بتوفیق بخت رضا جوی موسوی عوانی افرین نفیس نویسی نسخه نادره

اول و ثانی

اعجاز خسروی

مقام لکهنؤ

سنه ۱۸۵۶ع

در مطبع منشی نول کشور طبع تازه زیور زین نوی شد

بتوفیق بحسن رضای موسوی و عون اکبر حسن نفیس نسخه

رساله

اول

اعجاز حسینی

مقام لکھنؤ

سنہ ۱۸۶۶ء

در مطبع فیضی بتصحیح [illegible] طبع گردید

M.A.LIBRARY, A.M.U.
PE14788

بسم الله الرحمن الرحيم

هذا الكتاب بفضل الله ذي الكرم
فالله نور أعيان الكرام به

انشأت سحر العصيد الجعن والنسم
مالاح حرف على القرطاس من قلم

حرف اول ز قلم نسبت يافت
نسبت اول ز قلم يافت رقم

الحمد لله الذي خلق القلم للرقم وخلق النسم لرقم القلم وأجرى قلمه على الخلق
بالحكم والحكم وجعل القلم علماً للعلم في العالم كما قال عز وجل علم بالقلم علم الإنسان
ما لم يعلم والصلوة على الرسول المرسل الامي الذي انزل اليه
الكتاب ويبرئ به اللوح والقلم سما يصدر منهما الصدق
والصواب وعلى آله واصحابه ذوي الفضل
والآداب ثبتنا الله على اتباعهم للنجاة يوم الحساب

حمدی که در سواد آن امداد سر قلم بگردد و ثنائی که در سواد آن خالد اوهان دوات

حمد بالفتح ستودنست ابداو خلد ابالتحریک همیشه

بازماند نقش بند دیباچه کاف و نون و ورق کشای سپهر بوقلمون را که سر نبشت

مردم از قلم بحکمت اوست و سر نبشت قلم از مردم هم بحکومت او نامه هیچ عبارت

با کتاب کریمش باز نخواند و خامه هیچ استعارت در کلام قدیمش صدفی گفتن نتواند

در سخنی کز و بیست کل لسان العقول بود و نکته چه دم میزند آدمی بوالفضول

قادر ملک الملکی که توقیع انی انا الله را بر ورق طولانی ز هر که سواد و بیاض لیل و نهار

در ولی آن بسط یافته بست بقدرت کامل سکه زر و جمامع جلال الخیاط بر آکمه طرز الا

الخلق و الامر را بر ورق نورانی چرخ کز نقوش کواکب و صور [illegible]

حکمت شامل نگار بست شمر کاشاه [illegible]

منشور را که تنزیل العزیز الرحیم نعت پاک اوست [illegible]

ناطق علیکم بالحق شروع کرد سال بشریت را که از دیوان انشا هوالذی انشاکم

حلیه جمال اوست تشبیب و تصویر کم فاحسن صورکم منقش گردانید

شعر تعالی صانع ملک حکیم ☆ یصور صنعة ما لا یصور

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

سلسل بفعل الله ما یشاء را سلسله بساخت در حلقهای خلائق که اگر انجم و افلاک چنان

قوت و توانائی کشش نمایند نتوانند گشست و حرف یحکم ما یرید

چو تیر قضاش بود جنبه اینجا سپر خواستن + برات سعد نحس مخلوقات که

دیوان قسمتش نویسد اگر نه محیط سپهر گردد گردد شستن آن نتواند و پروانهٔ عمر و

موجودات که عین علم او شوید اگر سیاهی و سفیدی عالم یکجا شود نقطه ازان نگاشتن

یارد شعر فارض یا ذوالنهی بما یجری + قلم الله خالق القلم بدست قدرت چنین

یعنی نتواند مرآنکه یک نقطه نتواند نوشت ۱۲

نقش خط و زلف بندد که موی خطائی در سر قلمش نه پیچد و بقلم حکمت بی شمار

بالفتح ریش نوهیده ۱۲۵

صورت عذار و عارض نگارد که نشان سهو بر جریدهٔ صنع او رقم نپذیرد

خدائی را کجا در خور بود آنکه + علی مصنوعه خطا یجوز + هفت فیلسوف چرخ در دور

کاف و نون او حیران و نه پرکار دو دوا ازنیک نقطهٔ صنع او سرگردان بلکه رقم

بر پای موری در بیابان حکم او نقطهٔ وجود سر مگسی از خورستان حکم او

در پرده خدای راست عالمهای که کانجا نبرد ره قلم سودای

دل که ورد دراک بدو بیدن در بادیهٔ معرفت او گمراه و عین دوزبین

عقل بر سیدن بر کنگرهٔ کبریای او کوتاه و مکتوبات

صنعتش بر صفحهٔ هر برگ درختی مسطور و مکنونات هر شش

در خط هر تختهٔ پیشانی مسطور کمال معانی را از رابطهٔ بیان

فصلای عالم زبان داد و مبانی کلام را بواسطهٔ زبان

فصحای بنی آدم بکام رسانید ❁ گر بداند آدمی

کاین نعمت گفتار چیست ❁ روز و شب جز شکر این نعمت نیارد

بر زبان ❁ ملک را کاتب تحریر بندگان گردانید

تا ما جرای مسجل ایشان بعضی را بمبالهٔ عشق مالک یابد

و بعضی را وبال نامهٔ یوم الحساب گشت و خلق را خزانهٔ

وظائف روزی خواران ساخت تا از برات قسمت خویش

بعضی وجوهات را بسنجیج بحساب یافتند و بعضی را منکسر

نامه وجه در حساب آمد ❁ هر انچه او کرد رزق بندهٔ

خویش ❁ نه کم گردد ازان یک ذره نی بیش ❁

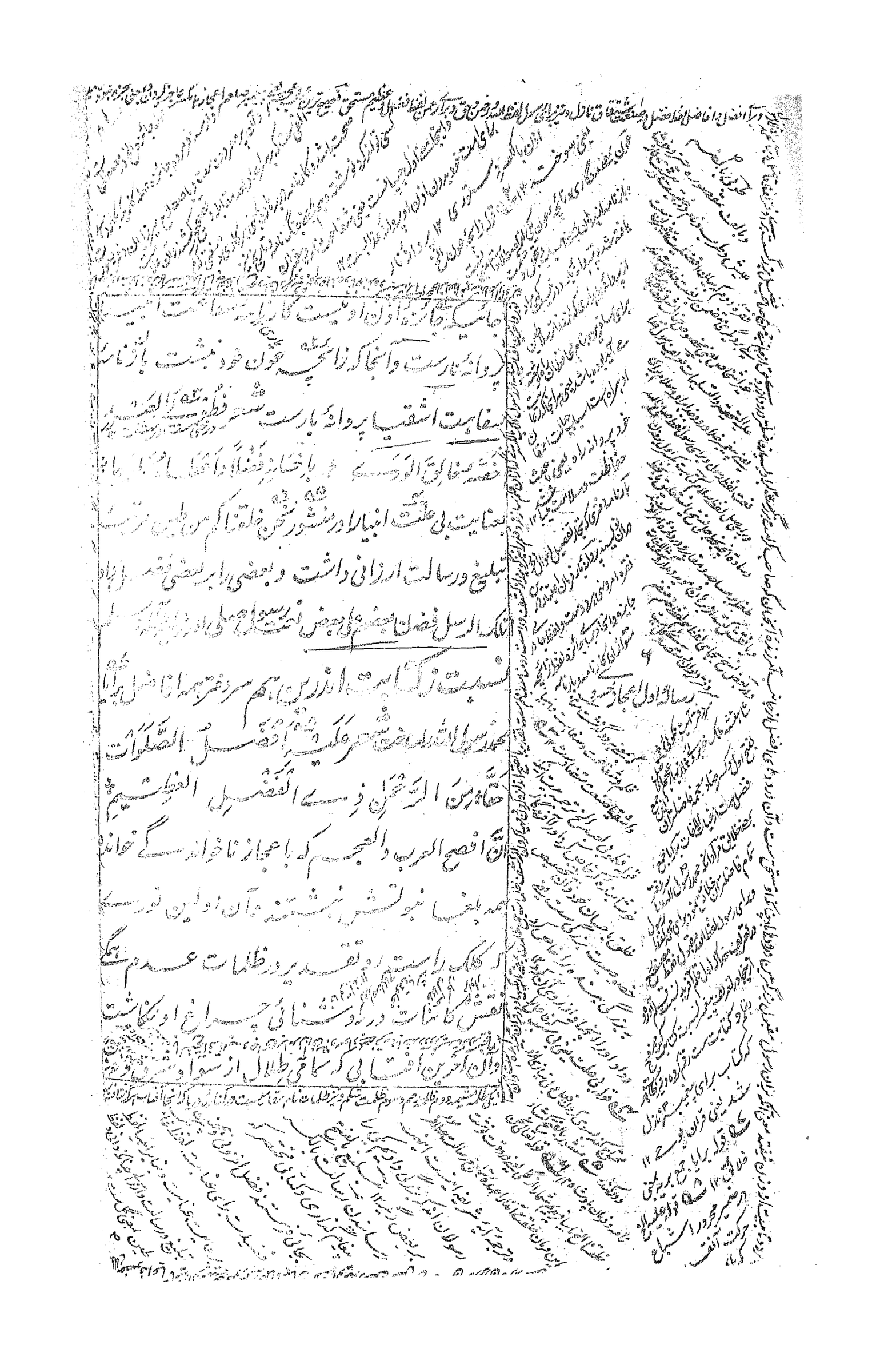

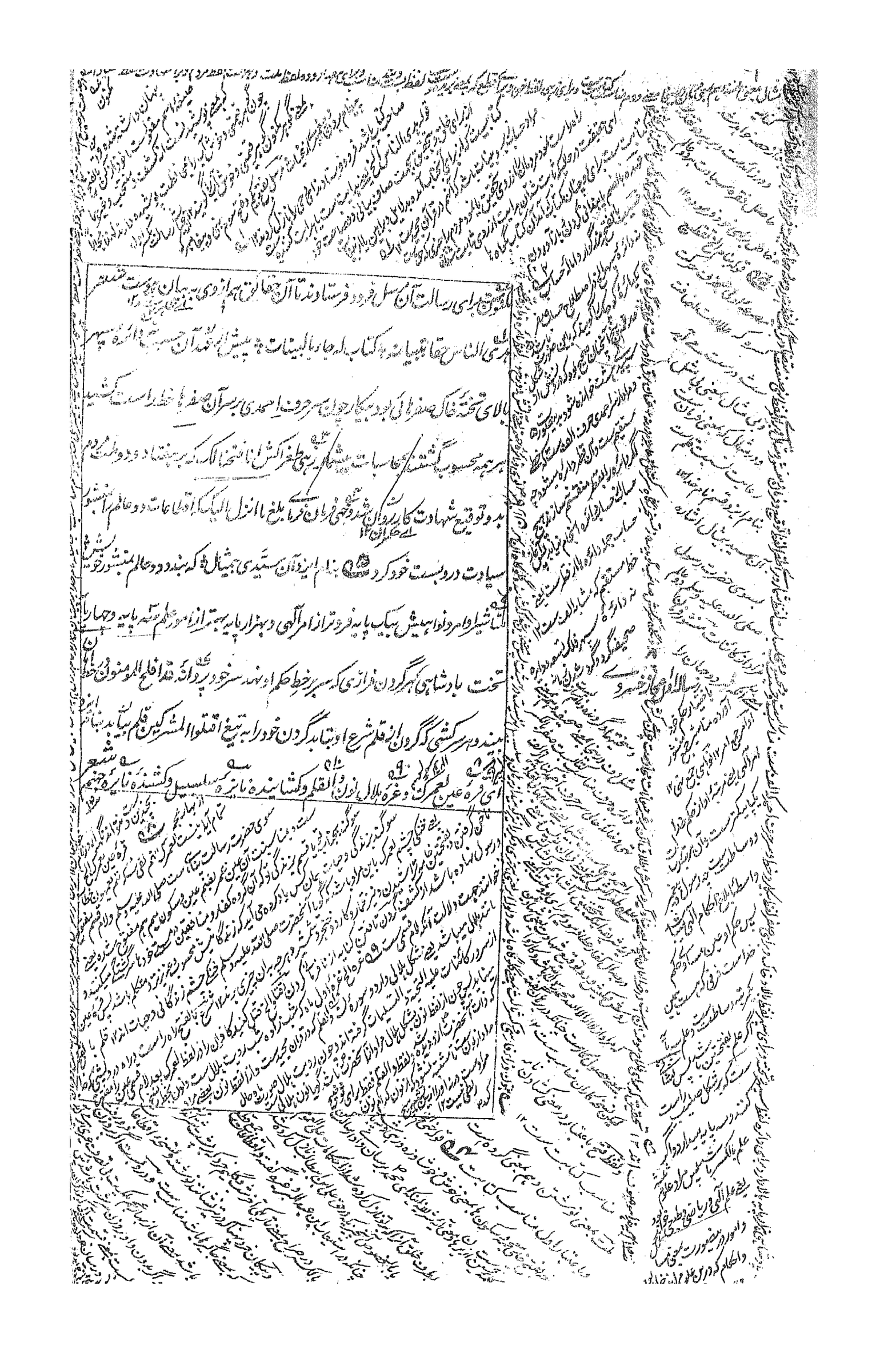

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

علیک سلام خالقنا دواما ۞ وبعد علی صحابتک الکرام ۞ اول الویکر که عنوان نامهٔ اسمان

اول بنام آن بنده آزاد تحریر شد تا درویش بدان نور چون اقول نامه سعید گشت دوم

عمر که عدل از نام او رقم عمر یافت بلکه پای شرع را تاج سر خود ساخت سوم عثمان که

مصحف مجید را از رگ جان شیرازه بست که از نه آن جلد نقطهٔ بالا برند و بشارت خلدش

رسانیدند چهارم علی که مرجع علوم در قلب بمثابتی بود که در مدینهٔ رسول در مدینهٔ علم گشت

و صحابهٔ دیگر که حاشیهٔ نامهٔ رسالت اند و ازواج مصومهٔ او که امهات معانی عصمت اند

و ذریات مکرمهٔ او که نقطهای حروف یسین اند و ال و اتباع او که در سفر مسفر اتباع فضل

بالخیر اند سبع جا رمن ربنا بد اتیهم ۞ رضی الله عنهم و رضوا عنه و شیوخ العالم نظام الحق و

والشرع والدین مدحت شیخ و شیبش بتصوف پی عجم برق پی بر پی نعت پیغمبری که مقدم انبیاست

مدح بلند قد او اقدام کم که قدم متابعت پی بر پی او نهند معنی پیشروروندگان طریقت و رسیدگان

عمر که عدل از نام او رقم عمر یافت بلکه پای شرع را تاج سر خود ساخت سوم عثمان که

مصحف مجید را از رگ جان شیرازه بست که از نه آن جلد نقطهٔ بالا برند و بشارت خلدش

رسانیدند چهارم علی که مرجع علوم در قلب بمثابتی بود که در مدینهٔ رسول در مدینهٔ علم گشت

و صحابهٔ دیگر که حاشیهٔ نامهٔ رسالت اند و ازواج مصومهٔ او که امهات معانی عصمت اند

و ذریات مکرمهٔ او که نقطهای حروف یسین اند و ال و اتباع او که در سفر مسفر اتباع فضل

بالخیر اند سبع جا رمن ربنا بد اتیهم ۞ رضی الله عنهم و رضوا عنه و شیوخ العالم نظام الحق و

والشرع والدین مدحت شیخ و شیبش بتصوف پی عجم برق پی بر پی نعت پیغمبری که مقدم انبیاست

مدح بلند قد او اقدام کم که قدم متابعت پی بر پی او نهند معنی پیشروروندگان طریقت و رسیدگان

عالم حقیقت و سیر الی الخیر ثمین و قد وصل و انتهاء و قد سنا الی ما علموا من عمل و تسلیم

فعال لما یرید و کشاد انداز سخن اقرب الیه من حبل الورید و نیاست دوارانا ارسان ک شاه او

و نذیر او و دوات بسان لیل مرین الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا و صدا گرو نهضت عن

بعامه بشر و حلاوت شناس حاشی و نفخ بن شکر نظام امور دینی حق المتین اغ

نظام الحق و الدین شهر نظم الله امره حتی ها امتناس نظام ارد انتظاما و زینی شیخ شیوخ العا

که خرقه تبرا و سخی فلک برتاست عظمت او تنگ ست و اقتا و جبال در موازنه علم او

بلکه بی سنگ لاهوت کز او دوشعبه خویش سایه قضا و قدر بر سر و جهان گسترده است

شمه بار شش سانیده و لمرین ترانی که پیش بارگاه رفعت پرده ایست بغیر نفس او

از پیش نظر بار پیانیده در عالم و رنظر او در دنیا نمایست کز روزن او کل را مداوا

Marked by Google

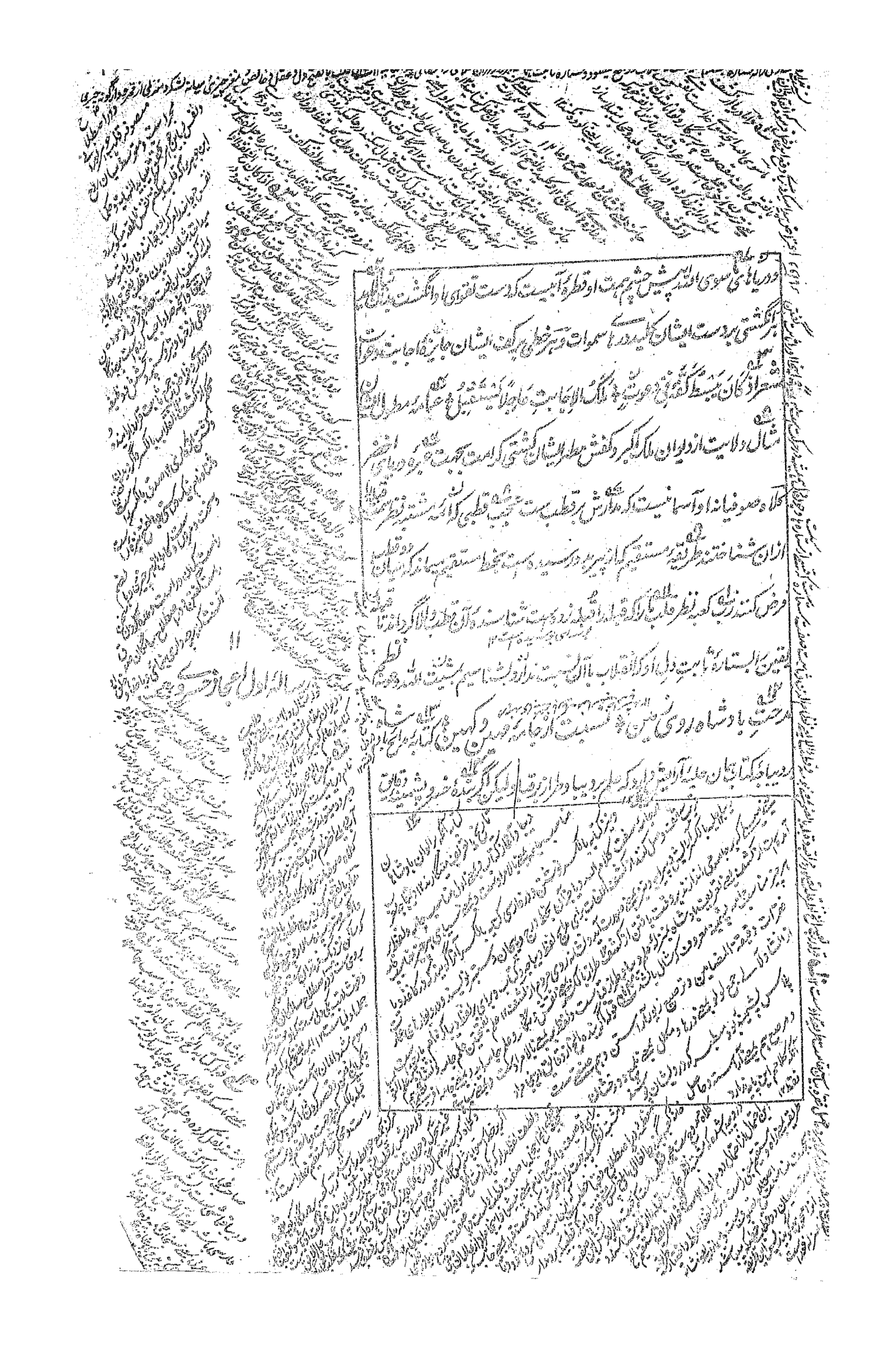

خود را بدان صنیع بیارایند بدان گونه نامناسب بود که گلیم را بلالی تنها هموار مکلل کنند و بلاس را
آراسته کنند

بجواهر آبدار مرصع اما چون هیچ حرفه تصنیفی بی زیور خطاب سلطنت قدر و قیمتی نیابد بنده بحصر و

گدائی ست کم بضاعت چون در عیبه هنر جز این پشمینه نداشت که در کارگاه درویشی خرج کند ناچار

این پشمینه بتافتگیهای بسیار از موی بار یکتر تافت و بر منوالی بر بافت که از هیچ نسیج وحده

نشان نماند بعد ازان باندازه دست رس خویش از رگ گل در رشته جان مفتول ساخت

و دعا و ثنای بادشاه را که اگر بر زرشته تافته شعاع خورشید بر چرخ اطلس دوزند یارا بر جستن

افتاب تحریر کنند در خور بود بر بن گلبنه درد و زکرد و آنرا بچند در قلب کنز یک دانا یابد

و چند نعل در وغین عبارت که هر یک در سینه قلاب عزت جگر گوشه دارد مرصع

بدین طراز مرتبه دیباداد چون حال افلاس خویش بلباس هر چه پوشیده

که ذیل عاطفت خدایگانی سایر عیب بر پشه این عریان گردد و

رساله اول اعجاز خسروی

نظم خطاب بشه طراز جباهای قیمتی باشد گدارا بین هوسناکی که دوزد بگلیم آنرا

نسبت بملک و خلافت نگریدش چون شرط معذرت بجا آوردم اکنون خدمتی که ما حضر

طول حالی دارد عرض کنم پیش تخت عرش پایه خاقانی وارث ملک سلیمانی در هوا سلطان

القادر + القامع القاهر + البرهان الباهر + الظاهر الزاهر کاسر اعناق المعاندین + مالک رقاب

حسنا دید الشرق والصین + باسط السند العلی اعلی علیین + علاء الدنیا والدین + شمس الخلفا

والسلاطین ظل الله علی العالمین + فلک المعالی قطب الاعالی محیط السریع المسکون بدائرة

الجنود + محرق عظام الکفرة بنائر السیف فی الحدود + رافع الیوان الملک علی قصر القضاء

ناصب اعلام الفتح بکسر الاکاسرة + صوارمه مشهورة الآفاق وعوارفه معروفة بضمان الاتفاق

آمر طوائف الانسان بامر خالق الروح والجان + حامی الامة المحمدیة

رسالهٔ کنوز الاعجاز خسرو

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بیحد و ثنای بیعد مر خدای را عز و جل که ملوک عالم را بر مسند عز و جاه نشاند و بر تخت عدل و داد بنشاند و بر اورنگ فضل و افضال بر نشاند و بر سریر حشمت و اقبال بر نشاند و بر اریکهٔ ملک و اجلال بر نشاند و بر سلیمان و داود و اسکندر و جمشید و کیقباد و کیخسرو و بهمن و اردشیر و شاپور و انوشیروان و بهرام گور و نوشیروان عادل و هرمز و پرویز و شیرویه و بهرام چوبین و یزدگرد و فیروز و قباد و انوشیروان

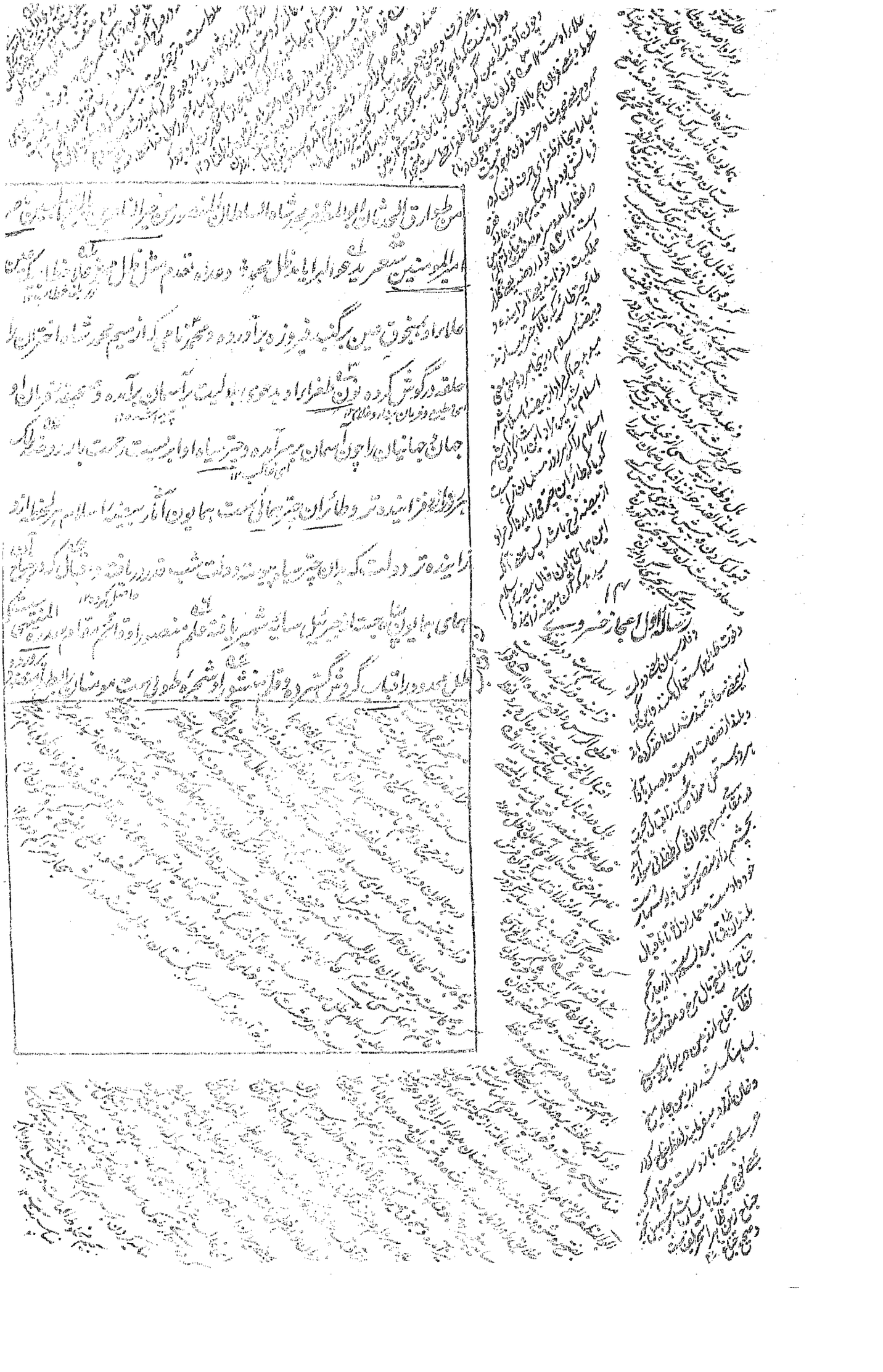

برای کردن مومنان هر سال از مرفق زنجیری می اورد و نابرده برد چون بعضی را ایشان بگیرند
تیغ گشت و جانش را سوی سلاسل دوزخ کشید و بعضی که از تیغ در حمایت زنجیر گریختند
و جان از زبانه تیغ و حربه زبانی باز رهانیدند اگر چه بسطر مسلسل زنجیر خط آزادی ایشان
شد اما چون از نیروی روئین تنی خویش بجهت غوغا و فتنه نگاه زنجیر میگستند
فرمان شد که بعضی تن ها را از کنگره حصار بابر رسانیدند تا آن ایشان هم بران آب
سرد شدند و از گلوگاه تنهای دیگر باران خون بر زمین نریختند و وجود جنبد
ایشان را در خاک تخم کردند تا ازان تخم همه سرخ مرد و ریحان تتاری برآمد پس از سرخ
کلاب مریخی نسبت برجی بر کشیدند عین برج اسد سرشش مانند دهان شیر فراخ
گشاده و کنگره های چون دندانهای شیر تیز برآمده تا از ارتفاع آن سرخ چهران بران برج
سگدوش اوج مریخ در اسد ثابت گشت و زهی علو درجه آن برج که از بخشش بادشاهی

هزار کمر سفید بر بست آن همه سرها در هر کمری گوئی که هزاران هزار راس است که از جزالت
خویش رسیده است اگرچه بجنب عطایای آن دستگاه آن همه کمر سری بود اما ندان
آن تاج برگشیده آیا و بندگان این حضرت ع سر بسر شد با بروج آسمان و در اقاصی
ممالک نیز بر جها دیگر هم بدین نهج سر بسر بر اس فلک رسانیدند اکنون قدری
جولان سخن را از مجال مبالغت بمجال بلاغت رسانم شعر سرما که بر دسوی هوا
کرگس و گذاشت ٭ از کنگره بر وج بکرگس رسید باز شعر روس من الجبال
جاءت الی الشری ٭ الی مصعد الهامات عادت ببر جها ٭ نسبت دست
فگر دست بدست شهر ها یکه از باده مغل چون گفت دست گشته بود دراهی
ورا نها نماند رونق آن بکل بشکسته از بسطت دست این خلیفه فوالا کناف
دست بدست ی تعمد گشت که اگر جای انگشت فرا گذشته نمیگیرد شعر
سیوتا علی کف التراب واقعا ٭ سیر شهر لا صفت کالا نامل نسبت
نگین ع شعر از بس که از بس باشد
فلک ع شعر
ع شعر
ع شعر

مغل خون ریز ازین سوی غربی عبره نهند میسر نگردد و تا نیزهٔ بالا آب
سنان او دائم بر سر نیزه بود تا تار خون خوار ازان سوی جیحون
آب خوش نخورد شعر دگر زین سوی جیحون خواهد آبی خوش خورد کافر
بجز تیز اب تیغش نبود و یا قطرهٔ خنجر + نسبت امن و فتح در هر سو
زهی گستردن بساط امن و امان که از حصنهای دهلی تا صحنهای
خراسان ازخون سرخچه رویان چین فرش اطلس لعل گسترده
تا جملگی غوغا بنشست و فتنها بخفت و فتنه انگیزان بغلطیدند
ع آسمانی کرد جمله دشوارها + ازان جانب لشکر کوه ایستاد
چنگیز خانیان را از سند باد هیبت از انسوی آب جیحون براندند
واز ینجانب رایان گران جنبش هندو را که با هزارگان پیل بر
صف ترکان پیل مال می آوردند باوردن پیل و مال ایشان
بسنده نکرد بلکه بعضی را که هنوز ده بده پیل مالی داشتند
برنمطی پیل مال فرمود که از سر خویش ده در پای پیل

افگنند مدوا ز روغن آن ربه در شتیهای پای پیل حرب کردند و بعضی کج در پیش پیل پایه

دلیر سلطنت سر نهاد زیر پیل بالا تر بیت و حمیت

شه رایت فراز کو بود قادر کش و عاجز نواز این سلطنت آتش و چراغ ست

گوهر سنگیش که رخ مهمانی اندیاب افروخته آتش در بیت و بجانه رده و دود

از قبله های آتش پرستان برآورده و بجای مسجد ها بنا کرده از محراب تیغ آهنین

بنیاد تر در انها چراغها افروخته که چنین گوهر شبچراغ نشود هیچ باد

بخشش او که همه گوهر شب چراغ ست بی هیچ برات در برواله خانه مفلس و منعم را رو

پرورش خانه خلق در مراعات داد گستری و رعیت پروری از لمع روشن

آئینه ها وضع کرد که نه در آئینه خیال سکندر صورت بندد و نه از جام جمشید

رساله اول اعجاز خسروی

در رسالهٔ اول اعجاز خسروی

در رسالهٔ اول از عجایز خسروی

در منشور جهانداری ان الله یامرکم بالعدل والاحسان اقتباس نمودم بخت و دولت رعایا را از شادی عدل او هر روز شب بیداری و سلاح و عدت معارک را از امن و امان در زمان فرخنده او هر جانب بیکاری غزاة ابر دست از باریدن باران تا بمعنی فیاض ۱۲ تیر دست شسته مجاهدان دریا جوش ناوداتها خنجر را از ریختن سیراب خون بازداشته تیغ مومنان که از شیشه سنیان صاف تر بود چون دل آهنی هندوان زنگار گرفته تیار چهٔ ترکان که از شیرینی جانها پرورش داشت خورد مورچه شده راهها از قرقی حسنی از شیخ نبی راست راست کرده مخدرات زیر قبایهٔ عصمت فراهم تردد و لایتها از دل آسوده بطنداران الی باطن در آگوش مادر مهربان بی غم تر از زردهٔ از سایهٔ کالا چون سایه از خورشید بپای پس در گریز و عدل برای قلع ظلم چون چراغ بجهت محو ظلمت گرم خیز پیل کوه شکن با یارای آن که در گذرگاه موری لوک برغنای تواند خرامید و شیر دهان بسته را زهرهٔ آن نه که در رقص

برای بخت لفظ شب و برای عمر لفظ روز و برای دولت لفظ بیداری ۱۲ سلاح بکسر اول و کسر لام و بای مجهول و صاد و حاء اما الکسلاح بضم اول و سکون ثانی و ضم لام و بای مجهول و صاد و حاء ۱۲ مضیق سه برج است ۱۲ زلالی سه ن کسیم آن ژاله ۱۲ جنگ کشتی از کشف و سلیح بکسر اول و کسر لام و بای مجهول و صاد و حاء اما الکسلاح بضم اول و سکون ثانی و ضم لام و بای مجهول و صاد و حاء ۱۲ مضیق سه برج است ۱۲ زلالی سه ن کسیم آن ژاله ۱۲ نام عطارد و مدت ماندن آفتاب در یک برج ۱۲ ۱۲ ۱۲

آهوی لنگ خنده تواند کرد صبح دولت او را هیچ روزگار نیست مگر مهربانی کردن بزرگوار

عالم و شام چیز او را هیچ شب رسم نیست بجز خواب آسایش و او دن بذریات آدم شعر

یارب زود توفیقه فی رافة ابدیة لیطیب اهل العالم نسبت زطیور بین درین لوح

درین حضرت ضعیف لوا نقاد گداز عرضه سیدارد بنده کمترین خسرو لاچین

که چون عین عالمست خدایگانی اعتمادی تمام است که در اغماض عیب و اصلاح

هنر نظر در چشم باز دارد نه بر پای طاؤس و اگر موری پیش آن تخت سلیمانی

پای ملخی خدمتی مے برد آن اعظم سیمرغ می نهند و اگر عنکبوتی پرگسی پیشکش میکند

بجرت پردم طاؤس درمی پذیرد من بنده که در بوستان مجلس اعلی سالها گلبانگ

هزار داستان زده ام این سید و سفید را که مانند زاغ ابلق کسوت زیبائی نداد

از میمن مدح این درگاه فاخته طوق دار گردانیدم و چون صیاد در دستانی که چندرا پیش چمشید

لفظ بحرت بود و دار الاباد م

از بهار عجم رسم بالفتح کردن و نوشتن و نشانه کردن و تعریف کردن در موسم آمین

بجمع باشد و نیز زاغ و دزد را صطلاح سالکان رسم و عادت باشد نه عبادت پس مردمان

کهربا عجب آن کز بی نیت بدان رسم و عادت آیند و نیز گویند

میتوان کرد هر کرا علم نیست او را از نیت نیست و از نسود و زیان با بیچاره جز نیست

از کشف ۱۲ دریات آدم اولاد آدم ۱۲ برای صیح لفظ زر و مهر دزدات ۱۲

شام لفظ شب و خواب و آسایش ۱۲ حضرت اشاره بسوی بارت ۱۲

برای حضرت لفظ عرضه و برای ضعیف لفظ فقا در

برای نواز لفظ گداز و برای بنده

لفظ کمتر و خسرو و چین

خدمتی برد که همایست و جمشید باکمال دانش تجابل نمود و آنرا باعزاز تمام قبول فرمود

و ماشاران بخجل المرتجی ؛ نسبت اینجاز بوی خوش نگزید ؛ مشکین دار سیه کرم

پیش آور دم رجای واثق ست که از مهب مواهب حضرت خلافت باد قبول

سواد و زد تا بر گیاهی ازد که خس حسیس و خسک خشک ست سنبل و بنفشه تازه و تر و

ریحان و سوسنی مطیب و معنبر شود چنانکه از طیب آن گنبد سیمین فلک مجمره عود گردد

و ابد الدهر مرغان روحانی از زبر یا حیین ندوبدین شمائل دماغ تر کنند و بدین اوراد

و بهر جزوی ازو که بگل مضاعف ماند دست آنبوی گلبویان عالم بعضی گردد

علی کل کف ؛ کما دفتر الورد حین النضارت ؛ نسبت تیغ و تیر بین اینجا الی

سعادت از کیش محمد ی تو ان یافت یا خدنگ قیصر کشای این صید حیدر مصاف کلید

دفتر فرد نوشته و از نسخ صحیح مصححه مقابله شده

عطارد از سر بساری آن نیم قیام جوانمرد چون قلم زده و تیز فرو آینده

سر بر زمین نهاد پس از آنکه در کار نظم و نثر بسیاری دست بخوار او بعقد گفت

شعر از نی عجبا مرغ غریب بدیع ۞ ابد عتما حتی نهیم عطارد بسیار است پیش

زتیر اینجا چون آن تیر غرضی که داشت درخواست نمود بنده نخواست که حکم

رد کند ناچار صحیفه که پیش داشت بحضرت پیش نهاد و غرض خویش بر جایش نهاد

و سهم من صنعت فقد استهدف که پاره پاره در زور و نی خلیه بهم بجرد و بدان آلت

یک اندازه ها ناراست کرده تیر بلند پیرخ راراس چون سفار بازشد و ازین خمه

عبرت که رمیا بغیر رام بدو رسید خواست که راجع شود گفتم رجعت از تیر نا پسندیده است

ازین رجعت بازگرد و مستقیم شو و بنشین تا باهم سهم مراد که از تو داریم درخواست نمائیم

بشکستگی تمام جواب گفت که این کشاد تو با من راست بدان ماند که از خصم گریزان

اظهار مراد مثل گشاد سهم گردید ۱۲ راست صفت خطا از دست رفتن سهم

کنایه از عجز کردن باشد و قدر یا فتح اندازه کردن و اندازه و مقدار

الگت اندازه کردن قدر یا فتح اندازه کردن و اندازه و مقدار

رونده لفظ آینده و برای نظم لفظ تر و برای تجنیس تیر از عطارد ۱۲ از آینده لفظ تر و برای تجنیس تیر از عطارد ۱۲ از

غرض اینجا شاعر در عطارد ۱۲ از آینده لفظ تر و برای تجنیس تیر از عطارد ۱۲ از

او حالا شود ۱۲ صحیفه یا لفظ نامه و بصحبت و کتاب و نام نخست دل از گشتن بر حال

دهد تیر سهم یا لفظ تر و نصیب سهام یا لکسر جمع و فارسیان آن را بسیاه

یا لفظ نادان و نشستن و دادن سهم تقسیم کردن و نصیب سهام یا لکسر جمع و فارسیان آن را بسیاه

چرخ های مخصوص یا شکوه از متواصح و لکنت و بیوت گرفتن

از سی فصل معلوم شد قوی تر از نیمه

سهم السعادت و سهم الغیب

و سهم الشفا و

رساله اول اجاز خ

کمان چرخ چو بیند و آنگشت ششم را انگشتنواند پوشاند آما بدان جهت که تیر کهنه‌ام و بسیار گذشته و جائیکه راستیست روشنهای صواب و خطا نیکو می‌افگنم صواب و خطائیکه پرسند از من: حدیثی که آن راست باشد بگویم اینک این نسبت از طعام و خورش باز دقیقه باریک و پخته از پرده دل خویش بیرون ریختم که چون همه پخته کاران لذات معانی بر نعم فضل ضعیف فیض قلب تواند از آن حلوا ها که در اطباق آسمان دارد قدری بمکافات من بر که مواید مدح پادشاه را تحفه سازم باز عطارد در معذرت آمد که ملتمس نوازش من که تیرم بران گونه نیست که از نی شکر چویند و از باشوره جوله شیره نیشکر هذا چون طلب این نعمت مدای خوان محامد خدایگانی است دستم بقرص خورشید رسید که مرد و زنان خرد و بزرگ بیاگندی بر سفره تو دهم اما تشاجر و قایقی که چون از من تیری بپرتاب چنین بسیار راست آشده است عذرش بپذیرند

دارم مصرع گر پذیری هست خورش خوش باری ؛ اینک این نسبت قبول نگ
چون ازان جواب ترش دندان هوسم کند گشت واز اوراق عطارد بزرگ آن نیام قبول نگ
که دندانهای قلم را سیاه گرداند گفتم درین خجالت قلم برین دندان سفید خواهد کرد نظر
برد رق کافوری خویش رنگ مشکلین قرنفل بوی را در کار آوردم وطبع را بر جسارت
مدح خلافت تبقبل واداکنون چون ضمیر صفا در برین مهم بزرگ بیره سته اینک اینک
لطائفی بر ورق کشیدم که مشتری پیش آن جانسپاری کند دنورهای کوکب را بسوزد
یعنی تمام
من بجای خاک باید پرا گنید بلکه مردار ایدیم را باید سوختن ؛ چونه کردن بین
برین خط ترمن ریختن ؛ نسبت از شاهی وخطا با تش اگرچه علوم تبت
این عنب برتر ازان است که اوصاف آسمان گیرد دست جرات بادامن صحافت آن

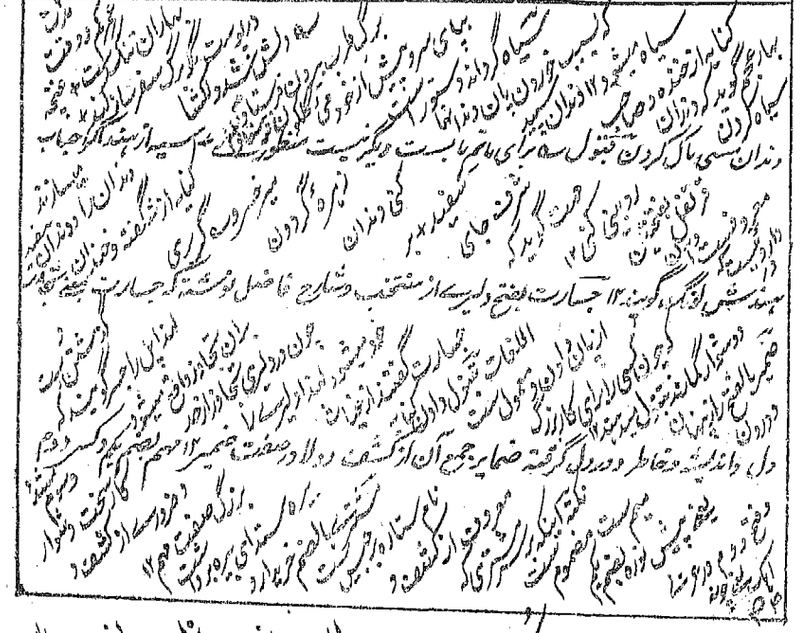

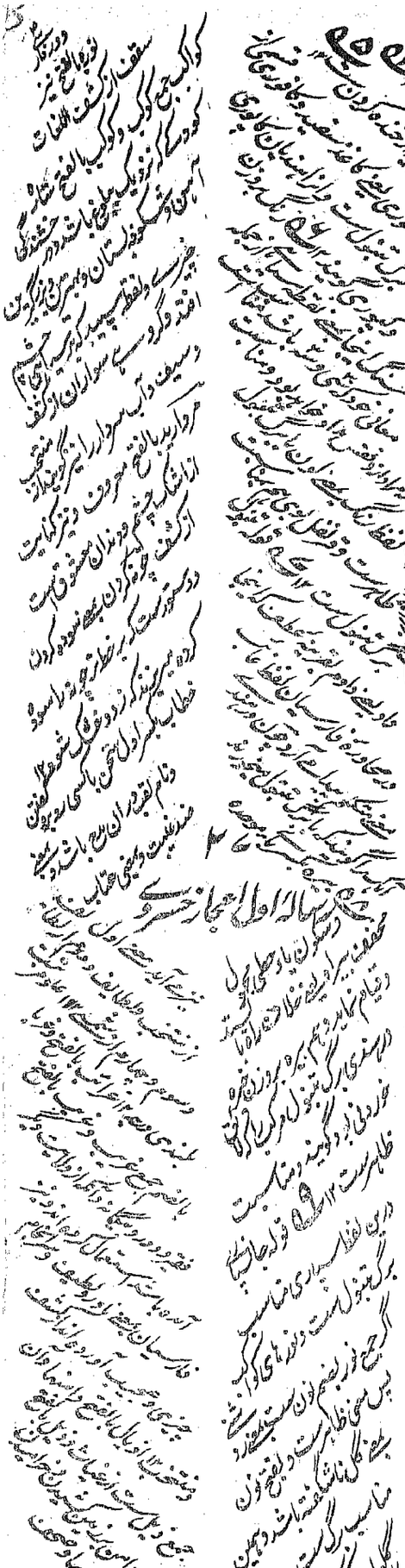

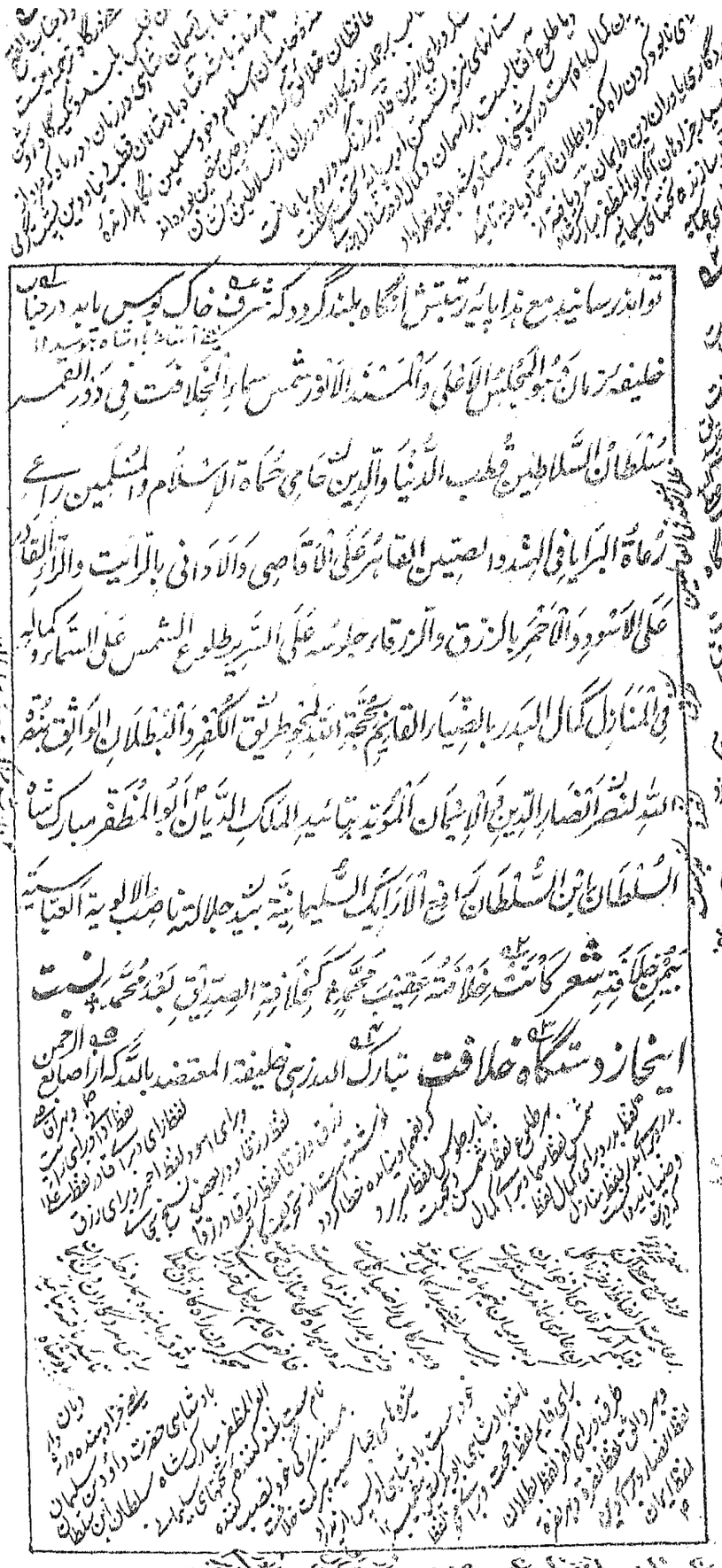

اعتضادی یافته کز آنکه از دستگاه معاضدت خویش چنین شاهد بکار دارد

در شرق فرود است کف دریای چین صمد چون فغفور و خاقان را در قبضه اقتدار

خویش آورده است و بازوی دوم در غرب قوی دستان عرب را که هر یک ذوالکفا

ذوالیمین عمد خود اند بازوی توانائی خود دشکسته نیست کز شعشعه آن کان

عاضده ایادی رتبه لاتعد و لکان العظام میکند بنسبت از خطبه و

سکه بین در هر شهری که خطبه دالائی بهنر باج منبر یاکسان برآرد خانه

خدای بحر ست آن چون مسیح در بیت معمور ساکن گشته آفت و فتنه از آن آوا

چون دیوار نغمه قرآن رم خورده در هر کشوری که در رم سکه او گردگشته خواهد

بذل و فتوت در عوام آخذ و دچون استهار اکمل و اشرف در حیوان یکسان نگارش

حکمت پذیرفته تا دران دیار و بلاد بدین تاثیر نظم سائل عزیز

شده از آب تشنه را خواهنده هم زخواست

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

که بر مشعلهٔ این مجمع رشید جز ملائک پروانه نزیبد و در محاذات لوائح ذات او مسند نشینان جنت سپهر گرم در آتش افتد که بجهت عین الکمال آن مدبر جز ستاره سپند نشاید چه حاشا که در آتش افتد انجم چشم زخم مرا دار نظر بند که خود در تاب رشحش محترق شوند همه خیال ذات انور او در همه دلهای فروزان بهیات قیام ماند که یک جرعه مست و در همه جویبار آبها جداجدا عکس مهی افکند پس در این صورت آن یکذات را صد هزاران هزار تصور توان کرد و در هزاران هزار او صاف تخت نشینان کی در شمایل درآمده همه یک وصف او باشد بران گنج نه که چندین سیل و زرد که در دریا افتد همان یک دریا بیش نتوان خواند پس سیمغی هزاران هزار شاهان را یکذات پسندیدهٔ او توان گرفت احسنت آن شهی که هزاران جم و قباد بیکجای گردآیند یکی شاه ساخته بصد سجدهٔ سران و سروران قالیم دریای علم داخول او بدان نیرزد آن علم پیش ایشان قیام نماید صد هزاران کلاه تاجداران اقاصی آن مرتبه ندارد که چون دریا این در سر ابر آنها آسمان اندروی آستان نفشش از سیاهی دیده

بخون او نشسته دل در مقام آفرین گوینده جم با فتح اگر با خاتم و نگین و تخت و باد و دولت و لشکر و خزینه و ملک و مال آن او نبود چون او نبود و چون او نباشد و او محول بلفظ چون او نیست و نباشد و نبود و نخواهد بود و چون او نباشد و نبود و نخواهد بود

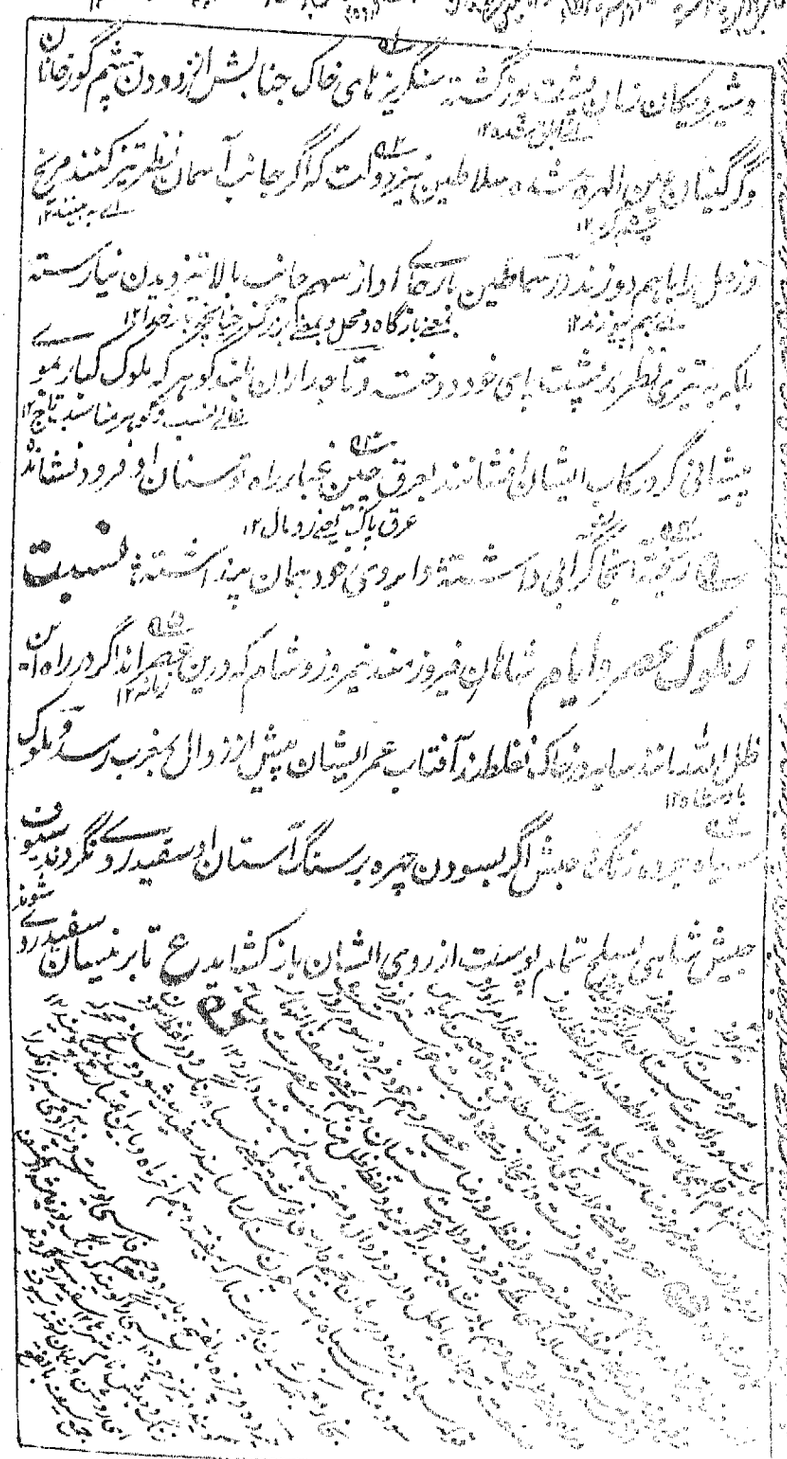

نسبت از جزیره و خراج نگر با مر جاری او که موج لشکر ان سوی بحر محیط
انگنده بست هم اکنون از بحرین و بربر که سواد خط عرب و شط بحر محیط است و دریاها
تا آبادی عجره بحر و جزائر و سواحل بدرگاه در رسید و بحکم قاهر او قیاد ایشان چین
که در چین قباخزانند بست که کوفیه رکابل عیار دوازده ماهه یکساله جزیه
آن ولایات خزانه خاص را تسلیم شود شعر فیضطی جمیع الناس فضلا و فی
جمیع نقود و الغرر و بالسیف یا خذ نسبت از لشکر و مراتب جنگ
بندگ لشکر آرائی که بهرگاه از جای بجنبد از غبار سیاهش آسمان و زمین گم شود و
چنانکه زمین و آسمان عجب غزا فرمائی که چون بر کفار شمشیر آبدار راند زمین
در خون فرو رود چنانکه خون در زمین شعر ظل الاراضی فی الدماء لغرقه
فی تبریزمان عطائه باعلام فتح و نصرت افعال او و منصوب و معانی ظفر در اسمای اعلام او

سالهٔ اول ایجاز خسروی

باشد و بسیاری دانبوه جماعه مردم و بیشتر کز و فر مجاز است

جنگ و شور و خونخواری بکار خاصیت چشم آهوست که بر گاه کام دارد

و نوعی از خاصیت در بیشتر کز گویند که نوعی از اطلس

گرد کلاه آن را که آهوی کوهی بران میسازند و داب کریچاه

آمده و گرد که دیدن و صبح گویند که نوعی از اطلس

و گیرا بستاره گویند و تراز ایر فلک گویند علم و

عقل بود و مخلوق دارد

بجوبیهاز ره آب جوشن ماهی کاسه عجم اگر در یونان وقت بودندی از تیغ کبود دام اسپهان

شاه غازی فرعون وار جامه حیات در نیل زدندی و قیامت مرده روم اگر آب کار

این سلطنت دیدندی از بی آبی خود بدریای یونان غرق شدندی ع

کما ارض یونان فی قعر یم خردش کوس دولتش در اطراف گیتی همانا

غلغل قهر و قدرت افگنده هست که گردنکشان اغلب کفر را ازان غاغل

دوکان غل اسیر در رقبه رقیت تا حلقهای سپهر سلسل ست

خواهد بود بلکه آوازنای نوبت او بر اختران ستمگار که جغابی در زنگ میکروند

بانگ در زنگ در تنبدی برزده که تا زمان صیحه صوریع جورشان در در

خواهد ماند انجا که رافت ابن سلیمان روزگار شیبان سکینی است اگر مور چه پست

سر سر پیلی بلند به پستاخی تمام بر رفته پیل با آن سر بزرگی که

نسبت عدل در عهد آصف شاه عدل عمری هفتصد سال انتظار

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

رسالهٔ اول از مجموعهٔ خسرو

گشته دلهای از زر چون خون از زر چوبه می‌چکند و از بسکه سیمهای معطش شربت آبی از
سیمهای چون آب روان سیر گشته بخیال آن سیمه رو که بر عقیق سرخ بر سان دو دیر آتش
لرزیدنی از لعل آتشین و یاقوت نار دانه مانند سیماب از آتش میگریزند شعر الله یحفظه
ذا رفد عبسطه یفیض من جبل الیاقوت علی الاعناب نسبت نگر از چهار عنصر آتش
با چندین اوصاف شاهانه خواص عنصر شریف اوبر همه قانون حکمت حشمتی چون جم بهم
پخته کار نه جهان سوز و عفوی چون طبع باد بی گرفت نه غبار انگیز و خلقی بر مزاج آب
مایه لطف نه موجب غرق و بذلی بمثل معدن خاک خزانه روزی نه فرو برنده مال
همه ثابت این وصفها چون ثوابت نه گردان چو عنصر زحالی بحالی نصرع نسبت
زسپهر و انجم ست این صانع انجم و افلاک تعالی و تقدس تا تاج ماه بدرد
لآلی کواکب مرصع بود و کمر جوزا بعلاقهٔ پروین مزین آیین تاجدار بلند گوهر را

دانش درست کار درست گفتاری و قدر و منزلت بیش و علم و حکمت و نبوت و دران
کمر و میانه گویند گوهر یافته گوهر داده قیمتی و نیز آنچه عرض بر وی پیدا کرده و دانه
از کشت چه هر یافته گوهر داده قیمتی و نیز آنچه عرض بر وی پیدا کرده و دانه
خشمی الخ چون خط و غصه خرارت خرد تیزی و دست و جواهر جمع آن و بمعنا یاقوت
از سخت و قوی و امثال الطلاق آن بالفظ صد سه نیز آمده و لفظ گنجه تعلق آتش می‌نسبه
جا کند بیک صد سه و گنجه شش داده و لفظ گنجه تعلق آتش می‌نسبه
خاصی را با یاد نوازی ناشاعی را از نهاد عجم عموما بالفتح از جرم کسی و دلگشتن
برنقطه خرد دیده و آسانی و توانائی نسبت حال عموما بالفتح از جرم کسی و دلگشتن
زنفقات الگرنده روی و خود کناه کار سما و عموما بالفتح
واالگشت خرگوه و یاقوت سنگ را نیز گویند
از کشت و منتخب

طالبان او ۱۲ اضافت کنند بر او و ضاد و یعطا
بقوت خواهی و میگیرند از گوهر یاقوت
حیث الترکیب بر ترجمه لجین الماء
ست یعنی نسیم آب شارع گوید که
سیم آب یعنی آب مانند سیم است که
آبی که مانند آب صافت و شفافت
باشد فافهم ۲ قوله الحفظ
الخ زفد یکسر راء حمله و سکون فا
بمعنی دهش و بسطت نعم بار
مرحمه بروزن عمده ذاخی و نیست
وطلاب یکسر طاء وطی و الام مشدد
ترجمه اینکه خداوند عالم حفظ خود
صاحب او و دوستداران او را از ذاخی
دست او میگیرند از گوهر یاقوت

بر سریر جهانیان چون آسمان سر برآورده جهانبانی و در میان آفتاب برآمده جهانستانی دارا

کمر بندان اخلاصش در سماط بندگی چون نظم جوزا صف بسته و پروین وار جمع و حلقه

فعلان خلافش بصمصام مهر آثار رسم رستمال جوزا دوپیکره شده و از سیلک شعرا

هم بشکل پروین قطره قطره گشته قطاعه تا آنکه بر تاج رسالت انجمن سلک گوهرا

ازده دارنده هم جوزا و هم پروین ؛ برآورد ما بجوزا دست خواهش قلده دعا شعرا

پیکره پروین سیکند آمین و صلی الله علی محمد و آله و دیباچه کتاب رسائل الاعجاز

و دیباچه و نسبت تلمیذ بر الواح سماء ارواح دستاد ان صنعت شناس لایح و واضح

که حکیم علیم انسان کبیر را کلک تخته لم یکن بود حرفی کلف و بنون رسانید مراد آن ذات

که او لاد آدم را بتعلیم علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم تکمیل کرد اند پیش ساخته و دلان نهاد ما

ازل را بنظر مودکه در عرصه فنی ستته ایام سبق سبقت و اعد سبقت کلمتنا لعباد ما لی

درست کنند آن نارسیدگان بحکم فرمان قیب قضا در جامع وجود حاضر آمدند و از
نظر عنایت آموزنده ناقد بصیر بعضی عقل محض گشتند و بعضی نفس کل و بعضی ملک
مطلق و بعضی روح مجرد و بعضی جان مصور تا نوبت آدم در رسید چون هم از مسقط
ازل تا زمین آبار علوی و اجهات سفلیش گردانیده بود مناسب مقطعات صدم بر کبات
وجودش ساشیدند و هر یه ایجاد آمیزش نشستند یک چله کامل تخمه خلق آدم علی صورتها
آرایش آب و گل میداد تا کتابه احسن الخالقین تمام کشت پس باد عنایت
حروف شناس انی اعلم دم نفخت فیه من روحی در وی دمید فتقلقن المسجد ارزانی
ازانجا که در ولادت نامه احسن التقویم قابل افتاده بود عنقریب مهر عنوان علم
آدم الاسماء کلها به دیباچه کارنامها خواندن گرفت و بسبوت انی جاعل فی الارض
خلیفه چنان بر اصحاب سابق شد که بخلافت مکتب کمین چکامه نشاندند

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

و شرابی چند معاشران معاصر را میداد و میخوراند و میخورد و میگفت شعر فی البدیهه

گنگا کا ضیافِ راح و شر بنا مدا آدر فی الترب نمنا نسبت سحر و قصه سحر

تا هنگام سحر کاری ما در رسید جماعتی که درین کار عزیمت داشتند از صیادوق بود

رقیه اقلام خویش بموسی طبعم میداشتند و عصیتهم تخیل الیه من سحرهم انها

شعلی من نیز از انجا که معجزه کلیم در عصا و کلام نهاده اند آن ثعبان را در کار

می آوردم و هر چه سر مینهادند تفسیر فالقی السحرة سجدا از خطهای پیشانی ایشان

واضح میگشت القصه هر بار که کاغذ بدست میکردم بیضا نمودم و هر که از جا

مصر و مدا این بنظاره کلک جانورم رسید رأیها تسترکا نها جان سحر میکردم

از بیگونه بسی من مسحر و همه عالم بدعا جادوان آمده در دعوی گاه براست کرده

ربهی از خاصه عصا با لقب غیب همید امد آواز لا تخف انک انت الاعلی نسبت

خازن و خزانه و گنج تا خازن موهبت خرج بی حساب

قوله مصر و مدا این نام دو شهر است

که جادوگران بها بجا بحضرت موسی مقابله میکردند

و بعضا میگویند که جادوگران همه جا بحضرت موسی مقابله میکردند

و بعضا میگویند که جادوگران همه جا بحضرت موسی مقابله میکردند

و بعضا میگویند که جادوگران همه جا بحضرت موسی مقابله میکردند

رسالهٔ اول اعجاز

فحول انشا این مولدات از امهات تصانیف ابنار جنس لبیر امد شعر فحشت علی الاقتفا

پیدایش شهریار ۱۲ مادران ۱۳ تصنیف ۲۴

اغراز آگاه مقل الوری من عنرها بتعزا این نسبت شعری و نجوم ست

چون هر بیتی در ارتفاع از شعری بیگذشت و رفتنش بدرجه بود که در بیت المال رصیص

ذخیره دقایق میناد آواز خیان بلند برامد که عطارد در جوزا چون نیمه بجوزتمام گوش

گشت و استراق سمع آغاز نهاد بگوشه چشم حقارت چنانکه تیرگران سنگ تیرگران بنشه

راست سوی آن تیر بیم دمیگفت که دیوار را گوش باشد شنیدم

ولی تیر گوگوش دارد ندیدم این نسبت ما جرائی آبست اروی در بهای

تراندامی با چشم نمناک و دل غمناک سیر غمتم و نظمی بفشا میکردم و از بیگانگیست و

نیز چشمها روان شده بود و برق هم در پرده میسوخت اما بخنده بیرون میجهید

دران حال بنده را این غزل آبدار روان در خاطر گذشت بیت

دلطالعین آواز
بالفظ افتادن
مشهور و معتارف شدن آواز در شدن
و نیامدن آن
آوازه کار خوان
شکست
آواز تا آبریز
عطارد بجوزا
شدن
شکستن
آواز
برآوردن
گشتن
لفظ
بجست
حفظ
حساب
فحشی
آغاز
نهادن
آغاز
نهادن
آغاز
نهادن

ابر میبارد و من میشوم از یار جدا ۱۲ چون کنم دل بچنین وقت زدلدار جدا

که قلم را در جریان آرم و این مار حباری را بسحر خط مفید گردانم شعر بلی قد قیل

ان الشعر مادّة وقید الما بر با الاقلام السحر بالنسبت نگر از جواهر سحر خوبتر

کامل نقد حاضر بود کاتب را آواز داد که ای سرآمده زبده کاتبان

آبا آنکه در نظم چون تنگدلان جواهر سنجیده در سخنش هم بهگی بحور را الیالب گردانیدی چنانکه

جمله گذرهای قافیه در قراین آن آب زلال منظوم سیراب شد مگر نمیدانی که جوانمردی ابر

بر دریا چنان باشد که حق تعالی الکریم حی الملک در ریختن باران بر خشکی چنانکه بدی السائل

اکنون قطره از بحر برگران شنوده بر سر جهانیان جواهری نثر کن که در کفه بحر گنجد و در نظر

میزان بحر سنجد قلم بی میان اول خشک پول آور و بعد ازان زبان تر کرد که تو عبره

صد ساله بحر پیچوی دارد سر یک بیت بجمله چکد متحیر که مرا بر دست گرده و میدارد این نفایس

دریا کی پرد بیکدو قطره صدف خشک دهن ×

چراغ یک شبه ست ۱۲ انتهی بگیرید بقابل بیدی و نی بدو دن ها مرخف آن مولوی بخشوی سه آن

یکی مرد دست غرش جمله در دشوان دگر مردی سبان نی بهچو گرد ۱۲ داهل ایران بفصیم خواندند ۱۲ از بیان

زبان بالضم و بالفتح عضو معروف

ترجمان

سوداء خمار خفیف ست از بهم

ترجمان

ترجمان

ترجمان

رساله اول اعجاز خسروی

مفلسی گوا ز جوانمردی پرده از لحاما شد بروچندین گفت باز قلم را گفتم که ای سرا

پیداست که تراخود هیچگاه در گره چیزی نبود و جوانمردی که بدان علم شد

نیکو میدانی که من مسکینم و ترا انگشت نما میسازم و این زمان گفت

آنرا نیز بیش ازان در دل خود وجهی اندیشیده ام که در هیچ خزینهٔ ذهنی نگنجد

اینست که من شاعرم و زبان من کلید گنجهای عرش کما قال خازن الشرع

کنوز اتحت العرش مفاتیحها السنة الشعرا ر چندین جواهر درون آن گنجا

و بیرون آن حاصل نشود قلم محکم گیر بگذار سخن گنج بشنید سرش بگشت

و اکنون کسائل عیوناً وجدا بین نسبت جوهر و معادن

و آن جوهری را بیانگ صریا داد دبنشری که مطلوب او بود بر سر

اکنون معاریم کاوندگان معادن معانی باد که فرامند پدیر فته بر نشیر گان

نثار میباید کرد امید از صانعی که جواهر منظوم قرانش در هیچ بحری نگنجد و البحر یمده من بعده سبعة بحر ما نفدت کلمات الله که در این نثر مروارید ریخته شود کنایت لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی نگاه تواند داشت مرا خود در پیش این ریختنی ضرور نیست ازان وجه که امواج فیض غیب چندان در بحر قریحت من ریختند که از پری آب بیرون ریختن گرفت ازانجا که نقصان بهمت آدمی هست پنداشتم که این فیض را نهایتی بود در بحور نظم لالی بوزن ترازو میریختم کار بجدی رسید که آن همه بحور لبالب شد و هنوز عالمی از جواهر ناسفته در محیط سینه باقی بود لابد ترازو را در گوشه نهادم تا بان ای مفلس مهره چین نظم در نظم برکشیده در ترازو برده پشت بر آگاه باش که گوهری ترازو میدهم آغاز کتاب رسائل الاعجاز زانشاء تصنیف نسبت نگر بفضل هستی بدایع آغاز کردم ترتیب این رسائل بطرز اولی که سیلاب لطافتش

از خیالات خاقانی

تصنیف صنعت

وصف اساتذه کشف و در بعض کتب چنین نوشته که تصنیف بر چیزی نهادن چنین چیز را بمقام و مرتبه خود از انجا که دال بهمه لغت اول و واو ثانیه ترکیب را بصیغه ماضی برابع کنند و بجایب و در لفظ منشی نسبت مناسبت رسائل تازه شدن دیباچه صابئیه چیزی که حرف اول و ثانی ترکیب را بصیغه ماضی برابع کنند و بجایب و در لفظ منشی نسبت مناسبت رسائل تازه شدن دیباچه صابئیه

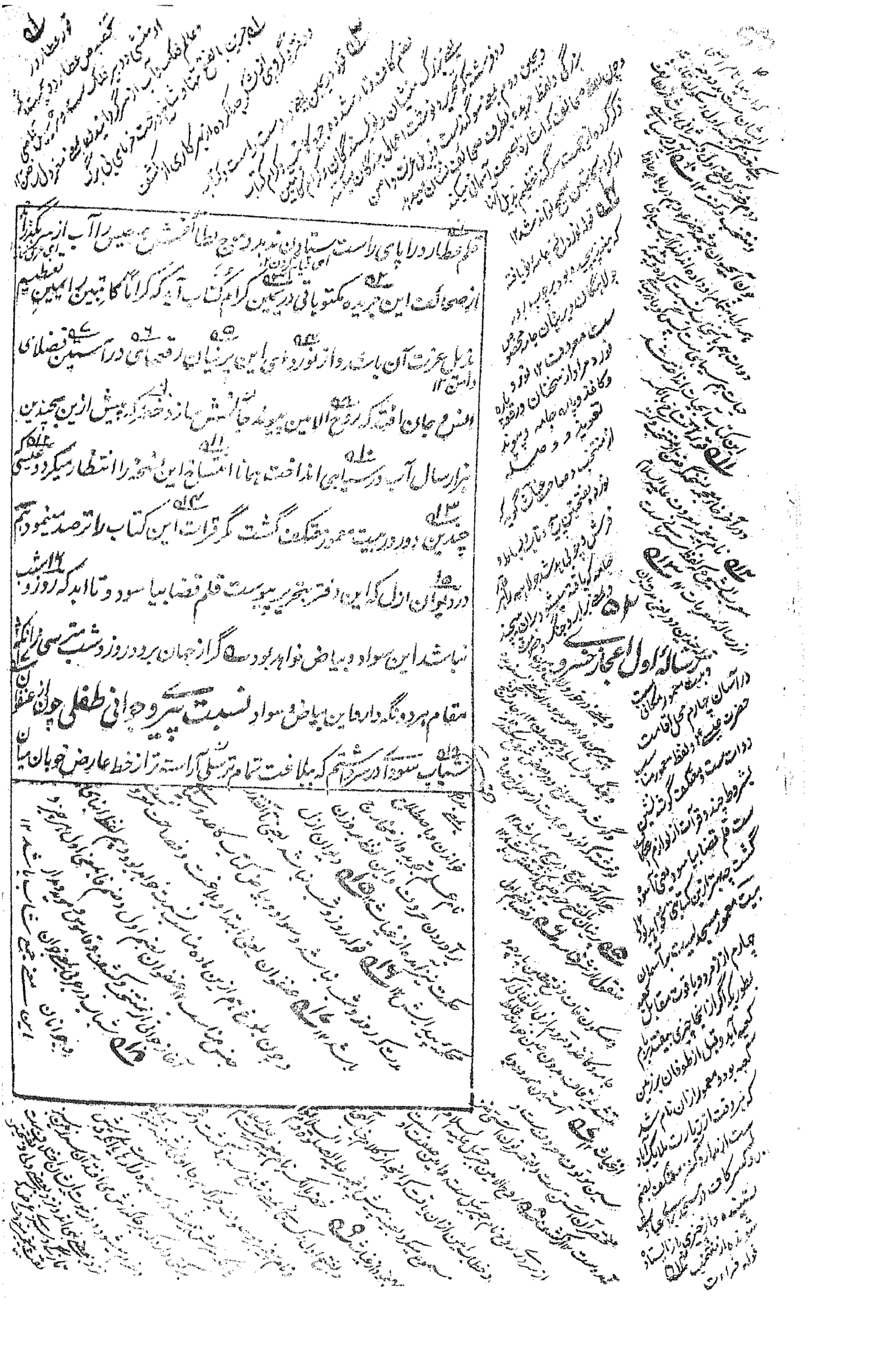

ابنای جنس بیرون و هم بر سم نوخیزان متهوس گردد مکاتبات و مراسلات بلغار متقدم
و معاصر بر می آمدم و نتایج استادان را تلمیذ دار تلمیذ مینمودم تا مولدات همدرا
از نفائس و خسائس انچه در جنس کتابت از قلمی زاید بعین بینش بدیدم یافتم
اغلب عبارت پارسی که مستعمل اولست میان ارباب علم و فضل و در امهات کتب
عوام کتبه مشتمل بر نه طریقه اکنون چنانچه طریقه هر یکی ست در بطن کاغذ بطهور
رسانم تا طریقه دهم که نتیجه مطبع منست چون با نتایج دیگران مشابهتی ندارد
و بیار یکیهای خطش موشوی از می سن کاتب حکایت میکند معلوم گردد که خلقی
حلال زاده خاص از نوک قلم در مسقط ورق چکیده و گوهر پاکش بر حلال زاد
گواهیست صادق که اینک آن نه قرة العین همیکدم ببین و وز تفصیل آن همه
شمع هم ببین فهرست عبارت پارسی که میان اکثر خلائق بمصطلح ست

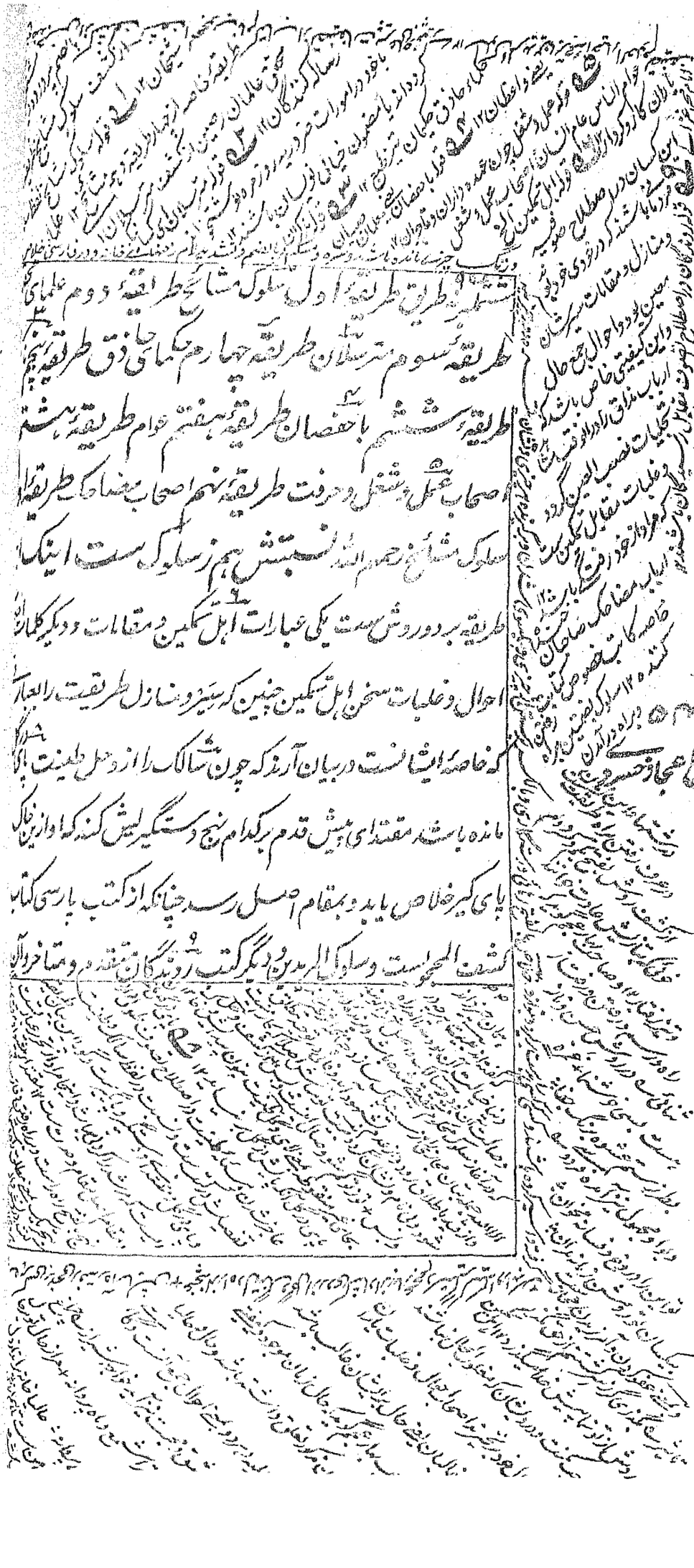

محمد غزالی است و ترجمهٔ احیا از ایام متبحر مجدالدین جاجرمی سلامت عبارت
یعنی احیاء العلوم که نام کتاب امام غزالی علیه الرحمه است
آن گوئی که بیکبار بر ریخته اند و لطافت معانی هزار یار ازان لفظ گهر نثار
لفظ ارچه بسی چون در غلطان بچکید ؛ آن آب دهن کو که از و جان بچکد

طریقهٔ سوم متر سلمان نسبت بسختن دقائق و بیرش

این طریقه چنان بود که بار یک میزان انشا در سختن عبارت لطیف میزان
بکار آرند و ملاحت لفظ عربی را با دقائق پخته پارسی چنان تخمیر دهند که
تمام سرشته شود و اینجا سرشته ترازوی خام تعلق ندارد و رشته نا اینجا
خام کاران پخته نشاید زیرا که این طریقهائی است که آسیای بی سنگ
ارچه القلب بقان بطحن بسیار بیرد آرد جو و گندم نیست که بزخم مشت
بسیار خون آب باید کرد تا اندکی ازین سرشته شود و در کانون سینه آتشی بنابد

بوقت
حدیث
دو روضه
زبان کانون
دعاء بهت
از نشتا
یکی را کانون
الاول گوید
دیگر را
کانون
الآخر تا
از نشتا

که آن سرشته گردد این پخته و سرشتن خمیر غیر از صاحب کلیله و دمنه و بهار
بغدادی پرمذاق نیاید ۵ دیگر هر اینچه پخت و سرشت نعیم را ۵ درخور آن نبود که
کس را فروشود طریقه چهارم حکما نسبت ضرب و سکه و معیار
این طریقه چنان بود که از خزانه الهی و یادگار خانه طبیعی و شمار تخته ریاضی و معیار
پخته منطقی زر صامت معانی بیرون آرند و بر ضربی که تغییر را در وی مدخل نباشد
سکه عبارت زنند چنانکه رقم اصطلاح در رو درست منطبع شود چون تمام مهر و کامل
عیار باشد مصرع هر جا که رود رایج و جاری گردد طریقه پنجم نگران
نسبت نقش بندی نقاش این طریقه بر دو گونه است یکی رنگین
و دوم ساده رنگین آن باشد که نقش بند شاخ و برگ عبارت خانه پخته را
بصنعتهای گوناگون بیاراید و ساده چنانکه واخط استاد
تخته منبر را بهدیه قرآن و علوم و تفسیر و اخبار بی سرخ و زرد و طفل فریب

دیباچه نخست در سبب تالیف کتاب و بیان آنکه چون بر ضمیر منیر ارباب عقول و بصایر اصحاب فضل و مفاخر پوشیده نیست که علم حساب و هندسه و هیئت و موسیقی و منطق و طبیعیات و الهیات و غیر آن از علوم حکمیه و فنون فلسفیه که بعضی را بعضی احتیاج تمام است و بدون یکدیگر بر وجه اکمل و اتم حاصل نمیشود و بعضی از آن بعضی را خادم و مخدوم و بعضی را ممد و مستعان است و بعضی را بعضی مقدمه و ذو المقدمه و بعضی را بعضی مبدا و منتهی و بعضی را بعضی مقوم و مقوم و بعضی را بعضی مقسم و مقسم و بعضی را بعضی مقیس و مقیس علیه و بعضی را بعضی مقیس و مقیس علیه و بعضی را بعضی مقیس و مقیس علیه

و سال و روز و زمان ها این طریقه چنان بود که عامهٔ خلایق از شهر
و سفری احوال حول و عالی خویش روز بروز ماه بماه و غره بغره
سلخ بسلخ پیوست باز کرده و بکیف و سوخ و ساده و بی تکلف
و محصل غرض از هر منزلی و شهری ارسال کنند و هر گونه
نشود و عین عبارت ؛ چون ماه نو از انجم رخشنده مزین طریقه ششم
اصحاب عمل و شغل نسبت اهل حرفت و اشتغال این طریقه
چنانست که هر طائفه از شکره داران و دلالان و زرگران و سطربان و نوبتیان
و طواف دیگر مفهوم خویش را اصطلاحی دارند که اگر مخترعی در آن عنها
خواهد که تصنیفی و تصرفی کند یقین است که طایفهٔ انشا از طوائف آن خالی نباشد
و زبان هر اصطلاحی نقد معنا شود ما حصل ؛ چنانکه از چاکری
و اجیر چنانکه از پیشه مزدوری طریقه ششم اصحاب مضا
نسبت طبیعت و خنده بتمام این طریقه

حضرت
دل بجان
دیده بدیده
بدل
سه بس
مجازست قدسی
وان چه این
و بهردو
آورده
و خنده
اگر آنرا
گوید
و این
حضرت
این
که
بعضی
و بعضی
و بعضی
و

چنان بود که اصحاب سخن و مضاحک باصطلاح و الفاظی که مصحح ضحک و

باشد شمه از روایح بطانه خویش بجهت گرمی مجالس بیرون دهند

تا احداث سخره مزاج بطیبت آن حدیث را خوش کنند و باد در بر

افکنند سخن تجدیدی که از ایشان زاید و هم بنام ایشان در خورد چنانکه در این

آنگیخت سخرها نموده اند و بلکه در سخر نقطه بیفزوده و از ایشان کتابها

مضاحک چون دفتر گل مایه خنده و طیبت میان خلائق نشر مانده جماعتی

که ازان باد بر بند دست انبوی مجلس باشد و ازین بوالعجبی گاه بهت

بر موی نافه بندند و گاه سواد مشک را بخطا مواضعه کنند گل پاره پیرهن را

ضحاکی برسازند و مشک بید عودی را صندل برتراشند

زرچوبه را لقب شاخ زعفران مقصود شان

همین که شود خنده دران کیفیت و سهم که خاصه بند

رسالهٔ اول اعجاز حریری

شیخ ابو محمد قاسم بن علی الحریری رحمه الله

چنانکه صاحب غیاث گوید

آورده اند مطلق تحسیع آورده و

در لفظ بوالعجبی در سنه کتوب لفظ

بو مناسب ۱۲ است بالفتح و فتح

دوم و مشهور بسکون است گمان

بردن و گمان بد و بالفتح بمعنی

شائی تکلف سه مردم و فارغ شدم

انبوه گیاهای او و بهت بمعنی

از آنجا شتابزدگی و شتر از ابهار بمعنی

محروم شدن و در بلیه غریب شدن

از کشف صاحب بهار گوید

گر بیهقه فریاد رد آواز بلند گفتن خانه

دیر کنایه از خشم تجویان لکن این

بیت در دیوان و الد مرحوم

سی مطلق نیست

خسروست نسبت فصل و لفظ و حرف و قلم بدانکه
غوامض[1] بطریقه که در سیاهی دسپیدی حکم آن جاری ست چون
منقح[2] و مشرح بالا فرو خوانده شده اکنون بطریقه سوم که خاصه
بنده[3] است بنظر بصیرت ملحوظ باید گردانید تا روشن گردد که این
عبارت لطیفه علاحده وضعی[4] ست جدید و از حدود و قدیم بر
که پیش ازین هیچ دانائی ازین فقه علم نداشت و قلم قضا خاص
برای بنده ذخیره کرده شعر بفضل الله ثم بفضل الله ثم بالفضل منی ۞ بداء الله
ذو الفضل العظیم[5] ازانجهت که این طریقه معجز مرسلانست و رسالات
معجزه آن از وحی خفی حاکی خطاب این ترسل رسائل الاعجاز
از آسمان فرود آمد[6] از صریر کلک من آن مایه یابد این خطاب
که ز زمینش رفته بینی باز هم بر آسمان ۞ القصه بران نمط که ترتیب
کتب با بواب و اقسام و فصول میکنند ترتیب این کتاب
هم بر نسبت نام رساله و خط و حرف بنیاد کرده شد

خطاب[7] یعنی در روی گفتن ترسل رسالها[8] از کشف ترسل ارسال گفتن
خواندن[9] از کشف رسائل الاعجاز دادن و دیدن تا بوقت نوشتن[10] باید و باید
خطاب این کتاب مر او را و او را
از منتخب[11] و منقح و مشرح بالا فرو خوانده شده اکنون بطریقه سوم که خاصه
بنده است بنظر بصیرت ملحوظ باید گردانید تا روشن گردد که این
عبارت لطیفه علاحده وضعی ست جدید و از حدود و قدیم بر
که پیش ازین هیچ دانائی ازین فقه علم نداشت و قلم قضا خاص
برای بنده ذخیره کرده شعر بفضل الله ثم بفضل الله ثم بالفضل منی ۞ بداء الله
ذو الفضل العظیم ازانجهت که این طریقه معجز مرسلانست و رسالات
معجزه آن از وحی خفی حاکی خطاب این ترسل رسائل الاعجاز
از آسمان فرود آمد از صریر کلک من آن مایه یابد این خطاب
که ز زمینش رفته بینی باز هم بر آسمان ۞ القصه بران نمط که ترتیب
کتب با بواب و اقسام و فصول میکنند ترتیب این کتاب
هم بر نسبت نام رساله و خط و حرف بنیاد کرده شد

بواب جمع باب اقسام جمع قسم فصول جمع فصل رساله خط و خط بمعنی نوشتن و حرف معروف

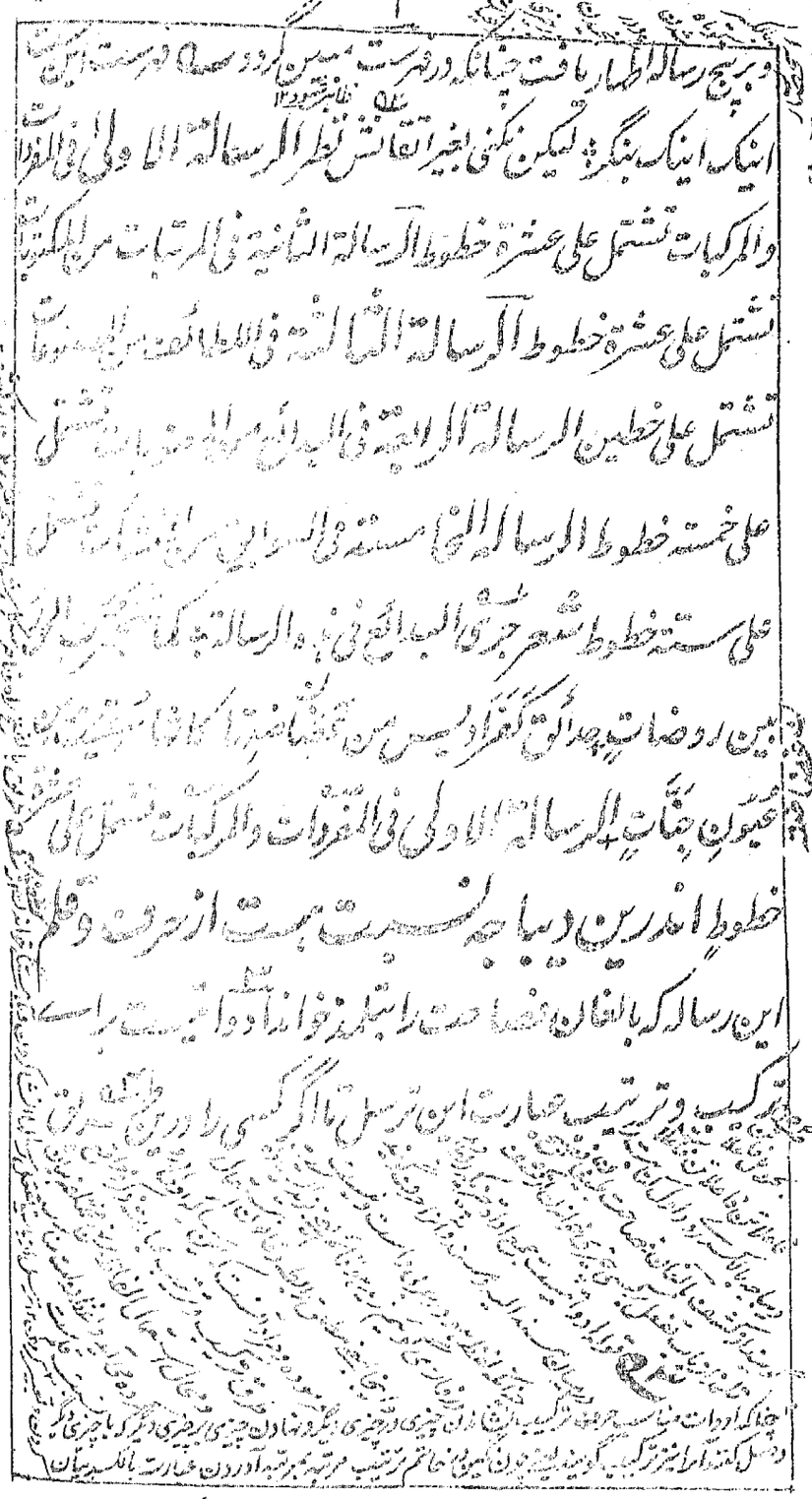

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

در اعجاز حرف و نقطه

مقدمه

در بیان حروف و نقطه و اختلاف آن و اختلاف اصحاب آن و اختلاف اصحاب آن در آن و اختلاف اصحاب آن در آن و اختلاف اصحاب آن در آن

خط اول در تفسیر حروف متخلفه که موجب آن ضرورت شده

در بیان حروف و نقطه و اختلاف آن و اختلاف اصحاب آن در آن و اختلاف اصحاب آن در آن و اختلاف اصحاب آن در آن

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

که می‌شنیدند بدل چون نقش بست در موم خط اول در کیفیتی چند مختلف که
نمودار آن ضروریست مشتمل بر هفت حرف حرف اول در ما جرای شرائع
مترسلانه قدیم و روش جدید که از عین طبع متبحران هند موج زده
حرف دوم در باعثه ابداع طرز حرف سوم در صفت طریق
سخنه مترسلان و بیان خامه راندن جدید کاتب حرف چهارم
در گسستن حبائل تضمین ازین مخدره و هم از سلک نظم ملکش سوار
پوشانیدن حرف پنجم در معذرت شعر عربی فروگذاشت حرف ششم
در ترک پیرایهای لفظی حرف هفتم در التماس تصحیح و اتقان کتابت
این کتاب ۵ این بیت که روح راست خانه ۵ هست از پی فرق
حرف اول در ما جرای شرائع مترسلانه قدیم و روش جدید که از عین طبع
متبحران هند موج زده نسبت آب بدین و آن لطیف همه را از آب صافی روضه

لطیفه ایست انسانیه محموده روح
در اصطلاح متصوفه روح
در دل قابل حیات و حس و حرکت بسته لطیف متولد
و قلب را نفس ناطقه میگویند مشنوی جان بامرا ز آنست
نشاید در نظر از کشف فرق بالفتح جدا کردن و کشادن راه
بالفتح یعنی سر که بر سر

رسالهٔ اول اعجاز

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

که پیش ازین اقلام جاریه دبیران بر و بحر بر یک آب بود خزروش مسلسل

دیگر نبود و این طریق تا اکنون هر جا که سلسبیل لطافتی که از تازه قلم میجهد

بر آب خود مازه است و همچنان خواهد ماند مگر در سواد هندوستان که

عبارت برد از قدیم جاریست امارد شی دیگر نیز هست روان کرده

هند که از امتداد شد ممتزج بمصنوعات شیرین مانند آبی که بجلاب

وازین چاشنی یخ شکستان ماوراء النهر و خراسان خبر ندارند صاحبی

شرب بادیه مشتاق یم شور ؛ نا فورده چه داند مزه شربت جلاب

حرف دوم در باعث ابداع طرز نسبت انشا و دیوان

چون بنده در حیرت ذهن قلیش فرو رفت و اندکی متحیر ماند

بی مقالم آفریده است و هر چه در خزینهٔ الطاس فلک بود اندراع و صناعت

ابداع ست بشیری بکف کفایت من نهاده سر قلم بران فرود

نیاید که بر مثال خط بدبنالهٔ کلک هر کس دزدم نا بر آنکه

آن همه نفائس که دبیر فضا در کالبد من بدیع فریوده بهت منطوی و ملتوی
خواهد ماند و کسی را علم نخواهد بود که فضل مشتی قدیم در نامه ضمیر کاتب لطائف
بدیع و بدائع لطیف مستمر گردانیده بهت پس طرز نثر سلاله اکه متقدمان
در رقاع خویش داد آن طریق داده اند و تحقیق شده که نسخ آن ممکن نگردد
هم بنثر سلان قدیم بازگذاشتم و اندیشه آن شدم که شکلی سازم
کز خویش منونه دگر پردازم حرف سوم در صفت طریق پخته نثر سلان
و بیان خامه راندن کاتب نسبت پختن الوان نثر
نثر سلان از نثر خامه بیش ازین نیست که زبان پخته پارسی را از تیز بیانی
عرب چاشنی دهند اگر گوارا آید نثر سلانه خوانند و اگر ناگوار باشد مضحکه
و هر یک معنی تحت اللفظ در ان نمود و بسان نمکی که در دیگ افگنند و
خواجه دیگ با آن خشم نگیرند و چون نمکی چاشنی گیران نثر سلانه نثر آن

برای پخته لفظ خام در خامه و برای تر شدن لفظ چاشنی و برای گوارا آوردن لفظ حضرت لفظ و

رساله اول اعجاز خسروی

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

سودای خود یعنی مجمره پختگیهای متنوع بر کفلیز خانه آرد که مهمانان کرام را
هم بکباب نمک زده خوش کند و اصحاب ذوق را با لوان نعم مهمان دارد
بنده مرا بای را قدری تلذذ کرده است و از چاشنیها بیشتری دریافته چون
مترسلانه رادید که متقدمان طبقه بر طبقه تناول نموده اند و سهل بقیه گذاشته
همتم نگذاشت که به پیش خوردهٔ دیگران زبان کامکار خود را آلوده گرداند
هرچند اشتهار صادق بود و رغبت را در خود فرود خوردم اما طرزهای دیگر خط
بعضی از آنها بود که در کام هوس بنده نگنجد چنانکه حلوای طبقات مشایخ
و سوائد فوائد علمای محقق و خلاصه دقت حکمای مدقق و بعضی که فروتر از این
بود خود فراخور آن ندیدیم که بکام التذاذ من درخورد پس از انجا که پختهٔ کار
آتش طبع منست از خویش ابای سکباتی وضع کردم و هر میوه که
از باغ دل سر آمد در ورد ریختم و جا نزا نرم نرم در رشتهٔ آن میسوختم

فراخور بکسر اول و سکون ثانی و ضم ثالث و واو و راء و خاء معجمه و راء دیگر بمعنی مناسب و لایق
نقل مناسب طعام ۱۲ شیرینی که بعد از طعام خورند ۱۲ حلوای طبقات مشایخ حلوائی است که
بر طبقهٔ مشایخ پزند ۱۲ سوائد فوائد ۱۲ سوائد جمع سائده است بمعنی زائده و فوائد جمع فائده
و مراد از فوائد علوم و معارف است ۱۲ مدقق دقیق النظر ۱۲ فراخور بالفتح ۱۲ فراخور
مناسب ۱۲ التذاذ لذت یافتن ۱۲ سکبا نوعی از طعام است که با آش خورند و آن
چنان باشد که گوشت را با پیاز و سرکه و زیره و نعنا و غیره بپزند و آب آن را
بگیرند و با آش خورند ۱۲ سکبا بفتح اول و سکون ثانی و ضم ثالث و باء موحده و الف مقصوره
و باء دیگر ۱۲ جا نزا بکسر جیم و سکون نون و ضم زاء معجمه و الف مقصوره و همزه
نوعی از طعام است

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

تا پخته گشته باشش تا ازین ریزه‌های لذیذ بکام نخست خوارانی که در لطافت
چاشنیهای قدیم آشنا عی تمام نموده اند جایی گیرد و در هر نوالهٔ ذوق بازدهی
دو مغز و خرماهای دو پوسته بچشند و لذت فواکه سمائیشتون در ینجا
دندان خرد فرو رود و بر حلاوت این نوالهای غیب که منعم بحق لقمه کرده
بمن سپرده است بگه بخشیده و من صلای عام در داده ام هم زبان ایشان
گواهی تواند داد و بلکه شکر تواند خورد شعر والله والرحمن ما ذاق الورثی
فی ما مضی امن مثل ذاک المطاعم شرح چهارم در گسستن جمائل تضمین
ازین مخدره و هم از سلک نظم ملکش سوار پوشانیدن نسبت پرایه
چار نسبت دیگر باز در در رعایت متر سلانه چون رشته در مروارید
بدر خرزهای باریک در رقم بعضی نثر یافتم از و شاح نظم مستغنی مانند
حرز و سیکه از زیبائی خود محتاج زیور نباشد و در بعضی حلیهٔ نظم

ازین مخدره وهم از سلک نظم ملکش سوار پوشانیدن نسبت پرایه

چار نسبت دیگر باز در در رعایت متر سلانه چون رشته در مروارید

بدر خرزهای باریک در رقم بعضی نثر یافتم از وشاح نظم مستغنی مانند

حرز و سیکه از زیبائی خود محتاج زیور نباشد و در بعضی حلیهٔ نظم

از درج دیگران مستعار و آن در یتیم بیگانه را مثل یقینی که بفرزندی خود شام
برآرند در قماط تصنیف خویش پیچیده طرزیکه خاصهٔ فضلای هند است
دران نیز دیدم که اغلب همان لواقیت منظوم اغیار را بوسیلت تضمین
جگر گوشهٔ خویش نام می نهند با خود تصور نمودم که اگر ما نیز خریدگان پیش پا
خود را که از مادر طبیعت بازیور تمام زاده اند بهمان سرایهٔ مستعار آراسته مصرع
سه خال عیب نشیند بچهرهٔ ایشان و نسبت خانهٔ اول آنکه چون
بیت دیگری در خانهٔ سخن خویش درآرم یا مصراع غیری بر پنجیر سواد خویش
دربست کنم همان سلسله در فریاد آید و آن مصراع آواز دهد که من ازان
دیگری ام پس گوئی که درین بنا تصور خود را در گشاده باشم
که بسج خود کنم روشن بروشن دان بیگانه نسبت شراب
دوم آنکه چون معنی خود را از شیر پی نظم خیر چاشنی داده شود خالص

[illegible] در انجاست چنانکه از کتب تواریخ و اهل زبان بتحقیق می پیوندد و بعضی گویند قصر را بحکم شیرین ساخته بود

[illegible] فرزند فرزند ۱۲ ای خیال کردم ۱۲ [illegible] مصراع [illegible] ۹ [illegible] ۱۰ [illegible] ۱۱ [illegible] ۱۲ [illegible] ۱۳ [illegible] ۱۴ [illegible] ۱۵ [illegible] ۱۶ [illegible] ۱۷ [illegible] ۱۸ [illegible] ۱۹ [illegible] ۲۰ [illegible] ۲۱ [illegible] ۲۲ [illegible] ۲۳ [illegible] ۲۴ [illegible] ۲۵ [illegible] ۲۶ [illegible] ۲۷ [illegible] ۲۸ [illegible] ۲۹ [illegible] ۳۰ [illegible] ۳۱ [illegible] ۳۲ [illegible] ۳۳ [illegible] ۳۴ [illegible] ۳۵ [illegible] ۳۶ [illegible] ۳۷ [illegible] ۳۸ [illegible] ۳۹ [illegible] ۴۰ [illegible] ۴۱ [illegible] ۴۲ [illegible] ۴۳ [illegible] ۴۴ [illegible] ۴۵ [illegible] ۴۶ [illegible] ۴۷ [illegible] ۴۸ [illegible] ۴۹ [illegible] ۵۰ [illegible] ۵۱ [illegible] ۵۲ [illegible] ۵۳ [illegible] ۵۴ [illegible] ۵۵ [illegible] ۵۶ [illegible] ۵۷ [illegible] ۵۸ [illegible] ۵۹ [illegible] ۶۰ [illegible] ۶۱ [illegible] ۶۲ [illegible] ۶۳ [illegible] ۶۴ [illegible] ۶۵ [illegible] ۶۶ [illegible] ۶۷ [illegible] ۶۸ [illegible] ۶۹ [illegible] ۷۰ [illegible] ۷۱ [illegible] ۷۲ [illegible] ۷۳ [illegible] ۷۴ [illegible] ۷۵ [illegible] ۷۶ [illegible] ۷۷ [illegible] ۷۸ [illegible] ۷۹ [illegible] ۸۰ [illegible] ۸۱ [illegible] ۸۲ [illegible] ۸۳ [illegible] ۸۴ [illegible] ۸۵ [illegible] ۸۶ [illegible] ۸۷ [illegible] ۸۸ [illegible] ۸۹ [illegible] ۹۰ [illegible] ۹۱ [illegible] ۹۲ [illegible] ۹۳ [illegible] ۹۴ [illegible] ۹۵ [illegible] ۹۶ [illegible] ۹۷ [illegible] ۹۸ [illegible] ۹۹ [illegible] ۱۰۰ [illegible] ۱۰۱ [illegible] ۱۰۲ [illegible] ۱۰۳ [illegible] ۱۰۴ [illegible] ۱۰۵ [illegible] ۱۰۶ [illegible] ۱۰۷ [illegible] ۱۰۸ [illegible] ۱۰۹ [illegible] ۱۱۰ [illegible] ۱۱۱ [illegible] ۱۱۲ [illegible] ۱۱۳ [illegible] ۱۱۴ [illegible] ۱۱۵ [illegible] ۱۱۶ [illegible] ۱۱۷ [illegible] ۱۱۸ [illegible] ۱۱۹ [illegible] ۱۲۰ [illegible] ۱۲۱ [illegible] ۱۲۲ [illegible] ۱۲۳ [illegible] ۱۲۴ [illegible] ۱۲۵ [illegible] ۱۲۶ [illegible] ۱۲۷ [illegible] ۱۲۸ [illegible] ۱۲۹ [illegible] ۱۳۰ [illegible] ۱۳۱ [illegible] ۱۳۲ [illegible] ۱۳۳ [illegible] ۱۳۴ [illegible] ۱۳۵ [illegible] ۱۳۶ [illegible] ۱۳۷ [illegible] ۱۳۸ [illegible] ۱۳۹ [illegible] ۱۴۰ [illegible] ۱۴۱ [illegible] ۱۴۲ [illegible] ۱۴۳ [illegible] ۱۴۴ [illegible] ۱۴۵ [illegible] ۱۴۶ [illegible] ۱۴۷ [illegible] ۱۴۸ [illegible] ۱۴۹ [illegible] ۱۵۰ [illegible] ۱۵۱ [illegible] ۱۵۲ [illegible] ۱۵۳ [illegible] ۱۵۴ [illegible] ۱۵۵ [illegible] ۱۵۶ [illegible] ۱۵۷ [illegible] ۱۵۸ [illegible] ۱۵۹ [illegible] ۱۶۰ [illegible] ۱۶۱ [illegible] ۱۶۲ [illegible] ۱۶۳ [illegible] ۱۶۴ [illegible] ۱۶۵ [illegible] ۱۶۶ [illegible] ۱۶۷ [illegible] ۱۶۸ [illegible] ۱۶۹ [illegible] ۱۷۰ [illegible] ۱۷۱ [illegible] ۱۷۲ [illegible] ۱۷۳ [illegible] ۱۷۴ [illegible] ۱۷۵ [illegible] ۱۷۶ [illegible] ۱۷۷ [illegible] ۱۷۸ [illegible] ۱۷۹ [illegible] ۱۸۰ [illegible] ۱۸۱ [illegible] ۱۸۲ [illegible] ۱۸۳ [illegible] ۱۸۴ [illegible] ۱۸۵ [illegible] ۱۸۶ [illegible] ۱۸۷ [illegible] ۱۸۸ [illegible] ۱۸۹ [illegible] ۱۹۰ [illegible] ۱۹۱ [illegible] ۱۹۲ [illegible] ۱۹۳ [illegible] ۱۹۴ [illegible] ۱۹۵ [illegible] ۱۹۶ [illegible] ۱۹۷ [illegible] ۱۹۸ [illegible] ۱۹۹ [illegible] ۲۰۰ [illegible] ۲۰۱ [illegible] ۲۰۲ [illegible] ۲۰۳ [illegible] ۲۰۴ [illegible] ۲۰۵ [illegible] ۲۰۶ [illegible] ۲۰۷ [illegible] ۲۰۸ [illegible] ۲۰۹ [illegible] ۲۱۰ [illegible] ۲۱۱ [illegible] ۲۱۲ [illegible] ۲۱۳ [illegible] ۲۱۴ [illegible] ۲۱۵ [illegible] ۲۱۶ [illegible] ۲۱۷ [illegible] ۲۱۸ [illegible] ۲۱۹ [illegible] ۲۲۰ [illegible] ۲۲۱ [illegible] ۲۲۲ [illegible] ۲۲۳ [illegible] ۲۲۴ [illegible] ۲۲۵ [illegible] ۲۲۶ [illegible] ۲۲۷ [illegible] ۲۲۸ [illegible] ۲۲۹ [illegible] ۲۳۰ [illegible] ۲۳۱ [illegible] ۲۳۲ [illegible] ۲۳۳ [illegible] ۲۳۴ [illegible] ۲۳۵ [illegible] ۲۳۶ [illegible] ۲۳۷ [illegible] ۲۳۸ [illegible] ۲۳۹ [illegible] ۲۴۰ [illegible] ۲۴۱ [illegible] ۲۴۲ [illegible] ۲۴۳ [illegible] ۲۴۴ [illegible] ۲۴۵ [illegible] ۲۴۶ [illegible] ۲۴۷ [illegible] ۲۴۸ [illegible] ۲۴۹ [illegible] ۲۵۰ [illegible] ۲۵۱ [illegible] ۲۵۲ [illegible] ۲۵۳ [illegible] ۲۵۴ [illegible] ۲۵۵ [illegible] ۲۵۶ [illegible] ۲۵۷ [illegible] ۲۵۸ [illegible] ۲۵۹ [illegible] ۲۶۰ [illegible] ۲۶۱ [illegible] ۲۶۲ [illegible] ۲۶۳ [illegible] ۲۶۴ [illegible] ۲۶۵ [illegible] ۲۶۶ [illegible] ۲۶۷ [illegible] ۲۶۸ [illegible] ۲۶۹ [illegible] ۲۷۰ [illegible] ۲۷۱ [illegible] ۲۷۲ [illegible] ۲۷۳ [illegible] ۲۷۴ [illegible] ۲۷۵ [illegible] ۲۷۶ [illegible] ۲۷۷ [illegible] ۲۷۸ [illegible] ۲۷۹ [illegible] ۲۸۰ [illegible] ۲۸۱ [illegible] ۲۸۲ [illegible] ۲۸۳ [illegible] ۲۸۴ [illegible] ۲۸۵ [illegible] ۲۸۶ [illegible] ۲۸۷ [illegible] ۲۸۸ [illegible] ۲۸۹ [illegible] ۲۹۰ [illegible] ۲۹۱ [illegible] ۲۹۲ [illegible] ۲۹۳ [illegible] ۲۹۴ [illegible] ۲۹۵ [illegible] ۲۹۶ [illegible] ۲۹۷ [illegible] ۲۹۸ [illegible] ۲۹۹ [illegible] ۳۰۰ [illegible] ۳۰۱ [illegible] ۳۰۲ [illegible] ۳۰۳ [illegible] ۳۰۴ [illegible] ۳۰۵ [illegible] ۳۰۶ [illegible] ۳۰۷ [illegible] ۳۰۸ [illegible] ۳۰۹ [illegible] ۳۱۰ [illegible] ۳۱۱ [illegible] ۳۱۲ [illegible] ۳۱۳ [illegible] ۳۱۴ [illegible] ۳۱۵ [illegible] ۳۱۶ [illegible] ۳۱۷ [illegible] ۳۱۸ [illegible] ۳۱۹ [illegible] ۳۲۰ [illegible] ۳۲۱ [illegible] ۳۲۲ [illegible] ۳۲۳ [illegible] ۳۲۴ [illegible] ۳۲۵ [illegible] ۳۲۶ [illegible] ۳۲۷ [illegible] ۳۲۸ [illegible] ۳۲۹ [illegible] ۳۳۰ [illegible] ۳۳۱ [illegible] ۳۳۲ [illegible] ۳۳۳ [illegible] ۳۳۴ [illegible] ۳۳۵ [illegible] ۳۳۶ [illegible] ۳۳۷ [illegible] ۳۳۸ [illegible] ۳۳۹ [illegible] ۳۴۰ [illegible] ۳۴۱ [illegible] ۳۴۲ [illegible] ۳۴۳ [illegible] ۳۴۴ [illegible] ۳۴۵ [illegible] ۳۴۶ [illegible] ۳۴۷ [illegible] ۳۴۸ [illegible] ۳۴۹ [illegible] ۳۵۰ [illegible] ۳۵۱ [illegible] ۳۵۲ [illegible] ۳۵۳ [illegible] ۳۵۴ [illegible] ۳۵۵ [illegible] ۳۵۶ [illegible] ۳۵۷ [illegible] ۳۵۸ [illegible] ۳۵۹ [illegible] ۳۶۰ [illegible] ۳۶۱ [illegible] ۳۶۲ [illegible] ۳۶۳ [illegible] ۳۶۴ [illegible] ۳۶۵ [illegible] ۳۶۶ [illegible] ۳۶۷ [illegible] ۳۶۸ [illegible] ۳۶۹ [illegible] ۳۷۰ [illegible] ۳۷۱ [illegible] ۳۷۲ [illegible] ۳۷۳ [illegible] ۳۷۴ [illegible] ۳۷۵ [illegible] ۳۷۶ [illegible] ۳۷۷ [illegible] ۳۷۸ [illegible] ۳۷۹ [illegible] ۳۸۰ [illegible] ۳۸۱ [illegible] ۳۸۲ [illegible] ۳۸۳ [illegible] ۳۸۴ [illegible] ۳۸۵ [illegible] ۳۸۶ [illegible] ۳۸۷ [illegible] ۳۸۸ [illegible] ۳۸۹ [illegible] ۳۹۰ [illegible] ۳۹۱ [illegible] ۳۹۲ [illegible] ۳۹۳ [illegible] ۳۹۴ [illegible] ۳۹۵ [illegible] ۳۹۶ [illegible] ۳۹۷ [illegible] ۳۹۸ [illegible] ۳۹۹ [illegible] ۴۰۰ [illegible] ۴۰۱ [illegible] ۴۰۲ [illegible] ۴۰۳ [illegible] ۴۰۴ [illegible] ۴۰۵ [illegible] ۴۰۶ [illegible] ۴۰۷ [illegible] ۴۰۸ [illegible] ۴۰۹ [illegible] ۴۱۰ [illegible] ۴۱۱ [illegible] ۴۱۲ [illegible] ۴۱۳ [illegible] ۴۱۴ [illegible] ۴۱۵ [illegible] ۴۱۶ [illegible] ۴۱۷ [illegible] ۴۱۸ [illegible] ۴۱۹ [illegible] ۴۲۰ [illegible] ۴۲۱ [illegible] ۴۲۲ [illegible] ۴۲۳ [illegible] ۴۲۴ [illegible] ۴۲۵ [illegible] ۴۲۶ [illegible] ۴۲۷ [illegible] ۴۲۸ [illegible] ۴۲۹ [illegible] ۴۳۰ [illegible] ۴۳۱ [illegible] ۴۳۲ [illegible] ۴۳۳ [illegible] ۴۳۴ [illegible] ۴۳۵ [illegible] ۴۳۶ [illegible] ۴۳۷ [illegible] ۴۳۸ [illegible] ۴۳۹ [illegible] ۴۴۰ [illegible] ۴۴۱ [illegible] ۴۴۲ [illegible] ۴۴۳ [illegible] ۴۴۴ [illegible] ۴۴۵ [illegible] ۴۴۶ [illegible] ۴۴۷ [illegible] ۴۴۸ [illegible] ۴۴۹ [illegible] ۴۵۰ [illegible] ۴۵۱ [illegible] ۴۵۲ [illegible] ۴۵۳ [illegible] ۴۵۴ [illegible] ۴۵۵ [illegible] ۴۵۶ [illegible] ۴۵۷ [illegible] ۴۵۸ [illegible] ۴۵۹ [illegible] ۴۶۰ [illegible] ۴۶۱ [illegible] ۴۶۲ [illegible] ۴۶۳ [illegible] ۴۶۴ [illegible] ۴۶۵ [illegible] ۴۶۶ [illegible] ۴۶۷ [illegible] ۴۶۸ [illegible] ۴۶۹ [illegible] ۴۷۰ [illegible] ۴۷۱ [illegible] ۴۷۲ [illegible] ۴۷۳ [illegible] ۴۷۴ [illegible] ۴۷۵ [illegible] ۴۷۶ [illegible] ۴۷۷ [illegible] ۴۷۸ [illegible] ۴۷۹ [illegible] ۴۸۰ [illegible] ۴۸۱ [illegible] ۴۸۲ [illegible] ۴۸۳ [illegible] ۴۸۴ [illegible] ۴۸۵ [illegible] ۴۸۶ [illegible] ۴۸۷ [illegible] ۴۸۸ [illegible] ۴۸۹ [illegible] ۴۹۰ [illegible] ۴۹۱ [illegible] ۴۹۲ [illegible] ۴۹۳ [illegible] ۴۹۴ [illegible] ۴۹۵ [illegible] ۴۹۶ [illegible] ۴۹۷ [illegible] ۴۹۸ [illegible] ۴۹۹ [illegible] ۵۰۰ [illegible] ۵۰۱ [illegible] ۵۰۲ [illegible] ۵۰۳ [illegible] ۵۰۴ [illegible] ۵۰۵ [illegible] ۵۰۶ [illegible] ۵۰۷ [illegible] ۵۰۸ [illegible] ۵۰۹ [illegible] ۵۱۰ [illegible] ۵۱۱ [illegible] ۵۱۲ [illegible] ۵۱۳ [illegible] ۵۱۴ [illegible] ۵۱۵ [illegible] ۵۱۶ [illegible] ۵۱۷ [illegible] ۵۱۸ [illegible] ۵۱۹ [illegible] ۵۲۰ [illegible] ۵۲۱ [illegible] ۵۲۲ [illegible] ۵۲۳ [illegible] ۵۲۴ [illegible] ۵۲۵ [illegible] ۵۲۶ [illegible] ۵۲۷ [illegible] ۵۲۸ [illegible] ۵۲۹ [illegible] ۵۳۰ [illegible] ۵۳۱ [illegible] ۵۳۲ [illegible] ۵۳۳ [illegible] ۵۳۴ [illegible] ۵۳۵ [illegible] ۵۳۶ [illegible] ۵۳۷ [illegible] ۵۳۸ [illegible] ۵۳۹ [illegible] ۵۴۰ [illegible] ۵۴۱ [illegible] ۵۴۲ [illegible] ۵۴۳ [illegible] ۵۴۴ [illegible] ۵۴۵ [illegible] ۵۴۶ [illegible] ۵۴۷ [illegible] ۵۴۸ [illegible] ۵۴۹ [illegible] ۵۵۰ [illegible] ۵۵۱ [illegible] ۵۵۲ [illegible] ۵۵۳ [illegible] ۵۵۴ [illegible] ۵۵۵ [illegible] ۵۵۶ [illegible] ۵۵۷ [illegible] ۵۵۸ [illegible] ۵۵۹ [illegible] ۵۶۰ [illegible] ۵۶۱ [illegible] ۵۶۲ [illegible] ۵۶۳ [illegible] ۵۶۴ [illegible] ۵۶۵ [illegible] ۵۶۶ [illegible] ۵۶۷ [illegible] ۵۶۸ [illegible] ۵۶۹ [illegible] ۵۷۰ [illegible] ۵۷۱ [illegible] ۵۷۲ [illegible] ۵۷۳ [illegible] ۵۷۴ [illegible] ۵۷۵ [illegible] ۵۷۶ [illegible] ۵۷۷ [illegible] ۵۷۸ [illegible] ۵۷۹ [illegible] ۵۸۰ [illegible] ۵۸۱ [illegible] ۵۸۲ [illegible] ۵۸۳ [illegible] ۵۸۴ [illegible] ۵۸۵ [illegible] ۵۸۶ [illegible] ۵۸۷ [illegible] ۵۸۸ [illegible] ۵۸۹ [illegible] ۵۹۰ [illegible] ۵۹۱ [illegible] ۵۹۲ [illegible] ۵۹۳ [illegible] ۵۹۴ [illegible] ۵۹۵ [illegible] ۵۹۶ [illegible] ۵۹۷ [illegible] ۵۹۸ [illegible] ۵۹۹ [illegible] ۶۰۰ [illegible] ۶۰۱ [illegible] ۶۰۲ [illegible] ۶۰۳ [illegible] ۶۰۴ [illegible] ۶۰۵ [illegible] ۶۰۶ [illegible] ۶۰۷ [illegible] ۶۰۸ [illegible] ۶۰۹ [illegible] ۶۱۰ [illegible] ۶۱۱ [illegible] ۶۱۲ [illegible] ۶۱۳ [illegible] ۶۱۴ [illegible] ۶۱۵ [illegible] ۶۱۶ [illegible] ۶۱۷ [illegible] ۶۱۸ [illegible] ۶۱۹ [illegible] ۶۲۰ [illegible] ۶۲۱ [illegible] ۶۲۲ [illegible] ۶۲۳ [illegible] ۶۲۴ [illegible] ۶۲۵ [illegible] ۶۲۶ [illegible] ۶۲۷ [illegible] ۶۲۸ [illegible] ۶۲۹ [illegible] ۶۳۰ [illegible] ۶۳۱ [illegible] ۶۳۲ [illegible] ۶۳۳ [illegible] ۶۳۴ [illegible] ۶۳۵ [illegible] ۶۳۶ [illegible] ۶۳۷ [illegible] ۶۳۸ [illegible] ۶۳۹ [illegible] ۶۴۰ [illegible] ۶۴۱ [illegible] ۶۴۲ [illegible] ۶۴۳ [illegible] ۶۴۴ [illegible] ۶۴۵ [illegible] ۶۴۶ [illegible] ۶۴۷ [illegible] ۶۴۸ [illegible] ۶۴۹ [illegible] ۶۵۰ [illegible] ۶۵۱ [illegible] ۶۵۲ [illegible] ۶۵۳ [illegible] ۶۵۴ [illegible] ۶۵۵ [illegible] ۶۵۶ [illegible] ۶۵۷ [illegible] ۶۵۸ [illegible] ۶۵۹ [illegible] ۶۶۰ [illegible] ۶۶۱ [illegible] ۶۶۲ [illegible] ۶۶۳ [illegible] ۶۶۴ [illegible] ۶۶۵ [illegible] ۶۶۶ [illegible] ۶۶۷ [illegible] ۶۶۸ [illegible] ۶۶۹ [illegible] ۶۷۰ [illegible] ۶۷۱ [illegible] ۶۷۲ [illegible] ۶۷۳ [illegible] ۶۷۴ [illegible] ۶۷۵ [illegible] ۶۷۶ [illegible] ۶۷۷ [illegible] ۶۷۸ [illegible] ۶۷۹ [illegible] ۶۸۰ [illegible] ۶۸۱ [illegible] ۶۸۲ [illegible] ۶۸۳ [illegible] ۶۸۴ [illegible] ۶۸۵ [illegible] ۶۸۶ [illegible] ۶۸۷ [illegible] ۶۸۸ [illegible] ۶۸۹ [illegible] ۶۹۰ [illegible] ۶۹۱ [illegible] ۶۹۲ [illegible] ۶۹۳ [illegible] ۶۹۴ [illegible] ۶۹۵ [illegible] ۶۹۶ [illegible] ۶۹۷ [illegible] ۶۹۸ [illegible] ۶۹۹ [illegible] ۷۰۰ [illegible] ۷۰۱ [illegible] ۷۰۲ [illegible] ۷۰۳ [illegible] ۷۰۴ [illegible] ۷۰۵ [illegible] ۷۰۶ [illegible] ۷۰۷ [illegible] ۷۰۸ [illegible] ۷۰۹ [illegible] ۷۱۰ [illegible] ۷۱۱ [illegible] ۷۱۲ [illegible] ۷۱۳ [illegible] ۷۱۴ [illegible] ۷۱۵ [illegible] ۷۱۶ [illegible] ۷۱۷ [illegible] ۷۱۸ [illegible] ۷۱۹ [illegible] ۷۲۰ [illegible] ۷۲۱ [illegible] ۷۲۲ [illegible] ۷۲۳ [illegible] ۷۲۴ [illegible] ۷۲۵ [illegible] ۷۲۶ [illegible] ۷۲۷ [illegible] ۷۲۸ [illegible] ۷۲۹ [illegible] ۷۳۰ [illegible] ۷۳۱ [illegible] ۷۳۲ [illegible] ۷۳۳ [illegible] ۷۳۴ [illegible] ۷۳۵ [illegible] ۷۳۶ [illegible] ۷۳۷ [illegible] ۷۳۸ [illegible] ۷۳۹ [illegible] ۷۴۰ [illegible] ۷۴۱ [illegible] ۷۴۲ [illegible] ۷۴۳ [illegible] ۷۴۴ [illegible] ۷۴۵ [illegible] ۷۴۶ [illegible] ۷۴۷ [illegible] ۷۴۸ [illegible] ۷۴۹ [illegible] ۷۵۰ [illegible] ۷۵۱ [illegible] ۷۵۲ [illegible] ۷۵۳ [illegible] ۷۵۴ [illegible] ۷۵۵ [illegible] ۷۵۶ [illegible] ۷۵۷ [illegible] ۷۵۸ [illegible] ۷۵۹ [illegible] ۷۶۰ [illegible] ۷۶۱ [illegible] ۷۶۲ [illegible] ۷۶۳ [illegible] ۷۶۴ [illegible] ۷۶۵ [illegible] ۷۶۶ [illegible] ۷۶۷ [illegible] ۷۶۸ [illegible] ۷۶۹ [illegible] ۷۷۰ [illegible] ۷۷۱ [illegible] ۷۷۲ [illegible] ۷۷۳ [illegible] ۷۷۴ [illegible] ۷۷۵ [illegible] ۷۷۶ [illegible] ۷۷۷ [illegible] ۷۷۸ [illegible] ۷۷۹ [illegible] ۷۸۰ [illegible] ۷۸۱ [illegible] ۷۸۲ [illegible] ۷۸۳ [illegible] ۷۸۴ [illegible] ۷۸۵ [illegible] ۷۸۶ [illegible] ۷۸۷ [illegible] ۷۸۸ [illegible] ۷۸۹ [illegible] ۷۹۰ [illegible] ۷۹۱ [illegible] ۷۹۲ [illegible] ۷۹۳ [illegible] ۷۹۴ [illegible] ۷۹۵ [illegible] ۷۹۶ [illegible] ۷۹۷ [illegible] ۷۹۸ [illegible] ۷۹۹ [illegible] ۸۰۰ [illegible] ۸۰۱ [illegible] ۸۰۲ [illegible] ۸۰۳ [illegible] ۸۰۴ [illegible] ۸۰۵ [illegible] ۸۰۶ [illegible] ۸۰۷ [illegible] ۸۰۸ [illegible] ۸۰۹ [illegible] ۸۱۰ [illegible] ۸۱۱ [illegible] ۸۱۲ [illegible] ۸۱۳ [illegible] ۸۱۴ [illegible] ۸۱۵ [illegible] ۸۱۶ [illegible] ۸۱۷ [illegible] ۸۱۸ [illegible] ۸۱۹ [illegible] ۸۲۰ [illegible] ۸۲۱ [illegible] ۸۲۲ [illegible] ۸۲۳ [illegible] ۸۲۴ [illegible] ۸۲۵ [illegible] ۸۲۶ [illegible] ۸۲۷ [illegible] ۸۲۸ [illegible] ۸۲۹ [illegible] ۸۳۰ [illegible] ۸۳۱ [illegible] ۸۳۲ [illegible] ۸۳۳ [illegible] ۸۳۴ [illegible] ۸۳۵ [illegible] ۸۳۶ [illegible] ۸۳۷ [illegible] ۸۳۸ [illegible] ۸۳۹ [illegible] ۸۴۰ [illegible] ۸۴۱ [illegible] ۸۴۲ [illegible] ۸۴۳ [illegible] ۸۴۴ [illegible] ۸۴۵ [illegible] ۸۴۶ [illegible] ۸۴۷ [illegible] ۸۴۸ [illegible] ۸۴۹ [illegible] ۸۵۰ [illegible] ۸۵۱ [illegible] ۸۵۲ [illegible] ۸۵۳ [illegible] ۸۵۴ [illegible] ۸۵۵ [illegible] ۸۵۶ [illegible] ۸۵۷ [illegible] ۸۵۸ [illegible] ۸۵۹ [illegible] ۸۶۰ [illegible] ۸۶۱ [illegible] ۸۶۲ [illegible] ۸۶۳ [illegible] ۸۶۴ [illegible] ۸۶۵ [illegible] ۸۶۶ [illegible] ۸۶۷ [illegible] ۸۶۸ [illegible] ۸۶۹ [illegible] ۸۷۰ [illegible] ۸۷۱ [illegible] ۸۷۲ [illegible] ۸۷۳ [illegible] ۸۷۴ [illegible] ۸۷۵ [illegible] ۸۷۶ [illegible] ۸۷۷ [illegible] ۸۷۸ [illegible] ۸۷۹ [illegible] ۸۸۰ [illegible] ۸۸۱ [illegible] ۸۸۲ [illegible] ۸۸۳ [illegible] ۸۸۴ [illegible] ۸۸۵ [illegible] ۸۸۶ [illegible] ۸۸۷ [illegible] ۸۸۸ [illegible] ۸۸۹ [illegible] ۸۹۰ [illegible] ۸۹۱ [illegible] ۸۹۲ [illegible] ۸۹۳ [illegible] ۸۹۴ [illegible] ۸۹۵ [illegible] ۸۹۶ [illegible] ۸۹۷ [illegible] ۸۹۸ [illegible] ۸۹۹ [illegible] ۹۰۰ [illegible] ۹۰۱ [illegible] ۹۰۲ [illegible] ۹۰۳ [illegible] ۹۰۴ [illegible] ۹۰۵ [illegible] ۹۰۶ [illegible] ۹۰۷ [illegible] ۹۰۸ [illegible] ۹۰۹ [illegible] ۹۱۰ [illegible] ۹۱۱ [illegible] ۹۱۲ [illegible] ۹۱۳ [illegible] ۹۱۴ [illegible] ۹۱۵ [illegible] ۹۱۶ [illegible] ۹۱۷ [illegible] ۹۱۸ [illegible] ۹۱۹ [illegible] ۹۲۰ [illegible] ۹۲۱ [illegible] ۹۲۲ [illegible] ۹۲۳ [illegible] ۹۲۴ [illegible] ۹۲۵ [illegible] ۹۲۶ [illegible] ۹۲۷ [illegible] ۹۲۸ [illegible] ۹۲۹ [illegible] ۹۳۰ [illegible] ۹۳۱ [illegible] ۹۳۲ [illegible] ۹۳۳ [illegible] ۹۳۴ [illegible] ۹۳۵ [illegible] ۹۳۶ [illegible] ۹۳۷ [illegible] ۹۳۸ [illegible] ۹۳۹ [illegible] ۹۴۰ [illegible] ۹۴۱ [illegible] ۹۴۲ [illegible] ۹۴۳ [illegible] ۹۴۴ [illegible] ۹۴۵ [illegible] ۹۴۶ [illegible] ۹۴۷ [illegible] ۹۴۸ [illegible] ۹۴۹ [illegible] ۹۵۰ [illegible] ۹۵۱ [illegible] ۹۵۲ [illegible] ۹۵۳ [illegible] ۹۵۴ [illegible] ۹۵۵ [illegible] ۹۵۶ [illegible] ۹۵۷ [illegible] ۹۵۸ [illegible] ۹۵۹ [illegible] ۹۶۰ [illegible] ۹۶۱ [illegible] ۹۶۲ [illegible] ۹۶۳ [illegible] ۹۶۴ [illegible] ۹۶۵ [illegible] ۹۶۶ [illegible] ۹۶۷ [illegible] ۹۶۸ [illegible] ۹۶۹ [illegible] ۹۷۰ [illegible] ۹۷۱ [illegible] ۹۷۲ [illegible] ۹۷۳ [illegible] ۹۷۴ [illegible] ۹۷۵ [illegible] ۹۷۶ [illegible] ۹۷۷ [illegible] ۹۷۸ [illegible] ۹۷۹ [illegible] ۹۸۰ [illegible] ۹۸۱ [illegible] ۹۸۲ [illegible] ۹۸۳ [illegible] ۹۸۴ [illegible] ۹۸۵ [illegible] ۹۸۶ [illegible] ۹۸۷ [illegible] ۹۸۸ [illegible] ۹۸۹ [illegible] ۹۹۰ [illegible] ۹۹۱ [illegible] ۹۹۲ [illegible] ۹۹۳ [illegible] ۹۹۴ [illegible] ۹۹۵ [illegible] ۹۹۶ [illegible] ۹۹۷ [illegible] ۹۹۸ [illegible] ۹۹۹ [illegible] ۱۰۰۰

تصنیف بمزوج تالیف بدل گردد و تصنیف صرف نماند پس آن شراب معلل
مانند خمری باشد فاسد که از شکر چاشنیش دهند از تعلیل آن مدام مر احسب بهتر
مصرع زیرا نبود در عمل شکر عسل نسبت خورش سوم آنکه بر رقاق اوراق
دیگران خود را برتر چینی انگشت نما کرده باشم من که از یک دیگ حکمت
خویش میتوانم که بچندین الوان نعمتا رطوبت پخته و مالح برآرم و در همه
صحن زمین بلکه بر نه طبق آسمان کاسه پخت و ماغ من رسیده
همت بنا شد اینکه در اندیشه جا دهم کز خوان خویش نان کسان را صلا دهم
فقه پس بر خویش فرض گردانیدم که چون آب روی خویش
دارم از خاک دیگران تیمم نکنم اینک سنت تصنیف را که مجتهدان این علم مستحب
داشته اند لاجواز مطلق زدم تا طریقه بنده علیحده مذهبی باشد که مقتدایان
امام سازند نه امامی که بودنا معلوم + بل امامی ز خطا ها معصوم +

رساله اول اعجاز خسروی

مطلع قوله تعالی انا اعطیناک
یعنی ای محمول الاکرم
والنسب خداوند محمول
العلم والعمل نبود چنانکه
در ایام پورد ولایت
امامت و خلافت محمول
نبود بلکه از خطا ها و گناهان
معصوم بود چنانکه علی
ابن ابی طالب
و نیز بعضی پیشوا
و پیشوایان امت را
دیدی که گمشده و از گشت
ازین راه بدست امام گمگشته
یعنی دانند گلانی که در اسطلاح
الحقیقه خالد

حرف پنجم در معذرت شعر عربی خویش نسبت طبع و عطر گوناگون

چون بنده در آغاز نوبهار جوانی از اوراق ابیوردی واز هار کعب زمیر
وروایح ابو تمام بوی تمام گرفته بود در فترانشا ر هر یک مانند زنبور در کل
فروشده واز نشید خویش ونسیم آن سرخوش گشته وآن همه اجزا
واوراق را اوراد خود ساخته هر جاکه هست در ابیات الیشان ورود
سیمنود وغالیه طیبی از ساحت آن جنات نعیم بناصیه غرت میرفت و
ازان روضتها معصر بیتی بی بنیاد مطبوع خویش چنانکه طفلان از خاک
سازند میساخت اما سدرهای که از کاغذ الیشان برمی حید در یوزه لفظی
بیش نبود باقی سرشت آن از آب دهان خویش میکرد تا آن سرشت
بخته گشت پس این باد هوا در سر افتاد که چون کاتب راد رجملگی بیانین
انشا صنوع وضعی بوده است در زبان عرب نسز سوسن

دوم هوس طبیب بسیمای خویش در آرایش عطر
باکلک نکته وظیفه دیوان در اوراد
چرکرار از طبیب با عرق مدام بر اوراد
نغمه زیر با لفظ طبع وماضی سرشتن از کشف
نام خاصل از ارباب طبع وماضی سرشتن از کشف
بوی از اوراق مجموعه خویش در دیوان
صحبت کشود بر سر سخن با طبع
گرفت وطرب بر سر سخن با طبع
بنام ایزدی چیزی بر سر سخن با طبع
بوده چند در فترا بر سر سخن با طبع
ازان نسیم در فترا بر سر سخن با طبع
لیل در نهار انه بر سر سخن با طبع
سخن الفاظ ا بر سر سخن با طبع
بنور با لفظ ا بر سر سخن با طبع
سخن الفاظ ا بر سر سخن با طبع
دوان بر سر سخن با طبع
بنور با لفظ ا بر سر سخن با طبع
نسیم با لفظ ا بر سر سخن با طبع
نسیم با لفظ ا بر سر سخن با طبع
نسیم

بوی کند که پیش ازان نبوده باشد و در مشک خالص عرب صندل عجم را
بسبب تخلیط و مرکب تفریق ممکن نبوده علاحده بجهت خویش شمامه طرزی
پدید آرد چنانکه اگر در وصف بوی فصاحت عرب در مشام نتواند بود لوکر رنگی
بقبول پارسیان صورتی بندد پس زینت غالبه بنده آن هم عنبر و عبیر
الفاظ را به گلاب معانی خویش مخمر گردانند و بیتهای چون ایوانهای
فردوس بی قصور ازان طین مشکین بنا کرده چنانکه هر یک را اگر در عرب
لبنة المسکین خوانند و اگر در عجم تشکیل خشت زرین بازدر مطرسائی این ابیات نیز
دو بناء فیح شد لفظی و معنوی آنقی چنین که باشنده بهشت شد
صرت مسکینا فی المقدم و صلی هو و کفا الشعر بالان جوی کافورا
معنوی چنین که سه ذوالنون مذکر طیب شد اهل بهشت کما لیذ بتکنیه بمسک
ضایع + این بیتها را از مصنل عرب کلاه بیش نیست باقی هر چه بکاوند از دوران همه

بیت

علیحده صدا کردن ۱۲ شما را بفتح خاء فرق صدا کردن

بالیدن نوشتن ۱۲ از بیدن بفتح با فرق نوشتن

گلشن بستان ۱۲ بر چنین منزل بتقدیم

ترتیب چندل بهم بسته و چندل بتوان گرد و دوانی شاید ۱۲

نسبت از لفظ ظاهر ۱۲ منزل چون

مخفف او دست بفتح با نقطه ۱۲

گلیسیرا آب خشک شده و چندل بتوان گرد و دوانی شاید ۱۲

دیبنی و فارسی و آتش سه منزل بتقدیم

غالیهٔ عجم بیرون آید این نیز علاحده بعجوبهٔ غریب و منشوری بدیع
وضع شده گوئی منشوریست معطر که طیب آن تا صبح
نشور نشر بود و اقلام رود و اندر مهوسان آن تراش را بزیر دامن
قیامت ۱۲
قیامت مجمره عطر نهند تا خود غنچه ایست تازه و تر از شعبهٔ خامه کاتب
بالکسر دوم و چهارم مفتوح عود سوز ۱۲
شگفته که اگر از هوای هویت باد قبولی بروی وزد هر اینه کبش ایم گلبن
قبول هوای مشرق را گویند ۱۲
لطائف اختصاص یابد شعر انشاء رزت من عجائب صنعه + انور زد
تنگت و الدوائح تنطق + چون در جزو حریر عیشه پیچند این ترسل از
نظم عربی نیز شعبه در بالیست بود و کاتب از غالیه عودی دام عادت
و تضمین دامن صنایع خود را بر چیده پس عطریانی کز نخست
در صلایه یاقوتین جگر سوده بود و در پرده در رقیق دل بیخته عطار اول
در تعطیر این طبلهٔ خام بکار آمد و جای بجای از نظم عربی و دری اشتهای
وکسوت حریری فخرات بدایع را معطر گردانید حقیقت آنست

صاحب سیر جانی گفته اوندی که زنان را روز بوید و مردان را شب بوید نکته بدان شرف عطاران گل بیخته

دام یعنی زنگ گیرد
یعنی این را بشکر آلوده کنند از غالیه گویند
پس لفظ تضمین و عبارت مضامین بدیع
و لفظ دامن مناسب عبارت و جام یا جامه مفتوح در پیش صنعت صنایع
نوشته که بوی مشک و عنبر یا جامه بگلاب تضمین و عبارت بود
عطاری اول کسی بیخ اشعار یکدانی گفته بود و قیمتی
و نیشکر دن این طبله بیخ این گفته بود و قیمتی
و طبله بیخ عطاری ۱۲
موصوف

اطلاق ۱۲
پس طبله خام ایجا
یعنی ظرفی خواهد بود
که عطار ان اول اوراد
بگیرند و متوز از کار
نگرفته باشند و در و
عطری نهاده
و از و نه برآورده ۱۲
قول اشتمام کرد
بیخ بوداد و لفظ اشتمام
کرد اصطلاح عروض
حقیقت خواندن حرکت
است در وزن
اشعار مضیفی
مناسب

رسالهٔ اول عجایب عطر و

منشوریست یا گوئی
و شعبه بیخ شعبه بیخ است
قلم بیخ ۱۲
دفتر یا خط کشیده و بعده تمام
با شعاعها و لابوت صحت بیخ اگر
مقبول درگاه تعالی باشد قابل
اختصاص صحت و لفظ اینجا
مناسب صحت و مناسب نیست ۱۲
قول اشتمار رسم و موضوعست
و من یعنی الفی و جعلوه صوصل صفت
بتاویل منکر یا لفظ رفاعل یا شد
و من حرف و ما و عجایب مفعول مقدم
بود روزگار از روی عجایب صفت
و در نیست و گل ضمیر
اگر چه یک از بخ گلاب فرو دانجا است
جزو گویند تن را گلاب فرو دانجا است
بهتری عجایبی گویند و شعبه بیخ نیست ۱۲
بیخ شین و گون یا بیخ و فتحها و موصوله عجایبی که
بهتری عجایبی گویند و شعبه بیخ نیست ۱۲
قول دام بود بیخ و فتح و نقص و نیز
نام رنگی که بود

رساله اول اعجاز خسروی

که این اوراق مورد نشر خواهد شد وصادر و وارد را در ابیات آن
ورودی بجا صل خواهد آمد مشک خواهد آمد مشک دماغیکه طبیب اخلاق
ایشان نافی مشکیست و در پوست باز کردن نافهای تصنیف جگرخون
کرده چون درین ابیات که هم سواد او مشک آمیز ست و هم آهوی خانه خیز
درآیند چنان ازبوی مشک مست شوند که بگرفتن آهو نپردازند و این قدر
نیز دانند که هیچ مشکی بی آهو نباشد باز تتبع مغزانی که دماغ ایشان از
فضلهای بسیار گنده شده باشد همه پریدن ایشان از باد البوا
و ابو فراس و بوی ابداعی و اختراعی در ایشان نوازد مهای سرد
خونهای ایشان فسرده شده بطریق شمامت سواد بیاض بنده را
مشک خطا و کافور هندنام خواهند نهاد من خود زخم الالف ایشان را
میگویم که این عنبر نیست خرده بقرست و بخور آهو نه که بخور شر و مشک چین
که پشک گربه مشکین با عنبر نیست عملی و کافوری حلی هر چه هست ازان

۱۰۷۸۱

دلی خطا از باطن من چون مشک از نافه و خون از دل زاده مشابه نتایج دیگران
نیست که هر بوالفضولی در قماط خودش تواند پیچید زیرا که عاقبت پوشیده نماند
شعر مشک آنست که خود ببوید نه آنکه عطار بگوید
این که سخن خوب و مشک خالص را دروغی نتواند کرد شعر دروغ از غمازی
ترسد وه چه رسوا گردد آنکه + مشک دروغ یا سخن تاهر دو غمازی کنند
المقصود شما مات بیت بنده اگر بدان نمی ارزد که دستی سوی بینی برند
من انگشت بر بینی میزنم که دم نمی باید زد زیرا که بنده بدین پایه نازل
اظهار فضلی میکند و میداند که از در طبیب است و باو پوشیده که بالا رفت
آنکه بعبره بصیر خود را زیبنده نام نهادم این نیز مطابقه بود که با صحاب
حبیب نمودم و آنکه در سنه بوده خود را از خضران سوده خواندم آن هم خنده بود
که بر محاسن اشعار خود کردم فی الجمله در جمله مشکپاشی این اوراق خلاصه مراد بیش ازین نتواند بود

صفحه پسندیده کلامی
مختصر و بیهوده سخن
باشد شعر موزون را از نثر
کوتاه و نثر موزون را از شعر
فصیح و بیمزه را از بلیغ
نکوی سه نوشنودی را از
برای بیهوده گویی و بیکاره
دانش
شعور بلبل زلیم هر چه شنید + فصل حسن چین نامه رسوای دل شد + از ارجاعیم

رساله اول اعجاز خسروی

ولی خطا از باطن من چون مشک از نافه و خون از دل زاده مشابه نتایج دیگران
نیست که هر بوالفضولی در قماط خودش تواند پیچید زیرا که عاقبت پوشیده نماند
شعر مشک آنست که خود ببوید نه آنکه عطار بگوید
این که سخن خوب و مشک خالص را دروغی نتواند کرد شعر دروغ از غمازی
ترسد وه چه رسوا گردد آنکه + مشک دروغ یا سخن تاهر دو غمازی کنند
المقصود شما مات بیت بنده اگر بدان نمی ارزد که دستی سوی بینی برند
من انگشت بر بینی میزنم که دم نمی باید زد زیرا که بنده بدین پایه نازل
اظهار فضلی میکند و میداند که از در طبیب است و باو پوشیده که بالا رفت
آنکه بعبره بصیر خود را زیبنده نام نهادم این نیز مطابقه بود که با صحاب
حبیب نمودم و آنکه در سنه بوده خود را از خضران سوده خواندم آن هم خنده بود
که بر محاسن اشعار خود کردم فی الجمله در جمله مشکپاشی این اوراق خلاصه مراد بیش ازین نتواند بود

دل از سینه چون دانه میشود + گل جانشین سبزه بینا میشود + می پرستان را استظار ازای دره ره است

ورقها ما پیچ سخن خویش جز بیت خود از عربی و پارسی اگر همه سراسر خالست
نیارم و نظم غیر اگر خود عنبر بحری بود سر قلم بدان نرنگنم و همواره این کتاب
مطیب مطرز را که دیباچه سعودیست عنوان نامه همیت سازم که شش
نفع علی ذیل تسلکه شعاری + خیر الامور ما بین الغیر المتقار
حرف ششم در ترک پیرایهای لفظی منسوب بلعل و در
و زیورها + آنکه پیش ازین در طرزهای مصنوع صنعت لفظی را
زیور عبارت میدانستند و در دواوین ترصیع و تشریع و تصحیف و تخمیس را
کاری شگرف می پنداشتند اگرچه هنوز باسلوب قدیم خود در البسیار
جایی ازان جلال آنرا نیز دارد همت طرز را ازان پاک پرداخته
مهره برچیده که هیچ انگیزه لفظی نگیرد که عیب عبارت نسازد و گرچا
بر سبیل ندرت که لفظی جای معنی نگاه توانند داشت چنانکه در بعضی
محل مینا نام زمرد را روشن کند نظائر و امثال این بیان گوهر
اینجا دری از درجی نمودار یافتست باقی در قسم مصنوعات

موشح و مفصل پیش نظر ناقدان خواهد گذشت انشاء الله البصیر اما انچه از جملگی خزائن مقصود مصنوعات قدیم برای تجلیه این طرز گزیده و پسندیده بیرون آورده شد و صنعت ست یکی ایهام دوم خیال و جوهریان سخن را روشن که ایهام بجوهری ماند مصفا که در وی از دو جانب روی بنماید بلکه از چهار جانب نیز و خیال لطائف پیش از ایهام دارد اما آنرا بلوئی مانند توان کرد که در وی یک جانب صورت معاینه بتوان کرد و سوی دیگر نیز چیزی دیده شود بدین جواهر درفشان این گنجینه را مالا مال کردم و از هر نوع تشبیهات غریب و استعارات بدیع و مبالغهای عجیب و معنیهای دقیق بیرون خیال که از خیال بیرون باشد و در ندرت از لعل سفید و گوگرد سرخ نایاب تر در اثنای بربست یاد خیالات جای بجای چون یاقوت و زمردی که در سلک مروارید برای زینت درکشند درکشیدم و صنعتهائی که خاص وضع خدمتگار ست بدیع تر از مروارید خواص که مصرع

موشح و مفصل پیش نظر ناقدان خواهد گذشت انشاء الله البصیر اما آنچه از
جملگی خزائن مقصود مصنوعات قدیم برای تجلیه این طرز گزیده و
پسندیده بیرون آورده شد دو صنعت ست یکی ایهام و دوم
خیال و جوهریان سخن را روشن که ایهام بجوهری ماند مصفا که در وی
از دو جانب روی بنماید بلکه از چهار جانب نیز و خیال لطائف
پیش از ایهام دارد اما آنرا بلولوئی مانند توان کرد که در وی یک جانب
صورت معاینه بتوان کرد و سوی دیگر نیز چیزی دیده شود بدین
جواهر در فشان این گنجینه را مالا مال کردم و از هر نوع تشبیهات
غریب و استعارات بدیع و مبالغتهای عجیب و معنیهای
دقیق بیرون خیال که از خیال بیرون باشد و در ندرت از بعل
سفید و گوگرد سرخ نایاب تر در اثنای بر بست ها
خیالات جای بجای چون یاقوت و زمردی که در سلک مروارید
برای تزیین و زینت در کشند در کشیدم و صنعتهائی که خاص و ضع
خدمتگار ست بدیع تر از مروارید خواص که مصرع

صدفت عن درة الصدف ✣ ان تیز درین رسته
انداخته شد از و در صدف ۱۲

بمحل لایق در آوردم تا گوهر ملک در خزینهٔ ملک
عبارت از ذات آنحضرت ۱۲

محفوظ ماند دیگر همگی الفاظ یک رویه را که بزجاجه نیم روی
شیشه کم صفا

ماند و بلور و کهربا تصحیف و تجنیس را اگرچه آن نیز از هر جانب رد
مستوان

میتواند نمود برای آنکه مانند آبگینه کمینه حلیه تهی مایگان ست ازین حمل
کنایه از مفلسان ۱۲

باکستم که کم بر بست کنم ✣ گوهر چو بسی ست از پی پیش کشم
ای بشدم ۱۲

خرمهره چرا برشته خویش کشم ✣ حرف هفتم در التماس تصحیح
و اتقان کتابت این کتاب بسبع نسبت نقش و نقش و خط و قلم

اگر شهسان حرف شناس را اتفاق آن باشد که قلم آسوده خود را
در

درین عرصهٔ سهل و ناهموار رخنه کنند و جزوهای کتاب را
ای نظم را روان نمایند ۱۲

بانتساخی بزرگ گرد انند در حوالت آنست که در کتابت
ای نقل پدید آرند ۱۲

این جریده طریق تصحیح و اتقان تا حد امکان واجب دارند
در نسخه ۱۲

و کاتبی را بوجه کتابت سیم دهند که روی سیم نه
ای زر بدهند او سیم و سیم تجنیس ۱۲

و بر روی سیمین کاغذ را از چوا هر صحت تر صیع دهد
ای بهر صحیفه

ابهر کاری از گشت و صاحبه نیار عجم گوید

نه از شبه به سهو تسوید کند و سه بار مقابله فرمایند یعنی چون مقابله بسعادت
تثلیث رسد نخست خطا را ازین تقویم بکلی بیرون برد کاتم کتاب این
نامها را بشین خطا سیه روئی نکند از خالق قلم بدعا میخواهم که
گرآما کاتبین را نگذارد که نامهای ایشان به نبشتن خطا بروسیه روئی
گردانند شعر سواد صواب نور عین و عکسه + ظلام دلو من
مقلة العین مکتب و کتابت این هدیه کودک فریب بعد از سواد که
رنگ اصل ست از دو رنگ دیگر بهیچ گونه خالی نمیباید داشت
یکی رنگ سرخ که جملگی رسالات و خطوط و حروف و ارقام
جمل در تاریخ و سمیات بدان بستین و ممیز شود و بی آن جملگی
روابط منحل گردد و رنگ دوم در وسط کتابت و نقطهای نشست
و آسامی مقدمات خواهد بود و بر بعضی الفاظ بجهت آنکه
بینایان چون بر سر آن لفظ رنگین برسند دانند که درین سر نقش

یعنی درین میان و لفظ زیر

ضد و ضد دوالی نسبت دوم
خلاف و ضد اصل شمار نسبت دوم
نسبت دوم
نسبت دوم

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

هست سرمشق نگارخانهٔ مصر نگر + کش ساخت بنقش حکمت استاد ازل

هر نقش که کاویش به تیزی نظر + بیرون دهد از زندگی خویش اثر

رنگ که لفظ را برای معنی کسوت رنگین خواهند داد نقاشان این طرز

فخیرند بهر رنگی که جز سیاه و لعل باشد بیارایند میباید که از سیاهی

و سرخی دور تر بود تا شبیه نشود به سیاه و لعل نگردد چه رنگ

رایت شاه + و گر بگرد و همچون نشانهٔ دگران + و در عربی و پارسی

اعراب و نقطه را فروگذاشت نمیباید کرد که بسیار لطایف و

دقایق بر بسته آنست و در ترکیبات عربی بعضی جایها

که مشکل ست واضح نیز بکار میباید داشت تا از بیان معانی

آیات سحر مبین گردد شعر

رخشنده اجلالا علی القرطاس بالقلم نشاندم در مصرع

مشتمل بسیج حرف حرف اول را بکار استعمال الفاظ

کثیر المعنی بطریق که هیچ معنی لفظ ضایع نشود و در الفاظ عبارت

عربی استرالی بحاصل آید حرف دوم در نمودن طریق استعمال
از الفاظ پارسی صرف حرف سوم در تراشیدن الفاظ مرغوب
زین مرح و استعمال الفاظ مصطلح و لطیف حرف چهارم
در الفاظیکه از ان لطایف بسیار خیزد حرف پنجم در ندرت
تکرار لفظ حرف اول در استعمال الفاظ کثیر المعنی بطریقیکه
هیچ معنی لفظ ضایع نشود و در الفاظ عاریت عربی استرالی
بحاصل آید ترک نسبت ز بهر شرح غرض
معلوم ارباب فضل باد که درین بساط پای ادب میباید نهاد
و الفاظ عربی را در پارسی بیک معنی بران نسق که در مکاتبات قدیم
ربط می دادند ندادن و لفظی می باید آورد متضمن دو معنی و بلکه
سه و چار هر چه بیشتر بهتر چنانکه لفظ جانی هم میوه چنین
ست و هم گناه گار و هم در پارسی دوست جانی یا یار
جانی این را در محلی صرف کند که هر سه معنی درست بخیزد
چنین که گویند میوه شاخسار لطف برای دوستان
جانی ست درین صورت هم معنی میوه چنین پخته و درست افتد

جانی گنهکار و چنینه میوه و در فارسی یعنی جان شکن و نیز منسوب بسوی جان از کشف اللغات و در دست

وهم گن هنگار و هم دوست جانی یا نویسد که شادی مطرب
معنی آن دارد که او را شادی تواند خواند درین نیز سه معنی تمام خیزد
اول معنی عربی السند دسرود گفتن و شادی گو و دوم
شادی بمعنی دسوم شادی نام و در آوردن این الفاظ که دو
معنی عربی و یکی پارسی زاید چنانکه جانی یا یک معنی عربی
و دو پارسی خیزد چنانکه شادی یا یک معنی عربی و یکی پارسی
خیزد چنانکه نامی فائده هست خاص طبع بنده بغائت غریب
باز نمائیم تا نو برآمدگان نامی را فائدهٔ جانی بجا حاصل آید
فائده اینست که چون لفظ عرب عاریتی ست که در پارسی
برای زیب و زینت در می آرند باری زیوری باشد
مشترک میان عربی و پارسی نه آنکه عاریت مطلق
اگر معنی پارسی غالب آید آنرا بر حکم غلبه پارسی گیرند
و اگر هر دو معنی برابر خود جانبین شرکتی بمساوات ثابت

واگر معنی عربی غالب آمد چون چیزی از پارسی دران هست
نوع ملکیتی باشد ۵ باری آن ننگ نباشد که بگویند
فلانی ۵ زیوری عاریه دارد که دران ملک ندارد اما لفظ
سائل هم پرسنده است وهم خواهنده وهم آب روان
ودائم که هم پاینده ست وهم آب ایستاده درین هر دو
لفظ اشتراک پارسی گذر ندارد ولیکن چون هریک
ازین لفظ در محلی جاری گردانند که هر دو سه معنی روشن
بر روی آب آید اگرچه لفظ عاریتست اما تصرف ملکیست
عاقبت از نوع اشتراکی خالی نباشد بخلاف الفاظ یک
بروش گذشتگان مصرع که بجز عاریت صرف
دران هیچ نبود حرف دوم در نمودن طریق
انگیخت از الفاظ پارسی صرف برغرض ترک نسبت اینجا هم
چون بالا یاد کرده شد که الفاظ متکثر المعنی میباید آورد
و یک دو نظیر بعربی و پارسی نمودار یافت اکنون

رسالهٔ اول ایجاز خسروی

مثالی چند در بیان الفاظ پارسی صرف بازنمایم تا حد مذکور معلوم گردد

و بدانند که در پارسی صرف انگیزش پیش ازان آید مصرح که در عبارت

مخلوط تازی و عجمی شد بدانکه اول الفاظ پارسی را در می باید یافت که

مشتمل بر معنی کدام ست بعد ازان انگیخت کرد چنین که لفظ تاب استعمالش

بدینگونه که آفتاب تاب جهه فلان ندارد و نام آن ماه گرفتم ماهتاب

یعنی طاقت مقابلهٔ فلان ندارد ۱۲

ماهتاب شد و دراز دستی زلف فلان که تاب نتواند داد و کردلهای تاب خورده

وتافته از چنگل او بیرون آید و گفتند فلان گردن شیر را تاب میدهد

وشاه اختران پیوسته تیر چرخ را تاب میدهد و کمانی که تاب خورده باشد

تابش نمیماند کشیدن را راست ایستاده و پیلک ملک چار پر تاب دارد

فلان کره آتشی دارد که از برق جهنده تابدار تر ست امروز فلان

کره که آتشش پاره ایست غرق عرق گشته بود و بیتاب شده

فلان مرد از انهاست که اگر پارهٔ آتشی بود همه بر تنش تابد

فلان در آتش چون تیر در رود که روی در نشاید بدو ۵ تا هیچ که کم از طلعت او
تاب بمه رسد ۵ نور وی از بلند شود تا بمه رسد ۵ لفظ بر نیز ثمره بسیار
دهد چنین که هر که درخت بهی نهال کرد عاقبت برخورد و رئیس شهر
خبر باغبای بر میپرسد تا کی برخواهد رسید در باغ فلان درخت
نغز بسیار است بر ازان بیشتر فلان عروس فلان شاه برود
چون دو نخل بزبان سته اند ای باغبان در باغ کل داری درخانه
بروی سفینه فلان را بر کنار گرفتم پری بود که در برآمد فلان گران سوار
بر اسپی لاغر سوار شد نا بار گرفت آن سوار که بر یک اسپ نشسته
و جنبیت افتاده هر دو را بر کن شمس و نجم یکی برآمده اند فلان سبار
چون در رزم برآید میرخ پیش او بر نیاید صد هزار کس در دریای
معرفت فرو رفتند که هیچ جای بر نیامدند ۵ شاخ از درخت
و چندین برداد و هنوز ۵ هست باقی مدهم زانکه دولت بیشتر شود ۵ از لفظ بار نوباوه

[illegible] ۱۲ ۵ قولد
[illegible] ۱۲ ۵ قولد
[illegible] ۱۲ ۵ قولد

پیش ازین برطبق عرض آمد از در نیز بر بستهای بسیار کشاید از ترهم
فراوان لطائف موج زند امثال این چندین لفظ دیگرست در پارسی
که هریک علیحده خزینه دارد و نهفته ۵ دادم چو بتو کلید هنجار هنجار
کن دگر برون آرد حرف سوم در تراشیدن الفاظ یکدیگر به
مزلق ازین لوح و استعمال الفاظ مصطلح و لطیف اینک
این نسبت ورودگری الفاظ یکدیگر به مزلق که در الواح
انشای معتبران کتابت کم آمده باشد و کنده ناتراشیده مانده
چنین که امتخاض و انتبال و اعتصار و تصافق و تطارق و امثال
این دیگر در تراشش کاری این طرز هیچ کار نمی آید و بعضی کلمات
که استادان براعت آنرا عمده کار عبارت داشته اند چنین که
حث و تشبث و شجاج و عجاج و خوابق و طوارق و دیگر انچه
ازین باب بود و چون این همه کلمات از انهاست که ما هم بر
زحل و مترسلان پایه فصاحت باید و با لوح خیالات ما

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

حرف سوم

بازنخواند اگر جایی بر سبیل ندرت باستعمالی که مناسب این صنایع
بود در سلسله بر بست ارباب این طریق درآید دران بازدا
نیست مانند الفاظ یکرویه مصطلح چنین که مشیت و موهبت
و عزت و فکرت و مثل این دیگر کلماتی که از استعمال
بسیار بر سنان تخته رنده زده که بسبب لمس پیاپی
هر دستی لطیف گردد و بلطافت از در آن شده باشد
که قلم را ازان آسودگی حاصل آید چون نقش بندی عبارات
دشوار بر انست از آوردن آن چاره نباشد باز بعضی الفاظ
عربی که پارسی ندارد چنین که دولت و حشمت و فکر
و تخت از بس که بپارسی مصطلح گشته هست گوئی اسما
مشترک عربی و فارسی چنانکه اگر تجنبه عربی نویسند عربی
بود و اگر باوتاد پارسی بندند پارسی باشد راست
بدان بتر که دراز ماند که در دو چشمه سقف نبندند هم ازین
سوی راست آید و هم بدان جانب بیشتر ازین باشد
الفاظ را در باید آورد تا شبهه عاریت عربیت کمتر باشد

۱۹ آب دیگ

رساله اول اعجاز خسروی

در انشاء

فی الجمله هرچه الفاظ عربی درین طریقت نگارش خواهد کرد
می باید که از مقدار حاجت نگذرد و دران کوشد که پارسی
صرف را بخیال بازی دانگیخت نقش بندد چنانکه اوستاد
نجار تختی میسازد از چوب صرف و دران صنعتها می کند که
بی عاج کاری زیبا نمایید که گر در چوب بند و عاج کاری
خود آن زیبا نماید شک چه داری و اما اگر چوبک نویسی بغیر
احتیاج جمله الفاظ عربی تراشیده چون کالبدی چوبین
که در کتابخانهٔ عبارت کتابه شرف سازد بماند و راست
بدان تیشهٔ زبان بیکار که زینکاری بازیچهٔ طفلان سازند
حرف چهارم در الفاظی که ازان لطائف بسیار خیزد
اینک اشک نسبت دریا و در بدانکه بعضی
الفاظ ازانهاست که اگر در تحت هر یک فرو روند دریاے
یابند گوهر دار و یا ابری در یا یار و بعضی دیگر ازانهاست
که اگر بکاوند البته عین معنی بیرون تراود و عاقبت زنده بروے

رسالهٔ اول ایجاز خسروی در بلاغت

رسالهٔ اول اعجاز حسرو

اکنون ای عزیز بدانکه سخن بر دو گونه است یکی نظم و دیگر نثر و نظم سخنی است موزون و مقفی و نثر سخنی است که نه موزون باشد و نه مقفی و هر یکی از این دو گونه سخن بر سه قسم است یکی سخنی که نه موزون باشد و نه مقفی و آن را نثر مرسل گویند و دیگر سخنی که موزون باشد و مقفی نباشد و آن را نثر مسجع گویند و سیوم سخنی که موزون باشد و مقفی و آن را نظم گویند و هر یکی از این سه قسم سخن بر دو گونه است یکی سخنی که در او صنعتی نباشد و دیگر سخنی که در او صنعتی باشد و هر یکی از این دو گونه سخن بر دو قسم است یکی سخنی که در او لطیفه باشد و دیگر سخنی که در او لطیفه نباشد و هر یکی از این دو قسم سخن بر دو گونه است یکی سخنی که در او لطیفه باشد و دیگر سخنی که در او لطیفه نبا

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

و غمام غین بر سر ماست یعنی غین ابر ست و ما آب
و غمام ابری بر سر آب و غمام غین با ماست یعنی ابر با آب
و اگر قلب کنیم لطیفه چنین خیزد که ما مغ دیده ایم که غمام را
زیر و زبر کند غیم غین ست بر سر یم یعنی ابر نیست بر سر دریا
فلان بخشنده بغیم ماند که هم ابر ست و هم دریا و لفظ فلان
بغیم ماند که از یکحرف آن ابری بیرون تراود و از دو حرف دریائی
و اگر در قلب افگنیم لطیفه چنین خیزد که غیم میغ ست که از فرود
بالا رفته ست و سحاب و رباب هر دو ابر اند و بلفظ و معنی یکاب
دارند و رباب را اگر از فرود بالا برند یا بر برآید و اگر سحاب را
باز گونه کنی یا حس گردد بیر چاه ست و ابار جمع لطیفه چنین
زاید که جمع چاهها آبار ست از بحر و معبر نیز بلفظ و معنی لطیفه
میخیزد چنین که بحر را هر دو گرانه ابر ست و قلب بحر رحب ست
و در معبر نیز یکی نیمه بر ست و اما نیز دریاست و چنانکه
در ته دریا آلبست در ته و اما ماست در دور نیز دریاست

وچنانکه در دریا دُر نزدیک نباشد در دُر دور نیز همان معنی
درست آمده است کمیت می را میگویند و در لفظ تیز
می ست و راح شراب را گویند و درمیان لفظ صراحی نیز راح
ست مصرع بران صفت که بود راح درمیان صراحی ۲ جواهر
اگر گونه بی سلک نسبت لفظ اعور یک عین دارد
و بمعنی نیز واحد العین ست لطیفه چنین که نقش اعور بعین لفظ
و عین معنی یگانه ست لطیفه در حدار چنین که هر جای که سرای ست
در و دیوار باشد چنانکه دار و در حدار لطیفه در اخیار هم برادر توان یافت
و هم یار لطیفه اشرار چنین که در جمع اشرار نیایند مگر علت و شر
و از شرار سنجد بر آتش سوزان نمی جوشود یعنی سعیر را سه نقطه
نمی شعیر شود قلت خرما خار النخل درست شدن امر خرو فعل ماضی
خار ما نافیه در فعل در آمده ست معنی آن باشد که گفتم سست سوست
نشد عدو را عین بکش و دو کن پی ریشه نسبت نگر ریست در ها می گر

شکر خدا چشم ما روشن شد بدیدن شما

۱ نسبت ۲ از نهاد جمع جدار ۳ دیوار و برای ایما در دو موضع نوشته ۴ راست ۵ برای دار لطیفه چنین که دار ۶ از اشرار ۷ دو جزو است ۸ از اخیار ۹ دو جزو است ۱۰ قول اخیار ۱۱ دو جزو است ۱۲ دیوار ۱۳ دو جزو است ۱۴ دو جزو است ۱۵ دو جزو است ۱۶ دو جزو است ۱۷ دو جزو است ۱۸ دو جزو است ۱۹ دو جزو است ۲۰ دو جزو است ۲۱ دو جزو است ۲۲ دو جزو است ۲۳ دو جزو است ۲۴ دو جزو است ۲۵ دو جزو است ۲۶ دو جزو است ۲۷ دو جزو است ۲۸ دو جزو است ۲۹ دو جزو است ۳۰ دو جزو است ۳۱ دو جزو است ۳۲ دو جزو است ۳۳ دو جزو است ۳۴ دو جزو است ۳۵ دو جزو است ۳۶ دو جزو است ۳۷ دو جزو است ۳۸ دو جزو است ۳۹ دو جزو است ۴۰ دو جزو است ۴۱ دو جزو است ۴۲ دو جزو است ۴۳ دو جزو است ۴۴ دو جزو است ۴۵ دو جزو است ۴۶ دو جزو است ۴۷ دو جزو است ۴۸ دو جزو است ۴۹ دو جزو است ۵۰ دو جزو است ۵۱ دو جزو است ۵۲ دو جزو است ۵۳ دو جزو است ۵۴ دو جزو است ۵۵ دو جزو است ۵۶ دو جزو است ۵۷ دو جزو است ۵۸ دو جزو است ۵۹ دو جزو است ۶۰ دو جزو است ۶۱ دو جزو است ۶۲ دو جزو است ۶۳ دو جزو است ۶۴ دو جزو است ۶۵ دو جزو است ۶۶ دو جزو است ۶۷ دو جزو است ۶۸ دو جزو است ۶۹ دو جزو است ۷۰ دو جزو است ۷۱ دو جزو است ۷۲ دو جزو است ۷۳ دو جزو است ۷۴ دو جزو است ۷۵ دو جزو است ۷۶ دو جزو است ۷۷ دو جزو است ۷۸ دو جزو است ۷۹ دو جزو است ۸۰ دو جزو است ۸۱ دو جزو است ۸۲ دو جزو است ۸۳ دو جزو است ۸۴ دو جزو است ۸۵ دو جزو است ۸۶ دو جزو است ۸۷ دو جزو است ۸۸ دو جزو است ۸۹ دو جزو است ۹۰ دو جزو است ۹۱ دو جزو است ۹۲ دو جزو است ۹۳ دو جزو است ۹۴ دو جزو است ۹۵ دو جزو است ۹۶ دو جزو است ۹۷ دو جزو است ۹۸ دو جزو است ۹۹ دو جزو است ۱۰۰ دو جزو است

۵ قوله اشرار الخ باعتبار ضمن اللفظ است معنی برابر چرا که شر و شرار جزو اشرار ست و حرف علت

رسالهٔ اول از اعجاز خسروی

نان هرگز قلب نشود و از تربیت بادشاه نان قلب نان ست و اگر گاه
را باز گونه کنند باز همان کاف باشد بادهٔ خوار را جوانمردی هم از لفظ
بادهٔ میباید آموخت ع یعنی که بخور بادهٔ نه تنها بادهٔ + و دانا چون
می خواهد هم راز پیروز بر کند و نادان اگر قطرهٔ آبی یابد در را پیش کند
ع یعنی در را پیش کنی در گردد + لفظ سرود نیز از انهاست که در
لطیفه لفظ با معنی مناسب افتاده است زیرا که رود از لوازم
سرود ست و در لفظ سرود هم رود لازم ست استعمال چنین که
سرود بی رود تمام نباشد که اگر تمام بودی ع در لفظ سرود
نامدی رود + برگ نیز هم از جنس ست و چنانکه بر پیوسته بابرگ
باشد در لفظ نیز بر پیوسته با برگست لطیفه چنین که
که برگ بی بر هیچ نیست لفظ کدر نیز هم ازین قبیله ست
لطیف چنین که فلان چنان مکدر پیوسته است که
در مکدر لفظ در نفی نیز هم از انهاست زیرا که ز

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

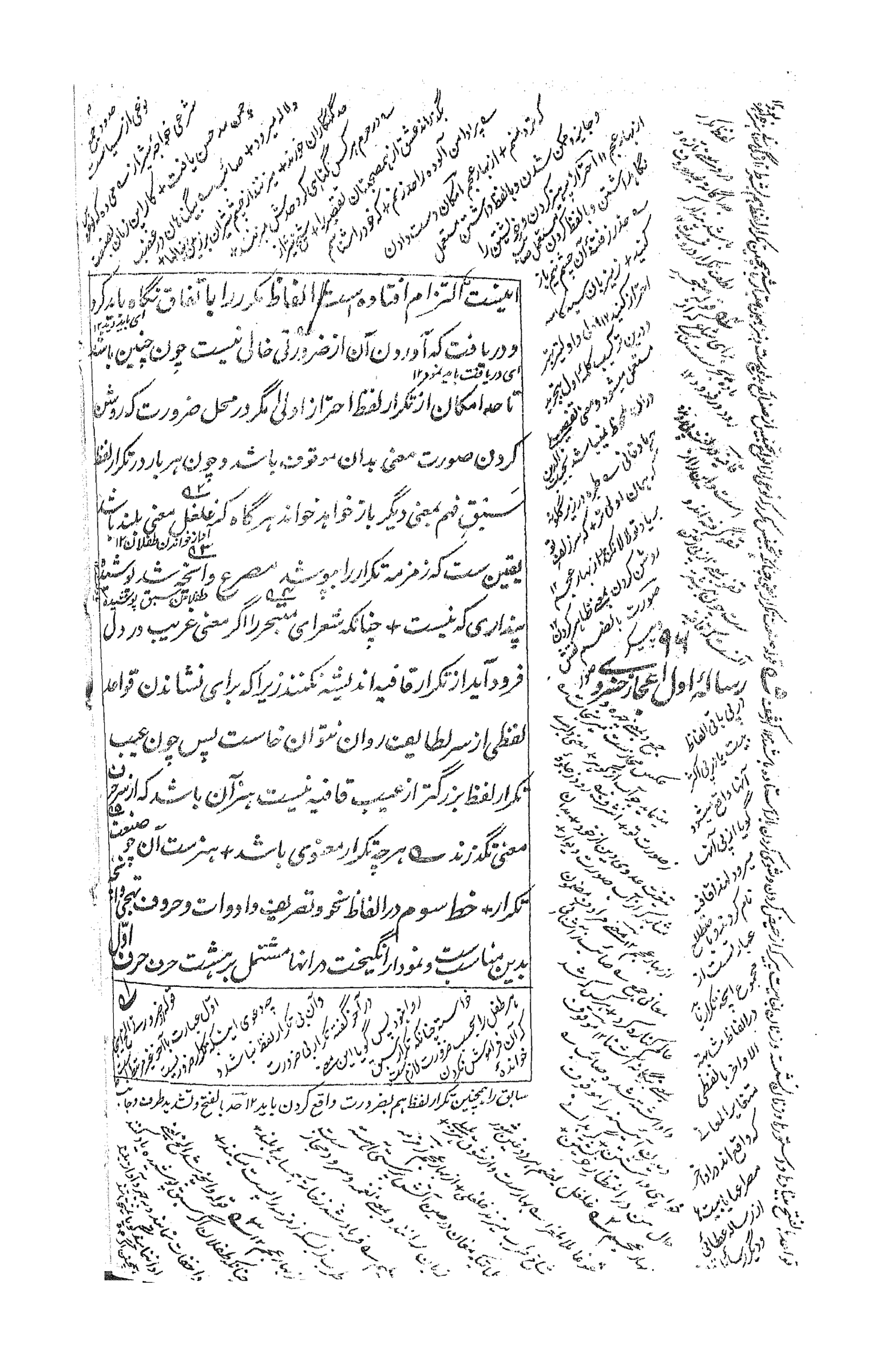

در الفاظ یک معنی و صرف آن در محلی که زائد گردد
و امثال و نظائر آن از نحو و تصریف حرف دوم
در لطائف ادوات حرف سوم در لطایفی که از
حروف تهجی خیزد حرف چهارم در لطایفی که از حروف
تهجی بپارسی توان انگیخت حرف پنجم در لطائف
همزهٔ حرف ششم در ترکیب حروف بپارسی
حرف هفتم در معانی که از مخارج حروف زاید
حرف هشتم در نتایجی که از الفاظ زاید مصرع
بهر فرقت اینک این مصرع حرف اول در
الفاظ یک معنی و صرف آن در محلی که زائده گردد و امثال
آن از نظائر نحو و تصریف نسبتش هم ز فعل و لفظ نگر بدانکه
بعضی الفاظ اگرچه یک معنی دارند اما جائی استعمال میتوان کرد
که ازان دو معنی و بیشتری بحاصل آید چنانکه نحویان فتح و
نصب زبر را گویند و جر و کسر زیر را و ضم و رفع پیش را
و وقف و سکون قطع حرکت را صرف هر یک بدینگونه باید کرد

که فتح در سر صمصام ست یعنی ظاهر آنکه فتح از سر صمصام حاصل شود
و یعنی نحوی آنکه حرف نخستین صمصام مفتوح ست و اگر جزم
با فتح یار کنند و گویند که فتح بالجزم در صمصام ساکن ست
هم یعنی فتح که در اول حرف صمصام ست درست آید و هم یعنی
جزم که قطع ست درست خیزد و چون جزم علامت سکون ست
و میم صمصام ساکن این نیز تمام افتد و آنکه میم شکل جزم دارد
این نیز تمام افتد و آنکه لفظ جزم را با الف و لام بالجزم نبشتم
نه بجزم صرفی ازینست که چون گوییم که فتح بالجزم با صمصام ست
این از روی عربی بار سبب شود یعنی فتح بسبب قطع با
او ست و اگر با بمعنی مع دارند همچنین باشد که فتح در قطع
هر دو با او ست اما اگر بجزم بی الف و لام نویسند صرف
پارسی شود و آن چندان فایده ندهد پس متصرف
کسی را توان گفت ـــ که کند صرف لفظ بر نحوی
که معانی فزون بر دون آید استعمال نصب برین نهج

باید کرد که علم بادشاه ذو با نصب میکنند ظاهر آنکه
علم سلطانی در میکنند و میسر و نصب می کنند و
معنی نحوی آنکه در لفظ علم ورود با نصب ست هم چنین
و هم لام این معنی از روی شاعری ست نه از راه
تحقیق زیرا که عین و لام علم فتح بر سر دارد نه نصب
اما تحقیق اینچنین بهتر که هر جا که علمیت و فتح با اوست
و نصب را چنین هم استعمال کنند که نصب الفتح علمه
نصا علی التعظیم زیرا که چون علم مفعول شود حق او آنست
که بمنصب باشد و چون محل تعظیم ست مفعول نتوان گفت
پس نصب علی التعظیم درست آید باز فتح را چنین نیز نصب
توان کرد که حرکات علم ملکی مبنی ست بر فتح مصرع والفتح
راس الحروف و القلم استعمال کسر چنین که لوای دشمن که سرش
مکسور ست یا نویسند که هر جا سر بند و سفله مکسور ست
و دل خجل هم مکسور که معنی آنکه سر بند و سر سفله و دل خجل
شکسته باشد و دوم آنکه سین سفله و رای رند و جیم خجل مکسور اند صرف

فرزند سه دل نشان او بآن برداشت کنند فتح و ظفر
بیاشد لیکن خلاف نصب
مفعول باشد ۱۲ فتح و نصب یعنی استعمال قوانی که ۱۲
فتحه و کسرات بجای فتح و نصب علم چون
اوانی با سبا بجای سه مجای فتح و نصب علم چون
از جاسه بیشتر زدود دلالت
فرزند سه دل دارد ۱۲

چنین که نویسنده را عاقبت در سر سیم جری باشد و گویند
که در سر مسکین جری نراند و آنکه گویند میم مسکین کسر دارد
نه جر نظیر جر چنین که هر که در محلی بعملی مضاف الیه شد
هر آینه که حق خویش جر کند و دانا هر جا که ذخائر جمع کند
بی جری نتواند کرد یک معنی آنکه بی جری جمع ذخائر دشوار بود
و دوم آنکه ذخائر جمع لاینصرف ست و حرف بی در وی جر نتواند
شعر قَدْ جَرَّ ذَیْلَ تَفَاخُرٍ هٰذَا السَّوَادُ عَلَی الْعُلٰی
مَنْ یَاتِ مُعْتَصِمًا بِهِ مِنْ جَرِّ نَفْعٍ قَدْ غَنِی + استعمال
ضم چنین که بنده سر خدمت فرود آورد تا بر سر
عبودیات سابق ضم گردد یعنی ضم سرنگون ست
و بر سر عبودیت ضم ست چوگانی که مخدوم فرستاد
بر سر لطفهای دیگر ضم شد یعنی چوگان شکل ضم دارد
و سر لطف مضموم ست و همه وقت در سر ملوک و صدور
کثری ضم بود صرف رفع چنین که فلان که فاعل آن فعل بود
عمل او رفع شد معنی تشبیهی چنین که خبر تیر و کمان بلند باشد

۱۰۰

باشد چنانکه خبر آن مرفوع تشدید چنین که در فلان مضاف شبیع
بشد تی میزدند که روی تیغ در روی تیغ بسختی درمی نشست
چنانکه از تشدید حرف در حرف جای که خصمان مضاعف
باشند سخت گفتن بر روی ایشان برابر روی تیغ باشد
چنانکه در مضاعف تشدید بدل حرف ست تشبیهی چنین
که تشدید یکیه بر دل زراق کنند آره نهادن ست بر سینه زراق
در نقش اره پیداست که تشدید یی دارد مد چنین که در لوح
وجود الف بالای آن کلاهی سر مدست یک معنی آنکه الف را اگر بالا حرکت
کنند الا شود دوم آنکه بر سر الا مدست پس الا مد
درست آمد و سر مد بمعنی جاودانه خود هست حساب
عبره بجر میکردم دیدم که مد بر سر آب آمد کشش
دلها با بالای خوبان پیوسته چنان ست که مد با الف محمد
و مثال و نظیری که ملائم مفردات باشد اینجا نموده شد شعر
ترکیب ما بقی نگری در مرکبات ٭ انشاء خالق خلق الموت والحیات

بفتح میم وصاد وحاء مهملتین وفاء موحده در آخر مشدد دست یعنی ادغام یافته که بمعنی رزمگاه

حرف دوم در لطائف ادوات که بسبب اینجا تذکر هم از ادوات

فقط از حرف معنی و کلمه از لطائف افعال و حرف از اسماء ضمیر

منفصل و متصل اینجا منظور گردانیم تا در ضمیر نماند بباید دانست که

صرف لفظ بنه در ذکر بی به باشد چنین که فرزند بنزاد یا بچه زاد و

نزاد بد خیر نابنا جائیکه بنیاد سخن بر عبارت نهند چنین که بنا

عامر بنا فما وفیه جای که سخن از لب و دهن گویند چنین که

آن پسر را گفتم که ترا دهان نیست قال فما فی شفتی و دهان آن کری

نبات تنگست و فیه کلام و قالت یا فهم قلت الکلام فیه لفظ

در آن کلام و گفت گفتگو در آن است یا چنین که انست دلیل یا در نیست گفت چنین که و شفیه قال پیش مایند

توضیح ما عزیز ۱۲

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

ذکر اعداد و حساب بود چنین که مائة الف در هم لک فلک جای که ذکر
علویات رود چنین که مافوق العناصر فلک و له جای که ذکر عشقی
و شوقی بود چنین که شوق عشق فلان لی و له کاتب بر سر جملهٔ غزلیات
و رباعیات عشق در کتابهای خویش و له مینویسند تا مناسب
افتد ایضاً جای که ذکر عشق نبود برین نسق تمامی ادوات را
ادا توان کرد اما اینجا بیش از حرفی برای اسم و فعل نمی آرم تا خوانندگان
را سبق تعلیم بود باقی در مرکبات اصحاب ترکیب را معلوم خواهد شد
که بقوت سحر البیان چه سان جامد را ناطق گردانیده ام و از شق قلم
انواع موضوعات را چگونه اشتقاق داده و معانی را چون حروف
اشباع که هنگام خواندن نابوده در آواز آید بر چه طریق از عدم در
آورده چنانکه جملگی مصادر فصل درین میزان بانشعاب تمام صرف
کرده شد شعر و اذ عمت المعانی فی المعانی شکا اذ عمت حروف فی حروف

حرف سوم در لغاتی که از حروف تهجی جزو دوم ست از آینده گان

وزادگان ولدت طبیعتی القابلة من امهات الحروف قلیلا من کثیر

تکثر ولاده اکثرة اولاد الولود فتولد منها طریقة هذا وذاک کل فعل

ان یلطن المقرطاس انت بها حاملا الطفا لا بالغة الکمال وهذا الفعل

لتعلیم اخلاف سعیدة زادها الله شعر من زاد معنی علی ما فاض

من خلدی یفدیه روحی وبنت العین والکبد تفصیل الحروف

وتشریح ما یصدر منها من دلالات الالفاظ السنی والفروق الفضائل شعر

تری الفاعل علی ارائک دواما فی الفضائل والعطایا الباسا

الرحل الکثیر الجماع مصرع البار فی القربان یتعبد دائما التائب

التراب اللین شعر ان تذر فی ریاضنا درة فتری من تحت بکتر

ثاره الثاء اللین من کل شی شعر اذا جاری خفیف وقد حل الرحی

فجنی بثاره النجر واللحم مصرع یقتل الناس ثائر بین جثه

قوله از اینکه گان یعنی پدر و مادر و زادگان اولاد و زادگان یعنی باشند قوله امانت ۱۲ قوله ولادت ۱۲ قوله ولدت ۱۲ قوله طبیعتی القابلة من امهات الحروف قلیلا من کثیر ولاده اکثرة اولاد الولود فتولد منها طریقة هذا وذاک کل فعل ان یلطن المقرطاس انت بها حاملا الطفا لا بالغة الکمال وهذا الفعل لتعلیم اخلاف سعیدة زادها الله شعر من زاد معنی علی ما فاض من خلدی یفدیه روحی وبنت العین والکبد تفصیل الحروف وتشریح ما یصدر منها من دلالات الالفاظ السنی والفروق الفضائل شعر تری الفاعل علی ارائک دواما فی الفضائل والعطایا الباسا الرحل الکثیر الجماع مصرع البار فی القربان یتعبد دائما التائب التراب اللین شعر ان تذر فی ریاضنا درة فتری من تحت بکتر ثاره الثاء اللین من کل شی شعر اذا جاری خفیف وقد حل الرحی فجنی بثاره النجر واللحم مصرع یقتل الناس ثائر بین جثه

از اصول حروف که حروف تهجی باشند ولادت ذکر و کثرة اولاد و بچه دادن طبع لافته یکی از فعلهای ناقصه ست ولادت ۱۲ قوله ولدت ۱۲ قوله طبیعتی القابلة الخ ملکه یعنی خوی و طبیعت ست قوله من امهات الحروف قلیلا من کثیر یعنی از حروف تهجی بعضی حروف مانند مادر ست و بعضی مانند دختر و بعضی مانند خواهر و بعضی مانند عمه و خاله و بعضی مانند دختر برادر و دختر خواهر و بعضی مانند زن برادر و زن پسر و زن عمو و زن خاله و زن دایی و زن شوهر خواهر و زن شوهر عمه و زن شوهر خاله و زن شوهر دختر برادر و زن شوهر دختر خواهر و زن شوهر دختر عمه و زن شوهر دختر خاله و زن شوهر دختر دایی و زن شوهر دختر شوهر خواهر و زن شوهر دختر شوهر عمه و زن شوهر دختر شوهر خاله و زن شوهر دختر شوهر دایی و زن شوهر دختر شوهر شوهر خواهر و زن شوهر دختر شوهر شوهر عمه و زن شوهر دختر شوهر شوهر خاله و زن شوهر دختر شوهر شوهر دایی و زن شوهر دختر شوهر شوهر شوهر خواهر و زن شوهر دختر شوهر شوهر شوهر عمه و زن شوهر دختر شوهر شوهر شوهر خاله و زن شوهر دختر شوهر شوهر شوهر دایی و زن شوهر دختر شوهر شوهر شوهر شوهر خواهر و زن شوهر دختر شوهر شوهر شوهر شوهر عمه و زن شوهر دختر شوهر شوهر شوهر شوهر خاله و زن شوهر دختر شوهر شوهر شوهر شوهر دایی و زن شوهر دختر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر خواهر و زن شوهر دختر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر عمه و زن شوهر دختر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر خاله و زن شوهر دختر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر دایی و زن شوهر دختر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر خواهر و زن شوهر دختر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر عمه و زن شوهر دختر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر خاله و زن شوهر دختر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر دایی و زن شوهر دختر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر خواهر و زن شوهر دختر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر عمه و زن شوهر دختر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر خاله و زن شوهر دختر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر دایی و زن شوهر دختر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر خواهر و زن شوهر دختر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر عمه و زن شوهر دختر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر خاله و زن شوهر دختر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر دایی و زن شوهر دختر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر خواهر و زن شوهر دختر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر عمه و زن شوهر دختر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر خاله و زن شوهر دختر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر دایی و زن شوهر دختر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر خواهر و زن شوهر دختر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر عمه و زن شوهر دختر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر خاله و زن شوهر دختر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر دایی و زن شوهر دختر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر خواهر و زن شوهر دختر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر عمه و زن شوهر دختر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر خاله و زن شوهر دختر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر دایی و زن شوهر دختر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر خواهر و زن شوهر دختر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر عمه و زن شوهر دختر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر خاله و زن شوهر دختر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر دایی و زن شوهر دختر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر خواهر و زن شوهر دختر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر عمه و زن شوهر دختر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر خاله و زن شوهر دختر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر دایی و زن شوهر دختر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر خواهر و زن شوهر دختر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر عمه و زن شوهر دختر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر خاله و زن شوهر دختر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر دایی و زن شوهر دختر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر خواهر و زن شوهر دختر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر عمه و زن شوهر دختر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر خاله و زن شوهر دختر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر دایی و زن شوهر دختر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر خواهر و زن شوهر دختر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر عمه و زن شوهر دختر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر خاله و زن شوهر دختر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر دایی و زن شوهر دختر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر خواهر و زن شوهر دختر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر عمه و زن شوهر دختر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر خاله و زن شوهر دختر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر دایی و زن شوهر دختر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر خواهر و زن شوهر دختر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر عمه و زن شوهر دختر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر خاله و زن شوهر دختر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر دایی و زن شوهر دختر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر خواهر و زن شوهر دختر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر عمه و زن شوهر دختر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر خاله و زن شوهر دختر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر شوهر دایی و زن شوهر دختر شوهر خواهر و زن شوهر دختر شوهر عمه و زن شوهر دختر شوهر خاله و زن شوهر دختر شوهر دایی و زن شوهر دختر شوهر خواهر و زن شوهر دختر شوهر عمه و زن شوهر دختر شوهر خاله و زن شوهر دختر شوهر دایی و زن شوهر دختر شوهر خواهر و زن شوهر دختر شوهر عمه و زن شوهر دختر شوهر خاله و زن شوهر دختر شوه

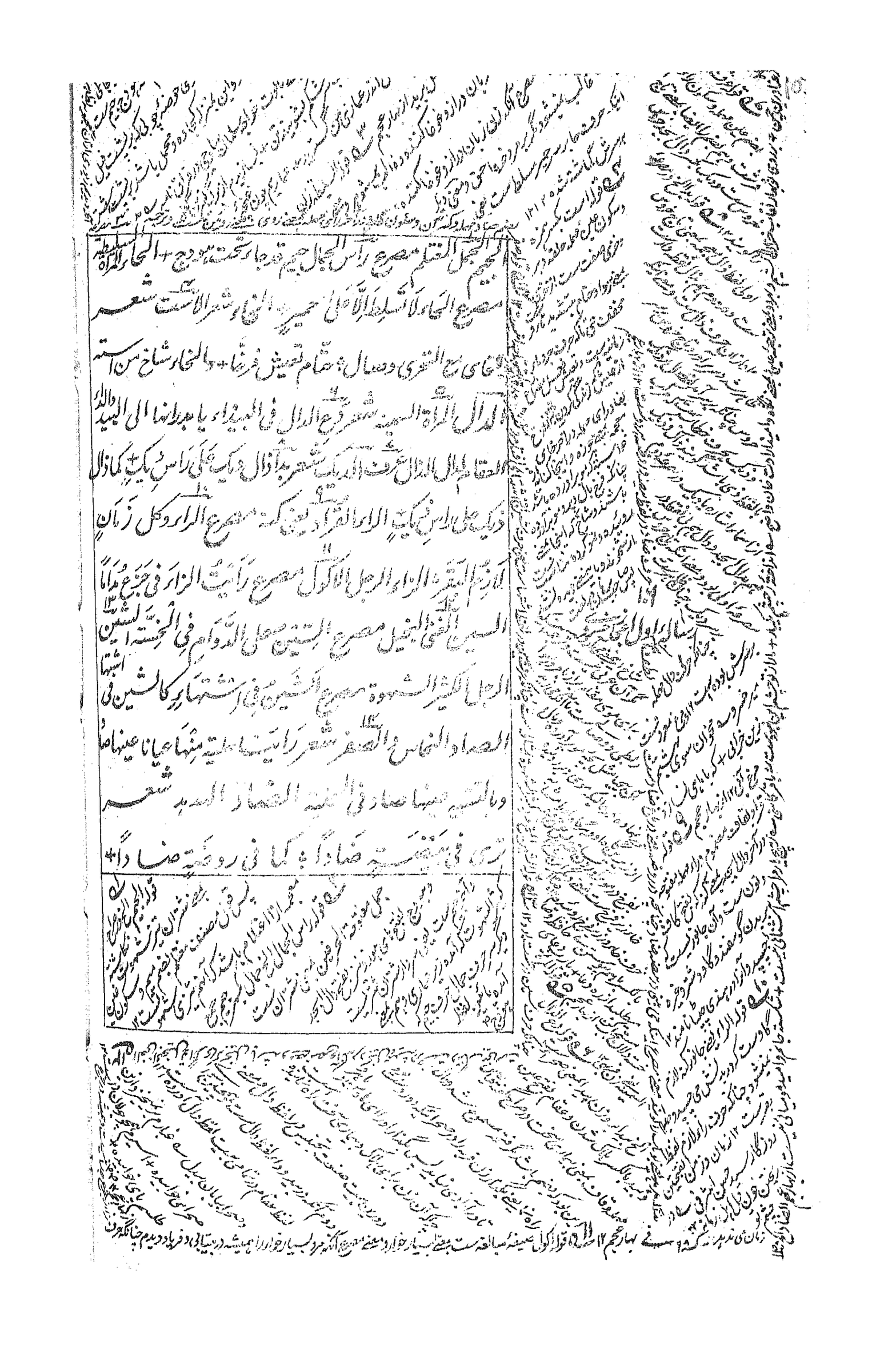

الطاء الشيخ الكثير الجماع مصرع الطاء على الدوام في الوطي ۞ الطاء والهاء
العظيمة الشدين ۞ مصرع ظريفي دع الطاء تحت الغلاظ العين كثير المعاني
شعر وطبعي تحته معنى كثير ۞ كما كثر المعاني تحت عين ۞ جدار العين
لا يعطى شحيح ۞ شعاع العين نجيت من جدار + سان كراماتي جاء عيد
اجابوا اذا جار عين على يده ۞ غمام ليس فيه الماء غم ۞ وعيش ليس فيه العين ماتم
الغين الغيم شعر الغين خال كله ۞ والخال خال واحد اغين الغريم
في غين غر ۞ وللغراب ظل الغين يكفي ۞ ونقطة خالها وردت بعيني ۞
فصار العين غنيا بالعزام + الفاء زبد الباء شعر من كتف فاض
فاء رقيه ۞ ام على الفرات فار ۞ القاف الذي لا يحتاج الى الناس
مصرع على رئيس القناعة دام قاف ۞ الكاف المصلح للامور
مصرع منكح ماتم الاعيان كاف ۞ اللام الشجر وجمع الامة اعني الذرع شعر

شعر المیم المخمر الصاعد

المیم المخمر الصاعد شعر ربط

شعر النون المحوت

النون المحوت شعر

شعر النون فی الانهار یسکن دائما

النون بلا نقش

النون بلا نقش والمدات شعر

شعر بلا نقش یصیر المحل مجملا

شعر بلا نقش یصیر المحل مجملا

شعر بلا نقش یصیر المحل مجملا

آن نیز بیش ازانست که در قلم آید چنین که اگر الف را در تشبیه افکنند آنجا که
راستی ست از الف سماک رامح تا خط محور زمین راست است آنچه تعلیم
راست توان آورد راست آید و حروف دیگر را نیز اگر بکاوند از یک حرف
چشمه بیرون تراود و از دو حروف دریای ع یعنی از یک حرف
عین و از دو میم اما چون این حروف فرد فرد با امثال و نظائر آن در
قسم معمیات آمده است چنانچه بینایان را دیده خواهد شد اینجا
تکرار در نوشتم و از بیان حروف فرد ورق گردانیدم اکنون
قدری ز همزه هم انگیزم ٭ و انگاه بترکیب حروف آویزم
حرف پنجم ز لطائف همزه نشستش هم ز حرف
انجا مم ٭ همزه را گفتم که بیا از کژی بنشین
و راستی بگوی که تو الفی یا همزه باری میان
بیت ۲۹ و نه حرف در شمارنه همزه چون مار بر خود
پیچید و در حرکت آمد و گفت که من یگانه را
دو حرف گیرند زیرا که هم الفم و هم همزه آنجا که سکونست و راستی تیم

کنار راست نیست باشد سماک رامح و راست بودن نشیمن استقامت در مقابله است بدین قوله انجا
کز آسمانیه سماک گوید خط محور خطی باشد که دو قطب کیهانی بدو وصل کنند و راست بجهت اختلاف منسوخ چند احتمال اول آنکه

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

الفم سر آمدهٔ جملهٔ حروف و هنگام الفیت سکون من بجد است
که هیچکس در من سخنی نتواند گفت و چون بجز حروف دیگر نپویندم متواضع
تمام فروتنم همه بنشینم و آنجا که متحرک باید بود خود را چنان پیدا کنم که
هر همه آغاز سخن از من کنند آنکه خود را از شمار حروف بیرون فگنده ام
آن نیز بدانکه از معنی خالیست بجای آن دارم که متحرکی حروف را
هر جا که طلبی و با تقضی سبت هر سکند و هر متحرکی انگشت بر حروف
مینهد گر شمارم دران بیگانه بودی تا بر حروف نبودی روان نبودی
چه حاجتست که من در میان حروف در آیم تا بر همه انگشت
بر حرف من نهند چون بغیر آنکه در بن سلک داخل گردم بحرکات
و سکنات خویش درین تخته تصرفی کامل دارم و هر بار ازان گونه
که مراست بصورت الف در الفاظ در می آیم و حرکت سپید هم گاه از
سر امر می جنبم و گاه در سوال و فعل میکنم و گاه در فرازات
سپید امیشوم و اگر نقش خود را به تشبیه بیرون نگارم

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

گاهی که همزه‌ام بکار دی مانم که جملگی حروف را حک کند و در زمانی
نقطم بنقطی مشابهت دارم که حلقهٔ میم را از سر میدان برباید
نظمم نی نی که بهار دماهی مانم راست ؛ در راست روی این و گه
کژ روی آن ؛ هنوز از معانی خویش آن مقدار بجیده برون
داده ام که همزه بمقابل بیست و نه حرف تو نیز که خسرو کلامی
وعبارت تو معجزهٔ متنبی و عیب کنندهٔ مغزی ست در باب من
از مصدر ضمیر خویش صفتی صرف کن جوابش دادم که چون
فضل عمیم بی علت کلک مرا در انبیه ابداع و اختراع عمده کار
ساخته بست بروی انقدر اعتماد دارم که اگر در اوصاف تو
خوض نمایم کتابی مفصل بنویسم اما مانع اینست که ترا همزه میگویند
وهمزه عیب کردن باشد پس هر صفتی که در حق چو نتو موصوفی
استعمال یابد گوئی هنر نیست در موضع عیب موضوع شده
وهنر را در محل عیب صرف کردن از شرایط ادب بعید ست

ترجمهٔ اللغات ست
بمعنی دانستنده
بمعنی دانستنده
بمعنی دانستنده

پس نمودار انگیخت همین مقدار کافی بود که از الف قلم اشتقاق یافت
و تو همزه بجویش مضاف گردی و از هر لفظی گنجی بقدر پنج گنج برآید
تصریف معانی بیرون دادی از خلیلی که بی علت ست توقع
می افتد که اگر در میزان این کلام خلل بیند بصحت فکر بیرون آید
چون صحیح شده ست که در عبارت کاتب لفظ صحیح هم
معلول ست فضلا و افراد ب باید که خطا نگیرند که خطا نزد یکی
همه مهموز ست زبان خود را که الف ست ساکن در تخطیه حرکت
ندهند که بهمزه ماخوذ گردد هر که قال مرا که جوفش بعین
اعتلال مواخذه ست تصحیح فرماید مصرع مدت عمر او
مضاعف باد حرف ششم در ترکیب حروف بپارسی
همان نسبت حرف اینجا هم ست اگر الف را با بے
در بست کنی زاینده گردد یعنی اب الف بالا نیست
الا آلا ر تمام از حریان قلم اگر بیاری بازی بیار و نری شکار کن

نام کتاب و لفظ آن لفظ تصریف ۱۲ گویند ترجمه اللفظ است ۱۲ تصریف معانی از خلیلی بجای ۱۲ که بی علت ست و لفظ مضاف بمن نسبت بی عیب ست و لفظ مضاف گردی یعنی منسوب شوی بسوی الف قلم ۱۲ نسبت علم نحو ۱۲ بقدر پنج گنج پنج گنج را همزه ذکر کرده و لفظ قلم که در قلم آرند بمعنی همزه یعنی عیب ظاهر شد ۱۲ الف قلم را بجای تقابل اشتقاق یافت یعنی عیب لوی و عیب جوی منسوب شوی بسوی الف قلم

رسالهٔ اول اعجاز خسروی ۱۱۴ یعنی

جاسوس و خسیس را میان سینها علت باشد ای نقش
سینها اگر شینی سه خال بر چهرهٔ تو نهم میانهٔ شهر راهی بکش
و بر سر آبی شو و شرابی بگیر نظم هر سخن آراسته در نثر
زین ترکیب خوب ؛ از سر دانش فرود و بعد ازان بازی
ببین حرف هفتم در معانی که از مخارج حروف زاید ع
نسبت حرف بین تو اینجا هم چون از مخارج حروف نیز
معنی چنان میزاید که حرف از قلم و قلم از حرف در آغاز این
دلالت نیز زبان را بکام رسانیم تا هر چه برون آید مصرع
دال بود سوی معانی بحرف ؛ انگیخت چنین که ذکر هوا از درون نه
برآید زیرا که های دو او با آلایش کام و زبان کار ندارد چشمه معرفت
از تراشیدن سر توان یافت چنانکه عین از حلق دراز دو طبق
درست شود چنانکه باب از دو لب و زبان قلم از تیغ پدید آگردد
چنانکه لا از زبان آغاز دولت از سر تیغ خیزد چنانکه دال از سر زبان
هر جا که صلا گویند و لانگویند زبان را طبق باید ساخت و هر جا که
طعام باشد و عام نباشد چنان بود که طلب بر زبان و از لب دور

زسالهٔ اول اعجاز خسروی

رسالهٔ اول اعجاز حضرت

دایرهٔ چشم از دو نقطه در بادشاه حاصل شود چنانکه میم از دو لب اینجا در نقطه
چشم صرفه آنست که هم چشم را دایره هست و هم نقطهٔ چشم دایرهٔ میم دارد
و اگر دایرهٔ شکر گفتی دایرهٔ میم ضایع رفتی و ابهام نشدی ذوق
تفقطاً و حسّاً از کام و زبان بجا حاصل آید لذت نیز تفقطاً و حسّاً از سر زبان
توان یافت **شعر** شود زین بیانم حلاوت مهیا ؛ چنانکه از
زبان لذت و ذوق حاصل **حرف** هشتم در نتایج که از
نقطه زاید **نسبت** اینجا همه ز حرف و نقطه چون از مخارج
حروف لطایفی که ممکن بود آورده شد اکنون نقطها را نیز حصر کنم
و لطف آن برسان روغن از کنجد بکشم تا هر نقطه ازین کتاب
چرب تر و شیرین تر از کنجدی بود که بر لب خوبان باشد
شعر و علی نقطته تجسم جمعاً ملک ؛ کالعصافیر
علی سبسبة قد تقع ؛ بدانکه لفظ بر دو گونه هست وهمی و خطی مصرع

تو بین که من دو نقطه از سر قلم نمایم نقطهٔ موهوم نسبتش
هم ز نقطهٔ موهوم چون خطی بادشاه در مرکز استقامت
برسان خط استوا است بایستاد دائرهٔ چشم دشمن نقطه
موهوم گشت یکی معنی آنکه نقطه موهوم معدوم ست و دوم آنکه
نقطهٔ موهوم هم نقطه ندارد و در دائره ملک سهمناکانی اند که
بخونریزی دبیر نقطهٔ موهوم را هزار نقطه سازند نقطه خطے
نسبت لفظ و حرف اینجا هم + عین سه نقطه دارد
و چشم هم عین سر تا پای همه خالست یعنی غین و خال
هر دو ابرانند و در غین هیچ حرفی از خال خالی نیست
یعنی از نقطهٔ دائره نقش یک نقطه دارد و نقش دائرهٔ
دو رخ بیک خال توان خواند هر گاه که دو رخ شد رخ باشد
هر دل که یک نقطهٔ سیاهی دارد دل باشد نه دل در
انبار ملک دو کنجد بخیله باشد چنانکه در نقش انبار دو نقطهٔ
چو بان را خال زیر لب چنان درمی باید که نقطه در زیر لب
خط که بی خال باشد خط است مصرع

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

رسالهٔ اول اعجاز خسروی در انشای مکاتیب

حسن از خال بسیار خشن شود شعر دو خال تو زیر دیده دیدم کو
دو دانهٔ چاکسوست زیر دیده ❊ تیز طبعان را باید که ازین حرف شنوند
نمونه نقش باستادی برگزیند که رخنه سرقه درین کاغذ
راه نیابد شعر کاستاد رمی حاکت حرفاً بفصله
وصفحهٔ قرطاس من الجرح تقلم ❊ خط چهارم در نوادر
که از الفاظ و اصطلاحات علوم خیزد و مشتمل بر چار حرف
اندرین نسبت علم و ادبست ❊ چون کلمهٔ چند
در شرح آداب و فضل از سلم قلم بالا رفت اکنون
دلیلی چند بیرون دهم که اندیشه را در عرصه هر علمی پیشوا
بیشود و در ذخیره این فقه صرفهٔ دخل و خرج باز نماید تا
هر که درین طریق شارع گردد بمحل اجتهاد رسد ان شاء
العلیم حرف اول در استعمال الفاظ و اصطلاح فقه
حرف دوم در استعمال الفاظ منطق حرف سوم
در مقولات عشر حرف چهارم در الفاظ و اصطلاح
علم نظر مصرع اینک این مصراع نیز از بهر فرق حرف

اوّل در استعمال الفاظ و اصطلاح فقه هم از فقه است اینک
نسبت ایجاز استعمال الفاظ مصطلح فقه چنین که از فلان
متبحر شریعت تا بدست علم مسلمانی چیست شرع کردن در فقه
طریقه نسفی در مقابله هدایه صغار است هر که بروش تعلیم زانو نزند
هر آینه که مبسوط بروی مطوی ماند متعلمی که طبع ندارد منظومه
نزد یک او منثوره است شاعری که تکرار علم نکرده باشد تکرار
قافیه را هنر داند عالم ربانی کسی است که نزد یک او جواز از روایت
و لاجواز از ناروائی مذام نکته شما در تعلیل مست کننده عاقلانست
زبان مولانا نه نجتگیهای قدوری را متناول است ترکیب بزدوی
هم سخته است و هم روان بنگر که چند دور چراغ باید خورد
که تا فتاوای سراجی روشن شود مولانا مارا درس
در دل سرد شده است یکرنگ ما موحد نیست شجره
طیبه علم با اصول و فروع قائم ست فروع بی اصول
نامی نگردد و از اصول بی فروع چیزی نخیزد

ورسول صلی الله علیه وسلم نهاده باشد ۱۲ قوله طریقه نسفی الخ در حاشیه نسخه

محیط بی حاشیه دریای بی کناره ایست که عرض ان در توان
یافت ازندچه امی طبعی داشت باحدت که آن حروف بیرون
داده است که حد آن کم کسی در میابد چنانکه بر روی خصم ادا
تواند کرد و روایت وهدایت آیت درست است پیرزبان
گوشتین درکان نعمان بحث نتوان کرد تا حدت طبع نباشد
اصحاب بحث مخ عظام و صدور را جز بکزاک گوشتین بیرون
نتوانند کشید و یا بطبع تیز ۵ از یک نظیر ان اعلم طایرا
یقینیه کانسان ذ آوی الشرایع حرف دویم در استعمال
الفاظ منطق ۶ به بین نسبت هم از منطق درین فصل
صرف الفاظ منطق برین نوع منشی عالم از نطق فصلی
ساخته وانسان را آموخته که حقیقت انسان
بدان پیدا گردد و آن فصل موجب کلی ست اثبات
بشریت را و سالب کلی مر جمادیت را از مردم چون آدمی را
فصل نطق و فاکند چندین جوهر معنی بار آرد ۹
و نمامنه جماد کنایات حرف سیوم در مقولات عشر

بالفتح از مولدند ثلاثه گر حیوانات و نباتات و جمادات باشد ۱۲

هم ز مقولات عشر بین نسبت ذات مر جوهر است
که کمیت او به بلندی و پستی بالا در نتوان یافت و کیفیت
او بحسن محاسن توجیه نپذیرد کرد او بفعل دانند اگر
روزی متاعی و ضیاعی که ملک او ست ضایع گردد او در کوی
و شهر این این کنان از وضع و نشست خویش بیرون نفتید
و از روی انقباض انفعالی بدو راه نیابد بضرورت
اسم مهتری بروی مضاف توان کرد اگر یک سخن
گوید آن پرخرد ❊ برابر بود با مقولات عشر ❊ حرف چهارم
در الفاظ و اصطلاح علم نظر نسبت اینجا هم از
نظر بنگر حرف الفاظ نظر بین نمط که مولانا عین الدین
مدار علیه دور انست و اندیشه را در قیاس علم او عدم شمول
شعر یَلازِمُ طبعُهُ عَینَ المَعانی ❊ کَلازِمَةِ المَواطِرِ لِلسَحابِ ❊
خط پنجم در الفاظ مصطلح و ترسلات قدیم
و نمود از استعمال بر سم جدید مشتمل بر نه حرف حرف
اول در نمود از استعمال الفاظ و محل نسبت حرف دوم

رسالهٔ اول اعجاز خسروی ۱۲۲

در الفاظ است له و اشتغال حرف سوم در الفاظ متفرقه مکتوبات
حرف چهارم در صرف الفاظ پراگنده ۰ پارسی حرف
پنجم در کلمات جمع حرف ششم در الفاظ تشبیه حرف
هفتم در کلمات معذرت حرف هشتم در انشاء الله
حرف نهم در اداء عیبه که در آخر نامه آید حرف اول در نمود
از استعمال الفاظ بمحل نسبت ع مصراع برای
فرق بنویسیم + اینک اینجا نسبت اعضا نگر +
بدانکه هر لفظی را در محل نسبت خویش از سر دقت بطرقی
انگیخت صرف باید کرد چنین که الفاظ صدر و ظهر و بطن را
دو نسبت ست اصلی و اصطلاحی اصلی باعضا
و اصطلاحی بکاغذ و دیوان و مسند استعمال در نسبت
اعضا چنین که مردمان را دیدم هر همه ظهری و بطنی دارند ظاهر
آنست که هیچ باطنی از پلیدی خالی نیست و از جمله اعضاء رئیسه
صاحب صدر دلست که میان عظام اعضا مصدر شده ست
اصطلاحی چنین که صدر جهان را دلی ست جهان در جهان

وقاضی ماهم صاحب صدر ست وهم صاحب دل واصحاب
قلوب دیگرند واصحاب صدور دیگر دی محفل صدر اسلام را
دیدم از انبوهی صدور سینه بر سینه می مالید ندری روز
صدر العظام را دیدم استخوان در پوستی کشیده صدر دل
صدر الدین را در صدور وزرا معاملات ست وآن قلب بنا شد
وقلبی را در صدر نشانده اند که وزیر ست وخول صدور در
دیوان اعلی بسیار باشد صدر معظم از استخوان صدور
ترکستانست وملک عارض صدری دارد چنان وسیع که
قلب پادشاه دران نگنجد در صدر نامه مخدوم همه دلداری بود
از معنی صدر نامه پرشد تا ذیل ❊ در صدر هنوز ست معنی با
از بطن پروانهٔ فلان خواجه همه رحم الله می زاید بطن صحیفه
فلان که باجهات لطائف آبستن بود خوانده شد بطن
کاغذ که حامل نتایج بسیار ست کاغذی که بطن کاغذ را
خورش آرد سید هد این گوی قالبست که دقیقها خواهد یافت
در غایت اشباع وظهر کاغذ صلب باشد استظهار نامه

که در بطن عریضهٔ توقیع افتاده است هم پشت ظهر آن کاغذ ثبت میباید
تا بدان اسناد اصحاب مسند مظاهرت یابند خواجهٔ ظهیر را هیچ جا
کاغذ نبود که جواب بدو قعهٔ ما بر ظهر پشتی من نبشت چون
ضابطهٔ استعمال الفاظ مفرد فرد فرد بمحل نسبت
معلوم گشت اکنون بعضی الفاظ امثله و اشغال را
حرف حرف در بیان آریم تا بر انسان که نمودم بهتر
بر بندد ۵ در بجای دُر و زر در محل زر بندد حرف دوم
در الفاظ امثله و اشغال نشتبش هم زود بیری بنگر
بدانکه الفاظ امثله بسیار است اما لفظی چند که بدیوان انشا
و اصحاب شغل اختصاص بیشتر دارد باز مینمایم که ازین
پیش نگنجد اینجا طغرای بادشاه قطار علمهای سیاه را مانند
که برای فتح نصب شوند الفهای طغرای سلطان را در عمارت
عالم ایستادیست که اگر سقف آسمان خلل آرد ستونها آن
تواند شد بادشاه عهد هنگام جلوس برای نشاندن سکهٔ توقیع
از خدا یاری میخواست از فتح باب آسمانی آواز آمد که

نصر من الله بادشاه متوکل باقوة توکلت علی الله را در قالب

ملک افگنده است و توقیع نام نهاده و توقیع سلطان خان

بادشاهی ست که در کالبدش توقیع کرده اند توقیع شاهنشاهی

بی علت توقع بقای ابدی میکند ملک باریک که لسان السلاطین

ست کامرانی او بفرمان کامگاری آنست فلان خانزاده

درسن سی و دو لسان السلاطین شد موسنان را از آتش

خلاص نیست مگر به پروانه رسالت محمد وکیل در خدای

بادشاه ما ملک وکیلش را بر سالت کافران روان میکند

تا ایشان را بر سالت رسول دعوت کند امید ست که همه

مسلمان شوند زیرا که در اداکوئی وحی میگذارد فلان

ملک زاده نایب امیر حاجب شد و بیش از بلاغت

بمحل تبلیغ رسید زهی بلاغت ملک نائب باریک در تبلیغ

فرمان بادشاه فلان را بسلغی انعام فرموده به تبلیغ

موقوف ست گماشته ملک نائب امیر حاجب هنگام

تبلیغ گری بسیار میکند که باول تبلیغ گرفتار باد

نسخه ها
وکیلدار بالف
هم دیده شد
و در وکیل
لفظ کیل
که در بیند
مع آنرا
گویند مناسب
دروازه باشد
و لفظ دمع
بمعنی پیغام و نامه
و سخن پوشیده
و غیره آمده است
بمعنی در اداء
سخن و پیام

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

در سن الخ لفظ سن
بالفتح سال ست و با کسر
بمعنی دندان که آن سی و دو
باشد پس لطافت فقره
از لفظ سن بمعنی دندان
سی و دو لسان ست
قوله پروانه بمعنی مشهور
ست که کاغذ بابت صادر شده
و هم بمعنی جانور یکه بر شمع
سوزد و لفظ موم در موضع
آتش مناسب پروانه
باشد وکیل در اصطلاح
علیه و آله و سلم پیغمبر خدا باشد بمعنی
آنحضرت مجازا و وکیل در بجا بمعنی
بادشاه مالخ ملک وکیل در بجا بمعنی
و چون ایراد چون بمعنی ست و لفظ ملک نباید
و بنابرین نسخه دوم صحیح ست
و این بمعنی تخت اللفظ باشد و
معنی مجازی آنکه بالا گذشت
در ابتدای

ملک خاص حاجت ادای دارد که گوهری ادای زر و گوهر میکند
و حاجب خاص حاجب در ادای زر نشسته بود و مردمان را
از ادای نقش زر میدهد فلان ادای دارد از نقش ادا
و اگر نه که حرف بحرف نمی پیوندد و فلان را با علم فلان
حاجب بنای معلم دهند و قاضی عالم علما را اعلام فرمود
تا در مجلس علم حاضر شوند جبهٔ قاضی با علام شرع آراسته
لفظ موشح که در امثله نویسند سه نسبت دارد
در نزد شیخ و اصطلاحی در امثله و شعری در صنعت استعمال
در نسبت اصل چنین که برای معنی از الفاظ فلان اشتقاق
پذیرد چنانکه موشح از توشیح و فلان عروس بوشاح گوهر
موشح ست اصطلاحی که نسبت با مثله دارد چنین که
این فرمان بزیور طغرای ما توشیح یافت تا اعناق گردنکشان
از طوق انقیاد موشح گرداند شعری چنین که بنده از جواهر
مدح شعر را موشح ساخت و بادشاه بنده را تا گلو در گوهر
غرق گردانید اینجا لطیفه ایست یعنی شاعران شعر را موشح

بادشاه شاعر را موشح گردانید بیت هرچه الفاظ اشله است دگر
همچنین گونه بی مثال بیند حرف سوم در الفاظ متفرقه ملتوی مانند
نسبت مختلف نگر چون غرض است مختلف ۱۲ بدانکه لفظ ترتیب
و ترتیب و ترصد و ترکیب و شستری و مشتری و امثال
این هر لفظیکه در وی تر و تری موجود بود اجرامی آنهمه در نسبت آب
آب و بحر مناسب تر در جواب و صواب و مآب نیز چون آب
دائم در تر دارند همدرین جوی روان باید داشت الفاظ
عطیات و توقعات و انچه بدینها نزدیک بود در نسبت کرم
و مهتری و بزرگی لائق باشد لفظ انعام چنین کرامی
خاص رسید تا عام و خاص صنعت حکمی شود لطیفه
سال تمام که انعام عام ست از سال نیاید تا معنی عام کما هست
در شمار آید انعام بادشاه که مشاهره همه شهرست
برون آید تا عام و شهر که بمعنی سال و ماه است
مناسب افتد اکرام چنین که محل کرام
در اکرام ست و از اکرام چگونه همه خلق را رام نشوند

۱۲۷ رسالهٔ اول انتخاب نشر

جائی که در لفظ اکرام نیز اکثر حروف رام شده است لفظ ملتمس را
چون در اول ترکیب میم است و تامل را در آخر و انچه دیگر مثل
این آید در ذکر شراب ملائم بود و مراد چون ضمنا ادمی اید
و راد جوانمرد را گویند همدرین نسبت اولی و چون اول
مراد مراست و معنی مرتلخ پس در نسبت حلو و مرنیز
شیرین نماید و اگر مراد در قلب اندیشند آن معنی هم دارم
لفظ غرض جائیکه نسبت تیر و کمان و زه رود چنین که
غرض از روان کردن کلک تیر و دش آنکه لفظ فحسب یعنی
ساب و احتساب محسوب افتد چنین که فلان محرر اگر خطا
باخر رساند فحسب و فلان نمودی اگر خط و اصل نمود
فحسب و فلان محتسب اگر حسبة لله کاری کرد فحسب
لفظ فیها در ذکر بهی و نیکوئی نیکو اید چنین که اگر
فلان بهبهی و خیریت کاری کرد فیها از لفظ
اهمال جز مآل حاصل کم ست هم در نسبت مالی
خرج باید کرد چنین که فلان در تحصیل مال اهمال نکند

از اهمال نقش مال جز بر کاغذ نتوان دید و در اهمال مال در ته
ماند لفظ تقصیر چهار معنی دارد کوتاه کردن موی و کوتاه کردن
جامه و شستن جامه و کوتاه کردن هر چه هست هر یک را
در محل نسبت صرف باید کرد استعمال کوتاه کردن مطلق
چنین که در کارها تا آنجا که دسترس باشد تقصیر نکنند
که در دادن وظیفهای که در ایام دراز میباید داد تقصیر نکنند
یا تقصیر را مجال ندهد و در تحریر لطیفات اخبار تقصیر ننماید
استعمال کوتاه کردن جامه چنین متعمم در تطویل عمامه
هیچ تقصیری نمیکند و چون بارها یا کار بلباسات
میباید کرد تا بدانجا که ذیل مصالح برسد تقصیر مصلحت نیست
استعمال کوتاه کردن موی چنین که فلان پیر که مریدان را
پشمینه تجلق میرساند دران شعار هیچ تقصیر جائز نمیدارد
و در استعمال شستن جامه معنی محتمل الضدین فراهم آید
چنین که فلان گازر در شستن جامه تقصیر بسیار میکند
این معنی بر نوع دیگر است که تلبیس درزی و تقصیر گازر چند

پوشیده ماند استعمال لفظ مضایقت چنین که فلان در
فرستادن یکدو تنگی غله مضایقت نفرماید و مخدوم فراغ نعمت
وظیفه بنده فرمود اگر خازن تنگ حوصله مضایقت نکند
مصرع اذا ضاق قلب فقد ضاق رزقه + حرف چهارم
در الفاظ پراگنده پارسی صرف ترگ نسبت ز اختلاف
غرض الفاظ پارسی صرف را که ادوات عبارت پارسی ست
بدینسان انگیزش باید کرد لفظ زیرا که مثالش چنین که ای
بر بام رفته بالا مباش زیرا که آن جای تو نیست لفظ در چنین
که دربان ملک پرده در را در داد و در خزینه خواجه در می بینیم
بی قفل میسر نخواهد شد لفظ تر چنین که اگر گل تازه را تر کنند
تازه تر شود هر چند میوه آبی تر به تر لفظ چرا جائی که ذکر مرا عی
و مواشی بود چنین که ستور فلان دیه را شخنه نگاهداشته است
چرا نمیگذارد و جائیکه گویند آدمی را برای خوردن
نیافریده اند شتور باشد که چرا گوید لفظ پرورش
و پرده و انچه در و پر باشد میان پرندگان پرواز باید داد

باآنکه از پرنمه نسبت دور باشد بمجاز در پر و نسبت دریابد
آورد چنین که در لفظ پرچم پرست و میان پرچم و مرغ نسبت
بغایت بعید بینهما مناسبت چنین باید انگیخت نسبت
معنوی برین صورت که رایت همایون که فتح از پیش چشمش
میپرد اگر گویند پرچم را دیش موئی هست اما ریش که معنی
او را نیست بدانکه بعضی پرچم از پرهم میسازند و لفظی
چنین کم است فلان بر طریق مرغ نیم پرچمانست و آنکه
خانه سپنج و سرای سپنج میگویند در محل شمار مناسب افتد
چنین که درویش هشت بهشت را سرای سپنج گیرد سه و پنج
هشت باشد خواجه بدر نیمه شهر را سپنج گرفته است
سه پنج پانزده و نیمه شهر پانزده است که بدر انجاست
لفظ باید جای که ذکر دست باشد چنین که بخشش کم
باید داری همچنان باید ابدار نوع دیگر باز و باید که بکار باشد
سیخ میتوان زد شاید و شاید و هر لفظی که در اخوان
یدبود هم درین محل صرف باید کرد و جائیکه ایهام

بمعنی داشته
باشی خواجه قاضی
سه پهلوی
شیر انگلی
دست کش
که دار سه
بیر افسکه
دست نوش
انبار عجم
و
مبدل تر
و مجاز از مطلق
چیز بریده
۱۳۱ اطلاق
ر
رساله اول اعجاز خسروی

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

وست و هیچ از دست نباید گذاشت لفظ کند و داند و نداند
و هیچ لفظی که در آخر آن ندبود چون معنی ندخوشبوی داشته
هم بران اشتمام خوش تواند بود لفظ بود و لکبود و چون
بود وارد هم درین محل و لفظ داری و چون داری عطار
آن نیز همچنین جار و لفظ دارد و گذارد و چون آخر آن رد است
هم سوی استعمالات ردی رد باید کرد و گر چه سخن من
همه در خور رد است لیکن نکند رد آنکه اهل خرد است
حرف پنجم در کلمات جمع بین نسبت این غرض
هم از جمع استعمال الفاظ جمع برین جمله باید کرد بدانکه جمله
نحویان و جمله محدثان و جمله عوام و جمله مثل هر سه جمله نحویان
چنین که جمله نحو در علم معانی و بیان هست جمله محدثان
چنین که محدثان جمله در دیوان میباشند کاندران و زیر برین جمله
هست جمله عوام چنین که جمله کارها فراهم دارد و فلان چو
جمله اقرباء را گرد کرد است در جمله پریشانی نکنند مثل
چنین که فی الجمله در گوشه جمعیت کوشند و هر که سر رشته

ثانی بجوری باشد و بجوری آن موقوف
دل است و دافع توهم ۱۲ ۵
اردبهشتی از کردن در اصل باز گردانیدن
و بمجاز ترقی دادن استقراح اطلاق
کنند از ترف سه ای آنکه
حاظ و تمه فی کنند ۱۲ ۵
و بایسی که کشیدنست رد کنند ۱۲ ۵
از بهار عجم ۱۲ ۵ در خور و یک معنی نیز
میتواند شد که در لفظ خرد لفظ رد
موجود ۱۲ ۵ در لفظ خرد نیز
رد موجود ۱۲ ۵ فاهم ۱۲ ۵ جمع باقی
همه گرد کرده دوم جمع جمع
دگر آوردن و فاسیان با لفظ
کردن استعمال نمایند
با لفظ بستن کنایه از جمع
متر کردن ظهوری چه حرفها
که بدول جمع بندم بدکنم چون
در تمامات نسبت نظر خرچ
اشرف فلک بطالع همایون
گلدسازنوه ۱۲ ۵ ۱۳۳۴ ابر

دریافته است باید که خسرو جمله کند و بار بندد و آنکه مینویسند سائر خلق
معنی سائر باقی ست جائی درست بود که نخست ذکر جمعی رفته باشد
چنین که در مکتوبات بعد از مخاطبات بسیار مینویسند که مع سائر
القابه یعنی با باقی القاب این لفظ را کاتب در محل راجح باید اضافت
بنسبت مکتوب الیه میدهد چنانکه اگر در مکتوب بنسبت شمس
مع سائر اوصافه العالیه و اگر بنسبت بجم اوصافه الزاهره و اگر
بنسبت بدر اوصافه المنیره و چون معنی سائر روندگان هم هست جائیکه
محل اقتدا انگیزش بر نهجی باید کرد که هر دو معنی سائر راست آید که چنین
لشکر منصور آمد و سائر سواران رسیدند و کاروان رفت و سائر
مسافران روان شدند صفت عکس چنین که معارف فلان شهر با سائر
سالکان مسالک این جانب سیر نمودند استعمال کافه مشتهر جائیکه نسبت
بحروف افتد چنین که عین الدین با کافه کرام بلطف عمیم بادشاه زندگانی
میکند بادشاه کافه کبار را بار داده هست و اگر کافه را بمعنی منع بندد
کافه کتبه با رفع تبه مانع خیر اند استعمال حرف محران چنین که حرف
تیغ زنان و حرفی نویسندگان حرفی اصحاب مکتب حرفی کشتی بانان

۱۳۳

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

صنعت عکس خلیدن لفظ و فقط

لفظ طائفه را جای طوف باید فرمود که ذکر روندگان باشد چنین
طائفهٔ حاجیان و طائفهٔ مسافران و طائفهٔ سالکان و سواران
و قاصدان و اگر صنعت عکس گیرند طائفهٔ ساکنان فلان دیه
و طائفه نشینندگان استعمال جماعه چنین که جماعه ائمه و جماعت
مصلیان و جماعت سنیان و جماعت اهل سنت استعمال
جمع جمعی مذکران و جمعی صوفیان صنعت عکس جمعی پریشان
کاران و جمعی اشتات استعمال طبقه چنین که طبقهٔ آسمانیان
و طبقهٔ زمینیان استعمال طبقه بطریق صفت و اضافت
طبقهٔ از صوفیانِ حلوا دوست طبقهٔ از یلوک تنول ده طبقهٔ
از اهل نثار اگر نسبت با اول قوم افتد با طبقهٔ حلوا گران و طبقهٔ
زرکوبان تا آنجا که تناول نسبت میرسد من که میزبانم طبقهای را
پوشیده نخواهم داشت واجب نیست که درین طبقات همه رنگا
درخورد باشند مائده سخن فراخ ست فردوستان را نیز فراخور ایشان
دستی باید داد شعر عظام الناس لا یحتاج عظما ۔ الی عظم فذاک
لذی احتیاج حرف ششم در الفاظ تشبیه نسبت این غرض هم

از تشبیه است استعمال الفاظ تشبیه چنین و مانند و وار و تسق
و طریق و شکل و شیوه و گونهٔ و پنداری و تمثیل و منوال و سان
و آسا و مثل و چون و آنچه دیگر بدین ماند پیش ازین این الفاظ در محل
که هست استعمال میبایست درین طرز نیز آن روایتی جایز
اما اگر در محلی صرف کنند که متضمن لطیفه و نسبتی باشد بهتر چنین که مانند
در محلی نویسند که ذکر آب بود چنانکه سخن فلان در روانی مانند آب
بقاست اینجا بلطافت جاری گردد اگر گویند چون آبست یا بسان
آبست تشبیهی باشد بی لطیفه لفظ گونهٔ جای که ذکر گفت و گو
باشد چنین گفتار تو گونهٔ شکرست یا گوی ملک گوی سرو شمن ست
و قامت فلان گوی چوگانست در لفظ پنداشت جزو داشت
و در پنداز جزو از چیزی دیگر نیست ازین همین طمع باید داشت
اما در پنداری داری بکار آید که عطارست جائیکه نسبت غالبیه
بکار داری عافیت شمه داری بکار آید و شکل جای که ذکر زلف
و شاهد و یا اصطلاح منطق و یا بیان شکلی باشد چنین که خط فلان
خطاط در تسلسل شکل زلف خوبان دارد اینجا اگر گویند مانند

از کشف ۱۲ — از کشف ۱۲ — از کشف ۱۲ — از کشف ۱۲

۳ اسلاف بالفتح مانند یک دیگر و بالکسر بمعنی از آمده پس
۴ گونهٔ بالفتح مانند و بالکسر بمعنی باز آمده است و شکل منطقی صورت تقدیم و تاخیر مقدمات قیاس ست که در
۵ قولهٔ باید داشت مناسب لفظ پنداشت آورد تا در این لطیفه
ایس کار تشکیل قاعده و قاعده
۶ قولهٔ عطار بجزو قولهٔ در بیان تشبیل

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

زلف خوبان از تناسب دور افتد و شکل منطق چنین که فلان دانشمند
در منطق چندین شکل دارد یا این مقدمه سخن بر شکل منطق ست
و فلان عورت شکل شاهدان دارد زیرا که باصطلاح اصحاب طبع
کرشمه و ناز را شکل گویند شیوه نیز بشکل نزدیک ست در حق
رندان و اهل ملاهی صرف باید کرد چنین که فلان شکل و شیوهٔ
رندان دارد اگر گویند که فلان شکل و شیوهٔ زاهدان دارد چندان
مستحسن نبود و لفظ وار جای که ذکر بزرگی و بزرگان باشد
چنانکه گویند این کار مردوار کردنیست اگر گویند هر کاری طفل وار نمیتوان کرد
معنی درست اما از تناسب دور می افتد زیرا که وار بزرگان میگویند
نه وار طفلان بزرگوار میگویند نه خردوار اگر کسی گوید خردوار نیز میگویند
آن نیز در محل بزرگی ست زیرا که پشتوارهٔ بزرگ را خروار گویند نه خردوار
لفظ آسا چنانکه پیش ازین می نوشتند که آستان آسمان آسا و رای
آفتاب آسا تشبیهی مجرد بی لطیفه می بود آنجا جای صرف باید کرد که
آسایش و راحت آرام گیرد چنانکه سخن فلان دل آسا در سینه جا گرفت
و هوای فلان جان آسا مایه حیاتست آئین را چندان عرضه نیست

از اینجمع باید برد تا از آئینها صورت معنی‌های بسیار روی نماید
چنین که آئینهای فلان در جهان روشن شده است و آنکه می‌نویسند
برین نمط معنی نمط بساط و فرش ست این در محلی باید گسترد که از نمط
نسبت نگذرد چنین که پیش بادشاه بر نمط بندگان خدمت باید کرد
بارگاه آسمان نمط بادشاه یا در بساط تذکیر سخن بران نمط باید راند
یا فلان در فراش بر نمط بیماران غلطیده است و آنکه مینویسند که سخن
برین منوال راند یا برین منوال کار کند منوال چو بیت که نسّاج جامه
بران پیچد این لفظ بدین نسبت صرف باید کرد چنین که بر بافت
سخن برین منوال باید و منوال قلم فلان نسیج وحده را طی کرده است
ای لم ینسج علی منواله غیره و کسی نداند که کسوت بخت بچه منوال
بافته شود و آنکه مینویسند که برین طریق و برین نهج و بدین سبیل
معنی این هر سه لفظ را هست و استعمال هر سه فریب اندک
تفرقه که هست بیان کنم تا کسانیکه در نهج ما شارع شوند بهیچ سبیل
از طریق استقامت نگذرند بدانکه روش این هر سه لفظ جانب خانه
و شارع و سفر و منزل و اصحاب طریقت و انچه مشابه اینست

چنانکه صاحب قدمی باید تا بطریق ره روان تواند رفت و طریق سالکان
بر جاده قدم رسول ست و بازرگانرا اول طریق امن بباید دید و انگاه سفر کرد
این خانه از آمد و شد خلق طریق شارع شد و آنکه مینو لیسند که کارها بر طریق
صدق آخر رسانند باید نبشت که در مجاری امور طریق صدق مسلوک دارد
چون لفظ نهج بیشتر در محل راستی و علم و دیانت اصطلاح یافته ست
همچنان صرف باید کرد چنین که هر که بر نهج معاملت رود البته جایی
برسد و نهج علما صراط مستقیم ست و فلان در اقدام عزائم بر نهج بلاغت
شارع گردد و در هر روشی که هست قدم بر نهج راستی و راست روی
گذارد و لفظ سبیل چنین که فلان بر سبیل سرعت روان شود و فلان
ابن سبیل قدمی دارد که دریارا سبیل سازد و خانه سالک برای آینده
رونده سبیل باشد سبیل سکنهٔ فلان دیه آنست که بهیچ سبیل فرار
و تفرقه راسوی خویش راه ندهند و لفظ چنان و چنان بجیم مکسور و مضموم
هر دو میگویند و در ترکیب آن لفظ جز نان لطیفه دیگر نه پس استعمال هم
بر ین نسبت در خور باشد اگر جیم مکسور دارد معنی چنین خیزد که صلاحی خواجه
چنانست که کسی گردنان او نگردد و دهندهٔ تنگدل چنان دهد که سیر نتوان خورد

۱ قوله قدم بضمتین یعنی پای و اثر و پیش پای قدم بکسر اول و فتح دوم
۲ یعنی پیمودن و قدم بالضم پیش شدن و رفتن
۳ صدوت قوله لیلهای قدم را ۱۲ شارع عام شد ۱۲
۴ قوله نهج بفتحتین و سلوک ماهی سوزراه پیدا و آشکارا و هذا
۵ قوله نهج بفتح اول و دوم اقدام مصدر از باب افتعال پیش در آمدن و شجاعت نمودن و عزائم جمع عزیمت صادقه بلاغت در سیرت دهم کلام بلیغ کلامی باشد که مجد معانی را سزیده و معنی الفاظ در پیش گام آمدن و آوردن بر نهج بلاغت ببرد ۱۲

سالکان براه قدم پیغمبران ست یارانشان پای آخر نهند
رهی یافته شود اگر پای بالکل گزینند یعنی آنرا سالکان
جناب رسول را قدم گویند چنانکه عرب گفته
قدم بضمتین یک ناقه تیز رو و محمل سبک

ایمنه شدن و قدم بالضم پیش شدن ۱۲
سبیل بمعنی راه ۱۲
سبیل بمعنی راه ۱۲
سبیل بمعنی راه ۱۲
سبیل بمعنی راه ۱۲
سبیل بمعنی راه ۱۲
سبیل بمعنی راه ۱۲
سبیل بمعنی راه ۱۲
سبیل بمعنی راه ۱۲
سبیل بمعنی راه ۱۲

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

جیم مضموم چنین که درخوان ملک نان خورش چنان نیست چاکران را چنان باید داد که کار ساخته کند مولانای ما حلوا چنان میخورد که گوارایش باد آنکه مینویسند که بر بنگونه واز بنگونه جائی زنگین آید که نقش وصورت در و نگارشی دیگر هم از بنگونه بود بر بنگونه که بادشاه فرودستان را جامه برانگونه میدهد که آفتاب جوهر را دکار ها را بران گونه نقش باید بست که وجه سرخروئی منصور شود دیدند که فلان خواجه گونه از فلان سیه کار چگونه رنگ آورد فلان قلم زن نقشهای گوناگون دارد الفاظ دیگر که شکل آن باشد بران سان که مثل چون وسان چون در بنها هیچ انگیخته نمی گنجد جائیکه بیشتری الفاظ انگیخته استعمال یافته بود احتراز عن التکرار صرف باید کرد ۵ کسی کو بر بنیان گذارد قلم ثبه بی مثلیش خامه گردد علم حرف بهفتم در کلمات معذرت نسبت مختلف زبهر غرض صرف لفظ انبساط چنین که بر فرش انبساطی که گسترده شد قاعدهٔ عفو قائم میباید داشت وصفحهٔ انبساط را بدست صفح طی فرماید تجاسر چون از تجاسر جز سر که کفش ست چیزی دیگر نمی خیزد و انگیخت چنین که اگر در راه تجاسر قدمی گذارده شود جای آنست

گفته اند اسخی خورش نان آن خورده شود

خوان آن چیز بیشتر باشد که گویند و صاحب خوان

خورش را بهتر خواهد که گویند

باخورش نان نیست که گویند و صاحب خوان

بیشتر خورش را بهتر خواهد که گویند

خ

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

که در وصفِ نعال بعین عذر بایستیم لفظ بستاخی چنین که درین
بستاخی بلطف عمیم ازعین عفو نگرد و آنکه در آخر مکتوب مینویسند
که این جرأت را بذیل کرم پوشد درین طرز سوی فضلا چنین
نویسند که اگر لفظی از ادب دور افتاده بود فضل را درین محل
صرف فرماید جانب اصحاب دیوان چنین که برین رقم حشو
جایزهٔ اغماض ارزانی دارد سوی دانشمند چنین که آستین آنرا
برین خطا پوشد طرز لشکری چنین که درین میدان اگر ناهموار
بیند از راه ریاضت سهل گیرد درین صفحه معذرت
چو خطاست گر خطائی بینی ۞ عیبم نکنی کاصل خطائی نکنند ۞

حرف هشتم دران شاء الله ترک نسبت زیبد شرح عرض

آنکه در مکتوبات مینویسند انشاء الله و انشاء وحده بر ضمیر
فضلا مظهر است که این کلمه بشرط است و شاء فعل ماضی و دین
و دو کلمه هیچ لطیفه نمی گنجد مگر آنکه بترکیب و تلفظ بکتابت ان شاء
می آید پس صرف انشاء در محلی بهتر که نسبت دیوان انشا و اصحاب
تصنیف باشد چنین که سوی دبیر نویسند انشاء من انشاء النثر

والشعری یا سوی شاعر نویسند که انشأ رب الشعری و اگر جائی نویسند
که نسبت انشاء نباشد مخیرست خواه انشاء نویسند خواه بمشیت
سوی عالم انشاء الله العلیم یا بمشیته العلیم سوی حکیم انشاء الله الحکیم
و بمشیته الحکیم سوی مسائح انشاء الله مصلح العباد و انشاء من اکرم
المتقین و سوی محرر بمشیت الله الکافی و اگر جانب اهل سیاه
نویسند سوی پادشاه انشاء من علی سلطانه و سوی ملک انشاء
الملک سوی امیر حاجب انشاء النار سوی لشکریان من کر جنود
السموات والارض و انشاء الله ناصر الغزاة و انشاء واهب الفتح
و انشاء ربی نصیر الغزاة حرف نهم در ادعیه که در آخر نامه آید
هست اینجا هم از دعا نسبت و اگر در نامها نسبت دعا
بالا رفته بیت آخر مینویسند الدعاء کما سبق درین طرز نیز کما سبق
جائی باید نوشت که نسبت علمی و فضلی باشد تا سبق در ست افتد
و اگر نسبت کتابت و قلم بود الدعاء کما کتب و در نسبت تبع الدعا
کما مضی و در نسبت آب و قضا و قبالہ کما جری و در ذکر نجوم کما
فی الراس و کما فی المطلع سوی بشعر انیز کما فی المطلع و اگر سوی ما مضی

یعنی لفظ انشاء را بخواه
لفظ بمشیت خدا یعنی
لفظ انشاء و بلاغت
نسبت ۱۲
قرار سوی عالم یعنی
بطرف سوی عالم یعنی
و لفظ مصلح و متقی ۱۲
قرار الدار لفظ
یا چیز معنی دار و ایجاد
و معنی چیز و بنای
سجاف و قعالی
ست و دم از ور
در آمدن ۱۲
قرار من الرئیس الی الخلیفه
سکه بر ایجاد و ات
شاه ما اسمان
و زمین و انشاء
ناصر الغزاة یعنی
اگر خواست و اقبار
جهاد کنندگان
و معنی فقره دوم
آنکه اگر خواست
بخشنده فقره دوم
و معنی فقره سوم
آنکه اگر خواست
پروردگار من د
مددگار مجاهدان ۱۲
کما سبق یعنی
چنانکه انکه گفته
و سبق در ست افتد
چرا گر سبق من
علم ست ۱۲
قوله کما کتب یعنی
چنانکه نوشته
و اول نامه دست و لفظ راس مناسب نجوم و دوم مطلع مناسب نجوم و شاعر دو بوده ست

و آب و قبالہ که مراد از کاغذ شرعی باشد و لفظ نامه در کما مناسب آنست قوله کما فی الراس یعنی چنانکه

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

وزیر یا لقب صدر باشد باید نسبت کما فی الصدر و تصدر الدعاء
چنانکه در بالا بتحقیق پیوسته شد
خط ششم در مناسبت ترکیب الفاظ و القاب و اسامی
و کتابتی که از اول نامه تا آغاز غرض آید مشتمل بر سه حرف
اینک ست این نسبت خط و قلم درین خط و در خط
دیگر که بعد ازین آید چون از سبب بیان اغراض مختلفه
مقدمات بسیار خواهد بود و بعضی مختصر بعضی مطول و نبشتن نظم نسبت
بر مقدمات موجز اگرچه طبع زاینده را در وضع نتایج چندان
مشقتی نیست اما بر زیادت تکلف حمل شود پس بر سر هر مقدمه
سجع بدل نسبت کتابت عربی که عنوانی باشد حاکی از
نسبت و مضمون تحریر افتاده مصرعه تا هر دو مراد حاصل
آید از وی حرف اول در ترکیب الفاظ بمناسبت یکدیگر
حرف دوم در نسبت القاب و اسامی حرف سوم
در بیان مقدماتی که در مکتوب از محل تسلیمات تا آغاز غرض
آید مصرعه هست این مصراع نیز از بهر فرق + نسبت نگر
از سپهر و انجم بر ضمیر منیر عطاردان زمین روشن کرده

قولیا لقب صدر باشد
صدر باشد لیعنی بجای لقب
لقب بصدر باشد چنانکه
صدر الافاضل صدر الدولة
و غیر آن ۱۲ قوله الدعا
کما صدر یعنی دعا چنانست
که پیش آورده شد
قوله اغراض مختلفه الخ
حاصل این بیان آنست
که چون اغراض مختلفه
درین دو خط بعد چند
سطر آوردنی نیست و
جدا کردن هر غرض صاحب
یکی را از دیگری واجب
بود لهذا افقرات مختصره
عربی گفته شد اگرچه شعر
آوردن هم ممکن بود و
دشوار نیست مگر محمول
بر تکلف خواهد شد
مختصر و مطول و موجز
نامهای کتاب ۱۲
حمل بفتح جاد سکون میم
بر ۱۲ نشین ۱۲

بیان نظم ۱۲
زیرا که در مقدمات نثر ۱۲
عنوان محل حاجت
حکایت کشف ۱۲
ذکر عنوان نباشد چنانکه
بطلان عنوان نباشد ۱۲
در خطوط نباشد ۱۲
در نسبت و مضمون
قوله نسبت مکتوب
یعنی بعضی مختصر
مضمون بحسب حال
بیانست الخ
ابتدا عنوان
سر هر دو مراد عنوان
مراد بیان نسبت
سر هر دو از نقوش عربی
حاصل کلام اینست که
سر مصنف میفرماید
آن در حرف دوم خواهد

میشود که الفاظ را درین تقویم ترکیب مناسب میباید داد علی الخصوص کلماتی
که در سرنامه آید چنانکه خورشید طلعت ملک الشرق والغرب شمس الحق
یعنی خورشید ملک شرق و غرب است و طلعت را نیز با خورشید
نسبتی تمام پا آفتاب جبهه شمس الآفاق یعنی جبهه منزلیست در
که خانهٔ آفتاب ست و برآمد آفتاب از آفاق و یا ذات با کمال
کامل الایام بدر الدین یعنی بدر بمدور ایام کامل میشود یا غرهٔ میمون
حاجب عین العلی هلال یعنی حاجب ابرو ست و با هلال و عین
مشابهتی تمام دارد و عین آفتابست تا نسبت تشبیهی و استعاری
و معنوی و خیالی همه در و درست افتد و آنکه عین العلی یاد کرده شد
نه عین الدین درین نیز صرفه ایست یعنی عین هلال بعلی نسبتی تمام دارد
و در علی نیز عین ست اما اگر عین الدین نبشته شدی همان
لقب بیش نیامدی و خیال نخاستی یا نویسند که ماه رویست
سپهدار قمر الدین یعنی ماه سپهدارست و آفتاب سپهدار نیست
اینهمه در ستایش ذات آید زیرا که طلعت و جبهت و عزت و رویت
تعلق بذات دارد اما در بیان علوم مراتب چنانکه آفتاب شرف

و منزلت و درجت شمس الدین یا ماه رتبت و رفعت قمر الدین
یا ستارهٔ سعادت نجم الدین نه آنچنانکه در هر شهر عام است که آفتاب
دولت اختیار الدین یا ماهتاب حشمت افتخار الدین در منصورت
اول مناسبت لقب از سرنامه دور می افتد و دوم دولت
و حشمت را با آفتاب و ماه تاب نسبت استعاری است و طلعت
و جبهت و شرف و درجت را حقیقی چون چنین بود که آفتاب بے
جلوه کن کز نور خود دارد جمال ؛ فی چومه کز عاریت نقصان او
گیرد کمال ؛ حرف دوم در نسبت القاب و اسامی هم از
نام و لقب بین نسبت اینجا بدانکه چون در اصطلاحات
قدیم بیشتر القاب از مناسبت اسم بعید افتاده ست چنانکه
بدر الدین ابو بکر و نصیر الدین حسین و سراج الدین مسعود و تاج الدین
فرخ شه و امثال این بسیار ست که بعضی مناسب نیز بهست
و آن بر دو گونه هست مناسب معنوی و مناسب لفظی و معنوی
اما مناسب معنوی چنین که تاج الدین خسرو و حسام الدین قلیچ
و سنان الدین سرتیز و مناسب لفظی و معنوی چنین که حمید الدین محمد

چراکه استعاره نسبت مجازیست
مجازیست وطلعت و
جبهت بمعنی حقیقی برای
آفتاب ثابت نیست ۱۲
چنانکه ماه که نورزاد و مستعار
از آفتاب ست پس کمال او
هم مستعار خواهد بود و مراد
الفاظیکه بمعانی حقیقهٔ خود نه
استعاره و مجازیست
دران لطفی و نکته
پیدا آرند بگونه آنکه از جهت
بلفظ خسرو آمده ۱۲۵

رسالهٔ اول از انشای خسرو

حمید الدین محمد و نصیر الدین بنصر الله و علاء الدین علی اگر دانایان در مخاطبات

اولاد و اصحاب خود این هر دو نوع نسبت را مراعات نمایند دو فائده

حاصل آید یکی آنکه لقب و نام با یکدیگر بمناسبت ربط پذیرد و دوم

آنکه بی نسبتی بتقلید بمناسبتی علی التحقیق بدل گردد و مصرع بر آنسان

که بالا نمودار کردم شود و نام محمد و احمد و حامد و کنیت ابو القاسم و اسامی

دیگر را که تعلق باسمای رسول دارد چون رسول تلفظ دین

و در لقب البته لفظ دین خواهد بود اگر نسبتی دیگر انگیزند بهتر باشد

وگرنه همان نسبت دین بسنده هست اما اسمای دیگر را باید که

لقب مناسب دهند چنان که عین الدین خضر یعنی خضر را با چشمه

و سبزه نسبتی تمام ست و سراج الدین مودود یعنی سراج چراغ

ست و در لفظ مودود می آید و نجم الدین مسعود که سعد و نحس

باستاره نسبتی تمام دارد و بدر الدین منیر و شجاع الدین بهمان

و جمال الدین یوسف مصراع دگر امثال این چندانکه بینی

این در لقبهای قدیم بود اما اگر لقبی از خویش وضع کنند

آن نیز ابداعی بود پسندیدهٔ خاطر هوشمند حقیقت این ست که

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

القاب نامصطلح اول نامطبوع و مزلق نماید اما چون بگفت لفظ
و لطافت معنوی موازی قدیم بود بعد از انکه زبان زدهٔ اصطلاح
گشت این علم نیز علمی ست که نصب تواند کرد چنانکه عین الدین لقبی ست
قدیم چون یک معنی عین باران ست اگر دراز آن غیث الدین
وضع کنیم حالی بنا بر عدم اصطلاح نامطبوع نماید اما چون بگفت
لفظ و لطافت معنی غیث با عین مساویست گوئی دو نام لف
باشد از یک آب تفاوت در مشابهت همان مقدار بیش نبود
که میان دو برادر حقیقی مصرح و آن نیز لقاوتیست عینی
چون طریق موازات ثابت شد نامی که مناسب غیث الدین
باشد یکی بهادرست که در ضمن اسم دُر می آید و دُر را با باران
نسبتی تمام ست و غیث الدین لولو هم بدین آبست و دیگر چون
باران را نسبت بخشش وجود هم ست و نام حاتم و عطا و موجود
که در وی جود موجود ست نیز ملایم بود چون یک معنی عین
منبع الدین نیز در مجرای عین الدین جاری داشته آید و هر
که در وی عین بود چنانکه عمر و علی یا لفظ ما بود چنانکه عثمان و جمال یا آب

گذشت که اصل لفظ ... شائع شده و زبانی دراز ... لفظا نوشته و معنی آنکه ... موازات در اینجا شرط ... قبول باشد و نفرت ... قولی یعنی لفظی که ...

و معنوی بر همه دور میشود ۱۲
۲ قولهم علم علمیت یعنی
نشان نام بودن میتواند
اضافت و لفظ نصب مناسب
علم ۱۲ ۳ قولهم از اراء بکسر
همزه و زاء معجمه بمعنی مقابله
یعنی چونکه مصطلح در اسامی
غیاث الدین ست و غیث الدین
مسموع نشده ۱۲ ۴
قوله از یک آب بکسر الف
یعنی مادر و آب بلام یعنی نیرو
و در لفظ آب الف و فی که
مجموعهٔ آداب بود و عین و غیث
از یک آب بودن عینی
برادر حقیقی
که از پدر و مادر
باشد ۱۲

یا آب بود چنانکه خطاب و سهراب در خور این لقب ست و ده لقب دیگر
مربوط باسم مناسب بر سبیل نظیر نمودار کرده شد مصرع تا خاص
این کتاب بود این نمونه هم **تفصیل الالقاب والاسامی** مجدالدین
مظفر الدین محمد و احمد و روح الدین عیسی و یحیی و جانی و نسیم الدین
ابو طیب و ابو بکر و قبول سمین الدین فرخ و مبارک و رشید الدین
ابو المؤید و ربیع و سنبل و ریحان ظفر الدین فیروز و منصور و غازی
و مظفر عمدة الدین ثابت و عامر مقلة الدین منور و خلف
ولی الدین صالح و محبوب سماء الدین علی و بهرام شه و کیوان شه
نقش هر لقب که در قلب گذشت صورت کرده و پیش اهل معنی
داشته آمد از واهب مواهب امیدوار قبول قلوب بوده می آید
بغیر اجابت مقبول باد **شعر** کالخلد خلد فی الوری + لو کان فی خلد

دخل حرف سوم در بیان مقدماتی که در مکتوبات از محل تسلیمات
تا آغاز غرض آید ع از تیر و کمانست نسبت اینجا
چون نسبت ترکیب الالفاظ و بر نسبت مناسب الالقاب
و اسامی براستی و صواب نموده شد و ترتیب عبودیات

یعنی سوای این در از ده القاب سر آرائی یافته
بعد ذکر تفصیل الالقاب الخ
یعنی لفظ سعد و احمد مناسب منظر الدین
چه اگر منظر دین ذات با برکت جناب محمد
صلی الله علیه وسلم ست و این منظر الدین یا منظر
از ده القاب بوده ست الخ
لقب دوم ست از اسم محمد بلفظ روح الله
آمده ست و همچنین حضرت عیسی
و اگر عربی باشد روح الله بود
پس روح الدین لقب مناسب
باین خواهد ست و لفظ الطیب
لقب مناسب ست و لفظ ابو بکر
و قبول مناسب ست و همچنین
لقب مناسب ست الخ
فرخ و مبارک مناسب آمده
بنج و لفظ ابو المؤید بحکمت بود
مناسب ست و ربیع را
و سنبل و ریحان مناسبت
لکمانی دارند که آن گل سنبل باشد
فیروز و منصور و غازی
مناسب ظفر ست
عمدة الدین لقب مناسب
بحکمت معنی ستون
است و عامر که از عمارت بمعنی
قوله مقلة الدین
بمعنی مردمک چشم ست از القاب دوده کامند و
قوله ولی الدین
نوزده مناسب اوست و خلف خوانده
قوله سماء الدین
لقب نهم ست و صالح و محبوب مناسب
ظاهر یکدیگر دارند بهرام بروز معنی مناسب
سماعت بکار آید که مرغ بکار آید و کیوان شه
اوزحل ست که در آخر
شمرده میشود

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

ع قول
فرخ و مبارک مناسب آمده
بنج و لفظ ابو المؤید بحکمت بود
مناسب ست و ربیع را
باورد مناسبت فصل آنان
ست چه ورد در ربیع می آید
و سنبل و ریحان مناسبت
لکمانی دارند که آن گل سنبل باشد
ع قوله ظفر الدین لقب
فیروز و منصور و غازی
مناسب ظفر ست
قوله عمدة الدین لقب
بحکمت معنی ستون
است و عامر که از عمارت بمعنی
قوله مقلة الدین
بمعنی مردمک چشم ست از القاب دوده کامند و
قوله ولی الدین
نوزده مناسب اوست و خلف خوانده
قوله سماء الدین
لقب نهم ست و صالح و محبوب مناسب
ظاهر یکدیگر دارند بهرام بروز معنی مناسب
سماعت بکار آید که مرغ بکار آید و کیوان شه
اوزحل ست که در آخر
شمرده میشود

رسالهٔ اول اعجاز حسرو

وتحمیدات وسزاها وخطاباتی که مناسب لقب بود واغراض کلی از بیشتر
مطول معلوم خواهد گشت اینجا مقدمهٔ چند از حد تسلیمات تا آغاز غرض
باز نمائیم بعد ازان بمقدمات اغراض پردازیم شعر و نثر می سهام الفکر
زنها بشدة تشق قلوب الحاسدین قیاسها تسلیم النخدمات
خدمات وتسلیمات چنین باید نبشت خدمتهای بجیساب که لوح پیشانی
تختهٔ خاک گرداند وسجود بشمار که سر بالا کردن از تختهٔ خاک ممکن نگردد
وخدمتی با تسلیم باجان وبندگی با نثار ان آزادی تحریر افتاده ع
بر خاک استان جریزان قبول باد ❊ میزان نظم الامور آنکه
در مکتوبات بیان انتظام امور میکنند که برین جانب از فضل باید
وبمین همت مخدومی کارها بر حسب مراد ست درین طریق چنین باید
که برین جانب از عین عنایت آسمانی وبر تو مهر وشفقت
صبح روشنائی برآینده است وآفتاب روزی از در وروزن
واز ین طرف از فرط بزرب العزة چنان مراد قلب دارم که باید
محبان نیک رای باز گونه گشته اند وبار کین شده خدای مشان
واب ادب باد برین سوی از کرم فی قصور ربانی وبرکت طینت پاک

ومدد ضمیر معمور مولانا ابوالهنای امید در برامد وهست واسباب عمارتخانه
از در درآمده بیت وامده بهر دوستان ابدی : من بید الدهر
راحت الخلدی رویة التعطش وآنکه مینویسند تعطش بجمال
فلان روش ما آنست که تعطش ما بشربت دیدار عین الدین یا
عین الشریعت یا بامواج رویت آن متبحر یابدان منبع لطائف
یا عین علو یا بحر نظم در نسبتهای دیگر نیز هم برین آب قلم راند سینه
کز آتشهای شوق آتشگاه نمرود گشته هست امید که از نسیم
لقای آن خلیل گلستان شود تیمی چند که خال زاده دیده بنده اند
پیش از انکه در کوچه افتند بر سر ایشان میباید رسید جگر گوشه
چند که در غیبت آن والد از قرة العین آن فرزند زاده است
اگر چه جگرم را پاره پاره میکند معهذا از خون بیزار نتوان شد
امید که نعمت جد هر چیز زود تر بسر ایشان رسد تا یکبار
از پوست بیرون نیفتند شعله آشتیاقی که در چراغ دل گرفته شد
و در جهان چون آفتاب روشن گشته آنجا نیز روشن شده باشد
از تمثال غبار آن موکب چشم ما در راه مانده هست وسیلاب

بسم الله الرحمن الرحیم

رساله اول اعجاز خسروی

بطرف قصر نشسته بود واشاره
ابراهیم خلیل الله علیه السلام است
که آتش نمرودی را افسانه گردید
انتخاب گلستان کرده
قدم بیشتر الخ مراد از نیم طفل شاید
ست و نیز خون بصورت گوهر
یعنی آید از نیجنت هم اشک را
گوید و خال زاده پسر عم را
راست تین با عتبار شبه چشم
لفظ خال زاده یعنی اول در

از انجمل دیده بسیل روان کرده شد تا گرد راه آیندگان ازان طرف بنشاند

سه آخر زپس گردد به بینم وقتی ۲ آن روی چو ماه را چو ماه اندر گرد

سوم الغرض غرض از برجاس نهادن این کاغذ در نسبت ببرد

قصر این را زمینی برانکه واساس نامه بنا برانکه در نسبت عمارت

مقصورست این صحیفه ممدود در نسبت نحو و تصریف اطناب این

عریضه طویله در ذکر اسپان معلوم رای عالی مرفیع در نسبت علو بنا

مقرر رای انور و ضمیر منیر در نسبت نور و ضیا نجوم گذرانیدن بر ضمیر

دریا دش یا بران قلب رحب که بحرست گذرانیده می آید در نسبت آب

بر قلب آن خبر که از و خوانندگان را ربح تمام حاصل می آید معلوم باد

در نسبت علما عمده مقصود ازین تناسب مرا آن پنکین پیشه باد

استوار بماند خطا هفتم در آغاز مضمونات و اغراض مکتوبات مشتمل

بر شش حرف حرف اول در تفصیل مقدماتی که در کیفیات

و احوال سلاطین و ملوک و حشم و اصحاب سفر بود حرف دوم در

انگیخت لطائف از اوصاف و اخلاق و احوال و اعمال و اصحاب و

اقارب و القاب و اسامی خلائق بطرز مدح و ذم حرف سوم در بیان

ازانجا که مع ۱۲ صفر افتتاح کرد

شهر شهری دیدم سبز خاشی سبز

زین اه سبز و ماشق در تنکا

گفتی تا باشد قدرت انس

سفر کشیدن ۱۲ انگیخت

زانگیزیدن زلالی ۱۲ شاگرد

ایستاده ۱۲ سربی ناکرده

یالفتح و تشدید میم چوگفتن

در بکفتن کسی را و نکوهیدن

از منتخب و لطایف دکتر ۱۲

بیان معانی که از اوصاف و اعمال و القاب و اسامی بندگان ترک و هندو

خیز در حرف چهارم در خیالات که از اوصاف حیوانات خیزد حرف

پنجم در مقدمات متفرقه از کیفیات مختلفه حرف ششم

در ارسال مکتوبات و قاصدان و هدایا و توقعات و عطیات و

مستعارات و ودیعات و احوال متفرقه دیگر حرف اول در

تفصیل مقدماتی که در کیفیات و احوال سلاطین و ملوک و حشم و اصحاب

سفر بود طراز العلم اعلام سیاه و لعل ظل آلی که زحل و مریخ از

ارتفاع آن رنگ آرند استظل الاسود و الاحمر تظللا بهما باحلیه عباسی

و سلجوقی از سواد اعظم و کوشک لعل نهضت فرمود و در سواد شهر

همسایه بارگاه لعل گشت و از خنبش آن مصرع افتاده بشام و روم

لرزه + سواد البحر چتر سفید سایه یزدان که بیاضی ست از سواد

چتر سیاه بانوز جبهه سلطنت خانه دولت را روشن گردانید

و دهای همایون چتر سیاه بیضه اسلام را در جناح پرورش آورد

زادت بیضتها مد الله ظلها علینا و قلیق الرمل ملک نصرت

که داخل بندگان درگاه ست با لشکری بعد در ذیل اعتضاد استقرار

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

خارج شد علم لعلش حمره برآورده است و پرچم علم شکل لحیانی نموده دارا
که بوقت بیرون آمدن نصرت خارجه است دلیل کند که مغلان کوسج
شکل را بزخم تیر چون نقطهای رمل دوگان و چهارگان باهم دوزد
واز موج خون بر چهرهٔ ایشان مصرع شکل کوسج را بنقش حمره گرداند
بدل موکب الکواکب ماه رایت ملک بدرالدین قمری بطالع
سعید با کوکبهٔ سعادت از خانهٔ شرف سوی اوج ارتفاع حرکت فرمود
عن قریب در برج استقامت با انجم مسعود دست اجتماع یابد مصرع
وان اجتماع میمون از انعکاس امین ۞ لعب البازی برادر طغرل خاصه دار
بداند که چون باز ملک شکار یک بربط چنگ زد ملک مست بود سوی
چکاو کهاورودها میل کرده و باز گشت و رایت همایون میان قمر
بازداران نوساری گذشت و یک جناح در دیه یال چند برسید آن
موضع که از پر مرغ انبوه تر بود دران زاغ زوحنان شده که پرنده
پرنمیزد و شاهین نائب شکار یک رامی باید گفت تا از خرابی آن آباد
نوم پیش سلطان باز نماید مصرع مانا کز لطف بر ورش فزاید
ملاطفة الملوک قربیک میسره که بر سر حشم سوی ملتان نامزد

لبو دسوار را مدام در شراب راحت داشت اما قرابیک میشوم میسنه بحر
قرابیتان خود دیگری را آب خوردن هم نداد قلب القلب در قلب میسنه
هر سیم قلب که بیرون آمده هست امیر صده بیسور روسی نگاهداشته
و هر که میرود بسبب مشغولی شراب بارش نمیدهد و قلبه میزند و هم ازدر
رود میکند و زر مردمان زیر و زبر کرده هست و رز ساخته هست آنکه مرد
از درم باز گونه شود آن حرس سرخ را که قلب هست یار برای آن
زر بگیرند تا باز همان زر را زیر و زبر کنند که زر حاصل شود مصمع
و انگه لت باز گونه تامل کند آن فی الحال الغنیمت خواجه وجیه روی بگذارند
که امسال در تاخش ولایت مالوه روئینه و مسینه بسیار افتاده هست
و از خزانه زر قلبه مس بیرون آمده قدری روئین و مس بدست سوینپال
زر گر فرستاده شد خواجه حسن کیمیای را بدهد تا روی مانگاهدارد
و مس را زر کند مصمع زنهار قلبه نزنند آن مسینه را مشعله
الاشغال وزیر بزرگ مهر بزرجمهر باشد دستوری که صفا قلب دارد
آصف بود خواجه که در خواجگی اوستاد دست شاگردش غلامی نکند
نویسنده که رقم سیاقت از علی داند در سیاقت رقم باید که علی مزاج

قلب خرس سرخ نیست و در لفظ یار باید و را
زیرا که اگر دمان بجز گرفتن نیست و همان از
یعنی همان باغ انگور یا شراب انگوری
زیر زر کند یعنی قلب
نمایند

آن خرس سرخ است خرس سرخ نشی از خرس نیست
شود و هم قلب از سر رود و دلی ساخته و بر پوش
از زدم باز گونه شود یعنی بیرا شود
باغ انگوری ساخته هست و قلب نیز
رز نیست یا انگوری از زدم دمان شراب انگوری ساخته

بود امیر حاجب پرده دار بادشاه باشد حاجب صاحب پیشانی
پیوسته بر سر اعیان دولت نشیند اصحاب بارگاه و باری دار
کار دار اینکه ایستاد ایشان برای بار بادشاه هست باید که برای بار
درویشان استادگی کنند سر جانداران دست راست و دست چپ
بازوی مملکت باشند از جاندار ولداری نیاید هر دو امیر علم
در شغل با یکدیگر کوشش میزنند ملک سر جامه دار در نامردی چنان
برود که بجهت آباد از ایستد نظم چون درین بستها دریافتی
کار داران دگر هم زین نمط بر کار دار لفظ قهرمان التجویش
قلب سلطان دریائیست که اگر لطف عارض شده باشد انجا سواران کار
آب بهم بگذرند هر که گندم سلطان طلبید او را در انبار بلا با مدرفت
ملک چنان سایه گستر و بارنده باید که چاکر محتاج عارض نشود فراک
بزرگان دست آویز امیدست دست تعلق در فراکی باید زد که
چتر باشد تا بهم گستن نبود چاکر چنان دونده و پوینده
باید که در کارها بادی شود شراب لشکریان عرق پیشانی ست
و شرابی ازین حلال تر نباشد نیست این اهل قلم زیبا که هر جا

و ملیه سازند ۱۲

صفر بر سر میکشد و بعد ازان رد میکنند تعلق المخدوم بالمخدوم

مخدوم از ما توانند خواند که هر سر هر چه دارد خدوم را دهد خدوم که سر گاه پای مخدوم بر سر خدوم آید مخدوم شود ۱۲

زیر پای مخدوم نهد مخدوم شود ملک را اگر گوهر نباشد میسر گردد

اما اگر سنگ نباشد میسر نشود مخدوم نان کورا در کور آب باید گذاشت

تا از تشنگی چشمهاش بیرون آید خداوند کار که بگوید و بدهد باز نیاید

ماند که آواز دهد و بنارد چاکری که مظهره آبی بمخدوم برساند آنش تنبیه باید

چاکر آبی را در آب غرق باید کرد جای مردم آبی کار نهنگ دست چاکر

بی آتش نان خود پخته نتواند کرد هر که تعلق کرد آن پخته شد چاکر

تعلق و آن پخته تر عبارت الفظ است ۱۲

نانی سگ باشد و چاکر جانی کس بنده را به بند آهن نگاه دارند

و آزاده را به بند زر چاکر همه وقت چاک باری دارد لیکن

زیر نانی نان گردون سینه طراوة العود برادر سنبل بهاری

نضر الله از ثمار عیشه بداند که چون در قصبهٔ بهرایچ از هزار معطر

نه یعنی خوشبو مناسب ۱۲

سپه سالار شهید همه هندوستان بوی عود گرفته است و

مجلس برادری آنجا طیب عیشی دارد هم بدان خوش باشد

و هوای گلزارها کلاکهر که در شهر دهلیست از سر یکسو نهند که انجا

قوله هم بدان یعنی بهمانجا خوش باشد و ترکیب سکونت قصبهٔ بهرایچ بگوید ۱۲

عکس معنوی بوده است ۱۲ قوله بیای نگاه داشته ۱۲ عکس لفظی هم بعضی همه حال و هر حال چنانکه از ایزد همان دیده شد و چاک دریجا بعضی شگافتست بلطف لفظی آنکه لفظ چاک چاک شاخ ری دارد و چون لفظ نان بلفظ ایرانیان خوانده شود نون نیست ۱۲ قوله طراوة العود یعنی خوشبو ۱۲ قوله بر مان چون باشد رسیاه که

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

در صنایع بدیعی

در صنایع بدیعی مناسب شعور نموده شود و بکاف فارسی هم آرایند باین معنی آمده است و هم گوید

انرا که خورد و چشمهاش چشم دهم و مناسب آب خواهد بود ۱۲

باشد و لفظها در ماند مناسب

ارست ۱۲ قوله مظهره

افتاده و غیر ها باشد و مشتهر بلفظ

آب و آبدیدن تحسین کنان باد از دلیل گرفت

لفظ آب مناسب مظهره آبی ۱۲

قوله چاکر منکر و نافرمان

قوله دم آبی آتش ۱۲ قوله چاکر آبی کار نهنگ دست چاکر آبی ۱۲

کار خود بخوبی انجام نتوانند داد چه گرد نی از عنبر

کار خود بخوبی انجام نتوانند داد چه گرد نی از عنبر

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

در انگیخت لطائف از اوصاف و اخلاق و احوال عمال و اصحاب و اقارب و القاب و اسامی خلائق بطریق مدح و ذم نشر الشمائل

شمهٔ از طیب اخلاق فلان صبا که ببوی خوش نشر شده است پرورده طیب خلق فلان ست پریدن گل از صباست و پریدن صبا از خلق فلان ببوی خلق فلان که از شنیدن آن عنبچه باز شود روائح اخلاق فلان پوست از سر نافه باز کشیدن گل فلان از گلاب لطف سرشته اند طیبت فلان از گل بهشت ست فلان از تازه روئی گل بهشت ست و اگر در عرف و شغل و نسبت اشمام طیبی باشد بهتر چنین که شمهٔ از طیب خلق مولانا نامی جید الدین کافوری یا بادی از بوستان طیبت بوریحان باوردی یا نفحهٔ از گلستان وجود خواجه طیب الدین نسیمی یا روحی از ذات معطر شعبان باغی یا غالیه از عطر صحبت خواجه چیدن عطار بوی خلق شرف الدین گلابی زانهاست که شرف دارد بر همه بوهای گلاب جود الجواد بجوده روان کننده است جواد باجو برابر باشد ابر را بانجشنده چه نسبت

در انگیخت لطائف از اوصاف و اخلاق و احوال عمال و اصحاب و اقارب و القاب و اسامی خلائق بطریق مدح و ذم نشر الشمائل

شمهٔ از طیب اخلاق فلان صبا که ببوی خوش نشر شده است پرورده طیب خلق فلان ست پریدن گل از صباست و پریدن صبا از خلق فلان ببوی خلق فلان که از شنیدن آن عنبچه باز شود روائح اخلاق فلان پوست از سر نافه باز کشیدن گل فلان از گلاب لطف سرشته اند طیبت فلان از گل بهشت ست فلان از تازه روئی گل بهشت ست و اگر در عرف و شغل و نسبت اشمام طیبی باشد بهتر چنین که شمهٔ از طیب خلق مولانا نامی جید الدین کافوری یا بادی از بوستان طیبت بوریحان باوردی یا نفحهٔ از گلستان وجود خواجه طیب الدین نسیمی یا روحی از ذات معطر شعبان باغی یا غالیه از عطر صحبت خواجه چیدن عطار بوی خلق شرف الدین گلابی زانهاست که شرف دارد بر همه بوهای گلاب جود الجواد بجوده روان کننده است جواد باجو برابر باشد ابر را بانجشنده چه نسبت

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

که بخشندهٔ آب بارد و ابر سوار کرا آب گفته ست فلان دریا ئیست که دریا را گفته ست کند سیم در دست جوانمرد نپاید چنانکه آب در مشت همت بلند همه چیز را حقیر بیند چنانکه همت بزرگان را خرد پرنده از پر پیه و مرد از نیکوئی ریش المرء محاسنه فلان ناخدای بر لب دریا نان دهی چنان میکند که دریا آب آن حیا نتواند داشت فلان ملک از فراخ دستی همه عالم را در مشت آورده ست گشاده دست بگیرد و هر چه دست زند در مشت بسته نگیری جز انچه در مشت ست جمهٔ السوء از دماغ گنده فلان خلقی بینی میگیرند و او رغم الانف ایشان دماغ را گنده تر میکند هر چه سوی بد خورد خواهد که از تنش مزاج او باز پس آید که نوی میست موجب مزاجهست فلان خوان گران شاخ ناشکسته است فلان محرر در قلم زدن قصابیست که مردمان را به نی ذبح میکند محرر ما گره قلم برای سنت میبرد و قلم کردن گره فرض میداند قلم فلان نویسنده الفی ست بر سر رقم مصرع لذع الوری اقتدا کلا بذاک انار رقم فلان ترک در رگ ولی غلامان چنان دهی

ثواب اسپ بارد و ابر سوار کرا آب گفته ست فلان دریا ئیست که دریا را گفته ست کند سیم در دست جوانمرد نپاید

سارک کرا و اوراز آب بسیار و بارش بکند

آب بر سوارک عطای باشد و بهر

لفظ سوار در سوارک آمده مناسب اسپ و جواد

خواهد فرود ۱۲ قوله گفته ست کند یعنی انقدر جود کند و بخشاید که دریا

دهمو ارکند یعنی انقدر بخشاید که دریا

شک نشود در لفظ گفته ست بخشاید

در لفظ دست و پاید یعنی پاید انباشته و قائم نماید

همت بلند عالی همت را

گویند حقیر تا چیز و زبون را

بزرگ لفظ خرد مناسب

پر و دنگ پیهای او ست

محاسن هم ریش را گویند

و ریش در فارسی معروف و

عربی پرویز ریش بمعنی از ریش

و زینت ست و هم بمعنی

ترجمة اللفظ ست

قوله آب آن الخ یعنی سامان

و مواد آن بار ی ده و کرشمهٔ آن ۱۲

قوله گشاده دست یعنی بخشنده

دست بگیرد و هر چه دست زند در مشت ۱۲

ای از دقیقه

بواسطهٔ دو صاحب همت ۱۲

دو چیز باکره رید

خود ساخته ست ۱۲

قوله بر سر رقم الخ چون الف بالا رقم

آرند از رقم نویسند بلفظ از کرده

پس گوئیم قلم بار کرد از

بزرگان کاری و اینجا رسانی نخواهد

فلانست و در هر دو صورت

قلم بمعنی کرده ۱۲

قوله لذع بمعنی الم

و گزندرسانیده تمام خلق را

باین بار یعنی الف قلم

خود کرد بر سر رقم

سه آرد ۱۲

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

که بوزنه در تنسه در چشم پر سرمهٔ سیاهان نگنجد و چشم تهی از همه سیاهان
پر نشود و فلان مسک که از بس خنکی سائل را سرد میکند اگر آب
در مشت بسته شود نازل همت بر قطرهٔ آب گره زند و عالی
از در خوشاب جوز گره نسازد و جوانمرد کاذب عشوه هم بصرفه خرج کند
که بسیاری باید داد موبز آب چگونه توان خواست از کسی که جو آب
داد نشنید و شوار آید شعر جدار العین کیف بجود ح شیخ شعاع العین
یخت من جدار مطابقة الاسامی بالمعانی ضیا در چشم آمد
دیده روشن گشت قرة العین نور الدین بینائی چشم ست و روشنائی
خانه اگر تاج بیابد او را بر سر جای ست اگر حسام بر بستن در دن فراق
بریده شود سیف برفت و میان ما بشکست شهاب قلب با هش دارد و شهاب
دیوان سوز در معنی آتش ست و در لفظ آب تا شهاب برفته ست
مارا از تنهائی دیوی گیرد و ذکر و ذکر یار اگر اره بر سر نهی از نگاه دوئی
از سر او پیدا آید شیخ موسی مو بر سر دارد و دیگران را میتراشد شیخ
عیسی دمی دارد که مرده را زنده گرداند سراج اصیل چراغ شام ست
و شمس سحری آفتاب نیمروز یوسف که در همه مصر جامع عزیز ست

---

۱ قوله در چشم پر سرمه سیاهان نگنجد و چشم تهی از همه سیاهان پر نشود
۲ قوله فلان مسک که از بس خنکی سائل را سرد میکند
۳ قوله اگر آب در مشت بسته شود نازل همت بر قطرهٔ آب گره زند
۴ قوله و عالی از در خوشاب جوز گره نسازد
۵ قوله جوانمرد کاذب عشوه هم بصرفه خرج کند
۶ قوله که بسیاری باید داد موبز آب چگونه توان خواست
۷ قوله از کسی که جو آب داد نشنید و شوار آید
۸ قوله شعر جدار العین کیف بجود ح شیخ شعاع العین
۹ قوله یخت من جدار مطابقة الاسامی بالمعانی ضیا در چشم آمد
۱۰ قوله دیده روشن گشت قرة العین نور الدین بینائی چشم ست
۱۱ قوله تاج یعنی که ملقب بتاج ست
۱۲ قوله حسام بضم حا حصار
۱۳ قوله میان بمعنی کمر
۱۴ قوله سیف بمعنی شمشیر
۱۵ قوله شهاب بمعنی نام ست
۱۶ قوله شهاب قلب با هش دارد
۱۷ قوله دیوان سوز در معنی آتش ست و در لفظ آب تا شهاب برفته ست
۱۸ قوله ذکر یار اگر اره بر سر نهی از نگاه دوئی
۱۹ قوله سراج اصیل چراغ شام ست

خدایش او را از احوان بدنگاه دارد جمیده بلفظ و معنی ستوده است

عین صفا است عین بازی ست شعبان هر سال میان شهر برائی بیمار

پانزده روز اولش رمضان دیوان بند کرده است

و بر و زها مشغول شدم مذکر شبلی خلقی را صیه میکند زیرا که آوازش

زار ست حسن در معنی نیکو ست و در صورت خندان روی خالد نامی

دارد که در جهان جاوید خواهد ماند عمارت در عمارت خیر ثابت قدم ست

دایه تادگی دارد عماد الدین همه ذات صورت نماز ست عمده الملک

پایه تخت ست خدایش قائم دارد سراج در رویش در طینت بوریا ست

که سوزندگان بولهبش میسازند شرف منار از بس که گران سنگ ست

هر جا که مود نیست بر او میرود و زبان بدگویان در حق پسر خواجه ابراهیم

کار دیست در گلوی اسمعیل در باغ خواجه ابراهیم نار گل کرده است

مصرع زانگونه که صحرا همه گلنار گرفته قلیل النتاج القاب داماد

کم نتاج را بیشتر از طریق معمار روشنائی پیدا کرد و چنین که سید

بی علت سد باشد سعید به از عزیز ست زیرا که عزیز را عین درد ست

و سعید را در دل اختیار را چون فرو بینند یار ست افتخار چون فرو خواند خار ست

پلک چشم بود یا باز لیکن معنی لطیف نمی خیزد

کمتر باز و دو غاباز لیکن معنی لطیف نمی خیزد

لفظی آنکه غیر مرکب از عین و حرف متوسط ست

شعبان برات میشود و میرزا بشیر

اولش بطرف شعبان راجع

یعنی پانزده روز اول ماه شعبان

آخر شعبان رمضان ست

که دیو را یعنی شیطان را مقید گرداند

یا کچری دیوان بند کرده و تعطیل

ملازمان ست می آرد

پند گو

آوازش بر آوازهای دیگر غالب ست

آورده پیچیدن زبان بدگویان

در حق پسر خواجه مذکور اندک آفیت

سید بدان کار انجام آن سرور ست

کما فی البرهان و گل کردن اصطبحی

بمعنی ظاهر شدن پس معنی این باشد

آورده که صحرا همه گلنار شده

یعنی آتش را گل گفتن مجازی

چراغ و آتش را در هندی یکی گویند

این باشد آتش بر دی را

قلیل النتاج یعنی

وحید را و زور و نه نیم حیله ست نام وحید گوی وحی ست بر رهنمای فرو آمده

سدید نیمی سد عصمت ست و نیمی مدد نعمت جائی که باب کشیدن حاجت افتد

کبیر کافی ست بر سر چاه قال نصیر انصر من خذلک معلوم ست که در وقت

نص بر بری ست قمر در همه شهر بشب گردی روشن گشته ست نهایت

کارش سلیخ ست نجم اگرچه شب خیز ست مصرع عافیت در وباست

می افتد قلیل النتاج زین میان تهی زن ست عفیف ننگی ست

عفیف آواز سعید راهرگاه سر بیند از ند عید باشد جلال را پای

بر بیند و جلا کردند رشید قلب وی شر کلی پیدا کرد پیش بر ن

اگر بگوئی برهان برآرد زبر یک گندم ایضاً فی المجوسیتاره

الانجم مشتری در سن از خورشید خرد مینماید اما از دندان بلند

زهره که هرگز بی زه نباشد مطربه ست اما سعادتی دارد طریق

در شهر روشن ست که روزی چند اندام گیرد و چون بکمال رسد

باز چنان کاهش کند که پهلوس نماید خورشید ملک صبح خیز ست

اگر خد سحر آخال بر خد نبودی حد حسن او پیدا شدی قمر را اگرچه چگا

باکمال ست اما از کلفه خالی نیست شکر شیرین عصر ست مصرع

رساله اول اعجاز خسروی

سیاه نبات شد و لفظ شهرو

وصف مناسب فرست

قوله الخ کیاچی

خاص که خوشه پروین باشد

شب چرخ سبز نیست

باین معنی مناسب گیاه و

معنی ستاره لفظ شد

قلیل النتاج الخ نتاج

بخچه دادن و چون از بلا

قلیل النتاج گرده ست

وصف میخواست ایجاد

مذمت بسکوید

قوله الخ نام شخصی ست

پس عکس در اندرزی لفظ

آمده ست و چون میان زن

یعنی در فرخار نام شخصی

اگر بسیار زنده زن باقی

اوبیار سا و پیر کار از خرام

قوله عفیف الخ

یانات کرا زاده عفت عفیف

قوله رشید الخ

پس عکس نخر

الرتر جمه اللفظ لحاظ

قطره بارانست بیباکی درک ۱۲ مرآت العکس بی بی آینه پیش
دیگرست ویس پشت دیگر بی بی گوهر ۱۲ را تار شته در سوراخ نباشد
کم نگه توان داشت مجدره ۱۲ که مغزش نباشد نهش دره شود
مشتری راچون تری در تته دیدم فرو خواندم که مشتریست جمیله ۱۲
که میل در درونه او نباشد ۱۲ یعنی که شرلازم نام اوست چگونه بدنام
نباشد گر بمه با آنکه گری دارد اما چون فرد بینی از انهاست که
مه توان خواند شرافت ۱۲ را مناره درمیانست ۱۲ رابعه مرسی از انجه بود بلند
یکی بده شده اند ما شوره هم بدینسان پیوسته گفتم عقد شما بیست
گانه بباید گفتند ۱۲ که ما همی نشناسیم عقدیست جز آنکه ۱۲
دو پا بلند و زانگشت درمیان باشد ۱۲ صفاء القرابه و عکسه
قرابتی باکسی باید کرد که او را صفا مدام باشد ۱۲ صفا ۱۲ کاذب در قرابت
عکس صفاست قمر ابه پشت ۱۲ پدر تخته ۱۲ ابجد ست که فرزند را
بالجمله حساب احسن تقویم ازوی درست میشود ۱۲ شکم مادر کان کن
گمان ست که نطفه در دی لعل میگردد فرزند که از آب پدر و خون
مادر موجود می شود خونابه ۱۲ ست زاینده هر بجهت هر دو این والله

اگر در آخر عمر زادی کما مدست آن حلف زاد این والد بسند ۵ است

فرزند ثمرة الفواد ست اگرچه باغی ست هر جا که میوه دلست البته آلی

باشد و با این همه باشد آب از انهاست که آب توان خواند زیرا که

حیوانات و نباتات ازو میزایند هر گاه که از انها آب جدا شد نا ماند هیچی

بچه سگ را بکم یابی استخوان طفل از جامه شیر پوشیده شود نه از قماط

فلان چه کبر در سر دارد گوئی از پشت پدر همه تنی چکیده است پیصاد

پور ست و پسر کاذب پور او برادر هم تنی دو جگر گوشه اند از یک حزن

و برادر مانند دو نقش اند بر یک آب دو فرزند توامان دو با

برادر و خواهر هم تنی از ظهر و بطن یگانه باشند همشیرهٔ حقیقی هم شیرهٔ حقیقی

و هم شیرهٔ جان برادران صلب هم پشت باشند اما از بطن نه یکی نشوند

اخوان امی را تحفه استظهار با کید یگر باز نخوانند دو تیغ میان دو برادر

دو حرف علاقه ست بین اخوین حال البته هوا خواه باشد خال ما را بر

مهر جدیه از سایه پدر روی عمه را دیدم هم آفتاب ست و هم مه تر بیت

از اقارب توقع باشد زیرا که آخر اقرب ربط ست در حسان هیچ هیچی

نباشد بجز زیان کاری خشو از شو حرفی زیادت باشد هر گز خشونت

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

یعنی خشو نباشد ۷ ور بخوانی درست نقش داماد ۸ اول دام ۹ است
پس ادا بی پایان ۱۰ نتایج الاقارب من الامم خالد ۱۱ ما را هم خالست
و هم رهنما امام ۱۲ الامة ابو الحسن پسر ۱۳ نیکنام دارد و عمید ۱۴ هم عمست و هم
دستی دارد بر سر ما عمید هم باید که ید ایادی گشاده دارد والد بوشمه ۱۵ شنرا
مطابقهٔ ذاتی ست عین ۱۶ الدین جعفر خال ما هر چه باید همه ترکند ظهیر الدین
این صلابت هم از پشت پدر آورده ست والد شمس ۱۷ همه تن مهر ست
فرزند شعیب ۱۸ نیکو برآمده ست خدای آن یکشاخ را بهزار شاخ گرداند
ابو الولد ۱۹ پدر فرزند ست فرزند نور قرة العین ست ابو عمار ۲۰ ما را هم
پدر ست و هم عم ابن ۲۱ مقله که قرة العین ابو العینا ست در دیده
عین حاجب در میرود که نسبت من از و روشن میشود ۲۲ لطیفه
کز لقب و نام زاد و کنیت و نسبت ۲۳ چو وضع شد ز من اکنون تو
جهد کن که برآید امهات اللطائف و اخواتها بالاسامی همشیره فاطمه
للسید ۲۴ درّ ما از انهاست که شیر از فرزند خود باز گیرد ۲۵ چربی ما از همشیره
زیده ست عمیده عمه ست و خدایش ید لطف هم داده است
خدیجه چار خال دارد بی بی گوهر را که بنت ۲۶ النخال ماست زخمت رشته

۱ قوله بنت النخال همشیره و خمسته بار سته یعنی و یا لوس باشد و لفظ رسته مناسب
۲ قوله در بیاض و لفظ دوازده
۳ مبهاد له ۱۲ الوبیس ست
۴ والد او ست خجالتش دلم و قاحه چنان او او
۵ یعنی اگر او را دامادی اول دامادی ست یعنی اگر او
۶ باشد یا خارت دهنی که از نمید یا ترا دارد یا شد
۷ و آخر او پی پایان یعنی غایت گرشت که در هم نیاید
۸ و لفظی که اول لفظ دامادی ست و آخر او پی پایان
۹ قوله خالد الخ مرکب از خال
۱۰ که لفظ خالد در آید ۱۲
۱۱ قوله
۱۲ بلطف خالو و دال که یعنی ربنمامت ۱۲
۱۳ امام الامة مراد از جناب علی اسطالب و ابو الحسن
۱۴ پدر نیکو کار و هم پدر حسن علم که امام ست و پسری نیکنام دارند ۱۲
۱۵ یعنی حسن که یعنی نیکنام ست
۱۶ قوله عمید مرکب از عم دید که
۱۷ یعنی نعمتها ست ۱۲
۱۸ قوله
۱۹ بوشمه الخ مرکب از بو و شمه که
۲۰ مترادف اند و مطابقهٔ از طیب
۲۱ که یعنی بو ست ۱۲
۲۲ عین الدین الخ عین یعنی چشمه و جعفر
۲۳ لقب شخصی دیگر یعنی جوی آبده آب ست
۲۴ و خال یعنی خالو و هم یعنی از لفظ
۲۵ ما هم یعنی آب سنار ست و همه
۲۶ ترکند یعنی سر چار لفظ که عین

۱۶ و خال

۱ و ما بازت شرکند
۲ قوله صلابت الخ عین یعنی
۳ در میر و هم چون ما زاده صلب
۴ ست بالفظ ظهیر الدین شش از نظر
۵ قوله شمس لقب و هم کنیه
۶ فرزند شعیب و لطف ست بالفظ شعیب
۷ قوله ابو الولد پدر فرزند ست
۸ و هم عم ابن مقله که قرة العین ابو العینا ست
۹ قوله عین حاجب در میرود که نسبت من از و روشن میشود
۱۰ لطیفه کز لقب و نام زاد و کنیت و نسبت
۱۱ چو وضع شد ز من اکنون تو جهد کن که برآید امهات اللطائف و اخواتها بالاسامی همشیره فاطمه
۱۲ مادران لطیفه ها و خواهران لطیفه ها نام کنیز
۱۳ قوله للسید درّ ما از انهاست که شیر از فرزند خود باز گیرد
۱۴ چربی ما از همشیره
۱۵ زیده ست عمیده عمه ست و خدایش ید لطف هم داده است
۱۶ نام زنی ۱۲
۱۷ خدیجه چار خال دارد بی بی گوهر را که بنت النخال ماست زخمت رشته

رشته بیکبارگی دراز کشید بر عمار طبیب رفته بودیم نعم گونه آورد
اما نعمت صحت از خالق توان یافت عم نغمه برای عجوزهٔ اخیره که بحجت
زلیخن عایشه نامش کرده ام دعا میکردم از بنات نعش آواز آمد
شعر لعمرک لا یعمر ذو حیوة ۞ بما تدعو عماراً او یجیبا ۞ حرف سوم
در بیان معانی که از اوصاف و اعمال و القاب و اسامی بندگان
ترک و هند خیزد و سمعم الاتراک ترک چند از خطا رسیده اند که
تیر ایشان بخطا نرود خواجه نجم ضیا مرتجی چند که از سوی بالا
آورده هست تیر ایشان در قوس چنان مستقیم گشته هست که
بشهاب سوزان سهارا دو پیکر سازند ملک شمس الدین مشتری
شده هست می نماید که بدرما تمام بسلخ خواهد رسانید ترکی چند سرو قامت
از ولایت بالا رسیده اند اگر قیمت ایشان باندازهٔ قامت کنند
آنجا که راستی هست هر چه گویند بالای ارزد لطایف اصل ترکان چنین
که یمک دریاوش بود اس را سنگ گران باشد چنیان رانشان چین
در پیشانی پیدا است ارس گربه چشم سنگ روی باشد مغل شیر بینی
سنگ زبان تتار لبست نبی را اگر آب بسیار باشد و آب دهن کم

بنات النعش شمالی است ستاره ایست بر یک
گویند کوچ فلک بنات نعش متصل یک ستاره دوم بر دو پیکر یعنی دو حصه شمالی دوم از نه ستاره
یا یک ست و کمال بی خطا ئی تر تیمن ست کم
نشانند یا یک باشد سی دو پیکر
صفت چنین

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

تنگ چشمان هرگز فراخ چشم نشوند روسی یکرو سیه کم بینی ۵ ترک
یعنی ربا که غرباشد و حرهٔ گوشت خوار بی هنرست خط
محاسن الاتراک آینک ماهرو در خوبی با ماه آسمان پهلو میزند
اما ستل سوسن شد مکش تمر هم سیم برست وهم آهنین تن کن
تعذی گوئی آفتابی برآمده است آفتش را سر سفید شده افتش
هم سفید ست سنقر خاص را ملک زبردست همه می نشاید که از قوت
سلاح خویش مرد از دستوانه میپوشاند شاهین شکار بکه را در هنر
هنر نیست اما اینقدر هست که بر فرودستان لگدی آرد و می کشد
تیغذی سه گانی را شهری اقطاع باید سنجر نوبتی آوازه بیش ندارد
بانگ دهل از دور خوش ست قلیج خونی را اگر کسی کار فرماید گران سر نیست
تنگری آبدار بغایت فراخ دل کشاده دست ست اما غوار کسی
ور نیابد که چرا گوهر را فرود میبرد و خس را بر روی آب می آرد مصرع
شیر سیاه ست قزل ارسلان تهمار خریدهٔ الترک ترکیه چنداز
سوی خطا رسیده ست حنا نکه در صفائی چهره افشان رومی بجای
بازرگان رومی از اینهای چینی اندروی کز گرن مازکردند که دلال

میر قاربای ۵ اگر کودست سخاوت کشیده بر بخشی ۲ بهیچکس نه بد بیرس لشان کو بهر ۱۲ از بهار عجم

دلال روی می‌نهند و بهامی کند کنیزک چینی که فلان ختنی آورده است
یعنی ختنی تحریف ختن است منگرید ۱۲
چنان موی مشک‌آگین دارد که گوئی صد هزار چین در گیسوی اوست
اگرچه کنیزک هندو در صحیفهٔ عالم سواد اوست و کنیزک ترک بیاض
اما سوادی که از خطا دور باشد به از چینی که همه خطا باشد بر ای
رکوب جاریه ترک بر آب دیگر باشد اما زیر رکاب مادیان هندو و
آتش بیشتر بود در خانهٔ فلان اعراق ترکیه سیاه دیدم دو خال بغیر مخالش
نهاده اند اگر آن دو رکنند و یک خال بر رویش نهند انگاه نمک بیند
شود کنیزک ترک را مدام باشد خریده به و کنیزک هندو آتش است فروخته
یک اصل ترک آس ست و همه اصل هندو و برای آس کنیزک هندو و آبی و
آتشی آرد کنیزک ترک را اگر این فرمائی آب و آتش شود کنیزک هندو آبی
نشد و یا آبکی اما کنیزک ترک را اگر آتشکی بدهد آتش در رو گیرد اما انجا که سپیدروئی
ای در غضب شود ۱۲
پخته است چند ترکیه را دیدم که رخسارهٔ سرخ در پای داه سیاه سوده اند
اگرچه روی شان سیاه گشت مصرع آن سرخی روی خویشتن دارند
سموالاسماء الترکیه ای خاتون مه تمامست یلدز خاتون در تمام
مغز لها سیر نموده است تا اینجا مستقیم شده است چلپان خاتون ستاره

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

شود و آتش

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

۶۸ ابیاتی

فتاح خاتون مبارک روییست جیحه خاتون در تازه رویی ست

گل شگفته است که خدای آن روی را از پژمردگی نگاه دارد مکس خاتون

نسرین ست نثار خاتون را موی چو مشک تا ریست همیاه خاتون

الترک یغما خاتون نازنگی نباست تا شاهی ملک چنان مستوره ست

گوئی که سایه بالای او کسی ندیده یاقوت خاتون بزنگ و روشنائی

گوئی که جگر گوشهٔ آفتابست تاج ملک گوهر بلند دارد عروس خاتون

گوئی که جاوه میکند نوران خاتون زالیست که رستم نشست آن

چنین که قامت رعنا خاتون میبینم بسرو ماند اگر راست نیست

چگونه میباش ست دهی نشست میگفت که سرزنیم اگر از سر من

خمار خاتون روضة العلمان غلام هندو به نیکنامی نشود

یافته گل هشت باشد غلام هندو خوبصورت بهشتی

ارزد و زخی زاده بهند و زاده را گر طوبی لک گویند از درخت

هر جا که غلام ماه رویست البته مشتری خواجه باشد یکی هند

گوش دریده به از صد ازاده و زر دیده غلام هندو اگرچه بهار

اما بعضی را سنگیست که باز نتوان کشید ملک آخر یکدو غلام

کهکش خریده است که نامه را با همه خرمن در راه کهکشان بفروشند

غلامی که در دولت خود را فراموش کند از خواجه کجا یادش آید

هرگاه پاشنای غلام درست شد سر مردمان پاره کند زگ بهند و

البته جانب زنار کشد نوبرده ها پا برجا به از کهنه گردنده غلامی که بر دن

شود پیش نباید کشید غلام بدرگ فرخ پی نباشد غلام مقام مرکه سیمبر باشد

گرچه خواجه باو باز دع تنگ نباید آمدن پیش زمشت و داد او تماجر

من اسماء العباد الماس آبدار بابت کمر مرصع ملیح چاشنی گیر را

گوئی از نمک ریخته اند مصباح می خندد و گل از روی او میبارد و لیکن

هزار افسوس که پاره سر زبانش سیه است قبول را ملک بهار در گل

و گلستان همیدر و داو با همه باخبان می آویزد دینار سکه دارد که گوی

از زر زاده مدبر تیز سهم الحشم خار است بر سر حشم زنبور را انگبین در دهن

چه بینی زهری دارد که هر جاکه رسد البته نیشی بزند و غلام ترک و هندو

یکی قرنفل و دوم لاجین بخدمت فرستاده شده اند مصرع وجه تبنول مجلست

باشند او صاف جاریه جاریه آن سنجر هر روز بر آب دیگر است

جواری آسیا کش بر بی بیان گران سنگ چنان عزیز است که نان گندم

ظاهر است نام غلام است

از وصف اسفندیار خندان شده گل چراغ نسترن بان شکفته داده و لفظ نرگس را بمعنی

ولیکن بلبل هم نیم لبا دقول گویند خانه دیو صورت نام بادشاه است و چون بیاریم

چنین معنی دارد صورت و تصاویر یکه بر

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

بنجواری کنیزک گلبن اندام پیش بی بی سنگدل شبوئی ست زیر سنگ
اگر پای کنیزک بی بی سنگ باشد دست بی بی با سنگ نباشد
کنیزک کز آب پشت خواجه بریزاند ناچار ست که بی بی آبروی او
بریزد آن بی بی بسیار منی را بهر گز شکم سیر مباد که خود از سیختهای
دیدنی سیر نشود و کنیزک را برابر نیم سیر خرسند دارد کنیزکی را
که بیرون گذارند هیچکس بیرون نگذارد کنیزکی را که دسته
آسیا باشد دسته آسیایش چون دستگیر شود جاریه را البته خلعه
باید خواهش تخته بندز بخیر کند خواهر شته دراز ده یک جاریه
که بر سر آب میرود و یک جاریه آنکه آب بر سر او می آید کنیزک سبوکش
طرفه حالی ع کز سرش میگذرد آب و نمی گردد غرق
جاریه بنفشه متواضع ست آری در خدمت کردن برآمده است
نرگس اگرچه پست می نماید اما پاک چشم ست بادام درون پوست
چرا بی دارد که آن سخت دیدگی میکند اطلس بابت بستر خوابست صنوبر
بی سر شده ست و نو برشده گردو صنوبر چون در زمین بالا نشست
یافته ست حکایت بالا اگر بر سند راست او گوید شعر ابکاید

مایهٔ فساد ست چنانکه اگر در شیشه کنند تبرا و دسوسن که آزادش
کرده بغایت زبان آور ست بنده کنیزکی خریده ست که مشتری
غلام اوست نوروز هنوز در رسیده ست و از صد گلبن یکی
نشگفته ست ارغوان و یاسمین چندان نازک اند که بینی خورشید
بر ایشان تافته نشده ست ☞ مذاند کسی ذوق شعر من بنام
مگر آنکه دریا بد و را بکام حرف چهارم در خیالاتی که از اوصاف
حیوانات خیزد جولان الجواد نقره خنگ که ملک پولاد دارد
واجب ست که سم آهنین او را از عین زر نعل سازند آسیب طریق
جانوریست که چون پایش میخ دوز کند بهتر دود هرگز جواد
بی جو نباشد ستوری که مخدوم فرستاده ست از انهاست
که پشتش را گاه و پشتی توان نهاد بلکه بار گهی گاو خواجهٔ خراسان
ماثوریست که گرد آسیا خرمن ماه و راه کاه کشان پیدا کند
خواجهٔ نجیب ساربان جمازه دارد که از سواد که هندوستان
شب درمیان کند و سواره به نیم روز رسد خواجه حادی ماکه شاعر
نیست بختی دارد که اگر از نیم روزش برانند بعد از نماز دیگر بشام رسد

در رسالهٔ اول اعجاز خسروی

آ ۱۷ اس

فصل دارد پس تشبیه هم حاصل
شد برای اسب لفظ اسم و
برای سم لفظ آهن و برای آهن
لفظ زر مناسب شد
سه آهن که پیاپس آشنا شد
فی الحال بصورت طلا شد ۱۲
۵ قولہ میخ دوز یعنی نعل بند
کند و این صفت بر عکس جاوز
دیگر ست چه میخ دوز رنجاور کند
بسته شود پس چگونه توانند شود ۱۲
۹ قولہ جواد آنچ با فتح میخ است
ست وجود اشعر وحدت و یاران
اگر زاده شود میگویند کمر گاست اسب را ۹
بناشته نزد رکابت لفظ جواد را جولانم مگو
دوز در گذران احوال کرد انه خوزی برای اسب آنچه حضور باشد
۱۱ گاو پشتی آنچ پشت گاو دراج
پس یعنی اینکه پشت ان
اورا گاو اسب نام توان نهاد و بار گهی یعنی جای بار
دوز در ۱۲ ست ۱۱ قولہ خواجه خراسان آمده مناسب گاو دراج
خود ضمن خراسان آمده مناسب گاو دراج
دوز یعنی زرگاو ست و خرمن ماه کاه کشان ستارهای
گرد گردیدن گاو دراج سیاهی شکل کاه
پیدا آید و کاه کشان ستارهای
را آسمان پنجوس

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

بنجواری کنیزک گلبن اندام پیش بی بی سنگدل سنبوئی ست زیر سنگ
اگر پای کنیزک بی سنگ باشد دست بی بی پا سنگ نباشد
کنیزک کز آب پشت خواجه بریزاند ناچار ست که بی بی آبروی او
بریزد آن بی بی بسیار منی را بر گرشکم سیر مباد که خود از سختهای
زه منی سیر نشود و کنیزک را برابر نیم سیر خرسند دارد و کنیزکی را
که بیرون گذارند هیچکسش بیرون نگذارد کنیزکی را که دسته
آسیا باشد دسته آسیاش چون دستگیر شود جاریه را البته خلعه
باید خواهش تخته بندز نجیر کند خواه رشته دراز ده یک جاریه آنست
که بر سر آب میرود و یک جاریه آنکه آب بر سر او می آید کنیزک سنبوکش را
طرفه حالی ع کز سرش میگذرد آب و نمی گردد غرق اسماء
جاریه بنفشه متواضع ست آری در خدمت کردن برآمده است
نرگس اگرچه مست می نماید اما پاک چشم ست بادام درون پوست
چرا بی دارد کز آن سخت دیدگی میکند اطلس بابت بستر خوابست صنوبر
بی سر شده هست و نوبر شده گرد و صنوبر چون در زمین بالا نشود
یافته هست حکایت بالا اگر پرسند راست او گوید شراب یک بایه

سنبوکش و نصیحت ۷ اردو لفظ
شراب است
و ترادود یعنی بیرون
آید ۱۲
بجای الفتح انچه
بدارند از مال
و اسباب و طعام
تا در وقت حاجت
بکار آید و بسا دلیش
ذخیره گویند و نیز
جنسی ست از
طعام در غایت
شیرینی ۱۲

مایهٔ فساد ست چنانکه اگر در شیشه کنند تبرا و دسوسن که آزادش
کرده بغایت زبان آور ست بنده کنیزکی خریده ست که مشتری
غلام اوست نوروز هنوز در رسیده ست و از صد گلبن یکی
نشگفته ست ارغوان و یاسمین چندان نازک اند که بینی خورشید
بر ایشان تافته نشده ست ۵ مانند کسی ذوق شیرین بنام
مگر آنکه دریابد و را بکام حرف چهارم در خیالاتی که از اوصاف
حیوانات خیزد جولان الجواد نقره خنگ که ملک پولاد دارد
واجب ست که سم آهنین او را از عین زر نعل سازند آست طرفه
جانوریست که چون پایش میخ دوز کند بهتر دود هرگز جواد
بی جو نباشد ستوری که مخدوم فرستاده ست از نهاست
که پشتش را گاه و پشتی توان نهاد بلکه بارگی گاه و خواجهٔ خراسان
ماثوریست که گرد آسیا و خرمن ماه و راه کاه کشان پیدا کند
خواجهٔ نجیب ساربان جمازه دارد که از سواد که هندوستان
شب درمیان کند و سواره به نیم روز رسد خواجه حادی مارکشا
نیست بختی دارد که اگر از نیم روزش برانند بعد از نماز دیگر بشام رسد

در رسالهٔ اول اعجاز خسروی

آ ۱ اس

خواجه صالح یمانی ناقه دارد که گردون کوه را نند از تیزی سنگ را بشکافد
و بیرون آید شتربانه ما اشتری دارد کوک که اگر از شاش مشک دهند

شب درجبشه کنه دراز گوشی که مخدوم فرستاد باری از دل بنده
برداشت دراز گوشی که از آن خدمت رسید بارگیر ست و بنده
بمنت بخشش در پذیرفت نه دراز گوشی که بحیت بارگشید فرستاده شده
ست اگر ماده دراز گوشان آن جانب را بارود گردانند تا بربی ادبی
حمل نشوم ماده دراز گوش آبکش که خداوند فرستاده بود شقا بر بنده آب
از پشت خود فرود آورد او را حمل کرده وضع منتی گران بر وبار شد

شعر فان کدت یا ذالستر تسر جرمه ۞ فذلک فی بطن الکمیر استر

رعایت الغنم گوسفندی چند کوهی بخدمت آن کبش الکرام
بدست از بز بزغندی روان کرده شد دران میان دو ماهه از انها
که هر یک را دو هلال بر سر تمام شده ست و بغایتی بزرگ مینمایند
که گویند دو قرن بر سر ایشان برآمده ست مقصود ازین باد کرد
گریزانه آنکه من بنده گرگ کنم می شنوم که امسال از بز بر و بها
گوسفند بربری در نهر والله موج زده ست بسیاری از دنبلی چیزی

ساله اول اعجاز خسروی

عاشیه یعنی شهری نوشته و
بچین مناسب ست و در ما
گوسپند که بحر در دماه ست و در ما
دوشاخ و لفظ ماه و هلال و تمام
با هم مناسب و لفظ بزرگ هم دارد
و لفظ قرن بمعنی سی سال و در قرن
شصت سال باشد و قرن بمعنی
شاخ نیز مناسب ست باشد و قصد
بعارج گوید که قرن باقتح زرد گاو
فرمانروای سه دور قرن اختر ست
برده جهان برگ تو خواهد توجه
که جهان بتو چین برگ و نوا ست
قرن باد گردانی بمعنی بخت
هم آمده و گردانی گردیدن باشد
حاصل بالمصدر ریشه

رسالهٔ اول از عجایب خشخاش

ترجمهٔ بیت ۱ ... ۲ ... ۳ ... ۴ ... ۵ ... ۶ ... ۷ ... ۸ ... ۹ ... ۱۰ ... ۱۱ ... ۱۲ ... ۱۳ ... ۱۴ ... ۱۵ ... ۱۶ ... ۱۷ ... ۱۸ ... ۱۹ ... ۲۰ ... ۲۱ ... ۲۲ ... ۲۳ ... ۲۴ ... ۲۵ ... ۲۶ ... ۲۷ ... ۲۸ ... ۲۹ ... ۳۰ ... ۳۱ ... ۳۲ ... ۳۳ ... ۳۴ ... ۳۵ ... ۳۶ ... ۳۷ ... ۳۸ ... ۳۹ ... ۴۰ ... ۴۱ ... ۴۲ ... ۴۳ ... ۴۴ ... ۴۵ ... ۴۶ ... ۴۷ ... ۴۸ ... ۴۹ ... ۵۰ ... ۵۱ ... ۵۲ ... ۵۳ ... ۵۴ ... ۵۵ ... ۵۶ ... ۵۷ ... ۵۸ ... ۵۹ ... ۶۰ ... ۶۱ ... ۶۲ ... ۶۳ ... ۶۴ ... ۶۵ ... ۶۶ ... ۶۷ ... ۶۸ ... ۶۹ ... ۷۰ ... ۷۱ ... ۷۲ ... ۷۳ ... ۷۴ ... ۷۵ ... ۷۶ ... ۷۷ ... ۷۸ ... ۷۹ ... ۸۰ ... ۸۱ ... ۸۲ ... ۸۳ ... ۸۴ ... ۸۵ ... ۸۶ ... ۸۷ ... ۸۸ ... ۸۹ ... ۹۰ ... ۹۱ ... ۹۲ ... ۹۳ ... ۹۴ ... ۹۵ ... ۹۶ ... ۹۷ ... ۹۸ ... ۹۹ ... ۱۰۰ ... ۱۰۱ ... ۱۰۲ ... ۱۰۳ ... ۱۰۴ ... ۱۰۵ ... ۱۰۶ ... ۱۰۷ ... ۱۰۸ ... ۱۰۹ ... ۱۱۰ ... ۱۱۱ ... ۱۱۲ ... ۱۱۳ ... ۱۱۴ ... ۱۱۵ ... ۱۱۶ ... ۱۱۷ ... ۱۱۸ ... ۱۱۹ ... ۱۲۰ ... ۱۲۱ ... ۱۲۲ ... ۱۲۳ ... ۱۲۴ ... ۱۲۵ ... ۱۲۶ ... ۱۲۷ ... ۱۲۸ ... ۱۲۹ ... ۱۳۰ ... ۱۳۱ ... ۱۳۲ ... ۱۳۳ ... ۱۳۴ ... ۱۳۵ ... ۱۳۶ ... ۱۳۷ ... ۱۳۸ ... ۱۳۹ ... ۱۴۰ ... ۱۴۱ ... ۱۴۲ ... ۱۴۳ ... ۱۴۴ ... ۱۴۵ ... ۱۴۶ ... ۱۴۷ ... ۱۴۸ ... ۱۴۹ ... ۱۵۰ ... ۱۵۱ ... ۱۵۲ ... ۱۵۳ ... ۱۵۴ ... ۱۵۵ ... ۱۵۶ ... ۱۵۷ ... ۱۵۸ ... ۱۵۹ ... ۱۶۰ ... ۱۶۱ ... ۱۶۲ ... ۱۶۳ ... ۱۶۴ ... ۱۶۵ ... ۱۶۶ ... ۱۶۷ ... ۱۶۸ ... ۱۶۹ ... ۱۷۰ ... ۱۷۱ ... ۱۷۲ ... ۱۷۳ ... ۱۷۴ ... ۱۷۵ ... ۱۷۶ ... ۱۷۷ ... ۱۷۸ ... ۱۷۹ ... ۱۸۰ ... ۱۸۱ ... ۱۸۲ ... ۱۸۳ ... ۱۸۴ ... ۱۸۵ ... ۱۸۶ ... ۱۸۷ ... ۱۸۸ ... ۱۸۹ ... ۱۹۰ ... ۱۹۱ ... ۱۹۲ ... ۱۹۳ ... ۱۹۴ ... ۱۹۵ ... ۱۹۶ ... ۱۹۷ ... ۱۹۸ ... ۱۹۹ ... ۲۰۰ ... ۲۰۱ ... ۲۰۲ ... ۲۰۳ ... ۲۰۴ ... ۲۰۵ ... ۲۰۶ ... ۲۰۷ ... ۲۰۸ ... ۲۰۹ ... ۲۱۰ ... ۲۱۱ ... ۲۱۲ ... ۲۱۳ ... ۲۱۴ ... ۲۱۵ ... ۲۱۶ ... ۲۱۷ ... ۲۱۸ ... ۲۱۹ ... ۲۲۰ ... ۲۲۱ ... ۲۲۲ ... ۲۲۳ ... ۲۲۴ ... ۲۲۵ ... ۲۲۶ ... ۲۲۷ ... ۲۲۸ ... ۲۲۹ ... ۲۳۰ ... ۲۳۱ ... ۲۳۲ ... ۲۳۳ ... ۲۳۴ ... ۲۳۵ ... ۲۳۶ ... ۲۳۷ ... ۲۳۸ ... ۲۳۹ ... ۲۴۰ ... ۲۴۱ ... ۲۴۲ ... ۲۴۳ ... ۲۴۴ ... ۲۴۵ ... ۲۴۶ ... ۲۴۷ ... ۲۴۸ ... ۲۴۹ ... ۲۵۰ ... ۲۵۱ ... ۲۵۲ ... ۲۵۳ ... ۲۵۴ ... ۲۵۵ ... ۲۵۶ ... ۲۵۷ ... ۲۵۸ ... ۲۵۹ ... ۲۶۰ ... ۲۶۱ ... ۲۶۲ ... ۲۶۳ ... ۲۶۴ ... ۲۶۵ ... ۲۶۶ ... ۲۶۷ ... ۲۶۸ ... ۲۶۹ ... ۲۷۰ ... ۲۷۱ ... ۲۷۲ ... ۲۷۳ ... ۲۷۴ ... ۲۷۵ ... ۲۷۶ ... ۲۷۷ ... ۲۷۸ ... ۲۷۹ ... ۲۸۰ ... ۲۸۱ ... ۲۸۲ ... ۲۸۳ ... ۲۸۴ ... ۲۸۵ ... ۲۸۶ ... ۲۸۷ ... ۲۸۸ ... ۲۸۹ ... ۲۹۰ ... ۲۹۱ ... ۲۹۲ ... ۲۹۳ ... ۲۹۴ ... ۲۹۵ ... ۲۹۶ ... ۲۹۷ ... ۲۹۸ ... ۲۹۹ ... ۳۰۰ ... ۳۰۱ ... ۳۰۲ ... ۳۰۳ ... ۳۰۴ ... ۳۰۵ ... ۳۰۶ ... ۳۰۷ ... ۳۰۸ ... ۳۰۹ ... ۳۱۰ ... ۳۱۱ ... ۳۱۲ ... ۳۱۳ ... ۳۱۴ ... ۳۱۵ ... ۳۱۶ ... ۳۱۷ ... ۳۱۸ ... ۳۱۹ ... ۳۲۰ ... ۳۲۱ ... ۳۲۲ ... ۳۲۳ ... ۳۲۴ ... ۳۲۵ ... ۳۲۶ ... ۳۲۷ ... ۳۲۸ ... ۳۲۹ ... ۳۳۰ ... ۳۳۱ ... ۳۳۲ ... ۳۳۳ ... ۳۳۴ ... ۳۳۵ ... ۳۳۶ ... ۳۳۷ ... ۳۳۸ ... ۳۳۹ ... ۳۴۰ ... ۳۴۱ ... ۳۴۲ ... ۳۴۳ ... ۳۴۴ ... ۳۴۵ ... ۳۴۶ ... ۳۴۷ ... ۳۴۸ ... ۳۴۹ ... ۳۵۰ ... ۳۵۱ ... ۳۵۲ ... ۳۵۳ ... ۳۵۴ ... ۳۵۵ ... ۳۵۶ ... ۳۵۷ ... ۳۵۸ ... ۳۵۹ ... ۳۶۰ ... ۳۶۱ ... ۳۶۲ ... ۳۶۳ ... ۳۶۴ ... ۳۶۵ ... ۳۶۶ ... ۳۶۷ ... ۳۶۸ ... ۳۶۹ ... ۳۷۰ ... ۳۷۱ ... ۳۷۲ ... ۳۷۳ ... ۳۷۴ ... ۳۷۵ ... ۳۷۶ ... ۳۷۷ ... ۳۷۸ ... ۳۷۹ ... ۳۸۰ ... ۳۸۱ ... ۳۸۲ ... ۳۸۳ ... ۳۸۴ ... ۳۸۵ ... ۳۸۶ ... ۳۸۷ ... ۳۸۸ ... ۳۸۹ ... ۳۹۰ ... ۳۹۱ ... ۳۹۲ ... ۳۹۳ ... ۳۹۴ ... ۳۹۵ ... ۳۹۶ ... ۳۹۷ ... ۳۹۸ ... ۳۹۹ ... ۴۰۰ ... ۴۰۱ ... ۴۰۲ ... ۴۰۳ ... ۴۰۴ ... ۴۰۵ ... ۴۰۶ ... ۴۰۷ ... ۴۰۸ ... ۴۰۹ ... ۴۱۰ ... ۴۱۱ ... ۴۱۲ ... ۴۱۳ ... ۴۱۴ ... ۴۱۵ ... ۴۱۶ ... ۴۱۷ ... ۴۱۸ ... ۴۱۹ ... ۴۲۰ ... ۴۲۱ ... ۴۲۲ ... ۴۲۳ ... ۴۲۴ ... ۴۲۵ ... ۴۲۶ ... ۴۲۷ ... ۴۲۸ ... ۴۲۹ ... ۴۳۰ ... ۴۳۱ ... ۴۳۲ ... ۴۳۳ ... ۴۳۴ ... ۴۳۵ ... ۴۳۶ ... ۴۳۷ ... ۴۳۸ ... ۴۳۹ ... ۴۴۰ ... ۴۴۱ ... ۴۴۲ ... ۴۴۳ ... ۴۴۴ ... ۴۴۵ ... ۴۴۶ ... ۴۴۷ ... ۴۴۸ ... ۴۴۹ ... ۴۵۰ ... ۴۵۱ ... ۴۵۲ ... ۴۵۳ ... ۴۵۴ ... ۴۵۵ ... ۴۵۶ ... ۴۵۷ ... ۴۵۸ ... ۴۵۹ ... ۴۶۰ ... ۴۶۱ ... ۴۶۲ ... ۴۶۳ ... ۴۶۴ ... ۴۶۵ ... ۴۶۶ ... ۴۶۷ ... ۴۶۸ ... ۴۶۹ ... ۴۷۰ ... ۴۷۱ ... ۴۷۲ ... ۴۷۳ ... ۴۷۴ ... ۴۷۵ ... ۴۷۶ ... ۴۷۷ ... ۴۷۸ ... ۴۷۹ ... ۴۸۰ ... ۴۸۱ ... ۴۸۲ ... ۴۸۳ ... ۴۸۴ ... ۴۸۵ ... ۴۸۶ ... ۴۸۷ ... ۴۸۸ ... ۴۸۹ ... ۴۹۰ ... ۴۹۱ ... ۴۹۲ ... ۴۹۳ ... ۴۹۴ ... ۴۹۵ ... ۴۹۶ ... ۴۹۷ ... ۴۹۸ ... ۴۹۹ ... ۵۰۰ ... ۵۰۱ ... ۵۰۲ ... ۵۰۳ ... ۵۰۴ ... ۵۰۵ ... ۵۰۶ ... ۵۰۷ ... ۵۰۸ ... ۵۰۹ ... ۵۱۰ ... ۵۱۱ ... ۵۱۲ ... ۵۱۳ ... ۵۱۴ ... ۵۱۵ ... ۵۱۶ ... ۵۱۷ ... ۵۱۸ ... ۵۱۹ ... ۵۲۰ ... ۵۲۱ ... ۵۲۲ ... ۵۲۳ ... ۵۲۴ ... ۵۲۵ ... ۵۲۶ ... ۵۲۷ ... ۵۲۸ ... ۵۲۹ ... ۵۳۰ ... ۵۳۱ ... ۵۳۲ ... ۵۳۳ ... ۵۳۴ ... ۵۳۵ ... ۵۳۶ ... ۵۳۷ ... ۵۳۸ ... ۵۳۹ ... ۵۴۰ ... ۵۴۱ ... ۵۴۲ ... ۵۴۳ ... ۵۴۴ ... ۵۴۵ ... ۵۴۶ ... ۵۴۷ ... ۵۴۸ ... ۵۴۹ ... ۵۵۰ ... ۵۵۱ ... ۵۵۲ ... ۵۵۳ ... ۵۵۴ ... ۵۵۵ ... ۵۵۶ ... ۵۵۷ ... ۵۵۸ ... ۵۵۹ ... ۵۶۰ ... ۵۶۱ ... ۵۶۲ ... ۵۶۳ ... ۵۶۴ ... ۵۶۵ ... ۵۶۶ ... ۵۶۷ ... ۵۶۸ ... ۵۶۹ ... ۵۷۰ ... ۵۷۱ ... ۵۷۲ ... ۵۷۳ ... ۵۷۴ ... ۵۷۵ ... ۵۷۶ ... ۵۷۷ ... ۵۷۸ ... ۵۷۹ ... ۵۸۰ ... ۵۸۱ ... ۵۸۲ ... ۵۸۳ ... ۵۸۴ ... ۵۸۵ ... ۵۸۶ ... ۵۸۷ ... ۵۸۸ ... ۵۸۹ ... ۵۹۰ ... ۵۹۱ ... ۵۹۲ ... ۵۹۳ ... ۵۹۴ ... ۵۹۵ ... ۵۹۶ ... ۵۹۷ ... ۵۹۸ ... ۵۹۹ ... ۶۰۰ ... ۶۰۱ ... ۶۰۲ ... ۶۰۳ ... ۶۰۴ ... ۶۰۵ ... ۶۰۶ ... ۶۰۷ ... ۶۰۸ ... ۶۰۹ ... ۶۱۰ ... ۶۱۱ ... ۶۱۲ ... ۶۱۳ ... ۶۱۴ ... ۶۱۵ ... ۶۱۶ ... ۶۱۷ ... ۶۱۸ ... ۶۱۹ ... ۶۲۰ ... ۶۲۱ ... ۶۲۲ ... ۶۲۳ ... ۶۲۴ ... ۶۲۵ ... ۶۲۶ ... ۶۲۷ ... ۶۲۸ ... ۶۲۹ ... ۶۳۰ ... ۶۳۱ ... ۶۳۲ ... ۶۳۳ ... ۶۳۴ ... ۶۳۵ ... ۶۳۶ ... ۶۳۷ ... ۶۳۸ ... ۶۳۹ ... ۶۴۰ ... ۶۴۱ ... ۶۴۲ ... ۶۴۳ ... ۶۴۴ ... ۶۴۵ ... ۶۴۶ ... ۶۴۷ ... ۶۴۸ ... ۶۴۹ ... ۶۵۰ ... ۶۵۱ ... ۶۵۲ ... ۶۵۳ ... ۶۵۴ ... ۶۵۵ ... ۶۵۶ ... ۶۵۷ ... ۶۵۸ ... ۶۵۹ ... ۶۶۰ ... ۶۶۱ ... ۶۶۲ ... ۶۶۳ ... ۶۶۴ ... ۶۶۵ ... ۶۶۶ ... ۶۶۷ ... ۶۶۸ ... ۶۶۹ ... ۶۷۰ ... ۶۷۱ ... ۶۷۲ ... ۶۷۳ ... ۶۷۴ ... ۶۷۵ ... ۶۷۶ ... ۶۷۷ ... ۶۷۸ ... ۶۷۹ ... ۶۸۰ ... ۶۸۱ ... ۶۸۲ ... ۶۸۳ ... ۶۸۴ ... ۶۸۵ ... ۶۸۶ ... ۶۸۷ ... ۶۸۸ ... ۶۸۹ ... ۶۹۰ ... ۶۹۱ ... ۶۹۲ ... ۶۹۳ ... ۶۹۴ ... ۶۹۵ ... ۶۹۶ ... ۶۹۷ ... ۶۹۸ ... ۶۹۹ ... ۷۰۰ ... ۷۰۱ ... ۷۰۲ ... ۷۰۳ ... ۷۰۴ ... ۷۰۵ ... ۷۰۶ ... ۷۰۷ ... ۷۰۸ ... ۷۰۹ ... ۷۱۰ ... ۷۱۱ ... ۷۱۲ ... ۷۱۳ ... ۷۱۴ ... ۷۱۵ ... ۷۱۶ ... ۷۱۷ ... ۷۱۸ ... ۷۱۹ ... ۷۲۰ ... ۷۲۱ ... ۷۲۲ ... ۷۲۳ ... ۷۲۴ ... ۷۲۵ ... ۷۲۶ ... ۷۲۷ ... ۷۲۸ ... ۷۲۹ ... ۷۳۰ ... ۷۳۱ ... ۷۳۲ ... ۷۳۳ ... ۷۳۴ ... ۷۳۵ ... ۷۳۶ ... ۷۳۷ ... ۷۳۸ ... ۷۳۹ ... ۷۴۰ ... ۷۴۱ ... ۷۴۲ ... ۷۴۳ ... ۷۴۴ ... ۷۴۵ ... ۷۴۶ ... ۷۴۷ ... ۷۴۸ ... ۷۴۹ ... ۷۵۰ ... ۷۵۱ ... ۷۵۲ ... ۷۵۳ ... ۷۵۴ ... ۷۵۵ ... ۷۵۶ ... ۷۵۷ ... ۷۵۸ ... ۷۵۹ ... ۷۶۰ ... ۷۶۱ ... ۷۶۲ ... ۷۶۳ ... ۷۶۴ ... ۷۶۵ ... ۷۶۶ ... ۷۶۷ ... ۷۶۸ ... ۷۶۹ ... ۷۷۰ ... ۷۷۱ ... ۷۷۲ ... ۷۷۳ ... ۷۷۴ ... ۷۷۵ ... ۷۷۶ ... ۷۷۷ ... ۷۷۸ ... ۷۷۹ ... ۷۸۰ ... ۷۸۱ ... ۷۸۲ ... ۷۸۳ ... ۷۸۴ ... ۷۸۵ ... ۷۸۶ ... ۷۸۷ ... ۷۸۸ ... ۷۸۹ ... ۷۹۰ ... ۷۹۱ ... ۷۹۲ ... ۷۹۳ ... ۷۹۴ ... ۷۹۵ ... ۷۹۶ ... ۷۹۷ ... ۷۹۸ ... ۷۹۹ ... ۸۰۰ ... ۸۰۱ ... ۸۰۲ ... ۸۰۳ ... ۸۰۴ ... ۸۰۵ ... ۸۰۶ ... ۸۰۷ ... ۸۰۸ ... ۸۰۹ ... ۸۱۰ ... ۸۱۱ ... ۸۱۲ ... ۸۱۳ ... ۸۱۴ ... ۸۱۵ ... ۸۱۶ ... ۸۱۷ ... ۸۱۸ ... ۸۱۹ ... ۸۲۰ ... ۸۲۱ ... ۸۲۲ ... ۸۲۳ ... ۸۲۴ ... ۸۲۵ ... ۸۲۶ ... ۸۲۷ ... ۸۲۸ ... ۸۲۹ ... ۸۳۰ ... ۸۳۱ ... ۸۳۲ ... ۸۳۳ ... ۸۳۴ ... ۸۳۵ ... ۸۳۶ ... ۸۳۷ ... ۸۳۸ ... ۸۳۹ ... ۸۴۰ ... ۸۴۱ ... ۸۴۲ ... ۸۴۳ ... ۸۴۴ ... ۸۴۵ ... ۸۴۶ ... ۸۴۷ ... ۸۴۸ ... ۸۴۹ ... ۸۵۰ ... ۸۵۱ ... ۸۵۲ ... ۸۵۳ ... ۸۵۴ ... ۸۵۵ ... ۸۵۶ ... ۸۵۷ ... ۸۵۸ ... ۸۵۹ ... ۸۶۰ ... ۸۶۱ ... ۸۶۲ ... ۸۶۳ ... ۸۶۴ ... ۸۶۵ ... ۸۶۶ ... ۸۶۷ ... ۸۶۸ ... ۸۶۹ ... ۸۷۰ ... ۸۷۱ ... ۸۷۲ ... ۸۷۳ ... ۸۷۴ ... ۸۷۵ ... ۸۷۶ ... ۸۷۷ ... ۸۷۸ ... ۸۷۹ ... ۸۸۰ ... ۸۸۱ ... ۸۸۲ ... ۸۸۳ ... ۸۸۴ ... ۸۸۵ ... ۸۸۶ ... ۸۸۷ ... ۸۸۸ ... ۸۸۹ ... ۸۹۰ ... ۸۹۱ ... ۸۹۲ ... ۸۹۳ ... ۸۹۴ ... ۸۹۵ ... ۸۹۶ ... ۸۹۷ ... ۸۹۸ ... ۸۹۹ ... ۹۰۰ ... ۹۰۱ ... ۹۰۲ ... ۹۰۳ ... ۹۰۴ ... ۹۰۵ ... ۹۰۶ ... ۹۰۷ ... ۹۰۸ ... ۹۰۹ ... ۹۱۰ ... ۹۱۱ ... ۹۱۲ ... ۹۱۳ ... ۹۱۴ ... ۹۱۵ ... ۹۱۶ ... ۹۱۷ ... ۹۱۸ ... ۹۱۹ ... ۹۲۰ ... ۹۲۱ ... ۹۲۲ ... ۹۲۳ ... ۹۲۴ ... ۹۲۵ ... ۹۲۶ ... ۹۲۷ ... ۹۲۸ ... ۹۲۹ ... ۹۳۰ ... ۹۳۱ ... ۹۳۲ ... ۹۳۳ ... ۹۳۴ ... ۹۳۵ ... ۹۳۶ ... ۹۳۷ ... ۹۳۸ ... ۹۳۹ ... ۹۴۰ ... ۹۴۱ ... ۹۴۲ ... ۹۴۳ ... ۹۴۴ ... ۹۴۵ ... ۹۴۶ ... ۹۴۷ ... ۹۴۸ ... ۹۴۹ ... ۹۵۰ ... ۹۵۱ ... ۹۵۲ ... ۹۵۳ ... ۹۵۴ ... ۹۵۵ ... ۹۵۶ ... ۹۵۷ ... ۹۵۸ ... ۹۵۹ ... ۹۶۰ ... ۹۶۱ ... ۹۶۲ ... ۹۶۳ ... ۹۶۴ ... ۹۶۵ ... ۹۶۶ ... ۹۶۷ ... ۹۶۸ ... ۹۶۹ ... ۹۷۰ ... ۹۷۱ ... ۹۷۲ ... ۹۷۳ ... ۹۷۴ ... ۹۷۵ ... ۹۷۶ ... ۹۷۷ ... ۹۷۸ ... ۹۷۹ ... ۹۸۰ ... ۹۸۱ ... ۹۸۲ ... ۹۸۳ ... ۹۸۴ ... ۹۸۵ ... ۹۸۶ ... ۹۸۷ ... ۹۸۸ ... ۹۸۹ ... ۹۹۰ ... ۹۹۱ ... ۹۹۲ ... ۹۹۳ ... ۹۹۴ ... ۹۹۵ ... ۹۹۶ ... ۹۹۷ ... ۹۹۸ ... ۹۹۹ ... ۱۰۰۰

اگر بیزانند بادقیمتها تمام آسیا آمیخته شود بطبیخ خاص رسانیده شد

کرنان بریختی به ازنان زر ۵ مفلسی گر آرزوی قرص جوید دوش

شد قرص کافور از پس مرون مگر بینید بچشم سوق السماک

علی رؤس السوق بازاری هرگاه رئیس را دید بازاری ست

وچون کار بدیانت و مسلمانی افتاد چیزاری ست

خسیسه سود نباشد بزاز را ۵ ستی باز کز خویش بابد امو

دزد قماش را از عمود ترازو که هرگز کژ نباشد و نه عمود و ترازو اصراف

اگرچه همه وقت قلب راشره کند هرگز قلب را سره نتوان کرد بازار

مال از وه یکی سود کند و بازرگان مال از یکی ده زر گر اگرچه زر را بترازو

برنج بر کشد و محتکر برنج را بترازوی زرچو در بینی در پلهٔ هر دو برکت

نباشد جوهر فروش را با غله فروش موازنه نکنند و زرسنجه را بترازوی

خام نسنجید جولاه و تنننده هر دو هم کارند و عکس یکدیگر مصرع

کاین جمله نشست و آن همه کار حرف ششم در ارسال کتابات

وقاصدان و هدایا و توقعات و عطیات و مستعارات و رعایات

و دیانات و احوال متفرقهٔ دیگر تحریر مکاتبات فرمائی که جاب

بنده تحریر یافته بود و بعد ارسال آزاد رسیده دل بنده را که
مملوک غم گشته بود خط آزادی داد نامه جانگشای که هر خطی از آن
سلسله دلبندی بود رسید هم جان گریزپای را از زنجیر سکونت
در پای کرد و هم عمر روزنده را پای بند جاوید گشت سفیر مسیف مخدومی
آفتاب و از افق مهر طلوع کرد و از آن سواد و بیاض کیفیت سبب
در روز روشن گشت مکتوب خاص که نافه بود بی خطا پیک آهو آسا
رسانید و از آن سواد که مشکی بو بی آهو طیب عیش و روح روح
بجا حاصل آمد سواد دیگر از آن قرة العین آمده بود دیده را روشن گردانید
سواد از شفقتی که از سیاه دلی مولوی روشن گشت صبحی بود صادق که از
سیاه مبارک تجلی نمود اخبار سار از این قمری طوق دار بار نگیر دور از راهها
لیلة القدری را گویند معروف و نام غلام
بطریق موجه روانست اگر نامه خاص بقدر پر موری رسد
آرزا چون هدهد سلیمان تاج سر ساز د پیوسته خامه جاری را
بجاری احوال سریع السیر میباید داشت اخبار اخوی بار نامه رسید
مگر راههای آبادان نماند یا من بابت آن نمانده ام که این باب مسدود
گشت تا تیر ماه گذشته است از کلک خاص بر بیجانب نامه بتراب

رساله اول اعجاز خسروی

مردمک چشم
سیاه میباشد ۱۲
قول مساوده الخ
بمین مسوده باشد لیکن
از باب مفاعلت دیده شده
گو مسوده هم از اصل
عربی درست نمی آید ۱۲
سار اگر مشدد
باشد بمعنی در رود
از ریشه د بخفیف در
فارسی بر ریشه ایست
نوشش آواز کمناسب
قمری باشد پس لفظا
و قمری و با زیر نگ
شاعری گوید قمری
فشاند دعا کند ۱۲
یعنی ذکر مرسوم
دو بالا ضد اکنده ۱۲
از امور که نهایت خوب باشد و نگ
محول است که موجبها قطار کند یعنی تا ان
مردنده ۱۲ قول بابت باب بمعنی در
دلسز اوار در لفظ بابت باب بمعنی
مناسب است ۱۲ قول بترتیب
بقلب اضافت است
یعنی نامه بترتیب

نشده هست الغرض احیانا پیکان تیز رو را برای کوری دشمنان روان باید دا
بیشتر استعمال مجاری در محلی باید کرد که ذکر قلم و یا آب باشد و حال
احوال جانب مشایخ اخبار متواتر سوی دانشمند خاصه محدث
باز سوی عالم چنین که از ما جرای آنطرف علم و مد سوی نویسنده
چنین که کیفیت آنطرف تحریر فرماید سوی لشکری چنین که بد
سوار و پیاده کاغذهای عرض برتاب کند از رسال اگر
قاصدان باد سیر رسیدند و از رسیدن فرمان سلیمانی
انس و جان را انس جانی بجا صل آمد روندگانی که از نسیم صبا
آینده تر آمدند و از ورود غنچه مهر مراد خاص گل مراد
بشگفت اینجانب آوازه برآمده بود که فلان میرسد و سیری شد
و دشمنان چشم باز کرده راه پیکان میدیدند الحمد لله که سر دل
ایشان شر دل ایشان شد مبشر آمد و مژده رسیدن شادی
رسانید از ان اخبار سار مسرت افزود و منشر آمد و حالها روشن کرد
رفتن میمون بر ما مبارک آمد قاصد صادق فرستاده شد تا حا
عبید بعید پیش رقیب قریب شمار شیخی شرح دهد

نقلوب بعض ۱۲

رسالهٔ اول اعجاز خسروی فارسی

۶۷

فرستاده شد یک جرعه موجی که لطافت از دوموج میزد و یک میز معبری که آب از دیگدان
و یکتای زیدی که مسکه بدان چربی نباشد بخدمت روان کرده شد اگرچه این مایه
قطره بدریا بردن باشد معهذا دانم که دست ازان نشویند ناف مشکی خلقی که از ان طیب
خلق رسید اول بردیده نهاده شد بعد ازان ببینی تیغ که فرستاده خاص
رسانید از بسکه میان بیدش تنک و لطیف بود تیغ از درونش
چنان نموده میشد که گوی برگ نار رسته است که از درون شاخ بید
بیرون می آید تیغی که مخدوم فرستاده است آن آب تنک را گوئی
برنخیته اند کارد خاص را از بسکه آب برداده اند آبش میریزد کاردی
که مخدوم فرستاده منت تیزی بریده متوجه شد کیسه که مخدوم
فرستاده چنان مبارک آمد که از غایت درآمد کردم در پوست نمیگنجد
کیسه بنده شب و روز برای درم آویخته میباشد و الحق دو دانگی
دردی افگنیم از کم مایگی فریاد میکند یکبار دهانش لبالب پر میباید کرد
تا سخن نگوید نخشنده پوست از سر کیسه درم باز کند و مدخل برای درم
از پوست خویش کیسه سازد شانه که خداوند از سر لطف ارسال
فرموده بود بر فرق راه کرد و مشاطه محاسن بنده گشت

فرستاده خاص آدم معتبر و میان بیدش یعنی میان دو شاخ بید
چوب بید ساخته شده است
بید تنک و کم وزن و اسکر
آتش از درون شاخ بید بیرون آید
بنخ بید
آب از درون شاخ بید بیرون آید
سمیت بید
سکر آورده
مطلق را آلوده
کسی که بید خورده باشد
اندازه نشان دادن
بید
بید
بید

خواستم که از پوست شانهٔ خویش شانه دان سازم ولیکن آن میسّر نشد
مانع شد که کالای نیکو در پوست بد ست متوقع التوقع بنده را
از مخدومی سلاحی درخواست ست خواه تیر دهد خواه کمان غرض
فلان حاصل می آید کمانی که از فلان می بایدت بکش بستان بحبیل
میباید کشید کمیتی که ملتمس ست تامل را میدان نمی باید داد
فلان کبوتر باز اگر دعوی بخشیدن کبوتر کند اما همی پراند و ندهد
فلان ملک مارا شهینی داد اگر باز نخواهد کلب معلم که شکار بگیرد
وعده کرده بود سر رشته آن پیدا نگشت بویژه که فلان مرا بخشیده
است شعر پوشیده است و جامه پاره میکند کلیمی که مارا شود حریر
داده است اگر شعرش گویند دروغ نباشد محمود قندزی مارا موزه
بخشیده است که پوستین پوش قبول نکند از ملک یگانه خانه سنجی
یافته ام پانزده در پانزده که از چهار سوی آن باهشت بهشت
دو چار خورده ام تخته و تبر که فلان داده است تخمهای او از برگهای
سیر تنگ تر و سبک تر و برگها از شاخهای پیاز باریکتر و شبی ترصد
نقره که مخدوم وعده فرموده است گرد اگرد دل سیگردد امید است که

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

امیدست که چون گل در خانهٔ گلابی پایمال نگردد مضامحی چون دفتر گل

مایهٔ خنده و طبیب بخدمت فرستاده شد امید که بباد ندهد و ضایع نگذارند

فلان کتابی جهود مزاج کتاب ما را برد و فرود گرفت فلان کس جای خانه ما

بعاریت برد و پایمال کرد هر که کتاب بی گروگان عاریت دهد بل

کتاب گروگان باز یابد هر که شطرنج و نردی گرو عاریت دهد بازی یابد فلان

رباب عاریت بزور رهزنی کرد و باز نداد اسباب مجلس یک معشوق است

عزیزی که بعاریت برد و فرود گرفت زنش بهاید آورد و فرود باید گرفت سفر

نان کور بستان عاریت باز پس ده بابلی بحتی خام معاملات العوام

والخواص هر که از وام خلاص یافت گردنش از قرض آزاد شد

فلان وامی که بستاند کم دهد کم چه باشد که بیش ندهد رائی وزانی

هر دو بنقش و نفس یکی انديشت قباله به از روی قباله گواهی کدراست

یعنی هر دو گناه کبیره میکنند و نیز هر دو در صورت یکسان اند

درمیان ندارد گواه سست بی الف هرگز عوام را از وام خالی نیابی

شاهد راست گوی به از شاهد دروغ گوی خواجه در زی مادام دوخت

وقباله پاره کرد هر که شمس نام از وام دهد شعاع زر وام نیابد جمال و کمال

که مال را فرود گرفته اند تا سر ایشان نبیند از ی مال حاصل نشود رهنمای

رساله اول اعجاز خسروی

خط هشتم در ادعیهٔ قدیم و جدید بر سبیل حکایت مشتمل بر نکته لطیف

هم ز وعا نسبت این خط تمام بدانکه پیشتر ادعیه درین
طرز مربوط باشد بحکایتی که از نسبت نسب لقب و خطاب و شغل خبر دهد

همین ربط انچه مناسب تقسیم بوده است در محل خویش ایشان یافته میشود
کما در آداب المتعادل فی الریاض ۱۲ اما انچه علی‌حده قسمی ندارد و آوردن
چنانچه دقیقه‌های گویایی در باغ ۱۲
آن ضروریست اینجا ذکر کردم ع تا گفتنی نماند ناگفته در دل من
و انچه بر سه قسم است یکی کلمات ادعیهٔ قدیم که بر سبیل عموم
نقش می‌بستند و اینجا غالبا بطرز ترسل متضمن لطیفه استعمال
میباید کرد دوم دعای بعضی معارف که ذکر ایشان در مکتوبات کم
نیست سیوم ادعیهٔ مخدرات که بدان نیز احتیاجی میباشد ع وان نمودار
واجبست اینجا ۱۲ اما کلمات قدیم دعا ناسخ و عقیم بسیار است ازان
جمله کلمهٔ چند که ناسخ ست اینجا باز نموده شد شعر تا بود دستور اهل فضل
دار باب قلم ۱۲ به که بی مایه نریزد اندر و آب قلم حرف اول در استعمال
کلمات قدیم و ادعیه برسم جدید حرف دوم در ادعیهٔ حال برسم جدید حرف سیوم
در ادعیه مستورات زنده و گذشته برسم علی الاجمال بطرز مجمل ۱۲ والاساسی
ع این مصراع از برای فرقست اینجا ۱۲ حرف اول در استعمال کلمات
قدیم و ادعیه برسم جدید بدانکه دام در محلی باید گسترد که لطیفه بهر شکلی که هست
در دام بسته شود چنین که امضاء مسلسل فلان در دام گردنکشان

دام امضاه بایسته دام نعمت فلان منعیم دام نعمته وتراخق نعمت
فلان دام شده است دامت نعمته وفلان دشمن وردام بلابسته شد
دام قیده لازال جای که ذکر پیر وجوان در رستم وزال وامثال
این رود چنین که فلان ملک جوان دولت ست لازال دولته
وفلان جوان قوت رستم دارد لازال قوته زاد چنین که فلان را
زاد برآمده دو سه فرزند بحیله زاده است زاد اولاده مکنه الله
چنین که فلان محترم کعبهٔ حاجت ست مکنه الله ایده الله چنین
که فلان تیغ زن بازوی مملکت ست ایده الله طریق ریست
چنین ست که نموده آمد واگر این الفاظ بسبب نسبتی دیگر ازین
لطائف خالی افتد هم جائز ست چنین که در نسبت علویات
نویسند که دام علوه دام با علو نسبتی ندارد اما علو در علویات
بمحل خود ست ستایش اینقدری بس بود بطبع سلیم
ضمیر کند خود اگر نشد بصد تعلیم

حرف دوم در ادعیهٔ رجال برسم جدید سید نورالدین روشن شده است که قرة العین رسولست نورالعلی عین المجد به مولانای عین الدین مفتی شریعت

در رسالهٔ اول اعجاز خسروی

مصور ست حفظ صفائه من العکس علامۂ خطیب را ملک الخطباء
خطاب شد اعلی اللہ خطابہ بعماد مذکری محل دبیر بہیر ست وجامع
امہات معانی ذکر اللہ بالخیر صدر دبیر دلی دارد پر از فضل بسیار
ثبت اللہ فضلہ فی قلوب الصدور بوعشی شاعر چون کاغذ
بر دست گیرد بیضا مینماید عصای قلمش سحر اسرا یا داود معنی
بغایت خوش خوانست عفی اللہ لحنہ فی القرآن قلیل النتاج
سید عزیز الدین از جملۂ اعزہ دین ست اعزہ ربت العزۃ
مولانا ضیاء الدین مفتی بگاله بهت در فتوی سداد الاحد
فی رضاه محراب ومنبر بزین خطیب آراسته ست
بخطبۂ ابدا جلال مذکری ست که در جمع او اجله می آید
مسمع اجله جمعه نصیر مقری نیکو یاری ده ست در خواندن
نصیرا فی القراءة رشید شاعر در تصنیف مرشدی ست قوی
مرشد اعیان الشعر بعین شعره مجد دبیر در نقش خط مجد ست
مجد بخط المجد العموم در منشور فلان سید شبهه اگر موئی شود
هم در نگنجد عظم منشوره کسلسلة الشعر مفتیانی که در عین شعر

نامی شده اند هر یک شجرهٔ طیبهٔ دین اند کشر الله فروع اقلامهم فی
اصول الهدایة فلان خطب چندان کوشید که پایه بپایه بر منبر
اصول هدایت مناسبت فروع ۱۲ مراد از خطبه ۱۲
حضرت برفعت بارک الجامع علیه فلان مذکر بتخته بر منبر معلم
مراد از واعظ ۱۲
مذکران اوستاد ست علمه العلیم من لدنه علما فلان حافظ
علم بمعنی اوراد اذکار الهی علیم از ظرف خدا از روی علم ۱۲
از ۳۳ ورد خویش خلق را مست میکند زین الالحان بحسن الصوت
آراسته کند خدا بخوبی آواز گلوی او را ۱۲
حلقه از قلم فلان دبیر همه لطافت میکند مدد دواته بمداد الفضل
مراد از مشک هر که باشد ۱۲ سیاهی دوات او سیاهی فضل
شعر عربی فلان از دراست که بر در کعبه تعلیق کنند عظم بیت مثل
ای در او یزند ۱۲ بزرگ گردانیدن بیت ۱۲ ادا
العروض المیت سید عین الدین چشمی بود بر روی سیادت
کعبه ۱۲
عین العلی علیه امام الدین خطیب بر منبر نه پایه بالا رفت اعلی الله
چشمه رحمت خدا بر وی ۱۲ نام خطیب ۱۲ بلند دارد خدا
علوم الحشر از نسبه سراج منهاج مذکری بود که از شعله زبان آتش در جمع
روز قیامت هر دو گوش او را ۱۲ ای ذکر در مجلس تبیر نمودی
روی کور روحه فی فنا دل العرش بغمان مفتی در محل اجتهاد بود
روشن کند خدا روح او را در قبر بلیاء عرش ۱۲ نام ۱۲
عصمه الله من مذهب مالک شرف دبیری بود که عطارد بخوشه
نگاه دارد او را از اخذ در مذهب مالک ۱۲ چنین
اصله او شرف کردی بیض الله سواد کتابه سیفی شیاعی بود
روشن کند خدا سیاهی نامهٔ اعمال او را ۱۲ تخلص شاعری ۱۲
که از زبان و طبعش همه دو جهتین بروی بمودی قطع لسان الزمانی
ظاهر شدی ۱۲ دو معنی ۱۲
عند العموم فلان سید از طینت پاک خاکی مزاج بود سبق من ام
بندم ۱۲ کنم چون در آن کنایت نظر خرج ۱۲ عد شرف با التحریک بلندی و بزرگی و علو حسب یا زیادی

خواندن را گویند و لفظ می برای مبالغه است من بمعنی کل ازان
قول دور الخ دور در اصطلاح یکی از ۳ قسم دور است ۱۲
علم و علیم و علم اشتقاق است ۱۲
واعظ بخته بر منبر نیکو کند واعظان او ساد ست
خطبه و خطیب آیه ۱۲ تخته بر منبر نهادن ۱۲
پایه مناسب بر منبر ست و لفظ صاحب
دراز اسمای الهی او رده چون مسجد را هم گویند من
قول فلان خطیر الخ
طلبت اصل و خاک مزاج فروتن
ذکر فلان بر منبر ست و لفظ شیخ
ذکر فلان بر منبر ست و لفظ شیخ
ذکر فلان بر منبر ست و لفظ شیخ

الی ابن التراب فلان خطیب روز جمعه بعد از زوال بمسجد قدس ۱۲

رفع الجوامع علی منابر النور فلان مذکر در تفسیر ایتی بود خاص روضه ۲

فی آیات النور فلان دبیر منشور انشاطی کرد و شیخ صحیفه بتوقیع الله ۳

از موج فلان شاعر بحر لبالب میشود جعله الله رویا من بحور المغفره ۴

فلان منجم در سخیر خال فرو رفت سهل الحکیم مدخله فی حد اول النخله ۵

العکس بالعموم فلان میشنید که دو جعد میکند خود را بر یسمان ۶

شجره نبی می بندد ناظم الفقار فعلی شجره الادب فلان خطیب در خطیب ۷

الذنب بسیار میگوید غمه لسانه کسیفه و قطع مقوله بحسامه فلان ۸

منبر شکن منبر را آلت بد گفت مسلمانان ساخته است علیه اللعن ۹

برایا فلان مفتی مستغرق محیط است امالوث او پاک نمیشود ۱۰

اظهر الشریعت عن لوثه خط فلان خطاط کو سیخ از محاسن او قبیح تر ۱۱

فی محاسن خطه فلان شاعر بمیزان شعر همه شعر مسنجد یعنی شعر ۱۲

باعلت میگوید جفت موازنه فلان دبیر جزنامه تسمیه کردن ۱۳

کاری ندارد و سود الله وجهه ککتابه المیت فلان بازرگان ریاخوار ۱۴

سوی سفر کرد لاجرم تجارت بخارته من نقد الاعمال کارهای فلان ۱۵

رساله اول اجاز خمر و

لعنت الله علیه فلان امام فاسق مزاج بود

محتسب بعنف شیشه و خنب الخمر علیه فلان

منکر ادا زبود و خمره النکیر بالصلات

حصل ارا ما فی جماعه جهنم فلان

النکیر فلان مادر اکجیل جون دفینه خود در خاک

علی روحه فلان شراب خوار از سنگ انداز گور رفت و خفت از

شراب التجهیم فلان من خمر از دو نکایه خراب شد

غسلین فلان عوان را سلح کرد و شوی فی شور سقر فلان

کوتوال کا و نده در صندق لحد افتاد مصرع حاضره النار

برج العذاب عن حرف سوم در اد عمیه مسکن رات زندان

وکذ نشته بر سم جدید علی اجمال الاساجی قمر خاتون و سمسه

خاتون و خورشید خاتون و مه خاتون و ماه خاتون

ستر انوار ها فی ستاره الحیاء و طلعت علی سرح الخلد در خاتون

و زهره خاتون و با قوت خاتون و مرجان خاتون و مهر وارید

و گوهر حطت فی درج الشتر و حلیت بحلیه الغفران نهار خاتون

و گل خاتون و ارغوان خاتون و سمن خاتون و بیجه خاتون

منع نسیم الخلاف من جذر ها و وروت من رود الجنان

نصرت خاتون وفتح خاتون وفیروز خاتون ودولت خاتون
وتاج ملک وجوهر ملک وفاملک لازال ذاتها فی الدول وخصت
باحسان الملک المهیمن علی تفصیل الاسامی فاطمه لله درها
وجاء المبشر ببشیر الحیلة البجنت رابعه جعلها احد ثانیة رابعة
وجعل تربیع القبر مبارکا علیها وصار مربع الحدث مربعا علیها عایشة للاولت
عایشة فی الصلاح ونجابا طیب معیشتها مستورة دائم مقنعتها
فی الستر وسترت فی استار المغفرة خدیجة عصمت من خداج ا
وعلیها کمال الرحمت بلا خداج زینب زینت بحلیة العفاف
واعطی النحور الدین بهار هیرة بعد بروج ستارتها عن الوبال و
میز انهار بیدة شعر ثبت علی عین الشریعت دائما وعلی عیون
الخلد تسبیح سرمدا خط نهم در تاریخ مشتمل بهفت حرف ع
انیهمه نسبت حسابست ونجوم بدانکه در سال وماه و
روز نیز ابداعی کرده شد که در روی روزگار تاریخ گردد و در انگیخت
تا انجا که درجهٔ ارتفاع معانی ممکن ست واجب کند که دقیقه
فروگذاشت نشده باشد چنین که مثل لفظ جمادی از محل انگیخت

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

چنان دور افتاده که جماد از نطق چون انگیزش کنم چنین باید کرد که در
ما بنیم که بستگی دارد قلم گیرم که با دروانست بر آب بسته چه نقش بندی
تواند و معهذا با آتش طبعش حل کرده ایم و نقشی که ممکن بود بر روی آب
آورده و ذو القعده ذو بمعنی خداوندست اما ازو با نگیخت خداوند معنی
نتوان شد زیرا که تا خال خالی بر روی ذو باشد ازو دو معنی
صورت نه بندد فکیف بشیر پس هر چه خیزد از قعده خیزد و قعده
اگر با صنعت اشتقاق و تصحیف مجانست دهیم چون کاتب
از سران صنعتها خاسته است اگر باز بد النسوی میل کند
سیاره باشد که منعکس گردد اما انچه در قعدهٔ روش معنویست
بمحل خویش اقامت خواهد پذیرفت تا قاعدهٔ انگیخت معلوم گردد
فی الجمله بطریق جمل و معما و ضمن اللفظ و نسبت انچه اسامی
از ایام و شهور و سنین تولد پذیرد در بطن این کاغذ بطور پیوست
و حروف جمل را که پیش ازین بی معنی ترکیب میکردند چنین کنند
شنجع و تکذ باستعمال معنوی باز آورد این نیز از عضو قلت بنده
وضع نام زاد که تا حساب جمل باقی باشد در روز نامهٔ ایام

محفوظ است فاگرم یعنی در دست گرم و با دروان
صفت ظرف بجهت تر رفتار لیست و آب بسته بیان
لفظ ما باشد که در لفظ جماد کنیم
و نقش بندی مصوری یعنی قلم
درین لفظ چه نگارش توانی کرد
و آتش طبع تیز عقل وصل کردن
یعنی اگر اضافت دوردی آب
آوردن ظاهر و نمودار کردن یعنی
لفظ بستگی را از لفظ جمادی بیخبر
از آتش طبعم حل کرده بیرون آرد
در راجع آب و آتش و هوا جمع
اضداد بست و خاک از جماد
پیدا شد که هر چهار چیز نایافته
بست در دست آید

خاکساران جهان را بحقارت منگر
تا بسی گوهر شاهوار که پرورده
بسکه در دامن و آغوش صدف غلطیدند

مقدمه

بنام ایزد بینا و دانا
خداوندا بنام تست آغاز
بنام تست انجام سخنها
ترا حمد و ثنا و شکر و تسبیح
ز هر نامی که بر نامی برآید
ز هر کامی که بر کامی رسد نام

محسوب دارند ابهمه دعویهای بلند بالا رفت تا بر تارکهای دلپذیر بنا
چگونه بدلها فرود آید پس مثالی چند بجهت تعلیم مهوسان بفهرست
نموده آمد چنانکه اگر کسی بر سر این کتاب شود حرفی کافی ست بدست جای
در استعمال بکار آید زیرا که هر معنی ده برون دهد از تهٔ خویش
چون دال که در جمل دهد حرف چهارم حرف اول در تاریخ اتفاقی
لطیفه آمیز حرف دوم در تاریخ هفته نابنست کو اکب حرف
سوم در تاریخ دوازده ماه متضمن لطائفی که از نامهای ماه و سوا
بطریق نسبت جمل خیزد حرف چهارم تاریخ سی روزه گرما
بحساب جمل که سیر ماه در بروج و منازل نیز ضمناً بیاید بطریق معما
و ایهام حرف پنجم تاریخ مجرد ماه بحساب جمل موشح بخیالات بجنسا
حرف ششم تاریخ سال بحساب جمل حرف هفتم در لطائف
که از هندسه و جمل خیزد مصرع اینک این مصراع نیز از بهر فرق
حرف اول در تاریخ اتفاقی لطیفه آمیز معلوم دانایان باد
که در بعضی جا شمار ماه و روز متفق افتاده است چنین که ب
بحساب جمل هم دوشنبه و هم دو دهم حرف دوم ربیع چون

نسخه فوق
دارالبقای خواجه حضرت دولت راه فرمای جنت
وظائف بعضی نامان نامی کز ایشان بلند
سرای و مبالغه در ترک صیت نیک
بیان نبالغه و دراغب فرایش
بعضی نامزد شدن خوش در ابن
سرگذشت دیگر از دو سه معنوی عامی
اخیر تفصیلی بابت فهرست
بطریق جمل آسانی
دیباچه بر تعلیم
دیباچه در اصل
سبب تصنیف
فهرست ابواب
فهرست فصول
رساله اول اعجاز خسروی
در تاریخ اتفاقی
جمل چهار عدد باشد
اتفاق با لک
کردن هر کاری
کلیم سه کشنده
چو سر های
نشیند شیراز
میاندم که
بزرد از فرق
بیارد گاه
راه که
ابهام جمل
جمع در
چنانچه چیست
دهم آن
بیان اصطلاح
نقش است
ظلمانی است
بنابر اصطلاح
ابجد جمل
صناعی است

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

روز خورشید روشن کردن این احوال در روز آفتاب بود سایه
گستردن قلم برین سواد روز خورشید بود بر بست این مظایر را
در روز آفتاب بود جعل چون روز یکشنبه از سر آفتاب سر
ملک الشرق شمس الدین سوی غرب روان شد عقد مخدرات
این پرده در چهارم رمضان بپایان بود هر جا که در نام ماه الف آید نام
این روز و شمار ماه درست افتد حروف دیگر که اسامی هفته است
هر جا که در وسط ماه بود همین حکم دارد دوشنبه روز ماه سیر قلم
شهاب وش درین مهتاب در روز ماه بود نگارش این حرف
شب دوم در روز ماه بود ارسال نامه در روز ماه بود جعل شب چون
روز دوشنبه از فرود آفتاب طالع گشت طلعت نورانی ملک
قمر الدین دیده را نور داد چون روز ماه از آخر شب روشن گشت
ملک بدر الدوله را دیدم از تاختگی شمس آفاقی بی تاب شده بود
چون روز ماه از میانه بصبح پیدا شود آفتاب مهر افروز از در من
در آید عقد این غنچه معنبر در دوم ربیع بود مهر کرم الکتاب
خته بر لب این نامه در سوم رجب یا سوم شعبان بود

این کتاب پرده یعنی برگ گل معشوقان است
هم الف است که علامت یکشنبه است
باشد و مراد آنکه در چنان شهر
که روز یکشنبه بود این کتاب را
نقش بسته باشد
الخ یعنی چنانکه در ماه رمضان
الف آمد و حرف چهارم روز یکشنبه
افتد شمار ماه از تاریخ دیوم
درست آید همچنین در ماه که
حرف الف باشد
شوال جمادی الاخر
باشد و در شوال و جمادی الاخر حرف یوم الاحد
پس مشق شهاب
وسط و میانه لفظ ماه است و آن یازدهم
فقره را انجام این کار در وسط ماه بود
یعنی برارد چه وسط ماه یازدهم است
یکشنبه بود و ۱۲ که قرار دوشنبه الخ
این روز تخلی تقرار دو کل
دوشنبه بود
سکوت از تحریر فراغ از تحریر و تسوید باشد یعنی مهر کرامت کتاب که بر خاتمه این نامه بود هست در سوم رجب

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

روز خورشید روشن کردن این احوال در روز آفتاب بود سایه
گسترون قلم برین سواد روز خورشید بود در نسبت این مظاهر را
در روز آفتاب بود جعل چون روز یکشنبه از سر آفتاب سر بر
ملک الشرق شمس الدین سوی غرب روان شد عقد مخدرات
این پرده در چهارم رمضان شعبان بود هر جا که در نام ماه الف آید نام
این روز و شمار ماه درست افتد حروف دیگر که اسامی هفته است
هر جا که در وسط ماه بود همین حکم دارد دوشنبه روز ماه سیر قلم
شهاب دوش درین مهتاب در روز ماه بود نگارش این حرف
شب وام در روز ماه بود از سال نامه در روز ماه بود جعل شب چون
روز دوشنبه از فرود آفتاب طالع گشت طلعت نورانی ملک
قمر الدین دیده را نور داد چون روز ماه از آخر شب روشن گشت
ملک بدر الدوله را دیدم از تاختگی شمس آفاقی بی تاب شده بود
چون روز ماه از میانه بصبح پیدا شود آفتاب مهر افروز از در من
در آید عقد این غنچه معنبر در دوم ربیع بود مهر کرم الکتاب
خاتمه بر لب این نامه در سوم رجب یا سوم شعبان بود

این رساله اول اعجاز خسروی

این کتاب پرده یعنی رد
بم الف ست که علامت
باشد و مراد آنکه در رمضان
که روز یکشنبه بود این کتاب
نقش بسته
الخ یعنی چنانکه در ماه رمضان
الف آمد و حرف چهارم
اگر تاریخ چهارم روز یکشنبه
افتد شهر ماه از تاریخ دوم
درست آید همچنین در ماه که
حرف الف باشد مثل
شوال جمادی که در رمضان
باشد و در شوال جمادی
اگر تاریخ سیوم یکشنبه آید سیوم دو معنی دارد
فی خرداد ۱۲ ۵ قوله وسط ماه الخ حرف الف ست
پس اگر یازدهم کلمه ماه در روز یکشنبه بود
وسط ماه یازدهم باشد و الخ یازدهم
فقره در انجام این کار در وسط ماه یازدهم ست
یکشنبه بود ۱۲ ۵ قوله دوشنبه الخ
این روز تعلق حقه دارد ۲۰

سه شنبه روز مریخ رسیدن تیر کلک بر کاغذ غرض در روز بهرام بود

کشادن قلب عقرب از روی سیار مراد روز مریخ بود جمل ح

چون روز بهرام از فرود برج نمودار کرد ملک بهرام در برج خود فرود آمد

ناطق شدن قلم جماد از عزیمت کائن در اول جمادی بود چهار شنبه

روز عطارد تحریر این نامه در روز خوش عطارد بود روانی کلک در روز

تیر بود بازنمودن غرض در روز تیر بود فرستادن نامه در روز تیر بود جمل د

چون در چهار شنبه از نه خورشید روشن گشت ملک شمس الدین چرخی دبیر را شغل تیر

فرمود چون روز چهار شنبه از فرود عطارد نمودار کرد این مکتوب

بدست پیکان تیر روتیر سیر فرستاده آمد نام روز در آخر کاغذ

نوشته شد پنجشنبه روز مشتری سیر قلم بطالع سعد در روز

مشتری بود روان کردن ماهی خامه در جدول این تقویم روز

بر جیس بود جمل ه شرح این فراق روزی بود که ماهی گویم تحریر

این رقم روزی بود که در آخر هفته آید نام روز در آخر نامه ثبت

افتاد چون پنجشنبه از اول هلال یا دویم یا سوم ماه یا سوم غره روشن

گشت فرزند مسعود ولادت یافته آدینه روز زهره بیاض

فرزند پسر و دختر هر دو را گویند از غیاث اللغات ۱۲

این سه ادر روز زهره بود سنجیدن کیران قلم روز زهره بود جمل
واو وگستردن سایه برین بساط نور در میانهٔ روز بود اینجا نیز
ساعت ورود درست می آید تحریر در روز آدینه دوم شوال بود
چون آدینه از دل خور روشن شد یا از میانهٔ روز پیدا گشت
جهانی میان نور پنهان گشت فردا که آدینه از میانه روز روشن
گردد مصلا را بر سر سایبان رحمت میباید ساخت و در نماز
رفت عجوم هم تقویم این روز نامه در روز فلان کواکب بود جنبش
سماک قلم در روز فلان سیاره بود دوبین شهاب خامه برین
دیوان سیاه در روز فلان اختر بود حرف سیوم تاریخ
دوازده ماه متضمن لطائفی که از نامهای ماه و مواسم بطریق
نسبت وجمل خیزد محرم سرمه کشیدن میل قلم در عین این
عریضه روز عاشوره بود قبله وبعده هم بیاید خوی چکانیدن
خامه در ایام گرامیان محرم بود تحلیل بکر معنی برین ورق فرو
در شهر محرم بود عقد این سحر حلال در شهر محرم بود عظم
گریهٔ قلم بآواز صریر در عشر عاشوره وایام مقتل حسین بود در عزا

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

1955

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

نیز گریه قلم باید بست صفر ختم این فتح نامه در ماه صفر ختم الله بالفتح والظفر بود ترنم مرغ قلم در صفر بود ظل طائر الخیر فیه صفیر الطیر السفیر بالدر زر فی صفر ربیع الاول عقد این غنچه متبسم در ربیع الاول بود در آخر هم بباید تحریر در دوم ربیع الاول بود در آخر هم بباید و چون حرف دوم ربیع بی ست و در جمل نیز دو باشد پس در دوم ربیع باتفاق لطیفه میخیزد تحریر این نتیجه فضل بر مکتوب در ربیع الاول بود یحیی الخیر بدرختین میوه آبی و ناری ورق در ربیع نخستین بود گریه قلم روز وفات رسول بود قبله و بعد نیز بباید عقد این تحریر در آخر ربیع الاول بود ربیع الآخر دربار ابر نیسان قلم در عین ربیع الآخر بود اول هم بباید نوازدن بلبل سیه سر قلم درین گلزار در ربیع باز پسین بود پیشین هم بباید آراسته شدن این فصل بجمال فصل در ربیع آخر بود وزیدن نسیم خامه برین ورق در هوای معتدل در ربیع پسینه بود نخستین سرمایه خزانها روان از خامه شیر سیر برین پرچه کاغذ حریر فصل در ربیع پسین بود دار سال هم جمادی الاول بر بستن عین معانی

از غرمیت قلم جاد و در جمادی الاول بود درین استعمال نیز ۱۲ دهم
حرف ست و وه هست و اتفاقی افتاده جنبانیدن نخل قلم درین
جبره جانی در جمادی اولینه بود تحریر چهارم جمادی بود بایخال دال چهارم
حرف ست و بجبل دال چهارست و در چهارم جمادی درست آمده
و چون لطیفه در لفظ جماد ست در هر دو جمادی توان نوشت
جمادی الآخر عمارت این خانه بسخن در همسایگی شهر خدای بود
بنا بر این راز در شهر جوار الله بود بیرون دادن اسراری چنین
در شهر جمادی پسین بود ره گرفتن این نامه در آخر جمادی الآخر
بود آخر هم بیاید بربست عین عبارت بر این آب در میان
جمادی بود تحریر عریضه در دهم جمادی الاولی بود رجب
لباس این سواد اعظم در شهر خدای بود این مکتوب در ماه موقر
رجب بکرامت کرم الکتاب ختمه بکرم گشت مهر بر لب این نامه
در روزه مریم بود افتاح این فتح نامه در روز استفتاح یا
یا بعده بود فتح ابواب غرض بمفتاح قلم پیش از استفتاح یا
همدران روز یا بعد ازان بیع و شعبان انشعاب این شجره انشا

از افتتاح

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

در گلشن شعبان بود این نامه در شهر رسول نوشته شد تحریر این
ارقام در برات بود یمن قدم کلک برین سواد میمون در لیلهٔ
مبارکه بود در شب برات دود چراغ بر سر قلم کرده شد
تقسیم اقسام غرض در براة بود در فشانی خامه در ایام سنگ اندازی
بود در رمضان مهر لب این دهان بسته از طعام در روزها
از رمضان بود سلسلهٔ نهادن قلم برین دیوان در روزهٔ اول
رمضان بود این پاکدامن را نوزدهم رمضان طی بود گریهٔ قلم
بر رقت کاغذ در وهمه مغفرت بود تحریر بندگی در عشر عتق من النار
بود سجده کردن شجرهٔ قلم برین صحن چمن در شب قدر بود عقد این
بکر روی پوشیده در شب قدر بود شوال دوبدن ناقهٔ خامه
دم برداشته در شوال بود این بکر سر بمهر را روز عید زیور بسته شد
آرائش این مخدرات بحریر و قصب در روز عید بود حلوا کشیدن
قلم برین کاغذ شکر بیج یا برین رقاق سفید در شیشه عید بود
تاریخ ماه بمیانهٔ شوال وانموده شد تمام شدن این بدر شب افروز
بعد از عین عید که هلالست بچهارده روز بود تحریر نامه در آخر شوال

شب افروز چودیبا شب افروزان سپیدهٔ بهر ساعه نمودی رنگ دگر بلد از بهار عجم ۱۲

ولادت شوال الاصت وحمل او سی بود ۱۲

بود ذوالقعده قیام و سجود قلم درین عبودیت در رود والقعده بود عین عقد
این تحریر در آورده آخر ذوالقعده بود تواضع قلم پیش قاعده
دولت در ذوالقعده بود و ذوالحجه طواف قلم درین عرصه صفا
درده حاجیان بود در تمام ماه ذوالحجه نیز توان نوشت وقوف قلم
درین عرفات عبودیت روز عرفه بود سیراب گردانیدن خامه
تحیت از زمزم شجره روز ترویه بود سر بریدن جمازه تیز رو قلم
در عید اضحی بود در ایام تشریق هم توان نوشت حرف چهارم
تاریخ سی روزه ماه بحساب جمل که شیر ماه در برج و منازل نیز
ضمناً بیاید بطریق معما و ایهام اول هنگام کشادن کمر قلم
بجهت بربست این عبارت ماه محرم در آخر جوزا بود اول هنگام
دویدن آهوی خامه تا پنج ماه صفر بر سر اسد بود دوم هنگام سکه زدن
کتابه عبارت برین تخته نقره ماه فلان با آخر قلب رسیده بود
دوم هنگام دویدن ارقم قلم ماه با آخر عقرب رسیده بود سوم
چون ناصیه این نامه بتاج تحمید آراسته شد ماه بسر جبهه رسیده بود
چهارم هنگام آب دادن این ماجرا در تعطش اشتیاق تمام

بود ذوالقعده قیام و سجود قلم درین عبودیت در رود والقعده بود عین عقد
این تحریر در آورده آخر ذوالقعده بود تواضع قلم پیش قاعده
دولت در ذوالقعده بود و ذوالحجه طواف قلم درین عرصه صفا
درده حاجیان بود در تمام ماه ذوالحجه نیز توان نوشت وقوف قلم
درین عرفات عبودیت روز عرفه بود سیراب گردانیدن خامه
تحیت از زمزم شجره روز ترویه بود سر بریدن جمازه تیز رو قلم
در عید اضحی بود در ایام تشریق هم توان نوشت حرف چهارم
تاریخ سی روزه ماه بحساب جمل که شیر ماه در برج و منازل نیز
ضمناً بیاید بطریق معما و ایهام اول هنگام کشادن کمر قلم
بجهت بربست این عبارت ماه محرم در آخر جوزا بود اول هنگام
دویدن آهوی خامه تا پنج ماه صفر بر سر اسد بود دوم هنگام سکه زدن
کتابه عبارت برین تخته نقره ماه فلان با آخر قلب رسیده بود
دوم هنگام دویدن ارقم قلم ماه با آخر عقرب رسیده بود سوم
چون ناصیه این نامه بتاج تحمید آراسته شد ماه بسر جبهه رسیده بود
چهارم هنگام آب دادن این ماجرا در تعطش اشتیاق تمام

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

بر سر دلو آشنائی داشت پنجم هنگام بارور شدن این مزرعهٔ خردمند
و اس ماه در تهٔ سنبله بود ششم هنگام روان شدن کلک
تیر سر پیکان ماه بمیانهٔ قوس رسیده بود هفتم هنگام سنجیدن
نظم این کلام ماه در میانهٔ میزان رسیده بود هشتم هنگام آشنا
کردن قلم بر عین عنوان نیم شست ماه بسر حوت رسیده بود
هشتم هنگام دویدن قلم آهوی ماه بر حمل رسیده نهم هنگام
درباری ابر نیسان قلم بمیانهٔ سرطان رسیده بود دهم هنگام
دام گستردن قلم باد سیر بر آب این سطر بحری ماه دهم ماهی گرفته بود
یازدهم هنگام حمل معانی در البطن کاغذ ماه از نیمهٔ اول البطین نگذشته بود
دوازدهم هنگام سایه افگندن شب برین ماهتاب بدر از نزدیک
ناقص بود و بمیانهٔ قوس پیوسته سیزدهم هنگام تحریر این مکتوب
ماه بمیانهٔ جوزا رسیده بود چهاردهم هنگام روشن کردن این
حال نور ماه از آخر جدائی تا سر دلو گرفته بود چهاردهم هنگام
روان کردن ماهی خامه ماه ته دلو گرفته بود و بسر حوت
میرسخیت پانزدهم هنگام طلوع دقائق از مطلع این سطور ماه بیم

قوله بارور شدن این
بمعنی ظاهر شدن و استوار شدن و راست شدن است
که وقت طیاری فصل باشد و در آخر نمذ
اسم مقرری چهل آثار دمن دانه همین مراد پیدا
دو معنی حاصل می شود اول بمعنی من کر
کنند دوم دانه که بمعنی تخم است و مراد
باشد پس خرمن چهل آثار دمن خرد کلان
و سنبله دوا است پس تاریخ پنجم از آنجا
و آخر سنبله ماست پس تاریخ پنجم از آنجا
جمل او شش شست ۱۲ قوله میانهٔ قوس حرف واو است
حرف زا در منقوطست که
بر صفت دلالت کند
قوله عین عنوان الخ دارد
عین بمعنی چشمه و در لفظ عنوان
سر عین است و نیم شست
حلقهٔ آهن که بران ماهی گیرند
که بتاریخ بیست و یکم آن گفته
نیم شست ماه بصورت
عارضی است بیشود و سر حوت
ست تاریخ بیست و یکم آید ۱۲
قوله حوت بالضم ماهی
سر حرف زا در دوازدهم
بمعنی مجموع
سیزده شود
تاریخ سیزدهم
بر آید ۱۲
قوله این حال
یعنی حطی در نسخهٔ
مولوی عبد الواسع
دیده شد و در
نسخهٔ دیگر حال
ظرف نور ماه
و معنی ظاهر است
و آخر جدی یاء
خطاء

به جبهه رسیده بود شانزدهم هنگام درفشانی قلم پروین پیش ماه
آماده بود و دی چیده هفتدهم هنگام برآمدن اختر یعنی از قلم
دو پیکر ماه بجوزا رسیده بود هیجدهم هنگام دویدن کلک سهم شناسا
ماه بی سر و پای برجدی سوار گشته بود نوزدهم هنگام برداشتن
شاهین قلم ماه بمیانهٔ میزان رسیده بود نوزدهم هنگام تولد
این نتایج ماه بمیانهٔ بطین رسیده بود بیستم هنگام آراستن این
نور بنقش شبگون پرتو ماه از آخر دلو تا دو حصه اول حوت
گرفته بود بیست و یکم هنگام جنبش کلک خطی ماه به سمت آخر
سماک رسیده بود بیست و دوم هنگام دویدن کلک
گوته پای درین صحرا ماه دور بداز پا برجدی سوار گشته بود
بیست و سوم هنگام جمد کردن قلم ماه کلاه از سر نهاده بود
واز جوزا کمر بسته بیست و چهارم هنگام طبع ام الحرف
برین میانه قماط آمده در بطین بود بیست و پنجم هنگام راست
ایستادن کلک خطی درین مرکز ماه در آخر سماک پای نهاده بود
بیست و ششم هنگام سلسله یافتن قلم ماه بی سر شده

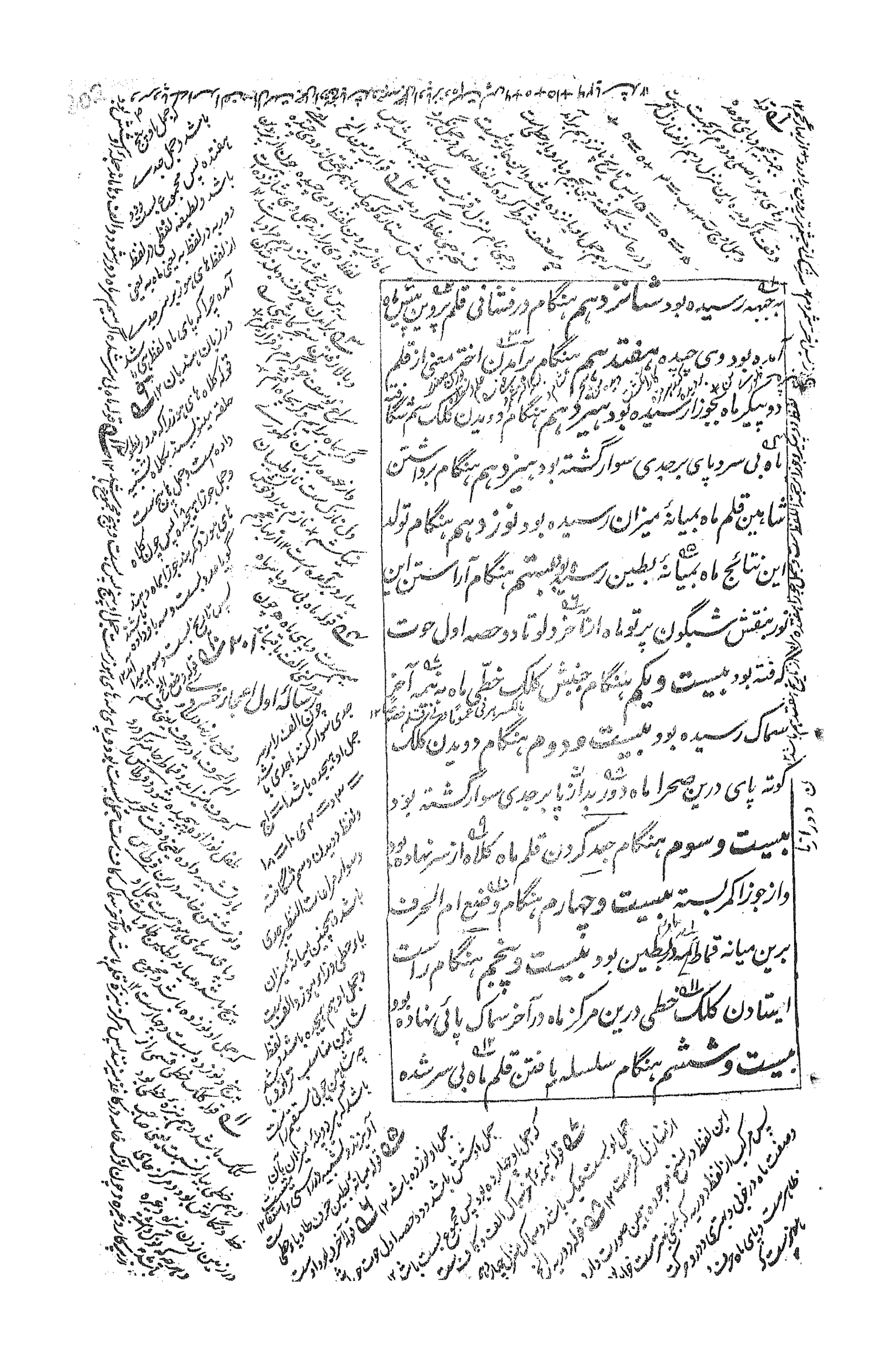

رساله اول اعجاز خسروی

حرف بیست و هفتم

هنگام جهت گشتن قلم بدین گشت گوهر روی ماه خرمن دار

یگاه رسیده بود بست و هشتم هنگام آب گشیدن

قلم از چاه دوات برای سیرابی عبارت گاه بمیانهٔ دلو

رسیده بود بی نقصان بست و نهم هنگام اجتماع

کواکب علوی در خانهٔ سخن ماه بجبهه رسیده بود و از زبره

سر زده بیرون بوده سی ام هنگام سفر معانی از قصبهٔ

قلم سوی این سواد اعظم ماه بآخر جبل رسیده بود

حرف پنجم تاریخ مجرد ماه بحساب جبل موشح بخیالات بیجا

اول هنگام آخر شدن این مکتوب ماه فلان در اول

اول دوم تاریخ تحریر در ماه فلان بی گفتن معلوم شده است

سیوم چون ماه از زیر برج روشن شد این صحیفه

بقویم پیوست چهارم شمار ماه از فرد و کاغذ معلوم خواهد گشت

پنجم تاریخ ماه از آخر صفحه در نظر خواهد آمد ششم تاریخ

ماه بالای ورق مسطور شد هفتم تاریخ ماه در آخر از گفته آید

هشتم تاریخ ماه در پایان لوح فرود خواند نهم شمار ماه در آخر
خط تحریر افتاد دهم تاریخ ماه از میانهٔ ذیل مطالعه فرماید
یازدهم تاریخ ماه از درونهٔ بیاض بیرون برد دوازدهم
شمار ماه را اگر بپنداری در یابی اینجا هر دو حرف میباید گرفت
تا دوازده بخیزد و چون حرف ب حاجت باشد یکی باید گرفت
تا از روی جمل ب بود باشد ب و اگر دوازده حاجت باشد
بی دو حرف باید گرفت تا دوازده آید هر جا که ب را بطریق
جمل استعمال خواهد کرد این هر دو طریق در طرز این ترسل
جائز است نظم اینک جملی که در شمار ست مرا یا جمله مردمان
چکار ست مرا سیزدهم شمار ماه از بیان بی پایان مبین گردد
چهاردهم شمار ماه دی گفته شد پانزدهم شمار ماه یاد کرده آید
شانزدهم تاریخ نبشته شد شمار ماه از دی روشن کند
هفدهم ماه را شمار زیبائی ست هر که بداند بی نهایت آید
هیزدهم شمار ماه بجمل بی نهایت معلوم گردد نوزدهم
شمار ماه در آخر خط و اول بیدشت افتاد بیستم تاریخ ماه از سر کلک

در ورقه پیش صفحه والف مجموع جمل
هر دو یازده بود ۲۱ دو حرف با بگرفت
جمل ۲ ب ۲ دو حرف دیگر با ی ست
باضافت با بر حطی در آخر گویند
سیزده از این او جمل سیزده نامند
اطفال را سیزده مکاتیب کرده اند
قوله جائز ست در اصطلاح خاص بنا بر آنکه
در ترسل ست بهمین معنی
بجای عین گرفته
یعنی از بیان که پایان
ندارد دهم لفظی آنکه
حرف آخر ندارد پس
لفظ بیا باشد و جمل او
قوله دی بدال ابجد
و یا بر حطی باشد و جمل
او چهارده بود ۱۲ قوله
زیبائی ۱۱۷ قوله
پس مجموع هفده بود ۱۲ قوله
جمل او بیست و دو رکن حی باشد ۱۸ قوله
در آخر خط حرف ط است
و اول بیدشت

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

بیرون داده شد بیست و یکم هنگام تحریر این نامه میمون
که راحت مدام است دو ماه بکباس بی سر و بن رسیده بود
بیست و دوم هنگام صلای صریر خامه بر ورق صحن شفاف
کز لک ماه بکباب بی آب رسیده بود بیست و سوم هنگام
تر صیح این دیباچهٔ ماه از درج لک در بیرون آورده شد
بیست و چهارم تاریخ از سر کلک بیرون افتاده است
و در پایان کاغذ تمام شده بیست و پنجم تاریخ ماه بر شش
ورق طی کرده شد بیست و ششم شمار ماه در میان
سکوت گفته شد بیست و هفتم کاتب تحریر شمار ماه را
از قصب قلم کز کرد بیست و هشتم کاتب آخر کحل را
فروشسته است و تاریخ ماه بنشته هر که را بینائی ست
روشن خواهد کرد بیست و نهم شمار ماه سر کلک با آخر خط
پیوست فرو خواندن فرماید سی ام هنگام شرح این راز
پوست باز کرده پهلوی ماه بسیاهی مسلخ رسیده بود و زیر و زبر
شدن قصبهٔ قلم در شهر حرام بود قصه کردن این نامه در شهر است بود

سر کلک بود بست باز کرده شد و بیست و سوم ۲۳ روز
سر کلک بود بست و سوم ۲۳ روز
سر کلک بود بست و سوم ۲۳ روز
سر کلک بود بست و سوم ۲۳ روز

حرف ششم در تاریخ سال بحساب جمل ششصد سال

در پایان تاریخ نوشته شده ششصد و ده تاریخ سال

دو شب و سیانه روز بشته شده بود ششصد و بیست

تاریخ سال که در مکتوب بین یاد کرده بود مدار سر قلم تمام کرده شد

ششصد و سی شمار عام در آخر تاریخ و پایان سال

رسیده بود ششصد و چهل شمار سنه اول تاریخ

و اول محرم بود باری بود ششصد و پنجاه شمار سال نخل

بیخ بریده بود دیر رسیده شد ششصد و شصت شمار تاریخ

تاریخی که درین کتاب در آمد ششصد و هفتاد و شمار سال

کلک در پایان تاریخ تمام کرده شده است ششصد و

هشتاد کاتب را در انگیزش این تاریخ فخر بی نهایت ست

ششصد و نود در کتابی رمزی دیدم و تاریخ بود هفتصد

تاریخ این سال شتری ست بر سر قلب دراز لب این

تاریخ شتر پای بریده است که هفصد ساله راه میرود

هفصد و یک هنگام تحریر این تاریخ گرمائی بود که سر قلم

رساله اول اعجاز خسروی

شش صد و سی آمد ۱۲

قول باری یعنی بفرض

دیگر دهم معنی آنکه اول

تاریخ و آخر محرم باری

جمع آمده شمار سال را

نشان دهد پس اول

تاریخ حرف شش و اول

محرم بیم و او را مهمل پس

مجموع ۶۴۰ + ۴۰۰ + ۲۰۰ =

۶۴۰ باشد ۱۲ ۵ قول

نخل بیخ بریده شد آخر بیشه

پس لفظ نخل گردد آخرش

لام ست چون بریده شود بیخ ماند

جمل او شش صد و پنجاه ست ۱۲

شش قول سیانه یعنی چون لفظ سیانه

چون بگذرند و معدوم شوند لفظ سیانه

صادق آید همچنین چون سی معدوم شوند لفظ

سی ماند پس گوید سی روز

از سیانه تاریخ سال برآید پس گوید لام

از ماه گذشته و چون حرف لام از سی

بیفتد سی ماند جمل او شش صد

و شصت باشد ۱۲

بر سر آب بردم و ترکردم انگاه تو انستم نبشت هفصد و دو تاریخ شمار ماه و سال درست آمده است بتاریخ عام شهر میان شعبان بود و اول شب و آخر برات هفصد و سه تاریخ سال شتاب نبشته شده است اما درست آمده است هفصد و چهار تاریخ گذشت ولیکن سرگم هفصد و پنج درین تاریخ نیز شمار سال و ماه درست آمده است تاریخ آخر ذوالقعده بود و اول ذوالحجه هفصد و شش در تاریخ این سال ذوق بیپایان هفصد و هفت عقد سنه در رسیت هفصد و هشت شمار سال میان تاریخ در شرح آمد هفصد و نه تاریخ سال از سر قلم در خط روشن شد هفصد و ده درین تاریخ از سال کشتی ساخته شد اما حرف بالا ندارد هفصد و بست درین تاریخ ذکر بیپایان باید تا مفهوم گردد هفصد و سی درین تاریخ هم شمار ماه و سال درست آمده است تاریخ اول ذوالحجه بود و آخر سال هفصد و چهل از شمار سال

ماده تاریخ از قول مصنف میان شعبان

تمام ماه هم درست افتاده پرسیدم که نام او چه

پس هفصد و دو میباشد و تاریخ ماه هم

بیرون آید یعنی شب یازدهم شعبان

شتاب بود ۱۲ قوله

شتاب الخ یعنی اگرچه

شتاب ۳ هفصد و چهار

شتاب ۳ قوله گذشت الخ

متاخرین اهل لغت

دیشر خانی در برهان و

اجماع دارند که لفظ گذشت

بدال لفظ دار هفت

۴۰۶ لیکن

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

عدد قاف

یکصد هفت

دهصد هفتاد

صد و نه مجموع

هفصد و نه

باشد ۱۲

قوله کشتی

الخ حرف بالا

کشتی ندارد

در کن هفصد

و ده باقی ماند ۱۲

قوله ذکر

بیپایان ذکر نباشد

کر جل او هفصد

و بست باشد

در آخر تاریخ علم داده شده تا تاریخ سال در ذیل تحریر یافت هفصد
پنجاه تا تاریخ سال از سر ذیل در پایان بیاید معلوم خواهد شد
هفصد و شصت کاتب تاریخ سال جدا نبشته نمود تا معلوم
گردد هفصد و هفتاد درین تاریخ نیز شمار ماه و سال در
افتاده هست در شمار شش سر قلم بپایان تاریخ رسیده بود
و آخر سال با اول محرم پیوسته هفصد و هشتاد شمار سال
جذبه دارد که عین عمر را سوی خویش میکشد هفصد و نود
تاریخ سال از سر ذیل و سر صفحه خواندن فرماید هشتصد بر که
سر ضابطه دریافت تاریخ سال معلوم خواهد کرد هشتصد و یک
در تاریخ سال آخر نبشته شد حرف هفتم در لطائفی که از
هندسه و جمل خیزد نام آدم بهندسه خواهی جمل و پنجست در حساب
جمل مصرع بنویس و به بین نهصد و هشتاد و یک است
هشتاد و هندسه صد و پارسی باشد و ده پارسی آن نه جمل همه سی پنج درم برآید
میگوید گفتم ده بنویس آه از دل برآورد تسلیم را آخر صفرست
صفر را نیز در میان صفرست اول و آخر مردم صفرست اول عدم

رساله اول اعجاز خسروی

و آخر فنا در میان ردّ اشارت بر آنکه اگر از دل خبر دارد در معنی
معرفت بکشاید مردمانی که بهندسه زندگانی کنند آنکه کم دارد
جوانمرد تر از آنکه بیشتر دارد نه بینی ۵ هر کجا هفتاد باشد
کاسه بینی نگون ۵ هر کجا هفتاد بینی کاسه باشد ستان
هشت در هندسه چهار باشد ۴ در جمل پنج ۵ جمل و سیاقت در هندسه
پنج ست یعنی همه پنج شکل صفر دارد و هم پنج سیاقت ده
در جمل نه باشد دال چهار و هی پنج الف در هندسه و جمل
یکی ست معنی چنین خیزد تا دیگران و حساب گه از اول
اول اتحاد ست خط دهم در شرائط نسبت
اول اتحاد و حرف الف ست ۱۲
مشتمل بر هشت حرف حرف اول در نسبت مکتوب
از اول تا آخر حرف دوم در نسبت القاب کم نتاج
حرف سوم در رخصت گستن سلک نسبت حرف
چهارم در هنجار تنیدن تار و پود نسبت کتاب و مکتوب
حرف پنجم در جواز و لا جواز نسبت حرف ششم
در اوراق نظم هنگام تمام شدن نسبت کتاب حرف هفتم

در پیوند کردن نسبت هنگام یکی شدن حرف هشتم در انتظام دوده سه چهار
نسبت قریب و بعید مصرع ازین مصراع گردد فرق روشن حرف اول در
مکتوب از اول تا آخر نسبت چشم نگه کن روشن نگاه داشت

نسبت در تمام مکتوب چنان بود که از عین عنوان تا پایان سواد
از زیر خم ابروی نون نسبت بیرون نرود مثل اگر مکتوب الیه
عین الدین ست باید که کحل مداد را از سیل قلم بران گونه
روان کند که تمامی مسادة باکتحال تناسب عینی مزین گردد
میان این دقائق گر فتد بی نسبتی ناگه خلد در دل بسان
کحل ناهموار در دیده حرف دوم در نسبت القاب کم نتاج و اگر
مکتوب الیه را لقبی باشد که ازان نسبت بسیار نخیزد چنانکه
خیر الدین یا فخر الدین اینجا نسبت از نسب عرف و شغل و کسب
طلب باید کرد و صفتی باید گرفت نتایج هیجا لست که نسبت
فراهم نه آید اما ملمع انگیزنده باید و آنرا که تصرفات معنی قدرتی
کامل نباشد آن به که قلم در پی این طرز نراند تا خشک
زبان چون قلم خویش نماند حرف سوم در نصیحت کسیستن سبک نسبت

۲۹

کحل بالضم سرمه و بالفتح سیاه گردانیدن
رنگ و در مورد گون
کذا فی المنتخب
کذا فی الکنز اللغة
مساودة الخ این لفظ خاص
مجاورة و مصنف
ست و در نسخه نمونه
عبد الواسع مسودة
دیده ام و الکحال مرد
دادن چشم دنبال
مناسب نسبت و در عرف بالضم شغل و کسب بالفتح اصل و کسر ۱۲
میل و الکحال زین
نسبت اند ۱۲
قوله اظهر الخ

هست اینجا ز جواهر نسبت ۱۰ اما اگر جوهری خواهد که بقوت
طبع خویش عقد نسبت را بگسلد باری درین نظام مطلق
روا نباشد مگر به دو شرط اول آنکه سمط کلام در بیان علمی
و کیفیتی تعلق باید کرد که اگر بپرایهٔ نسبت بآن نیز یار شود
و روی غرض را پوشیده گرداند چنانکه هم درین دیباچه
در بعضی محل حلیهٔ نسبت عمداً گسسته شده هست تا جهت
مقصود بی علاقهای بلاغتری روشن در نظر آید و شرط دوم
آنکه جواهر معنی بر بیهودگاه غلبی گسسته چندان نشر کند که در
اذیال صحائف نگنجد تا انبوهی در لطائف بی جاده بی نسقی را
فرو پوشد و بیننده در گرد آوردن لآلی آبدار حیران مستغرق
نگردد که به بیجاده نپردازد ۱۰ رشتهٔ نسبت اگر می بگسلی
زینهار گسل + بدبودکت در نباشد ریسمان هم بگسلی
حرف چهارم در هنجار تنیدن گرد تار و پود نسبت کتاب
و مکتوب بین بهتر و نسبت بافندگی ۱۰ بدانکه بر بافت نسبت در بار یکیهای مکتوب
بر سه نوال دیگر است و در کتابت بر شکل دیگر چنانکه باقی مکتوب چنانکه بالا

بالا رفته است واینجا نیز جولاهگی دوباره کرده میشود و آن آنست
که از نوردگاه عنوان تا ذیل تاریخ تاری از کارگاه یک نسبت
بیرون نیفتد و این التزام بحیثیت آن است که عرصه نامه رقعه
باشد یا ببندواری یا نیم تای غایت یک جزو با فندهٔ این
طرز را آن مقدار دقائق بباید که یکتائی را اظهار نسبت تواند
واگر کسی دو جزوی بهواری و تکلیفی فرود تواند آورد
سر بموی آفرین صنعت شعر بافند راه کویز ند بتار بر شانه
موشگاف راه اینک این نسبت چگین علم
اما خیالات نسبت در علم خانهٔ کتاب بسیار باید از انروی
که کتاب عاقبت ازده پنج جزوی و اگر بیشتر از بیست
وی تای کم نباشد و چندین کار را یک نقش نسبت
نگاه نتوان داشت و درین طرز نظر از نسبت نگاه داشتن
ضروری پس چیدهٔ آن باشد که در صحائف حریری
کتاب هر مقامه سخنی را شاخ و برگی دیگ نگارد و نظمی که
در آخر آن چون آبگی پهلوی موج دریا از برای فرق کشد چنانکه

Cambridge University Library

همدرین مقامه سخن نسبت علم وچکین گرفته شده است
وسررشتهٔ نقش بندی سرسوزنی ازراه نسبت بیرون
نرفته ودرپایان مقامه نظمی نیز تحریر افتاده تاچون آغاز
علم دیگر کرده شود واین نظم میانه دو نمونه ممیز باشد
اگر علم کش بیناست این نمونه بگیرد وگرنه خیره کند
چشم هم بتار شمردن حرف نخست جواز ولاجواز
نسبت فضل وکتاب ومکتوب باز نسبت کاتب
درمکتوب نگاهداشتن روابود ازین رو که چون درکتاب
هرمقامه سخنی بانسبت خود اندک وموجز تمام خواهد شد
وبعدازان مقامه دیگر آغاز خواهد گشت درمکتوب رعایت
آن طرز آسان بود تانکه دربعضی مکتوبات کاتب معاینه خواهد شد
اما اگر نسبت مکتوب درکتاب نگاه دارد روابود بجهت آنکه چون طرز
مکتوب آنست که ازبالا تافرود یک نسبت باشد وکار کتاب تطویل
دارد دشوار آید پس ار خواهی برسم من قلم را درسجود آری
روا ونارروای من سزد کز دست نگذاری حرف ششم

درآوردن نظم هنگام تمام شدن نسبتهای کتابت بنسبت
نظم و شعر و میزان بین باز در سنجیدن طرز مکتوب اگر میزان
نظم را جای بجای تعلق کند و یا نکند نزدیک ماش جواز ست زیرا که
چون کفه نسبت بالا و فرود یکیست نظم در و برای تزیین سخنه میشود
نه باحتیاج بخلاف موازنه طرز کتاب که اینجا هر مقابله سخن از نسبتی
دیگر می باید کشید اگر توازن نظم از میان برخیزد شاهین نسبت را
دوال ترتیب گسسته شود پس ارهست بی نظم طرز کتابت
بود باد پیما چو میزان شعر حرف هفتم در پیوند کردن آخر نسبت
بهنگام پر کم شدن ع نسبت نگر از پرنده و پژ باز در انحال که
مرغ قلم را بر جناح نسبت پرواز خواهد داد مادام که محل پریدن
دارد میباید که پرانید اما هرگاه جائی افتاد که از پرداخت نسبت پر
کم شد اینجا زاغ یازدن قلم کبک رفتار بر نجی باید کرد که طریق زاغ و
نشود و از جهتی در باز آید که پرهٔ نسبت پراگنده نگردد و هم در بطن این
سواد در بین کلمات لوک و لنک بر بزه چینی سر فرود آرد و در پر لفظی چو
مرغ در آشیانه در رود و نگاه کند که طعمهٔ نسبت را در حوصلهٔ لفظ

رساله اول اعجاز خسروی

در بیان موازنه کلمات و قوافی و ردیف و سنگ کردن مناسب
هم سنگ کردن مناسب نسبت میزان ۱۲
قوله شاهین چون کفی که دوال ترازو از و بندد ۱۲
قوله باد پیما الخ باد پیمودن کتابت از کارهای بیهوده کردن باشد
در بعضی الواح ترازوی شعر باد پیماست یا باین معنی که اصوات خارجه را گواز
تسخیر باد میسنجد می پیماید یا باین معنی که شعر گوئی لاذم ست ۱۲
بیهوده گوئی را قوله الجناح الخ نفخ اول

چه استادانه گنجانیده ام وصنعت ضمن اللفظ را که انباز گویند وضمناً
در لفظ باز نیاید وکلاغ نویسد ولی لاغ نباشد برای بسعادت
چگونه بیان کرده تا کبوتر نامه را ازان شرط رشته دراز دهم اینجا
چون نسبت طیور گرفته شد لابد امثال ونظائر نیز هم ازین جنس
باز نمودم ؎ تا هر که شناخت منطق الطیر مرا ✽ بر مملکت سخن سلیمان
باشد حرف ششم در التزام دو و سه و چهار نسبت قریب و بعید
ع دو نسبت زحداد و نجار با هم تراش یک نسبت درین طرز مطبوع
فرض ست کسی را که در طبع این قدر حدت نباشد باید که در نقشبندی
این کتابه شرف حرف نهانی خویش پیدا نکند اما قدرت طبع آن بود که
دوگان و چهارگان نسبت بعید را با یکدیگر بهنجاری بربست کند که
محکم تر از آهن در چوب ترکیب پذیرد ولیکن چون در طبعها نگار خورد
خیال یک نسبت صورت نه بندد و ساختن مرات ذوجهتین دو نسبت پیش
از معاینه نزد یک ایشان خیال نخواهد فاسد پس این صحیفه مورچه پارا
که آئینه بست موجه بجهت تعلیم طوطیان سخن و همین تحفه منحوت را که شانه ایست
معنبر برای مشاطگان گیسوی دقائق بصنعت تمام بیاراستم

ضمن اللفظ برای نسبت زنده
یعنی مسجع گویند ولاغ نباشد
چنانکه خود مصمت را گفته
بیان لفظ با لفظ دیگر سازند
ورین مشو ضمنی ست کز
قوله ضمن اللفظ الخ

تا هم از نسبت آهنگری آئینه وار صورت هر جمال مصور باز نمایم و هم از
صنعت درود گری شانه کردار بصد زبان حکایت گویند چو یک نویسی را
که التزام دو نسبت دشوار نماید بر بیاض آئینه و شانه خیال بازی دو مشاطه
هر دو نسبت درست کند اما طبع وقاد باید که از غایت آتش آهن را
آب گرداند و تیشه فکرت بحدی تیز کند که پوست از روی باز نمودن باز کشاید
زیرا که اخلاب سلسله نسبت ارباب مقصود سخت بعید میباید گرفت
و بقوت تمام مسمار کرد چنانکه هم درین تحدید این مقدمه عهده عرض
ترتیب مراسلات ست و نسبت حداد و نجار بجهت امتحان بابطبع
التزام یافته هم در آئینه ذهن خویش تصور باید نمود که از تیشه زدن
با قلم زدن چه قیاس بعید ست و از دم طبع تا دمه طبع چه مسافت
که حرف را با حرف بطریقی ربط داده شده ست که هیچ حرف شناسد
در نیابد که درین تخته رقمی ست عارضی و یا درین آئینه صورتی
عاریت گوئی درختیست خاسته نه ساخته از ملاست مجبول
نه معقول گنده زهره نیست که بزبان تیشه لیسیده شود و سقطی
بزرگوارنه که مور چماشش بروغن دفع گردد اینجا وضعی بیش نیست

برای نمودار تراشندگان صنعت چنانکه سکندر در دور خویش
آئینه ساخت و پیش بینایان نمونه گشت و نوح برای
غور کار خود کشتی پرداخت و میان سائر خلق روانی
یافت اما آنچه حد نگاه داشت دو سه و چهار نسبت ست در
مناشیر مطول که صناعی نامحدود در ریخته شود معائنه
خواهد شد ازان روی که بر قدرت طبع آن مقدار
اعتماد هست که چهار نامتناسب بعید الحدود را در یکی
منشور از بالا تا فرود بقوت تمام ترتیبی که ازان مناسب تر
نباشد داده میشود ۵ چون کرسی چوب کش زجاج
آرایند ۶ زاهن بندند و زبر یشم بافند ۷ القصه این
ترسل سفینه ایست برای میخ دوزکردن نسبتهائی
از سیخر و غریقی که آشناست معلم او حرفی ازین الواح مشرح بگذشته
تو آنکه مسمار کردن تختهای نسبت ازین حدود نگیرد ۸ یعنی
بر آن سفینه کو سازدش بصنعت ۹ چون تختهای کشتی بر زخمهای
تمام شد رسالهٔ اول اعجاز خسروی

بتوفیق تحسین رضای موسوی عوانی آفرین نفیس نسخه نادره

رسالهٔ ثمانیه

در مطبع فقیر شاگرد میرزا محمد تقی بن میرزا

۱۲۷۱۹

بسم الله الرحمن الرحیم

الرسالة الثانیة فی المرتبات من المکتوبات

تشتمل علی عشرة خطوط درسواد این رسالہ گلستانہا
بسیار ست بگلہاے گوناگون آراستہ یعنی ہر نامہ
گلشنی ست تازہ تر و تحفہ دروے شاخ در شاخ
رفتہ انچہ در رسالۂ اول نہالے نوخیز بود درین
باغ گلبنے بلند گشتہ است و از باد نطق بشگفتہ و از
ہر شعبہ مرغے خوش نوا نواے گلبانگ بر آوردہ

ملتمس از اصحاب تماشای آنکه چون گرد این چمنهای نزه بگلگشت
درآیند و بر سم گلبویان مهوش گلی را از بالش ناز بدستگاه عزت برآرند
از انهمه گلها که بخون جگر پرورده ام تا مشکبوی و رنگین شده اند
ببوی بسنده کنند نظم گلاب بی صفت بر جفا نگذرند
که گل را بشکفند و آبش برند خط اول در اشاله و پیرانه و
مکتوبات قضاة و مشائخ و سادات مشتمل بر دو حرف خط دوم
در مکتوبات اصحاب مناصب دیوان و کتبه و دیگر اصحاب اشغال
مشتمل بر دو حرف خط سوم در مکتوباتی که از نسبت تنجیم و علویات
تقویم باید مشتمل بر سه حرف خط چهارم در مکتوبات متفرقه
در آب و جواهر و اسلحه مشتمل بر چهار حرف خط پنجم در مکتوبات
سوی آباد و امهات و اولاد مشتمل بر دو حرف خط ششم در کتابتهای
عربی و فارسی مشتمل بر دو حرف خط هفتم در اشال عربی و فارسی مشتمل بر دو حرف
خط هشتم در مکتوبات و بیان خط عبیلات عاشقان مشتمل بر دو حرف
خط نهم در اسباب مجلس در رقعات متفرق مشتمل بر چهار حرف خط دهم
در رقعات و کتابتهای متفرق مشتمل بر دو حرف بیت این قسم مایه

رساله ثانیه

همه در غرب و شرق بین ✤ وین بیت درمیان دو خط بهر فرق بین

خط اول در امثله و پروانه و مکتوبات قضات و مشایخ و سادات

مشتمل بر دو حرف حرف اول در امثله و پروانه

مثال قضای دار الخلافت دهلی نسبت ز قضا و نسبت دیگر هم

الحمد لله القاضی الذی انتظم امور العالم بقضائه و قضی قدره بتجدد و
عمر الخلائق و القضائه و الصلوة علی صاحب الشریعة الذی نور الدهر
دینه بضیاء الحق و زین الشرع علمه بالبهاء المحقق و علی آله و اصحابه
اجمعین ثنای که علم شامل علماء کامل در احصاء آن بعجز اعتراف کند
و سپاسی که عقل محقق حکماء مدقق در احاطهٔ آن باضطرار اقرار نماید مر خالق
عباد و قاضی یوم التناد را که باقتضاء قضاء محکم و حکومت حکم مستحکم
حضرت اسلام آرای ما را بر کافهٔ عالمیان حاکم و بین فرمای و آمر گفتوسای
گردانید و از رای انور او بر فرق فرق برایا خورشیدی طالع گردانید
بر خط استوار عدل راست ایستاده که احوال مظلومان آفتاب
گردش زده روشن کند تا به پرتو این مهر ذرهٔ بیمهری از روزن
تاریک روزی در نتابد و از شعاع این انوار ظلال ظلمت ظلمه محو گردد

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

مصرع کما با الشمس آثار الظلام پنسبت زمراتب ستی بین

در سایهٔ اعلام سپهر سای مملکت و سایهٔ الویه فرقد فرسای سلطنت

آوازهٔ نوبت جهانداری داد از زرین سلاح شه سواری و دهد بهٔ کوس

خلافت و دمدمهٔ دامنهٔ جلالت ما را که غلغلهٔ امن و امان و زمزمهٔ عدل

و احسان به اکناف و ارجاء عالم رسانیده است و زلزلهٔ خوف و هیبت

کرانه ها و طرفها ۱۲

از حوصلهٔ اطراف دین و ایمان بیرون برده و سلسلهٔ زورمندی و رقبه

عدو بندی در رقبهٔ اخراب بغی و طغیان درافگنده مهابتی بخشید که

از رعب آن گنبد فلک را سر باز شد و زحل هندو را گوشها پاره گشت

و از نیروی این صحهٔ آسمان شگاف آثار فتن و آفات از ادانی و اقاصی

ممالک چون غلبهٔ خواب از بانگ رعد بر مید و اسباب عمل و مخالفات

از اطراف و ارکان مسالک بسان هوش از خروش صور بگریخت

و جائیکه این صیت ضعیف نواز ارغنون نوازش نواخت سکنهٔ بلاد

و امصار بهلام چون چشم بستان از سر اشیں نواز منوم بنجوا آسایش غنود

و مردم چشم مشوشان مانند اطفال ضیعه تبرنم مرضعات مشتقه در حجرهٔ

تنعم آسوده بیت فتنه بیدار بوده خفت ازان گونه که شد پختهای خفته

طفلان شیر خواره ۱۲

رسالهٔ غنیمه از حسرو

بیدار از خروش خفتگانش ✻ تا دار استان چو رستم زیر دریای نیلگون سپهر
مانند تکلم در تهٔ آب ناممکن گشت و افسانهٔ غضب و تعصب در بسیط بحر و بر
چون رقم بر روی آب ناپیدا شد شعر ✻ یوم به انتشر الدراری ✻ من العلیا
کامطار استحاب ✻ و چون منشور خلافت با مثالی ست صحیح از مضمون
انا جعلناک خلیفه فی الارض و از قندیل عرش و جبهه چرخ این سلام را
کیش محمدی فرود آمده و این صریر سهمناک بگوش ما رسانیده که فالله یحکم
بینهم یوم القیامة مانیز از انجا که با چندین جبروت مملکت سلیمانی و عظمت
جهانبانی در مقام عبودیت خود در امور ی ضعیف تصور نکنیم رعایت مهمات
کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته بقیاتی مینهایم که مهابت شیران سر بیاتا گردان
و حلوان رسیده است مصرع و تاب الذنب من اکل المنهاج ✻ نسبت از آب
و باد و خاک بجا و از منبع الطاف و مجاری انصاف ما جریان عین معدلت و سیلان
زلال گردانگیزی خاکساران جفا و حیف را در تمامی ربع مسکون ببنایی سکونت
داده که نسند باد بیداد و تجبر را ی آن نیست که بی حکم سلیمانی ما نسیی از هر من
دهقانی در تو اندر بود شعر و قد سکن العواصف فی زمانی ✻ کما لا هتز ترب
من مکان ✻ بین نسبت دست و پا و بازو و قبضهٔ اقتدار ما بازوی قوی دستانی

قبولی تاب داده که ایشان را نیروی اعتضاد خرد شکسته و دست آن
نمانده که انگشت جفا[۱] سوی فرد و ستی دراز کنند نظم[۲] و من یدالی
ذی العجز انخلة بقوة فعلیه سیفنا حکم[۳] نسبت از نیروی سلطانی ست این
با آنکه در نواحی[۴] غزو و جهاد[۵] رایان کبار[۶] نهود را از نعال مراکب دولت حلقه بگوش[۷]
در گوش و طوق طاعت بر رقبه رقیت می نهیم و اگر کسی را ازان خسان خاسر
بکهکشان فلک سوده است سرش را زیر کلاه[۸] آخر چون فرق کهکشان[۹] پایگاه
فلک رفعت سوده گردانیم و اگر از انجا که رهم خس کش خسان بود خسی اخار خار شود[۱۰]
و سر نماید چون خاک شارع[۱۱] پایمال مراکب جنود ش میسازیم[۱۲] شعر بلکه از تاب
شعله شمشیر ش همه را سیکنیم خاکستر[۱۳] انیک انیک نسبت از احسان و عدل
امادر محل ذمه[۱۴] بدان جهت که هر الفی از صحیفه ان الله یامر بالعدل الاحسان عمده[۱۵]
صلاح دین و دولت شمرده ایم و هر حرفی از کتابة[۱۶] المعظم لامر الله و الشفقة
علی خلق الله را دیباجه مقاصد ملک و سلطنت دانسته نمیگذاریم که در مناهج
جبوش[۱۷] منصوره ما بر گشت زاردهقانی از نعل توسنی عین تعدی صعوبت نماید و
یا در خس پوشی دهی از کاه کشی خس کشی را[۱۸] مصرع مگر آنکه همچون کهکش بدر رونده
تا بسیاس این قضیه ضعیف نوازی و ماثر این قاعده غالب گذارد

---

[۱] ظلم کردن نتواند ۱۲ [۲] زیر دست ۱۲ [۳] فرو نشاند ۱۲ [۴] زیر پرده زیره ۱۲ [۵] نظام کردن نتواند ۱۲
[۶] جنود رعیان شکر ۱۲ [۷] بندگی ۱۲ [۸] لب نیم ۱۲ [۹] پایمال نمیایم ۱۲ [۱۰] سعدم کردیم ۱۲
[۱۱] نمیگذاریم ۱۲ [۱۲] طاهر شود ۱۲

برانعلب گردون کشان ہند و خطا و تاتار طناب سراپردهٔ مارا مالک رقاب
مرطناب گردانیده اند و بدین جهت بر آستان عبودیت خدم تا آن گردنان را بهمان
رگ جان ایشان رشته در گلو افگنده مصرع اینک این نسبت غزا و جهاد
هنوز اقبال زاینده و دولت فزاینده ما را زبان که کامگار شمشیر فتح آثار
مقتضای اظهار کلمهٔ علیا در دیار کفره اجبار میباشد که در تمامی گلشن خاک هر کجا
که شجرهٔ طیبهٔ اسلام سایه بیفگنده است از ذیل جز ظل الهی آن ظل ممدود
در آن حدود رسانیم و در هر زمین که شجرهٔ ملعونهٔ کفر مصرع شاخ اغصانها
حوالیها ❊ بمعاضدت پنجه بنی الاسلام علی خمس از بیخ بر افگنیم تا سایه دران
شجرهٔ خبیثه عمی و غوایت شعر از خنجر خورشید دش ماهروم ❊ بینند زوال
روز خود را روشن ❊ و همت بر آن مقصود میباشد که به محاریب پولادین
سیوف غزات محاریب دین را پولادین کنیم تا سنگ قلب عبدهٔ اصنام
الذین یعبدون من دون الله در اقاصی حدود با آسیب گلبانگ
این آوازه خرد شکند مصرع کجا بود صخر بضرب الحدید تا فوند اد خیبر گداز
زویت لی الارض فارایت مشارقها و مغاربها و سیبلغ ملک امتی ما زوی
لی منها از نوبت نبوت بنی به نیابت پناهی الی یومنا هذا ❊ مقصد سالار راه

قطع کرده است و بسمع همایون ما رسیده و بخاطر ۱ فیل ۲ فضلا گذشت که صحرهٔ ۳ صفا اندیشه
۴ آنچه گفته ۵ کوهر خویش ۶ آنچنین ندای بلند نشنوده و دران ۷ دلهای سنگین این کتابه
هدایت باهن ستان و پولاد پیکان نقر کنیم تا این سه حرف قهر و قدر قاف
تا قاف ۸ مصرع ۹ کانقش علی الحجر بماند باقی ۱۰ دعوت ۱۱ اسلام را که از انبساط ۱۲ جناح
سفیدان بنایتی ۱۳ بطلان پذیرفته بود که قابل فرح ۱۴ فرخ اصلاح نمانده بآتشی
زائقه ۱۵ گردانیم که در هوای عالم جنفاخته ۱۶ بیگانه کوی و قمری ۱۷ کریم خوان ۱۸ سپرد و
زاغ سیاه ۱۹ تفکر کفار زاغ ۲۰ قلوبهم عمی سودای انفصال ۲۱ از عرصهٔ آفاق چون
غراب ۲۲ البین از جلوه گاه طاؤس وصال مصرع ۲۳ بیرون پرد و باز نیاید بهر گشت
مصرع ۲۴ اینک این نسبت جهانداری ۲۵ با چند بیت ۲۶ مشتغالات ۲۷ بصالح دینی که
از کلیات امور ممالک ست بنجر ویات ۲۸ مصالحه کافه انام پرداختن اگرچه
بر قضیه ۲۹ لولا السلطان لاکل الناس بعضهم بعضا ۳۰ تشریحی ست چگونه ۳۱ نپیچد و
برهم ۳۲ بمقتضای این ۱۲
ناچار از انجا که عقیده راسخ ما بجمل متین اسلام آرای بر بستی دارد و هر حکم ۳۳ محکم تر
بحمت ۳۴ خواب یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه ۳۵ میخواهیم که در اتیلاف ۳۶ برادران
مسلمان کوشیم و بصفت نصفت ۳۷ و تائید ۳۸ وفاق ۳۹ انما المومنون اخوة که از
امهات ۴۰ مهمات دین داری و اخوت محاسن ۴۱ نیکوکاری ست حکام عدول

رسالهٔ ثمانیه عجایب جهرو

بی ذاتی سپاه
کردن کفور و کفران بشکر و برین پیر
کفران نعمت کوشتان ۱۲
در شتر طاوسی دیده شد ۱۲ از زیادت
درویش گفته دعات کرسیل
شان از سپای گرای ۱۲
مثال ۱۲ گرای از نمره ۱۲
شطرنج ۱۲ از گشت
راگوینده گران سیاست ۱۲ چنانچه ۱۲
کافور انام کرده ۱۲ مصلحت ۱۲
فضیلت عبادت از مضغه مرکب ۱۲
بعضی ۱۲ از نیوسه ۱۲ بادشاهم آمده ۱۲ بترشنا ۱۲ شده ۱۲ بودن ۱۲ تکبر ۱۲ سلمان ۱۲ ۱۲
از گردان ۱۲ دعوی ۱۲ خواهد ۱۲ گفت ۱۲ ست ۱۲
اعلانات ۱۲ بالکل ۱۲ بالکل ۱۲ گردن ۱۲ ست ۱۲
از گشت ۱۲ صفت ۱۲ بالکل ۱۲ نصفت ۱۲ تائید ۱۲ بالکل
دولت ۱۲ از گشت ۱۲ تائید ۱۲ بالکل
دولت ۱۲ از گشت ۱۲ تائید ۱۲ بالکل

متعهد و متقلد گردانیم پس بمقتضای فتاوی شریعت که الافضل ان یستقضی
الامام عدلا عفیفا مجتهدا و جاء فی الکتب الدینیه اذا اشتغل الامام بامور الممالک
فیجب علیه ان یقلد من کان یصلح لضمیر ملهم و فکر صائب مارا اشارت
ارشاد آسمانی و اثارت آثار ربانی بران بداشت که بر سر رعایا و برایا حاکمی
عادل و عاملی عالم نصب فرمائیم تا از ستم و دوشان متحیر بمقدار جناح پشه تجحیف
حیف و تعدی بضعفای بی اغاثت و فقرای بی اعانت آسیب نرسد
و شارع شرع از پایمال ظلمه برنهجی محفوظ ماند که مورچی ضعیف زیر پای پیلی
شکوف پی سپر نشود بلکه پای پیل از مورچه حقیر سیر افگند بدین نیت صادقه
از حد ماوراء النهر تا شط دریای زنگ بعین تعمق نگاه کردیم متجری متدین شریعت
بران آب بر روی آب نیامد مصرع لیق بذلک التفویض شرائع نسبت
زمرات قضا بین صدر صدور العالم ملک ملوک القضاة فی العرب
والعجم مشتری فلک العز و التمکین ضیاء الحق والشرع والدین شمس العلماء
المجتهدین نجم الهدایة فی طرق الیقین مقتفی الوسادة السوداء کالبدر الطنیر
بالضیاء فی لیلة اللیلاء علم الهدی علی رؤس الخواص والعوام علامة الانام
بکمال فضل الله العلام المخصوص من الحضرت الخلافة بالرایات والاعلام

۱ متعهد ۲ متقلد ۳ فتاوی ۴ الافضل ۵ یستقضی ۶ اشتغل ۷ فیجب ۸ اثارت ۹ نصب ۱۰ دوشان ۱۱ اعانت ۱۲ شارع ۱۳ شرع ۱۴ ظلمه ۱۵ محفوظ ۱۶ ضعیف ۱۷ شکوف ۱۸ پی ۱۹ افگند ۲۰ النهر ۲۱ شط ۲۲ تعمق ۲۳ شریعت ۲۴ لیق ۲۵ صدر ۲۶ مشتری ۲۷ ضیاء ۲۸ شمس ۲۹ نجم ۳۰ لیلاء ۳۱ علم ۳۲ علی ۳۳ علام ۳۴ بالرایات

العامل بالزرق والبیض للاحمر ۱۲ وجوه الاسلام سری السرایا والجنود ومن الابرار

بجود الجواد ابی عبد الرحمن عثمان اشرف من عباد الرحمن بشرف الرحمة

عباد الرحمن الناظر منه صادق مساعة الصدیق وعین عدل عمر وعلم علی

وجار وصیا عثمان حیاه الملک العلی ما یبصر الحیا فی الآفاق والارکان علامه

کیجکم علمای امتی کانبیاء بنی اسرائیل ازان ذات تا انبیا فرق بحر فی کاف

گفته است چنانکه نقطه نیز دران مدخل نمیباید یعنی کاف تشبیه که بر ای

مصلحت قضا در وی گنجیده است و دقایق رقم و قلم او ائمه اربعه را الشعار محار

حلیه موجه داده و در روایت و در روایت ثانی شریح و ثالث صاحبیه شده

شعر فی الوری لیس مثله احد ۞ بالفقاهات والدرایات ۞ قضا نور الکمال

منه کما ۞ لمعة الشمس فی الولایات ۞ نسبت قضا نظاره کن باز ۞ با قضا

این اوصاف مرضیه منصب قضا و منصب حکومت حضرت دار الخلافت دهلی که

تاج دار الخلافت سپهر ست بعهده آن ذات معظم و وجود مکرم گردانیدند تمام بمرا

این شغل دینی بمتابعت رسول مدنی قیام نماید و خشیت باحسبت نزدانی

را که برا قاضی و دانی مراعات آن واجب ست خصوصا بر علما واجب

کما قال الله العلیم انما یخشی الله من عباده العلماء بطریقی رعایت نموده

رسالة ثانیه اعجاز خسروی

رسالهٔ ثانیهٔ اعجاز خسروی

که عین شرع مرعی ماند که اگر عین شریعت معاذ الله از میان
برخیزد شرعیت و شریعت حاصل آید و در اثبات حقوق خلائق و احیاء وجوه
نازل دقایق و تفرقهٔ اموال حلال و حرام و تجربهٔ احوال خاص و عام و مهمات
جانب مظالم مظلوم و حمایت هنگام تعدی حاکم بر محکوم که گزیده ترین قضایای
قضاست و پسندیده ترین وسائل عالم رضا اجتهادی لازم دارد که ارواح
مجتهدان سابقه برای سبق اجتهاد بر ان سابق سابقه جویند و از پی لیحاق را
حسرت خورند و در پیش عینی دعاوی نظر بغایتی دور افگنند که نعیم جنت
و جحیم جهنم از آنسوی دامن قیامت بیحجاب نماند دیدنی تا چون آن کرم و نقم
نامتناهی برای العین معاینه کند هر آئینه نظر بر جنت اذا اختصم الیک
اثنان فسو بینهما دو مردم را که یکی قرة العین امیر است و دوم متعلقه چشم
فقیری مصرع نه بیند هر دو را الا یک چشم نسبت از نقره مزیت و
عیار و گواهان زر و زور را که چون نقش سیم بواسطه حرف علتی که در میان
باشد باهم پیوندند مانند دو حرف زر تفریق فرماید اگر در ایشان راستی
برسان خط محور میان دو حرف زر پیدا شد سیم مدعی بی علت اگر بهم
کتخدا است در زمه مدعا علیه نگذارد و اگر از ان قلب کاران قلیه ظاهر گشت

مصرع باید راند حکم سکهٔ شرع ۱۲ باز نسبت هم از قضا نگزیند و در محکمه
حکومت وکلای نصب فرماید که از دشواری فرمان نعم الوکیل هر اسان
باشند نه آنانیکه برای نعم الوکیل هر اسان که بهت دشوار گردانند و توانائی را
که در محکمهٔ حضرت و مداخین و خطوط و قصبات ممالک بتقلید اشغال و تفویض
اعمال قضا اقامت نمایند ۱۲ دارند ایشان را توصیتی ارزانی دارد در رعایت
یکدیگر تا کید شدید ایشان را در ضمایم حکومت داخل ندیند و بخطوط و سجلات مزور
که بموی مخضب ماند سر قلم در روی صفحهٔ سیاه نگردانند و بزبانهای اقلام قفا
گردیدند اهنای شاهنامه ۱۲ است شعار حق را از شعور باطل فرق راست کنند
نه سر سری و تنگ رشوت را چون خانهٔ عنکبوت موجب بطلان وجود پندارند
و اگر همه بر در دیوار او هن البیوت ایشان آنچه عنکبوت سکهٔ افلاس
زده باشد و سیاه خانه ایشان را وجه سپیدی همان شده گردان نگردند
شعر و یقولون بما لا یصیب لهم عین کاعجه الذباب تابع و منشور محکم
و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الظالمون کمنذیت از جبل الاثمین
کردن هیچ حکام دهر و نظیر سطر مسلسل الا ان الظالمین فی عذاب مقیم نجری
که بانگ غلغل هیول در فرع و رعالم در داده است و همگی محکمات شرع و محکمات عدل

۱۲

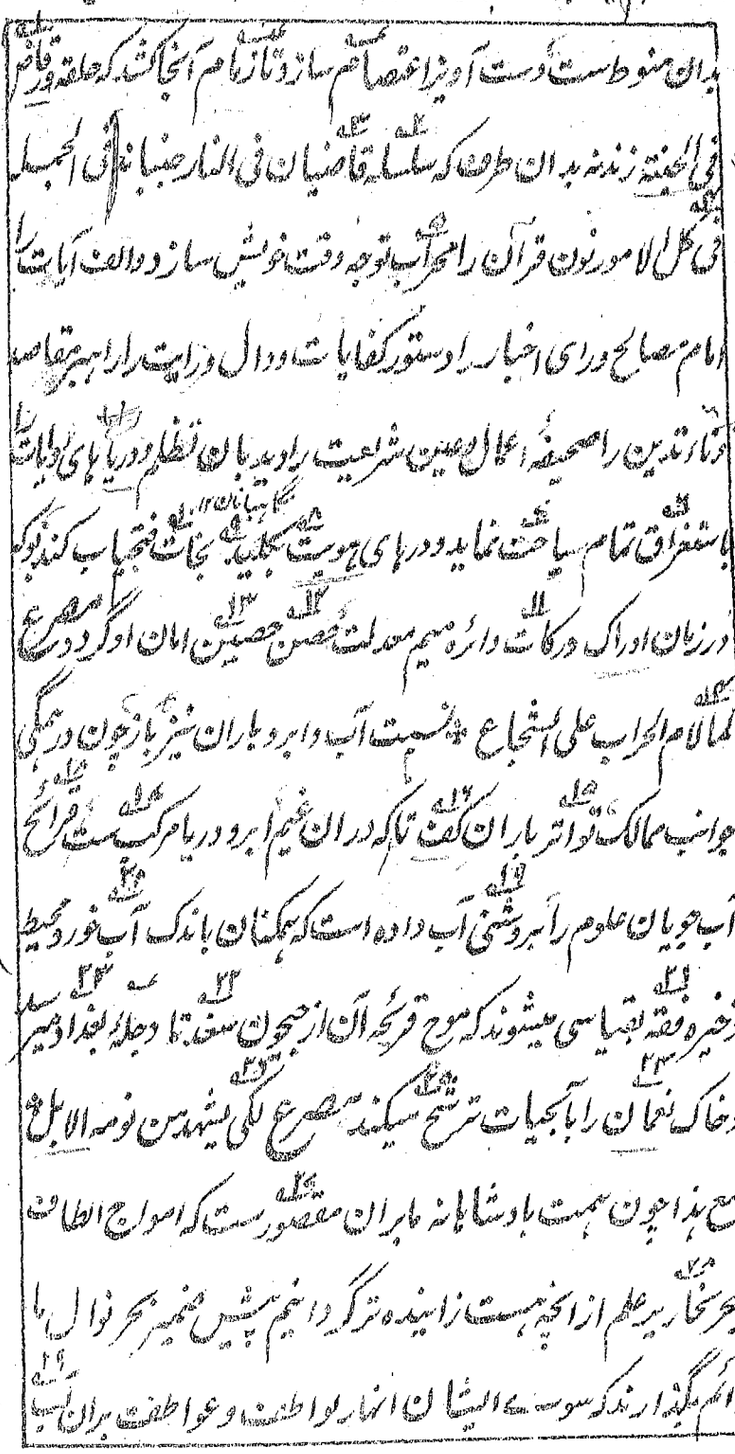

چاره‌ی داریم که اندر آن اهل نگرد چون دو لفظ اندر او نگردد مضاف گردد
تا بجای علوم بسیجی در کلام آید که سیلان مشایخ شرایع بعین عمد نبوی رسد و
تمامی عرصه‌ی زمین را علم و هنر تا این دریا محیط گردد چنانچه دایره آب بیخ مسکونه
را مصرع نسبت از امر و نواهی دیگر شود و ابنیه مدارس ابجوا بهر علوم عمارت
فرماید نه بدیوار سنگین و ستلمانی را در آن میانی خیرات ساکن گرداند که
در قلب موضع علوم باشند نه آنرا که درس در قلب ایشان سر بود و مذکرانی را
رخصت و عظ دهد که تخته منبر ایشان بلوح محفوظ باز خوانده باشد نه خواندگرا
را که لوحی نیز محفوظ ایشان بود و در او وقف متولیانی را نصب کند که بشرط
دیانت واقف بوند نه آنانکه شروط وقف را ابطال کنند و تفحص مدارس و مساجد
و محافل و مناکح و جمیع مصالح قضا را بخطی بجای آرد که هیچ قدمی از محال شرع
که مربع صلاح ست سوی محال شرت که مربع جناح ست سیر ننماید تا شعر و الناس
یاتلفون حسن بعیشة کالنوابین یجوز فی بطن الام مصرع نسبت عالیه و علویات
و چون این نیز درجات علم بر او رود در رگاه آسمان منزلت ست و از جمهور قضات
زمان کاشمس بالنسبة الی النجوم همیز و بجنوش انجم شمار د که کبه کواکب آثار
بهیر علوی گوش زده اوطاعات و انعامات او فراخور این مرتبت و علام

این منزلت پیشتری از عرصه شمالی ممالک که بسبطت آن بسیط با بیاض میرود
وسواد شام بازمیخواند معین فرمودیم تا قاعده این منصب دینی درین نوبت
همایون به بلندی وارجمندی برقاعده کذشته رسیدیم هذا الغیر
من ایامنا پکا لشرع فی الازمان والایام ع نسبت رصد ورد دارد
ست ایل علما وصدور وسادات ومشایخ وارکان امراو معارف ومشاهیر ودوضیع وشریف حضرت
دارالخلافت بلی عمرها الله بالآباد وسکنه اولی واقاصی ممالک آنست که این حضرت سلطان
ضیاء الحق والدین عبدالرحمن الیجائی الحق والدین من
زیرحمایت ورعایت ورون عرصه حیات ست
وعوام بشایع دین واسلام وشایع شرع واحکام وسعایش امور اعلام ومنفذ
قضات واحکام حاکم مطلق وحکم بحق دانند وفرمان اورا کمعین شریعت ست
باطاعت تمام درپذیرند ع اطاعت بحر فیست افزون زطاعت
نسبت ازمنصب علم ست وقضا وحل وعقد این مهمات انصاف پرورے
وقبض وبسط این مصالح عدل گستری بقبضه اقتدار او حواله شناسند ومجلس
آن صدر اعظم ومنصب نواب معظم اورا معراج درجات علوم ومرجع حاجات
هر مظلوم تصور کنند ومرافق این دستگاه بآن اعتضاد اسلام مسلم شمرند

وتجمل آن تا حد امکان بی امتناع از واجبات پندارند حکم این مثال
راکه سواد العین عظمت ست وعظمت عین سواد بدیده عزت پیش آیند
مصرع پسندیده افتد بعون خدای پ کتب بامر امیر المومنین اعلاء الله
امره الاعلی بالحکم والقضا فی تنفیذ امور الحکم والقضا الی یوم نفاذ امور الدین
علی الانقضاء رسوید بالتبلیغ والرسالة صدور آمن جناب العظیمة والجلالة النظم
ذلک التاریخ فی خطی بدا پ هفصد ست وشانزده برخوان جدا پ مصرع
مثال شیخ شمس ونسبت شمس پ تحمید الحمد لمنور الشمس چون ازارت صبح
مهربانی بر شبهای دراز بیداران تجدد از پرتو آفتاب ذات شفقت ماست
برین قضیه رای عالم آرای ماکه ماه کامل آسمان فیروزی ست بلکه سپهر اعظم
بامداد بهروزی چنان اقتضا فرمود که شیخ صحیح خیر صادق شمس الملة والدین
فرید الدهر غریب العصر منور الشرقانی نژاد انواره راکه به یگه خیری صدق وصفا
در گردش آفتاب وشن گشته است وخود را در پرده حیا مستور داشته بعین عنایت
اختصاص دادیم ودیه برب فسور از اعمال مهرار استقبال خریف کرسر طان آب بے
باچشمه آفتاب بآشنائی درآید وتاریخ سنه از سر خورشید وقمر روشن گردد
انعام گردانیدیم تا آن خرابه راکه بسبب پیرانی قدیم پرتو مهر وماه راحائلی کم مانده است

ع شمال ع استناع ع واجبات ع شمال ع عظمت ع عظمت ع عزت ع کتب ع بدد ضاد ع الی ع نفاذ ع الدین ع الجلالة ع التاریخ ع الحمد ع منور ع ازارت ع مهربانی ع قضیه ع سپهر ع اعظم ع آفتاب ع بادشاه ع اشاره ع صحیح ع شمس ع الملة ع والدین ع صدق ع وصفا ع عنایت ع سن ع اختصاص ع خریف ع سرطان ع خورشید ع انعام ع قدیم ع پرتو ع ماه ع راحائلی ع کم ع ماند ع است

ع ع ع

شعر دیلوح باقمرین عرضه ارضها ۵ کملمع حاذاه عین ذکاء ۵ بحدی تصور
کرد انه که نه از خشت پوشهار آن مهره بازان پولوچکاندونه شعاع مهر در خانه
مفلسی رخنه یابد که ذره ریزی کند بیت زیرا که توانگر نشود مردم دروش ۵
از گوهر باران زر افشانی خورشید ۵ و دست تربیت بر سر رعایا چنان فراخ
کشاید که گرد بازوگان محن آتش افروز از تافتگی روزگار جهان سوز در پناه آن
دست سایه پرور راحت شوند شعر و من طیب عیش باد تمام بادو رون
کالراح فی الراحه ۵ و در زرع وحرث که رازق کریم ابر و خورشید را خادم آن
گردانیده است بنمایی کوشش نماید که هر خوشه در سحاب آفتاب زبان شد
و آیت انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة سوی خرمن ماه و خوشه عطا
بیت تا زال فلک را هوس آید که دران کشت ۵ چوید صله همچو گدا بر سر خرمن ۵
سبیل سکنه قریه مذکوره آنست که نورانی شمس الملة والدین لازال منورا را
متصرف خویش دانند و محصول هر سال زردوازده ماهه بدره بی نقصان
هلال و دانه تخم تخم و غرمن خرمن سنجیده بمیزان عدل بدو رسانند و پیش آفتاب
فرمان نوزه مثال بهواداری تمام پیش آینده تا پسندیده افتدان شاء الله العزیز
تاریخ و ماه آخر شوال و سنه بر سر ذیل یعنی که سال هفصد و نه سی شده تمام بیرانه

استعاره نسبت هم تحمید هوا النور این پروانه که از شمع مجلس سلطنت
سپر در پیش روشنان بارگاه کیوان رتبت گذشته است و به دود روشنان
مصابیح مزین گشته و معنی اماره حال انور الصمد و ضیاء الملک سراج الدوله
والدین دام منورا پرواز یافت و شغل استعاره در سرای اعلی اضیاء سراجا لی
صبح الساقه بدو حواله شد تا شمع وار در کار روشنای قیام نماید و شعله های بارگاه
آسمان پناه را که با چندان حرارت زبان باوب تمام در کار گرفته است بجای
زبان دیده که بخوض فلک رسانیده آن نتواند بود و مشاغل حساب را وجه روشنای
نیچی میا گردانند که از شعله بلند اتنا آفتاب و از فتیله هلال را تمام و کمال تنویر کنند
شعر والبدر یستمنی ستاره نورها ٭ کالنجم یحجب فی ستاره من ذکاره
و شغل روشنگران حضرت دهلی و اقصای ممالک نیز بعهده او گردانیده شد تا در مزاج
آن طائفه چرب کار که از ذرات در ریگ بیشمار تر ند مانند آب در ریگ در رود
و از رنگ روغن بیرون آرد مستران ایشان را که در اداهان شحنگان خویش
یکی از یکی چرب تر ند و هنگام مداهنت خراج هر یک در گردش چرخ یگانه عصر خویش
چنانکه گرات متحصلان روغن را چون ستور بکنجاره فریب داده اند و چشم بسته
و سر گردان گردانیده استوار ندارد و اگرچه روغن چراغی پیش او آرند و خواهند

که اورا بجهت روشنائی کار خویش پنبه کنند و بسوزند نه بر خم چوب آنرا اظهار
روشن کار ۱۲
ایشان را پنبه سازد و مالش سخت دهد و همان روغن بر سر ایشان ریزد و پیش
پاگشنده ۱۲ ای بسیار بالد ۱۲
چراغ دارد مصرع تا بسوزند و همه جا حال شان روشن شود و خصوصاً
ظاهر گردد ۱۲
ماراین روغنگر که چراغ دود ده ایشانست اگر مثل گلی پیش آرد انگشت بران
نام هندی ۱۲
نزنند مصرع کان چون گل چراغ زنار است مشعله طریق او آنست که هر گرا
دانگی دهد در نهایت دانگ داغ تنگه نظم مانند روغنی که چکد گر قیاس
دانگ داغ شود فراخ بمقدار تنگه طریق چپ کاران عصر آنست که
سراج الدوله را روشن کنند و حال غلیش دانند و کیفیت خود گنجد نگنجد بدو
باز نمایند اگر همه گنجد بیست برانداز ایشان ازو پوشیده ندارند که اگر از نقطه فرمان
گنجد واری تجاوز کنند تن گندم گون خویش را شمشیر چون برگ خنجد بمقدار
دانه هار گنجد پاره پاره نه بینند بلکه بجای گنجد شان در جواز انگنند و شب پلید و هر خنجد
که دارند بسته آید تا دیگر اصحاب عصر ایشان را اعتباری حاصل گردد بیت
گرفته شود ۱۲
گنجید بدهان شان شود تلخ چنانکه تبسم به برات خویش سبسم خوانند حکم این خنجد را
چون پروانه پیش شمع استقبال کنند تا پسندیده افتد بمشیته الله المومن شمار ماه از
بمرضی خدای و من ۱۲
آخر ربیع الاول روشن خواهد شد و تاریخ عام سر قلم در خط آورد مصرع یعنی که زمه

سی و سه هفصد و نه حرف دوم در مکتوبات قضات و مشایخ و سادات

مصرع نامه قاضی و نسبت هم همان دیباچه من ❊ زین ماجرا نسبتی که تعلق

بقضایای قضا دارد قدری ذکر کرده شد تا مقران منصف را الی زمان

الشهادة حجتی باشد قاطع برای جرح مدعی و منکر و هر که خواهد درین نسبت

گواهی ۱۲

اجرای برطریق بنده آزاد از ملکیت غیر تحریر کند او را از چنین عجلی که به حکم

دیوان قضا رقضا از قلم کاتب بصدور پیوسته است چاره نتواند بود پس ناچار

این قباله که ضامن نقد بسیار ست عقد کرده آمد شعر لیطلب اهل الاستحقاق

طرا ❊ حقوق الفضل من طبع سلیم ❊ عنوان این نامه که جامه کاغذین مطلوبان

ست در محکمه عدل صدر جهان شریح القضاة شرح صدره گریبان چاک باد

تحمید الحکیم الحمید الحکم العدل اللطیف الشهید له الحکم له القضاء نقطعهم

ایاما من فقت من حکم القضاء ❊ ونورت الشریعة بالضیاء ❊ اضاء الارض جهک

ثم اضحی ❊ ضیاء منک فی عین السماء ❊ رباعی ای صدر جهان و بل جهانی چون

در هر تویی ضیاء کامل چون بدر ❊ ذات تو بدانش سیاه مند ❊ چون نور تجلی

میان شب قدر ❊ تا مسند حکومت را بظهور علما در بانی استظهار باشد و قضایای

قضا را از صدور فقهای نعمانی اظهار منصب شرع حنیفی و محفل علم خلفی به پرتو

ذات

ولواسع صفات خداوند بر جبین القضاة شمس مدارج اولوالعلم درجات ضیاء الحق
والدین بدر منازل العز والتمکین نجم الدقائق العلویه سراج الامة المصطفویه
روشن و مزین باد حکم نیز دانی معین احوال و قضاء آسمانی مساعد اعمال بحق
قاضی الحاجات و بنیه صاحب النبیات بیت لازال صدرک بالعلوم مزین
حتی تنجر صدر اخبار الوری ۞ مملوک خاص بهار سوقی حاکم خطه ناگور که بر عبودیت
مالک رقاب القضاة مقر و معترف ست بندگی با هزاران آزادی عرضه میدارد
و بر دعوی اخلاص هم از دل عادل صدر معظم نگواه عدل بیگانه را نداد و با قامت
این بنیه خود را از جمله مرقومات مجالس خواندی می پندارد و چون بندگان
گستاخ بدین عریضه تجاسر مینماید که مظلومی چند از دست ظلم این سواد بسبیل تظلم
در دیوان مظالم که مطلع ضیاء دین ست التجا نموده اند ظلمی که بر ایشان گذشته
است روشن خواهند کرد و الی نامسلمان که بملک اسلام شش میخوانند کفی الله
شره عن دیار الاسلام دست خرابی دین معمور و فراخ گشاده است
و مبلغی قبض بدیست کرده میگوید که مشت بسته لکی از زر دارد میگویم که شعر
گمو آنکه ارزد لکی مشت بسته ۞ که چون بسته شد مشت دانگی نیرزد ۞ از بسکه
چون عمال عین بر مال دارد دل سنگین بر مردمان بیچاره است

وهر جا که قرآنش میاید جانب خود میکشد بیت ما قدیجذب صخر قلبه الا تکما
طبعا جذب الحدید بالمغناطیس ۴ مثل قوی پیرامنی که برشته اوست یقین میداند
که ازان مرد مانست و به تلبیس بر خود میپوشد چندین دعوی خلق بر در خود
می بیند ۴ هیچ طریق قضا را سوی خود راه نمی دهد با چنان حوصله تنگ هر چه
در پیش می آید فرو میبرد و از سر دوا نمی اندیشد هر چند در اعانت مظلوم
اجتهاد در نعمانی نموده میشود قول قاضی را حسن نمیداند و عاقبت در پی مالک دنیا
سید و دوازین تدقیق چنان مشغول شده است که جعفر و والقی را نمیداند
میخواند بیت ۴ در دی چنین از خلیفه عهد امین ۴ کز دزدی او خلیفه مامون
نبود ۴ مثل قاضی با آن دزد به قصه دزد و قاضی ماند که بمناظره و معارضه
چشم و قاحت کشاده است و مقدمات بی توجیه را تمهید مینماید و اعمی از دواد
الملوک طلب میکند و او از ادب القاضی سخن میگوید و به تعریض او را تنبیه میکند
میکشاید که قاضی ما فقیه است و از ادب خبر ندارد و او را ادب میباید کرد
سزد گر قاضی عالم بر د چوب ادب راند ۴ که او از جهل چون من قاضی را بی ادب
خواند ۴ هر روز خلقی از طالبان حق سوی آن باطل اعلام شرع میبرند و او عین
شرع را فرو گذاشته بشر گرفتار مانده و گهی بزور پیش می آید و گاهی بزور میکشاند

که وای منم قاضی را بر من چه ولایت[1] میداند که دود چراغی بصد سوختگی
خورده ام دوزخ اشامم میخوانند بیت بگرد بر آفتاب شرع از وی آب
گمان آب بگشت آتش قاضی را و این متعلم از سر بزرگی عمامه[3] خویش تقضای
آسمان راضی تا بقضای این زمین افتاد که پیاده بر در چنین ظالمی میرود
واو اعتزال مذهب خویش ساخته چنانکه امید دیدار ممکن باشد مصرع
که دیدار خدا روزی مباداش بیت و من عوارفه[5] عین عایل قنفت
کعین[6] مقنزل من عیان رویته ۞ رشحی از آب رجتگی خویش بر بحر قلب جمله آفاق
گذرانیده شد از جوی[8] که جناب عدل[9] باب صدر جهان بی آبی شریعت پیش از این
نه پسندد بیت اذا یحرب شرع[11] الرسول ذاک بظلم[12] فکیف یبقی فی بنده
الشریعة ماء ۞ تعدی[13] اظلم الملوک پیش عدل[14] السلاطین باز میباید نمود
اول قاضی مظلوم را با نصاف رسانید و بعد ازان شکسته چند را که
استنا[15] دبدان حکومت کرده اند بصلابت[16] عدل مظاهرت[17] فرمود چنانکه
مستظهر[18] نازگردند و پشت[19] بدیوار آرند یقین که سر رشته آن حبل المتین[20] پیش
بادشاه جهان به اطناب کشاده گرداند که این اغلب الظلمه را بسین در گردن
ازینجا بر مندور رقعه بسته چون البقره[21] در رقعه عوانان[22] درکشند و انچه از حقوق

[1] ولایت بالکسر حکومت کردن دوست
[2] دود چراغ هر کدام قسمی از خورده و نوشته خوردن
[3] عمامه خویش تقضای کنایه ازین قاضی ۱۲
[5] عوارفه عین عایل قنفت
[6] کعین مقنزل من عیان رویته
[8] جوی رشحی از آب رجتگی خویش بر بحر قلب جمله آفاق
[9] عدل باب صدر جهان بی آبی شریعت پیش ازین
[11] اذا یحرب شرع الرسول ذاک بظلم
[12] فکیف یبقی فی بنده
[13] تعدی اظلم الملوک پیش عدل السلاطین باز میباید نمود
[14] عادل ترسلطان ۱۲
[15] استنا
[16] صلابت
[17] مظاهرت
[18] مستظهر
[19] پشت بدیوار آرند
[20] حبل المتین
[21] البقره
[22] غالب ترطالمان ۱۲

مسلم و ذمی بذمه ذمه او تعلق دارد دستا مانند و بعد ازان از جبل الوريد
او در دار السیاست جوی خون روان کنند تا عبرت گردن تا بان شریعت
باشد و هیچکس بر حکم دعوی متحکم نکنند شاء الله الوکیل همیشه ذات اجل القضاء
از قضاء اجل دور باد آمین تحریر در آخر ربیع الاول بود و تاریخ عام نزول
ذکر و آخر خط مسجل ع یعنی که زمه سی و سنه هفصد و نه پ تسلیمات از نجانب
مقصران بندگی سجده های قضا ادا میکنند سلام قضای از خدم خاص
قاضی رسید و قضای آمده را دفع گرد انید خدمتکاران اینجانب که در ضمیر
صدر جهانی چون سلام در قبالهٔ مدخل ندارد و خدمتهای که تا انقضای عمر
منقضی نشود عرضه میدارند و عنیته القضاة مع ربط الحکایات و الخطابات
عین القضاة ضیاء الدین در گرد باش سیاه انسان العین شراع ست
نور عین العدل بسواد و سادته سند القضاة ظهیر الدین که در اظهار حق سخت
صاحب ست قوی القضاء صدر السند بضلاته عظم الصدور صدر الدین
از عظام قضات ست عظمه الله فی الصدور و النعمانی الثانی قاضی محمد ابو یو
قبل الملک شافعیتر قلیل النتاج قاضی جلال الدین اجل قضات ست
املاه ذو الجلال سن قضاء الاجل للعموم سجل فلان قاضی خط عتق المنار

بیضه کتابه کراس القبالة حکمان عدل بسیار بوده اند اما حکم این قاضی
دگر است شهد الله بالعدل فی حکمه فلان قاضی دعوی دارنیست و مدعی دوستم
حفظه الوکیل عند الشهادة من جرح الخصم للیست ماجرای قاضی جمال الدین دانم
بر روش شریعت بود اجراه الله الی شرائع الرحمة قاضی برهان الدین در هر علمی
که دعوی کردی برهان همون بسنده بودی جعله الحق حجة علی القضاة و جعل
اسمه برهان الدین قلیل النتاج قاضی احمد از همه قضاة ستوده تر بود مصرع
احمده احمد فی المحشر ۞ المعصوم فلان قاضی سالها صدر جهان بود مصرع
یصدر رود صدر ایشان ۞ ذکر فلان حاکم چکی ست برای تملیک دلها کتب
ذکره بالخیر فی الدارین العکس قاضی جعفر خانی میان بزرگان چندان آبی ندارد
صب ماده فی اباجهنم قاضی عماد الدین رازی در بنا های ظلم استادی تمام دارد
هدم بنیان محکمه قاضی کمال الدین که بفرود گرفتن مال سر آورده است
قطع راسه و نفی ماله قاضی یعقوب بغایت فراحکامی میکند. نزاع قابله عن
بیضة الاسلام قلیل النتاج قاضی وحید الدین او حد از شنوبه است محی اسمه
من دفتر التوحید قاضی رضی الدین برضا آزار دلها مینماید یضر قلبه للعموم
فلان قاضی حبس نامشروع میفرماید حبس فی قلب سجن نجس فلان قاضی

بنفس نفیس ۱۲ ... ۱۲ ... ۱۲ ...

همه بقهر حکم میکند قهره الحاکم للمیت قاضی صعود و دود زنخ اشام خود در آتش شد

ملی جابه بالدود والنار قاضی بهار سوقی بغایت بازاری مزاج بود قلت منع

جهنم قلیل النتاج قاضی خالد که نامش از کذب گواهی میداد فنا شد بعد الخلد

کالفانی من الخلود للعموم قاضی استخوار سفر کردنی النار استقر قاضی تنگ حوصله

بزندان خاک محبوس شد منیق حبس اللحد علیه دعای نایب القاضی نایب قاضی

شرف اصالت دارد شرف نایبات القضا عهده امر نایب قاضی در نفاذ لو

نایب قضاست نقد امر دیانه القضا مصرع ناسن شیخ و نسبتش تصوف

دیباچه بهلوم ضمیر صفای اصحاب صافات وصفا باد که انچه نسبت تصوف

درمانجای این نامه کشف پوست تا اگر عارفی خواهد که درین طریقت قوت

القلوب قلم سریع السیر را سلوک فرماید مقتدای او همین مرشد بسنده

نظم برسد علی الحقیقت کمال این معانی هر ولی از اراد شان بحسب

زبانی عنوان این صاحب حلی وبیض ووصال که از طعام مهر بیت

بمقام رفیع شیخ الاسلام رفیع الحق والدین زاد رفعته کشاد باید تحمید الحمد

لواهب الفتوح الحمد لواهب الکرامة الحمد لمعطی الولایت الولی الواحد

التواب الغزیز هو رفیع الدرجات نظم زهی رسیده زجاهی باوج قدر که

ساده ده دولت

در وصال ریش ۱۲ صفحه ۲۵ بیش با لکه

روزه ۱۲ است سیاه در شش دور مهر نام

لیالی لیمن ست ۱۲ صفحه ۲۹ دو صال

با لکه یکی پوستن و کلاه پوستن کردن

پیوسته داشتن و در اصطلاح ساکنان

مقام وحدت اگر نیند بزرد و یکوز

دلنشین بزرگوار در ۱۲ داشتن اداز ۱۲

از گشت صفحه ۲۹ زیاده ۱۲ بلندی ۱۲

بخشنده فتح ۱۲ صفحه ۳۰ صحیح ثابت

ست ۱۲ صفحه ۳۱ صحیح ثابت

صفحه ۳۲ ۱۲ ولایت بکلم

صفحه ۳۳ رساله ثانیه اعجاز خسرو

صفحه نفوذ فتح زوال

صفحه مصطفای فتح زوال

صفحه ۱۲ صفحه ۱۲ صفحه ۱۲

سپهر خم زده پیش تو خدمت آموزی ✤ سعادتی و کرم در جهان نمیاید پیمین

بس ست که روی تو دیده ام روزی ✤ تا پسر زن نورانی آفتاب که رفیع ست

مصلای ارزق بر روی هوا گسترده دارد و سبحه جوزا که گوهرش بسلک نظام ثریا پیوسته است گردان و گذران بود جادهٔ شریعت و سجادهٔ طریقت عرش سای و مقدم شرع آرای شیخ شیوخ الاسلام قدوة الانام خیر العباد خیر العباد شرف قلوب ناظر الغیوب قرة عین الیقین نور العالمین رفیع الحق والدین الفلک الرفیع علی سبیل السیر الملک الکریم فی مقام الطیر مع سائر اوصافه الرفیعة منور و مزین باد شجرهٔ رفعت ذات برسر عرفان روحانی سایه گستر امیده و شعبهٔ معرفت و کرامات بانسی و جانی ثمره رسانیده بحرمت رکوع ذی النون و سجود سر دعا گو زاده مخلص لطیف مسعود مقری که آیات بینات دعا گوی را دلیل و منار ساخته است و قوارع قرائت ثنا سرائی را حرز روز و روزگار پرداخته از جهت حفظ ان حصیف رموز ربانی که مصحف مجید ست و حلقه قرا غلغل فاتحهٔ اخلاص بر نجیر آسمان تعلیق کرده قرائت و دعا میخواند و در مقام سجده روی بر زمین می آرد و بدرجات شرف آستان بوس این دو مصرع را دریست میکند

نظم

ای بارگاه حبهٔ اخلاص من زخاک ✤ بر جبین و سر بمیرد ان آستان رسان ✤ خداوندا تا

دعوت اجابت ورزیدن

نام قاری

نشانهای طاهر

نظام مرتب

انتظام میدهد

سر بسجود میساید

یعنی خدا

حصول تقبل آن پای که در مجاهده طریقت یا بشر حافی هم پا است سر چه
سریع تر کرامت کناد و انه ولی القادر تمامه خلاصه عریضه بجناب رفیع آنکه از نیجا
میا من آثاری که از غبار نعلین آن صاحب قدم پای دار مانده است خاک را
در هر بدست هر سرسبزی پیاپی و هوا را بر هر سری فتحیابی سراسر و آب را در هر جوی
لطفی لبالب آتش را از هر مائده زندگانی دمادم ست شعر الله خلدمین ناک
المقدم چنی یدوم لبشیر باین العالم ۞ در انحال که پیر تقدیر چهار ترک عناصر
در کلاه صوفیانه فلک باهم دوخت بیش ازان ارادت قدیم همه همایون راس
المشائخ را مژده پوشیده داده بود که ناتراشیدگان خودروی ضلالت را بصفا
فرقی پیدا کند و عنوان ظلمت را از سرنامه وجود مبتدیان بحرف مخلقین زدوده سکم حک
فرماید و رقم سعادت و هم قوم لایشقی جلیسهم بر پیشانیان نویسد بحمد الله که بیرون نشینان
آن در اصحاب درون اند و اصحاب درون آن درگاه از حد بیرون بیت
صوفیان خانقاه آسمان ۞ جاگهی نوشان احسان تواند ۞ مفکر زانین حریره
براقی پوش ذیل عاطفت ست اگرچه هم ازان نسیم اخلاق همچون کل جامه تو برتو
دست بدست دار و اما دستماری چنان نیست که بگاه قدمبوس گردی از
پای مبارک بتوانند افشاند و به تبرک بجهت تو تیای اهل بصر نگاه توان داشت

سیالکوٹ

و این خیال بسیار در سر می پیچد پای پیچ خاص از برای سر پیچ اگرچه این سر آن
پا پیدا ندارد و التماس ست و اگر خود بسر پیچ خاص سروری یابم دانم که از دستار
بر جبین چگونه سر بیاید پیچید از سر پیچ پیچ سخن بگذرم و این طره پیچان را
سر بسر در پیچم و دنبال طره از دماگیرم همواره فرق فرقدسای آن سری که از او
تا فلک سوی و درمیان نیست بعمامه عالیم ثیاب سندس خضر و استبرق متوشح
و مشرف باو این عریضه در شهر خدای ارسال یافت تاریخ سال از سر خالقاه و از
سر صفحه خواندن فرماید مصرع یعنی جب و پس نود و شش صد سال پلیمات
فقرا از اینجانب بارادت تمام روی بزمین می آرند اصحاب خانقه دعا خوانند
سوفون جماعت خانه قامت تقید و تباه کرده امام و جماعت تحیات ادا کردند
و سلام گفتند حاضران خدمت باقامت بندگی مخصوص اند جماعت راکعان
و ساجدان آن آستانه سلام گفته اند و دعا میخوانند خادم الفقرا مقام خدمت
بوسیده محبان یگانه سلام دوگانه گفتند او هیئة المشائخ مع ربط
حکایت الشیوخ شیخ ابو الغیث که پای بر سر هوا نهاده است برق
من قلبه برق قرب الحق شیخ احمد جزری رونده بحر و بر ست کشف الله بحرا لکشف
علیه البوشمه باغی اگرچه اورا دسیار دارد اما از خار خار خراشی نیز خالی نیست

خارخلده من شوکة الغضب سرشته خواجه تاج خیام به اوتاد میکشد سماوه
علی سرادق السماء خواجه محی الملک عیسی صاحب نفس ست حیاه الحی فی احیاء الاشیاء
قلیل النتاج خواجه رشید از خداوند رشید رشدی یافته است مصرع ترشد عنیه بدا مع
الشوق للعموم هر چشمه مشائخ از آشنای خضر و الیاس تراوش دارد سال عین
عمر هم وایا فی احیاء الناس گلیم شیوخ مظاء قیامت ست مدظلال شعاهم الی
آخر الساعة فلان شیخ در کره فلک قطبی ست که بیشتر مردمان قبله را از و شناسند
ثبته الله علی خط الاستقامة دعای المریدین ریگ پوش مردی پوشیده است
دران نباید دید که جاسه هم ندارد البسه الله لباس لکشف چنین که فلان رونده
جای برسد ساقه الله قدمه الی ساق العظام للمیت الشیوخ شیخ سعد الدین
فرشته که طریق ملکیت را ملکه کرده بود و روح مجرد شده سوی عالم قدس
پرید قدس الله روحه کروح القدس شیخ ملکبازیران چنان فارغ البال
که از ملکیت می پرید طار روحه مع الملائکة شیخ اجاع حرب طاقت
لاهوت نیاورد و هم در جنت سیری شد بعثه الله فی صف جنید و اد هم
قلیل النتاج خواجه عزیزمیان اعزه مشائخ عزیز بود عز اسمه من عز اسمه
للعموم فلان نشیننده و نشست قوی قاعده داشت اطمئنه الله فی مقعد صدق

فلان درویش اکرم حق بلکند درجه کرامت کرده بود و خص روحه بکرامة الحق

فلان سر تراشیده هر بار که سر در صوف فرو بردی و بر آوردی عین عبارت

روح محفوظش طرف اللسان بودی حشر مع ذی النون دعای المریدین بالعموم

فلان مرید هنوز در صف نعال بود که پای افراز کرد بلغ مقام ادریس فلان

مرید از شیخ طاقیه بیش نیافته بود که سر از ترک بر آورد و هم در ترک سر نهاد بعبث

بین رؤس اصحاب الترک العکس خواجه عین رود باری درون و بیرون

صورت ریاست آب میته من بکاء الزور صفای حسام مرائی از آئینه دروغ

ست کسر اسد مرآت قلبه علی اسمعیل طریق الحاد وارد منشار زکریا علی فرقة وحدت

موسی علی حلقه قلیل النتاج مختار رقاص یحیی نخ یحیی مار خنک مزمج راسه

واو مار عروقه للعموم فلان درویش زردار که خاک بسر افکنده سر بر و میکند

مسح راسه فی الیتیم شعر در تصوف سیم جستن خنده کردن بر خود ست

مسح کردن خاک کردن بر سرست ۞ صوفی ما تشه مهین یک سخن ست کر ساقی

قدح ناری تاب الله علیه من سکر المدام فلان مولد ما خوار تیم مار ست هم خوار

قرع سماع الخوار مار اسه فلان حاجی در حج رفت اما هیچ نشعار حلق بحای

جعله الله کلا علی مشعر المشعر للمیت فلان صوفی تارک صلوة بود صلاة الجحیم فلان

گوشه نشین از اهل اعتزال بود حرصم عن رویة الریب حلق فلان آهن پوش
از عاقل باز ماند سلاسل مالک فی حلقه فلان جوالقی همین کار با حلق دارد
هیچ محاسن مردان نه طاریلارش فی هوا النار مصرع نامه سادات نسبتش
زسیادت ۞ دیباچه این دو نامه که نسخه ست دو خلعت رسول مرسله شده است
دو منشور سیادت بنده است بر باد حال خانواده که رسالت در یکی نسبت
تنوع التزام یافته و دوم به نسبت خاصه شرفا شرف گشته هر یک مشابهت
بطریق تعلیم مسلسل کننده منشورات انشارا تا بوقت جعد کردن قلم بدین شعار
اگر مکتوب الیه سید و شرفین بود از نسبت سیادت سر موی نگسلد و اگر
جانب رسول الله نسبت امی ست و با خاص نسبت علویه مرتضایه مناسبت
علویه بمصطفا درین هر دو سجره خیار بدست اوست خواه نسبت بنجمه مختار گیرد
و خواه تناسب دوم که آن نیز خیاریست عند الاخیار و اگر نسبت اصلرا
بی خبط طبخ نتواند داد هیچ به از اصل دوم نیست شعر من لیس یدخل فی دینه
علمه اضحی علیا حین یقرع بابها یعنوان این سید الصحالف که دو جعد
عنوان بسر دارد نجد مت اظهر السادات ظهیر الملة والدین قواه الله بمظاهر
کاین ارسال افتاد بحمید احمد مرسل احمد هو منزل لسین هو الذی ارسل رسوله

بالهدی رباعی ای فرِ رسول ۱ تربتت سرمه راه افروخته از نور سیادت اورا
دوزلف ۲ سنور شریعت یکسیر ۳ آراسته پنج ۴ فرق وده ۵ گیسو را ۶ شعار سروری
بتابافته ۷ گیسوی ۸ سید ۹ اجل اکرم امجد اشرف فائده ۱۰ کبد البتول زبده صلب
الرسول ظهیر الحق والدین الشعبه ۱۱ العلویه من ووحه الانساب الشجرة الطیبه
من طینة ابی تراب ۱۲ ضیع ۱۳ الدرر الفاطمیه ثمره الطبقه الهاشمیه مع سائر
اوصافه الحسنیه باد اولیاء صحابه ۱۴ درجنت ۱۵ درخلد بقا مقیم واعدار بولبت ۱۶
حرفت ۱۷ سوخته زبانی ۱۸ جحیم ۱۹ سیت ۲۰ بران شاه دین کوست مارا شفیع ۲۱ زما
یدینا من الشاهدین ۲۲ محمد حسین ۲۳ که فرعی هم ازان شجره اصلی ست سلامی
که از درود محمدی نافه کشاید وخدمتی که ازبوی خلق ۲۴ حسن آید میرساند وتمنای
بوسیدن ذیل ۲۵ گیسوی ۲۶ متبرک که سلسله ۲۷ مشعر دین ست چون برکات بیت ۲۸ الله
فراوان وتبرک اهل ۲۹ بیت رسول بی پایان مینماید خداوند علی ۳۰ بروجه حسن
روزی کناد باحسانه غرض عریضه آنکه ۳۱ سید ۳۲ السادات نورالدین مبارک
یارک ۳۳ الله علیه ازسفر قبله آراسته بانوار صفا واثار ۳۴ روضه مصطفا بمدینه
استقرار رسید ۳۵ هرکه احرام ۳۶ خدمت آن زائر الحرمین گرفت ازان ضمیر صافی
رجاجه ۳۷ یافت پراز آب زمزم قدس ۳۸ بدین سبیل ۳۹ طائفه متعطشان را تر

ورقه ۱ از دوازده گل ورق خنده ۲ شریعت ۳ بناه افتاده ۴ راه ۵ راست رفتن ۶ دین ۷ راکوش ۸ مسلمانی
ورسولان اوساده ۹ باشند ۱۰ راه ۱۱ دین ۱۲ است ۱۳ بنج ۱۴ فرق ۱۵ نگاه ۱۶ دارد ۱۷ ورده
۱۸ گیسو ۱۹ دوده ۲۰ گیسو ۲۱ راه ۲۲ بنج ۲۳ فرق ۲۴ نگاه ۲۵ دارد ۲۶ ورده ۲۷ گیسو
۲۸ راه ۲۹ شعار ۳۰ سروری ۳۱ بنج ۳۲ فرق ۳۳ نگاه ۳۴ دارد ۳۵ ورده ۳۶ گیسو ۳۷ را
۳۸ شعار ۳۹ سروری ۴۰ بنج ۴۱ فرق ۴۲ نگاه ۴۳ دارد ۴۴ ورده ۴۵ گیسو ۴۶ را ۴۷ شعار
۴۸ سروری ۴۹ بنج ۵۰ فرق ۵۱ نگاه ۵۲ دارد ۵۳ ورده ۵۴ گیسو ۵۵ را ۵۶ شعار ۵۷ سروری
۵۸ بنج ۵۹ فرق ۶۰ نگاه ۶۱ دارد ۶۲ ورده ۶۳ گیسو ۶۴ را ۶۵ شعار ۶۶ سروری
۶۷ بنج ۶۸ فرق ۶۹ نگاه ۷۰ دارد ۷۱ ورده ۷۲ گیسو ۷۳ را ۷۴ شعار ۷۵ سروری
۷۶ بنج ۷۷ فرق ۷۸ نگاه ۷۹ دارد ۸۰ ورده ۸۱ گیسو ۸۲ را ۸۳ شعار ۸۴ سروری
۸۵ بنج ۸۶ فرق ۸۷ نگاه ۸۸ دارد ۸۹ ورده ۹۰ گیسو ۹۱ را ۹۲ شعار ۹۳ سروری
۹۴ بنج ۹۵ فرق ۹۶ نگاه ۹۷ دارد ۹۸ ورده ۹۹ گیسو ۱۰۰ را ۱۰۱ شعار ۱۰۲ سروری
۱۰۳ بنج ۱۰۴ فرق ۱۰۵ نگاه ۱۰۶ دارد ۱۰۷ ورده ۱۰۸ گیسو ۱۰۹ را ۱۱۰ شعار ۱۱۱ سروری
۱۱۲ بنج ۱۱۳ فرق ۱۱۴ نگاه ۱۱۵ دارد ۱۱۶ ورده ۱۱۷ گیسو ۱۱۸ را ۱۱۹ شعار ۱۲۰ سروری
۱۲۱ بنج ۱۲۲ فرق ۱۲۳ نگاه ۱۲۴ دارد ۱۲۵ ورده ۱۲۶ گیسو ۱۲۷ را ۱۲۸ شعار ۱۲۹ سروری
۱۳۰ بنج ۱۳۱ فرق ۱۳۲ نگاه ۱۳۳ دارد ۱۳۴ ورده ۱۳۵ گیسو ۱۳۶ را ۱۳۷ شعار ۱۳۸ سروری
۱۳۹ بنج ۱۴۰ فرق ۱۴۱ نگاه ۱۴۲ دارد ۱۴۳ ورده ۱۴۴ گیسو ۱۴۵ را ۱۴۶ شعار ۱۴۷ سروری
۱۴۸ بنج ۱۴۹ فرق ۱۵۰ نگاه ۱۵۱ دارد ۱۵۲ ورده ۱۵۳ گیسو ۱۵۴ را ۱۵۵ شعار ۱۵۶ سروری
۱۵۷ بنج ۱۵۸ فرق ۱۵۹ نگاه ۱۶۰ دارد ۱۶۱ ورده ۱۶۲ گیسو ۱۶۳ را ۱۶۴ شعار ۱۶۵ سروری
۱۶۶ بنج ۱۶۷ فرق ۱۶۸ نگاه ۱۶۹ دارد ۱۷۰ ورده ۱۷۱ گیسو ۱۷۲ را ۱۷۳ شعار ۱۷۴ سروری
۱۷۵ بنج ۱۷۶ فرق ۱۷۷ نگاه ۱۷۸ دارد ۱۷۹ ورده ۱۸۰ گیسو ۱۸۱ را ۱۸۲ شعار ۱۸۳ سروری
۱۸۴ بنج ۱۸۵ فرق ۱۸۶ نگاه ۱۸۷ دارد ۱۸۸ ورده ۱۸۹ گیسو ۱۹۰ را ۱۹۱ شعار ۱۹۲ سروری
۱۹۳ بنج ۱۹۴ فرق ۱۹۵ نگاه ۱۹۶ دارد ۱۹۷ ورده ۱۹۸ گیسو ۱۹۹ را ۲۰۰ شعار ۲۰۱ سروری
۲۰۲ بنج ۲۰۳ فرق ۲۰۴ نگاه ۲۰۵ دارد ۲۰۶ ورده ۲۰۷ گیسو ۲۰۸ را ۲۰۹ شعار ۲۱۰ سروری
۲۱۱ بنج ۲۱۲ فرق ۲۱۳ نگاه ۲۱۴ دارد ۲۱۵ ورده ۲۱۶ گیسو ۲۱۷ را ۲۱۸ شعار ۲۱۹ سروری
۲۲۰ بنج ۲۲۱ فرق ۲۲۲ نگاه ۲۲۳ دارد ۲۲۴ ورده ۲۲۵ گیسو ۲۲۶ را ۲۲۷ شعار ۲۲۸ سروری
۲۲۹ بنج ۲۳۰ فرق ۲۳۱ نگاه ۲۳۲ دارد ۲۳۳ ورده ۲۳۴ گیسو ۲۳۵ را ۲۳۶ شعار ۲۳۷ سروری
۲۳۸ بنج ۲۳۹ فرق ۲۴۰ نگاه ۲۴۱ دارد ۲۴۲ ورده ۲۴۳ گیسو ۲۴۴ را ۲۴۵ شعار ۲۴۶ سروری
۲۴۷ بنج ۲۴۸ فرق ۲۴۹ نگاه ۲۵۰ دارد ۲۵۱ ورده ۲۵۲ گیسو ۲۵۳ را ۲۵۴ شعار ۲۵۵ سروری
۲۵۶ بنج ۲۵۷ فرق ۲۵۸ نگاه ۲۵۹ دارد ۲۶۰ ورده ۲۶۱ گیسو ۲۶۲ را ۲۶۳ شعار ۲۶۴ سروری
۲۶۵ بنج ۲۶۶ فرق ۲۶۷ نگاه ۲۶۸ دارد ۲۶۹ ورده ۲۷۰ گیسو ۲۷۱ را ۲۷۲ شعار ۲۷۳ سروری
۲۷۴ بنج ۲۷۵ فرق ۲۷۶ نگاه ۲۷۷ دارد ۲۷۸ ورده ۲۷۹ گیسو ۲۸۰ را ۲۸۱ شعار ۲۸۲ سروری
۲۸۳ بنج ۲۸۴ فرق ۲۸۵ نگاه ۲۸۶ دارد ۲۸۷ ورده ۲۸۸ گیسو ۲۸۹ را ۲۹۰ شعار ۲۹۱ سروری
۲۹۲ بنج ۲۹۳ فرق ۲۹۴ نگاه ۲۹۵ دارد ۲۹۶ ورده ۲۹۷ گیسو ۲۹۸ را ۲۹۹ شعار ۳۰۰ سروری

حاصل گشت بیت ظلمت هندوستان را کرد روشن زانکه هست او
شمعی از بیت الله و قندیلی از بیت الرسول ۱۲ بینایان را از قرهٔ عین علی
بعینه نور بنی معانقه گشت ۱۲ عین الله علیه و اعیان ممالک ۱۲ نیز نظر عزت
برو داشتند و از بسکه سر شعر همه مروی شده است و جای آن دارد که
درون دیده جایش سازند و در جوار حاجب عینش تعیین کرده شود بیت
خلقی همه خاک ره او از در تعظیم چون سر مژه ۱۲ حاشور اکشیده بدیده ۱۲
اجل شمس الدین مغربی اگرچه روشن آفاق ۱۲ است اما ازین غیرت نهایت
متغیر گشته است و چون شمس در زمان تغیر از تاقی ۱۲ در عین سرطان ۱۲ صعود
مینماید باز جانب شام رود و از راه تعصب که عصبه ۱۲ را خون و پیوند ۱۲ پیش
باشد به عصبیت ۱۲ در پی آن اعظم مقاصد ۱۲ افتاده است و عصب ۱۲ غضب ۱۲
در تر نجا مانده بلک از پوست بیرون افتاده از اینجانب تعصب ۱۲ عرق ۱۲
را در لحم و دم ۱۲ خویش علت ۱۲ جانی گرفته است و از غایت حمیت ۱۲ مینماید که
قطع صله رحم کند و ازین طرف از انجا که عرق ۱۲ پاک این فلذه جیه ۱۲ است
با چندین خونابه و مکاره ۱۲ دمی نمیزند فی الجمله درین شورش و سوزش خون
هر دو جگر گوشه شهید کربلا گشته است شعر از مهر خون سیاه شود دیده اند

رسالهٔ ثانیهٔ عجائب و غرائب

گوی نماند مهر که خونها سپهر گشت ۰ حکما گفته اند که شیر در پستان مادر
خونی ست که از مهر فرزند شیر میگردد و این هر دو رضیع فاطمه را چنان مهر از
خون بیرون افتاده است که شیر از پستان مادر غرد و اندازجوش شکیبا
خون شده بیت خونخواری که میرود اندر میان شان ۰ از شیر خواره
بپرسند عاقلان ۰ آن مغربی کوی از آل هند است که شجاع عصیان را
در بازار نهاده نعره اهل من فرید نیندازد از عمار خاندان چون عمرو عاص
عاصی شده اورا سید مغربی نتوان گفت که از دل خوارج نیمروز و شام
دورنگ تر ست سوار دلدل از وی هست بیزار ۰ که هست او همعنان
پور ملجم ۰ سید نورالدین میخواست که از گرمی آن شمس شب دریان کند
دیگر نیز دلیکن در خانه وجه روغن چراغی هم نه داشت پروانه روشنائی
نیز بیرون آمده بود از مدا هنت خواجه مصباح نزدیک بود که آتش دران
پروانه زند و سر خویش گیرد تا چهاردهم ماه شعبان برآتش برسید و همان
شب قسمت شد شبا شب بیرون آمد که قسمت من هر جا که روم با من است
از رفتن آن نور در دل شب روشن گشت که سراج سوخته نیز با لش
بداشت روز دیگر بنگام استوا شمس را دیدم از غایت گرمی بر روا لش

نام واقعات

ذکر اول بزبان رفت و دوم بخاطر گذشت

ذکر اول بزبان رفت و دوم بخاطر گذشت

رضیع بانع مفطوم بنز خوارد ۱۲ پیر نکلی

۱۲ از گشت الفات ۵۲ فاطر

نام دختر پیغمبر علیه الصلوٰة و السلام

ذکر اول بزبان رفت و دوم بخاطر گذشت ۱۲

۵۲ چون ترجمه ذکر اول بخاطر گذشت ۰ درست

از نخم زاد بچه نیست ۰ درست

گر اول بزبان رفت و دوم بخاطر گذشت

ایشر شتا نه بوش زنا تمان

اخر دلت ۰ بیتر اندیشا ۰ ۵ از یک

دیگران اخر دلت ۰ بیتر اندیشا ۰ ۵ از یک

خون دوده کس چو شیر میگردد ۰ بحر

۱۲ از چراغ بشتاب ما چنان دوق

امت پیغمبر چوش ۰ ۵ از

خوم مرتزاشی ۰ ۵ از

شد گوش کیم ۱۲۳ از زبان عجم

۵ شیر خوارهٔ ۱۱۲ از زبان عجم

۵ آن کوچک را

۵ آن کوچک را

۵ عصیان

۵ عاص

۵ عمار

۵ عمرو

۵ عاص

۵ نیمروز

۵ شام

۵ سوار دلدل

۵ همعنان

۵ شب

۵ شمس

۵ مصباح

۵ خوارج

۵ خواجه مصباح

۵ خوارج

۵ حضرت علی

۵ حضرت علی

۵ خوارج

۵ خوارج

۵ خوارج

راست ایستاده و بران شده که سوی غرب رود آرد اما تا اوشام نکند
چاشت نخواهد کرد که اگر مجلس شریف ظهیری در روز رسد میان این
وشام ظهیری پیدا شده و گرنه سایه داری هر دو مصرع در گردش آفتاب
گردد ❊ انتظار آنکه بر اوج هلال نعل را بدین طرف سرعت سیر بخشد و شمس مغربی را
که آفتاب بر سر دیوار مانده است پرده حیا در روی فرود اندازد مصرع
گرمی نکند اختر روز ❊ ار جوکه آن منبع شریعت میر روان تری در رسد واین
آتش را که درین دودمان اعلی برآمده است فرو ننشاند تا جانبین در دوزخ
نیفتد و اگر میان هر دو چراغ خاندان موافقت مزاجی پیدا آید آن خود نور
علی نور بود ان شاء الله المنور پیوسته با آثار سیادت مشرف باد آمین مهر
این نامه در شهر رسول بود و شمار مه بی خواندن معلوم خواهد شد و سال بحجر
در آخر ورق مصرع یعنی که دوازده و سنه هفصد و هشت ❊ تسلیمات خلاف
که از جمیع علی آیات مجاند بقرأت سلام علی آل یسین مخصوص اند شرفا ناظر
بیاد آن جانب شریف فرش شرف میبوسند مصرع مکتوب بسادات
وز خاصه نسبت ❊ عنوان سواد این تشریف مظلم و رنظر مهر انور سید نور البشیر
شمس الحق والدین نور الله فی المشارق والمغارب روشن باد ناصیه یوم تبلی
اوست پدید آنکننده نور اول یعنی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ❊

نور الاول تحمید الحمد لمرسل الرسول شعر ایا من سدت من جد علی ۵ بقیت
اجل ولاد البنی همیشه تشریف تحیت رسول علیه السلام الله وعلی عترته تسلیم خدمت
خداوند سید اجل عالم نور عین الزهرا انوار الارض والسماء شمس الحق
والدین عین الحق والسادات اعنی العین فی السعادات بحق والشمس بنده
حلقه بگوش گیسوی مشکین سیادت حسرو مسکین که خاک سلاله بوتراب اجل
بنیائی میساز در روشن بگیر داند بیت جامه آمده از شمس بین دوش چنانکه
چکد از چشمه خور قطره آبی روشن ۵ من ازان پوشش پوشیده نامنم زیرا که
پاره نور ز خورشید رسیدست بمن ۵ من باد چیما که آفتاب و ماهتاب گزمیکدم
ناگاه کتانی ناپیموده بدستم افتاد روشن تر از ماهتاب چندان که گز نتواند کرد
بزنگی گز گز از من بیرون شد عجب کتانی از گل سپید تر آنا نه بهاری اگرچه
ازاد بود لیکن ازانجا که راستی ست تاری کژ نداشت هر جا که کتانی ست خنک
باشد مگر کتانی ازان شمس عالی درجت تنک ولطیف چون شعاع آفتاب
گرما گرم در در امد زمستان بر من رسید و بخلعت الشمس جبته المساکین مرا مشرف
گردانید شعر نه که من تنها در نور تو گشتم مستور ۵ که ز خورشید بپوشد همه کس نور تو
شعر ۲۵ بهاؤ ک عم اصناف البرایا کما العرات بر در خرشمس ۵ علو همت این در و لیش

دریا دل بحدی ست که اگر بحر بی کرانه آسمان برکفت او نهند دست نیالاید
و در عرق شرم غرق شود و دران ساعت که فرستادهٔ خاص با قطرهٔ آب باو رسد
کوزهٔ نبات سوی من روان کردید در دنه محیط فیض از کران آب در قعر او بدان آید
که این قطره اگر چه زبده لطافت ست سوی آن چشمهٔ خورشید باز باید گردانید
بیت که گر پوشی بخندد خلق چون برق ✻ که اندر قطرهٔ دریا کنی غرق ✻ اما
بزرگی آن ابر و افر حیا با من ما جرا کرد که آب را سوی آسمان باز نتوان فرستاد
و هر که فرستد آب خود ریخته باشد شعر دلیس یحسن ان یعاد معین زهرة الالماس یکبید ✻
سیر د قطرهٔ ما را الی محیط سمائه ✻ این کلمه چند که ام الحرف کاتب زاد دنیا بجهاز آباد
تا بر بی ادبی حمل نشود که این مادح صلهٔ رحم طبع با کابر بنی آدم گذاشته است
چنانکه اگر بگبر می انبار در میتیم در کنار م نهند چون یتیمان در کوچه شان گذارم
و راه خود گیرم و با طفال خود بدانه چند که از قطرات باران گردن می آید حمل زاد
سیکنم از بسکه گرانبار الطاف خدایگان ابو المظفر محمد شاه سریه علی نفسه
الحامل وضع منتی تحمل نمیتوانم کرد بیت این عطاهای گران کز رافت
سه زاد با به مذخر یزدگان زادگان باد شاه ✻ این بساط انبساط که در مجلس شعرا
بفرش شرف اتصاف یافت امید که در ذیل عاطفت مستور ماند مصرع

وخطا پوشی چو حد جا وید باد ۞ آمین ارسال این رسالہ در میانۂ ربیع نخست بود

رسائل از آثار بیرون باید برد مصرع یعنی زمہ دوازدہ از سال ہفصد و دو ۞

الا دعیتہ للحی والمیت علی الاجمال اعز اللہ شعارہم برقاہم عرف منشورہم

بانحلق الحسن اثمرت شجرۃ الرسول بفروعہم ابرم حبلہم کسلسلۃ الشعر عطر صبغہم

لحبل اللہ للمیت عطر الجنتہ بنشر مناشرہم اعطاہم العلی منشور النجاۃ رقم بقبولہم

برای مردگان ۱۲ ۱۹

سکانا علیا لاعدا ہم یزید اللعین علی عدوہم لعن خصماء دہ کاولاد الہند خط

دوہم در مکتوبات اصحاب مناصب دیوان وکتبہ و دیگر اصحاب اشغال تلمیر

دو حرف حرف اول در مکتوبات اصحاب مناصب دیوان وکتبہ ع مکتوب

وزیر دستبش از تحریر ۞ دیباچہ درین نامہ انچہ بر شتہ دفتر بست دارد ہمہ

تعلیق یافتہ است وچون در جملگی اشغال دیوانی نسبت بریک سیاقت ست

باسم ہر صاحب منصبی مکتوبی جدا گانہ عقد نشد مگر در شغل نظر کہ دران جنس

نسبت تحریر نسبت عینی نیز منظور ست پس بنظر درست نامہ ناظر علیحدہ سواد

کردہ آمد تا وجہ خواجہ نیز کفایتی بود بعینہ روشن گردد نسبت خواجہ کفایتی

بود در قلمش ۞ ضایع نکند در انچہ وجہی بیند ۞ عنوان این عرضداشت کہ

دستور اصحاب دواوین کافی ست چون بہ سمیدن دست وزارت

دستوری یابد یقین که از علو آن مرتبت سترش بازگردد تحمید نخجد الحسیب
الاحد الباقی هوالملک بلاوزیر الله منور الصدور هوالکافی شعر نظام الملک
صدرک کالسریر ۞ وغیرک لایخاطب بالوزیر ۞ وزارت ملکة الدنیا خطیر
ولکن صارا خطر بالخطر تا دست معظم ملک از عظام وزرا اعتماد یابد و بازوی
ساعد تخت از مرافق وزارت اعتضاد قلم کفایت در انامل صدر صدور اعلام
حسیب اولاد آدم دستور کیهان بزرجمهر زمان آصف ثانی امیر دیوان
سلیمانی خطیر الحق والدین مرجع ملوک الشرق والیمین مجیر اعمال الملک
والشرع مفتح جرایده الاصل والفرع معمار بلاد الله بالتدبیر معتق عباد الله
بالتحریر مع سائر القابه الخطیره باد قبض وبسط ممالک بربسته مشت وسواد
وبیاض دهر در اشارت انگشت بحق خواجه یوم الحساب بنده یگانه وحید
محاسب که در مقام اتحاد از هشت هندسه وهشتاد تحریر متواضع وحده متبکار
وظائف دعا بشماری ادا میکند شعر کرنگنجید بدفتر کتاب ۞ سمع الله دعوتی
واجاب ۞ تحریر عریضه در معنی آنکه از یکجانب از فضل بیشمار پادشاه
بی وزیر وقر دولت وزیر صائب تدبیر امور بر حسب مرام ست وعقد
نظام وبهیچ وجه نامرادی نیست مگر از بی معاملتی بعضی قطع ماتکپور واصحاب او

که رقم انصاف از خطوط پیشانی ایشان ساقط گشته است بیت

چون بسم الله که دور باشد ۞ از روی براءت من الله ۞ عرضه می افتد

که چون بنده کمتر باشارت دست مشیر ممالک اسکن الله الظفر علی اظهاره

سوی فرد دست آمد و مقطع ماکپور را در حدوده تنهوره دست بوس کرد

آن ناجوانمرد کفی الله گفته عن الایادی دست کشادی چنانکه قلمزنان

دستور کنند سر انگشتی خشنوده بیت بناخن و قلمت کان قدر نداد مرا

گفت ناخنی جوانم بدان قلم کردن ۞ بعد از انکه فرمان رسانیده و فاضل

طلب کرده شده مقطع اقطاعات سیفی بمن نمودن گرفت که ایجابی تیغ

زر بقرض هم حاصل نشود و فکیف بجرم چون مقطع پیوسته در قطع راه لشکر

باشد و هنوز در قطع راه لشکریان و درین ولایت لشکری نامانده که موانش را

مالش رساند از گماشتگان و اهل قلم چگونه مالش حاصل شود و حاصل

فصلیات قلمی خود آنمقدار نمی باشد که سیاهی حاشیه را بسنده تواند کرد

بیت چونکه گیرد تیغ مهره کردن ۞ نرنوک خامه دیوان کجا چکد بسبب

برین طریق فرمان بدست کرده پیچ پیچ میکرد و قدری به پیچید و فرمان

بدست کتخدای بنده خویش داد و گفت که جواب این کاغذ بر نهج معاملات

ساقط افتاده و ناگفته نرود بیاد

از اطراف اللغات

برات تسلیم اقرنیست دستوره

برات درقم و عنایت فرمان کامران

نازل شده ۱۲ ساکن

گفته ضد فروزی ۱۲

اطفا با لکه فروزی ۱۲

از کشف فروزی دوران ۱۲

بدست ۱۲ بانکپور فرودست

خورده دام دولت ست ۱۲ پیشین

اورا از نفشها ۱۲ گفت

رشته بینا بیچ دساقط کردن

متعلق از کلمه ۱۲ پیشینیها

قلمزنان بیچ زلیخا گان و کران

دستور نعم نخوه جاهو کرنیا

دیگر از دان پیران آیه حرب و کتور

رفع کرده دستور نبی در دوز استر

گنا بیکه در دا بکتان چیخ ری دانشته

۱۱۲ نخوه نوادی عیاد اوسع

بخه دانا دادن آمده ۱۲ انگشت

قال بخل

سیف یعنی شمشیر آمده ۱۲

قوش با نقیب

رسالة ثانیه اعجاز خسروی

راست دراه پیشه اراده کرده

۱۱۲ از نخشب و صراح و کشف و کنز

دیباچه عجم و نیز صاحب بهار عجم

نوشته که فارسیان بقشنین

استقبال کرده انوشیروان

والم دست راست

عنان از زده دل تنگ گل انداز

قش ده ۱۲ از غیاث اللغات

*

نباید گفت کتخدای بنده را در خانه خویش بُرد و در صدر نشاند و منتها
پیش آورد و گفت که امروز مارا باش بنده گفت من ذلک چیزی نخورد فقد لک
کار را میباید بود و غم فاضل خورد تا بیک تشدید چون حرف مضاعف درون
نخیزی بیت شو حرف او بیان که ز معنی خبر آرد ۵ نی حرف محرر که سر از
صفر برآرد ۵ چون برین طریق سخن مسلسل شد کتخدای گفت از ما چند سیم
طلب میکنی بنده سی لک جیتل طلب کرد سی و دو دندان بخنده کشاد و سی
و چهار کودکان مکتب بعقد انگشتم نمود و دریافتم که او بیان قبض و اطلاق
خویش میکند گفتم باش تا جمله عوارضات و شکم وزد که از مردمان بتعریض تعرض
بسته از درون تو بیرون کشم آغاز کرد که خشو مگو که تو نفرستاده خواجه جهانی
چندان اطلاق داد را خلقی فرو برده که چون تنگه ترا بهنگام مستخرج شود
همه بطانه تو خواهد دانست که چه حرفها از تو در بارز خواهد آمد در درونه تو انگاه
حل گردد بیت که در بطن جمع اینقدر واجب ست ۵ که هنگام بارز نه بینند
رنج ۵ مشتی قلم زنان زبردست که رعایای زیردست را دست راست میدهند
و محصول را بدست چپ در عقد می آرند و اگر نکدرم از ایشان طلب میشود
مشت را بعقد نود و سه می بندند و میگویند که نقش درم اگرچه لبسه می شود

سی و دو دندان بخنده
در حساب اعداد شکل کون و الف دارد
عقد در بیع اشاره بحساب عقد
قبض مشت و دو انگشتک
اطلاق بگشادن انگشتان
اعداد از یک تا نه
صفر بشکل میم
نقش درم سه حرف دارد و شکل صفر خالی و هندسه یعنی یکم

بر باشکل صفر دارد که چند بهند سه لسیار حاصل نشود شعر خطا پایدار ازان
یک صفر ✻ سکه ده دهی زنیم همه ✻ هر چند بایشان گفته میشود که فاضل
به یک از شما ستده خواهد شد میگویند که این بدان ماند که قلم عمل راند
و کاغذ را شکست آید و نویسنده دزدی کند و قلم را سر بزند و کارد تراش
بر دو کتاب را در شکنجه کند مثل این کلمات آن عمله بالعجب بالسیار است راست
گفته اند که تا سر عمال نبیند از سے مال حاصل نشود و اگر عین عامل بکشی هنوز
امثلش باقیماند و طائفه اند که مال بابل قلب حاصل کنند و لیکن حرمت بود
اما برکت نتوان یافت مصرع ز مال مقامر و وجوه عامل ✻ اگر گفته میشود
که همه جمع شوید و ما را باتفاق جوابی گوئید جمله جواب میگویند که دو کاغذ
بیقدری کاجی یکجا نمیتواند کرد چند دقیقه نکته درمیان باید آورد که چند
صحائف علم و معانی بهم پیوند و بیتها باز خواندم که از ایشان من اگر
چند شتابم ✻ آنقدر آرد کز و مهر شود نامه تمام ✻ اگر ذکر فرمان کرده میشود
میگویند که این فرمان دیوان ست نه فرمان سلیمان تا الفهای طغرا از
سلطانی که هر یک عمده کار مملکت ست نه بینیم به پروانه که از دودهٔ چراغی
پیران کنند وجه روشنائی نیز حاصل نیاید اگر میگویم که شما با خواجه جهان

معارض میشوید که سیاهی و سپیدی ممالک زیر قلم اوست میگویند که چتر سیاه
و سپید ظل الهی پاینده باد که سایهٔ عدل بر سر جهان و جهانیان گسترده است
تا از قلم سیه گری چند که دست شان بابت قلم است نقطهٔ ظلمی بر بیاض انصاف
نشکجد ما نیز نوشته ایم اما همه خود انصاف میدهیم که رقم ما صورت ظلم است
بلکه دیباچهٔ کفر رشته و دفتر زنار وقت ما شده است و ما بدان حبل المتین
اعتصام کرده تا ازین چه بر بندیم و از انچه بر بندیم چه کشاید نظم
سوسنان تسبیح خوان و سنبد وان زنار دار * کار ما بار شته و دفتر همه عقد شمار
برین طریق رقم نیاز بر خود میکشند و چون کار بعمل میرسد عشوه در دروغ رامع الاستقفا
بصرف میرسانند اگر میگویم که راستی نیکوکاریست میگویند راستی معنوی
میباید چنانکه در سین بسم الله الف الله است نه چنانکه راستی محرران میدان
دو حرف زر خط راست بی معنی گشته بیت چو مرد راست نماز است نیت
بیمعنی ست * چو خط راست میان دو حرف زر پیوند * هر چند با ایشان
گفته میشود که خط خواجه جهان نزدیک شما چیزی می ارزد سخره میکنند که
اگر تر باشد قدری خاک و اگر خشک شود پارهٔ آب بدان بادشاهی که خاک
و آب آفریده اوست که ما بدان کاغذ ندهیم بیت آنقدر خاک که بر روی

سرخط بالفتح و کسر راء
دفتر مهم و کسر راء
مقابل کن و مقابلہ کنندہ
از سرود و بمعنی درست و تمام
بزرگ و بزرگوار
چپ گشته راست
باشد
رخط معنی مناسبت
حرف بالفتح حرف و حرف و کلمه و پیغام
رسالہ و نامہ
تازی و تازیک شدن
از منتخب و طالعت
دفتر
بمعنی حساب این لفظ فارسی ست
بند نه
شدن و بازیک بازیک
جبل المتین
باشد
باملک خود را از گناه محفوظ داشتن
تشخیص
از منتخب
گفتن و بیک
کشیده
سر انجام بخشش
گذاردن
اندوه
عشوه و ملک
بمعنی

شطرنج نیز بده و انقدر آب که در حلق دوات ریزند به بنده ایشان را
از محرران احرار سید است ایشان خود بخط مسلسل بنجیر در گردن
احرار میکنند و آنرا خط تحریر نام می نهند ما اقتصهم الممالک من النار
بحق بیت العتیق فی الجمله باچنین محاسبتی که بنده است در حسابم
نمیگیرند و در عقدی صد گرفت می آرند و میخواهند بنده را باخذ شود
ما خوذ گردانند و بعد ازان مواخذه کنند اخذهم الجبار اخذ اشد ایم
بر بیجانب ایشان در بند گرفت و از انجانب هم گرفتن خواجه جهان
تا بایکه بنده چون تیغ مجاهده هر دو سوی در گرفت بماند بیت
یا چو پهلوی قلم در هر دو سوی به ماند از زخم زبانها در تنش شق
در چنین وقت بعد ازان که فریادم بملک رسیده است و ملک بفریادم
رسیده کار من بر هندوی افگنده اند دیو چند نام که چند دیو را
یکجا کرده آمده بیداخت وجود ابتر او کرده و بر ملک چون دیو چند بر
و مار بر چندین هفت خط خرد و بزرگ سیان دیوان شده چنانچه
شخنه دیوان را در حساب نمیگیرد مردمانی که دعوی گرفتن دیوان میکنند
از سایه او رم میخورند بیت با آنکه بران دیو دد صد افسون حاصل شود

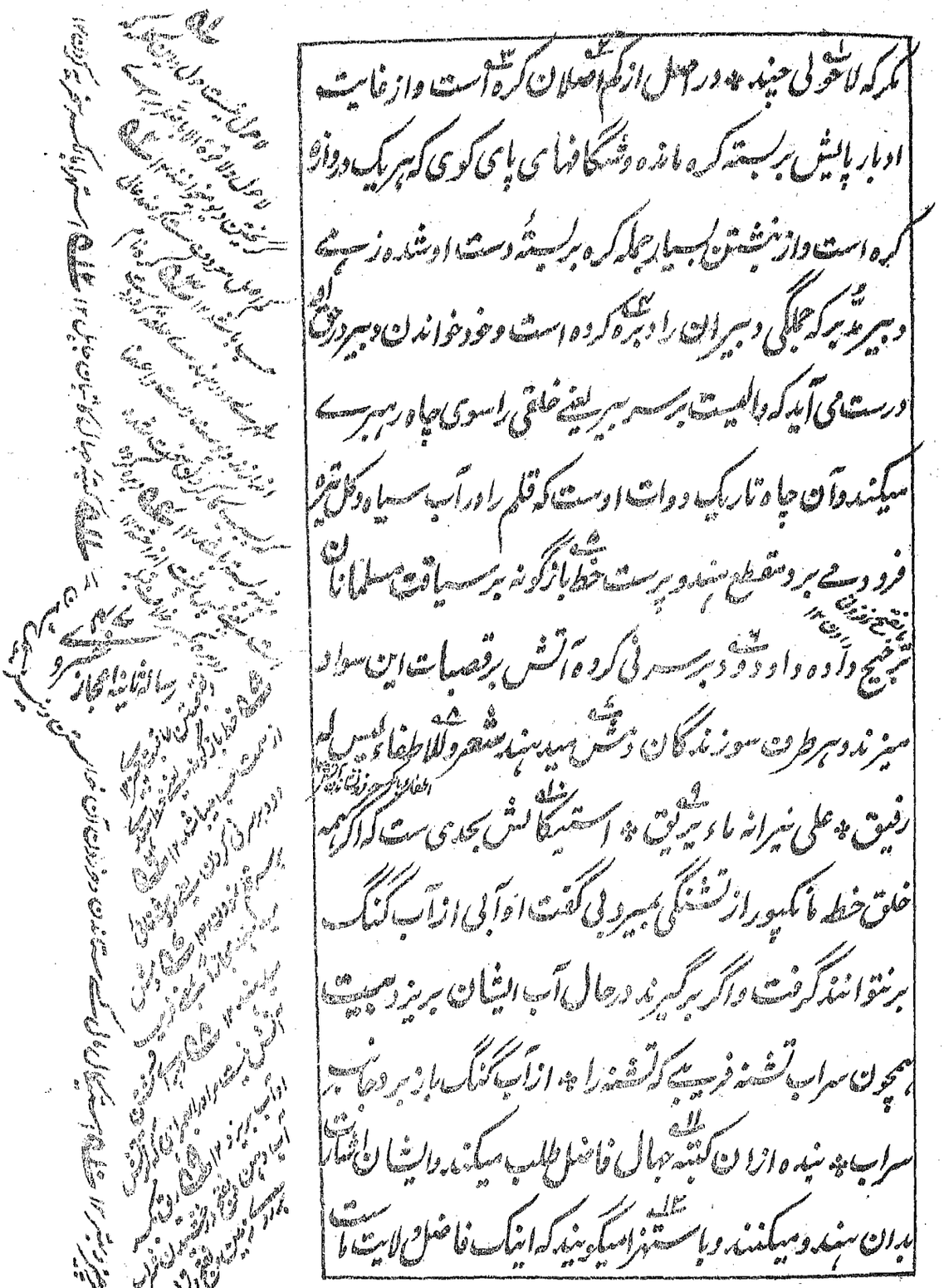

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

وقیست این ولایت جز ایشان را توانند بود شعر کسگ زاده را
به نزد یک ایشان ۞ شود نام فاضل عفی الله عنهم ۞ حاصل آن مشتی
هیچ حاصل جملگی محصول ولایت را شرکت آن هندوی پلید پاک میبرند
و میخورند و دهان را پاک میکنند بزبان بنده با ایشان چون کار
از بریدن کاغذ گذشته بیت شد رخنه صحیفهٔ صواب از هر سو ۞
تا چند حکایت خطا کنم تو بر تو ۞ صد بار خود را و پیش ایشان فرو کردم
که یکتای سپید بمن بدهند نمیدهند بندهٔ از دست ایشان میخواهد
که پیراهن کاغذین کند از بسکه چندین رقعه پوشیده تلبیس
فرستاده اند و قبضها داده و هیچ در دو دانگ نکرده نه بند بند بر یک
واجب ست که بمقراض تقطیع کنند بیت چون بقطیع نیابند
سزا کز زندسے ۞ کلک دستور جهان را گر درزی خوانند ۞ در علم
سیاقت بغایت سهل اند اما در سرقه چنان جیره دست که سر
رقم ایشان در دی سیاه است و در سواد هندوستان عالمی را
چون نامهٔ خویش سیه کرده کیفیت این قلم زنان سیه نامه که اوراق
از تبر هر یک بداغ اولی کتابه بشمار در آید هیچکس نیست که بسواد حفظ

تخت رسانند تا ایشان را چون دفتر ایشان رشته در گلو کرده ببرند
بیت در حال قلم زدست شان بستانند و انگاه دهند دستها
شان بقلم ۵ از حال آن دیوان جانکاه آصف زمان را وقوف
داده ۵ از انجا که کمال کاردانی نظام الملکی ست دانم که کار
ایشان را چنان بکفایت رساند که دستور جملگی کفایت حال و
استقبال گردد انشاء الله الکافی الدعا کما کتب عقد تحریر دوم
ربیع دوم بود و تاریخ عام سر قلم در خط مصرع یعنی که بسال نهصد
تسلیمات کتبه این سواد تسلیمات بحساب که قلم را سر بالا کردن ممکن
نگردد باد امیر سانند محاسبان دیوان خاص هزار خدمت چون سجده
عقد خنصر جیب از کمالت قبول فرمایند بخدمت محرران آزاده بندگی
با هزاران آزادگی بنده وار تحریر میکنم الا دعیته الاحیاء والاموات
مع ربط الحکایات الوزیر نزدیک فلان وزیر هیچ گناهی بتر از
دروغ نیست عصم وزارته عن وزر الزور بیشتر امضاء فلان وزیر
برضای حق ست جز کتابه بامضاء الرضا فلان وزیر در ضبط هندستان
هر سخنی رائی ست مستقل امر علی المتهد رایه فلان وزیر در حساب ماندگان

سهولت کردی سهل الحساب علیه فلان وزیره بوجه خلق بوجهی هرچه
بهتر دادی توجه وجه الرحمة الیه العکس صحت فلان وزیر بابت قلم
ست بری دسته گذشت دیوانیان فلان وزیر دیوانه شیطنت
اخذ شیطان دیوانه بر گور فلان وزیر انبار لعنت شده است لعن
انقهار مجامده دو ریره المستوفی فلان مستوفی حقوق استحقاق بطریق
استیفاء میرساند تمتع بشغله علی طریق الاستیفاء فلان مستوفی
در حق اهل استحقاق بلطف بحساب داشت المستوفی رحمة الحق یوم الحساب
العکس فلان مستوفی تا از دزد شکم خود مستوفی نیاید برات
نکند منع باستیفاء الا در ارد الاطلاق فلان مستوفی تا از سوختگان رود عن
چراغی نشدی دوده بستر تسلم نکردی استوفی لذات الغار المشرف
منصب اشراف بفلان مشرف شد گشت اشرف علی اشرف
المناصب خواجه مشرف مادر قتل بعاندان بغایت شد بدا الرای است
جعل مشرفا مشرفا تشدید الرای فلان مشرف در اشراف خزانه را
قلم بود اشرف علی خزاین الرحمة در تقریر فلان مشرف دخل کذب
کم بود دخل الخلد بصدق تقریره العکس فلان مشرف مشرف بیت المال

لعن اشراف باسراف المال فلان مشرف هم بلاک مال میکند و هم
بلاک آل دارد اشرف علی الهلاک فلان مشرف جهاد در دفع پیر داشتی
بحث فی جمع الکاذبین العارض فلان عارض در ترتیب حشم قوی
طولی و عرضی دارد طاعمره فی عرض الجیوش الی عرض النشور فلان
عارض بر لشکریان قومی سایه تربیت دارد ظل عارضها آل مرا لقیامت
از قلم فلان عارض همه جوهر لطیفت میبارد لقاء دشمنها بالعرض باجیر
فلان ملک عرضی بود که حشم را در عرض جرعت گذرانیدی عرض الملک
رحمة علیه العکس فلان عارض لطافت عارضی دارد دوقی ذاتی طرعارض
الندامة علیه فلان عارض بی درد شکر کسی را اطلاق نفرماید فی
جوهر عارض قومی حشم سوزی بود عارض الملائک جوهر النار علیه
الکتاب صغار او کبارها احیاء و اموالها باقی الی یوم الحساب خص مدخل
الدیوان و ما خرج من ذلک حلس علی مناصب الصدور و ما نزل منها
وفق بمعاملات الخیر جرد صدر الدفاتر بخطه خص تحریره یوم الحساب امن من
حساب یوم الآخرة حرر من عذاب جهنم العکس باقی فی جنانه الجهات
اخذ یده بالقلم وقف لتحصیل اللعنة ضرب افراده بالضرب و القسمة اخرج

از خاک کحلی آن جناب تکحلی چشم بیدار و خداوند ناقد بصیر بینای
منتظر را بتوتیای منظر برساند شعر انعم نور من لقائک مقلتی ۞ حتی
بیضّ مقلة الحساد ۞ نمودار غرض آنکه چون اشارت حاجب عین الملکی
بنده را در سواد هندوستان شغل نظر فرمود و بنده بدیده قبول کرد
از انجا چشم بصیرت کشاده بمعاینه احوال ولایات در رسید و حرث
و زرع رعایا را از اصول و فروع نظری بر وجه معاملت میکرد و در نهایت
محصولات تا لقی تمام مینمود هر که یکدرم بادشاه را بتعمیه پیش چشم
کرده بود در گوشه نهاده و چشم وقاحت پیش داشته انگشت در دیده او
کرده میشد و با سیاهی دیده بیرون کشیده می آمد تا انگشت شمرده
چندین نقد عین گرد آورده شد شعر نزعت بعین مال عین عمالها
قصاصاً جائزاً والعین بالعین ۞ بعد ازان که این جملگی خاکیزه را
میل بمیل در چشم آورد و ذرهٔ فروگذاشت نکرد و کاه برگی از خسان
چشم نزد و منت این زحمت که دیده شد بر دیدهٔ خود نهاده آمد
بیت برون آمدی دیده از بار منت ۞ نبودی اگر زیر انبار منت
خواجه عین الدین بصری عمیاً بر شغل بنده در رسید و دو ناظر را بمناظره

حلاجی در میان افتاد که قیاسش آن در دور آن نگنجد اعیان انیطرف را
ریشش ست که جنده دیده ریگ ریگ کرده است و از ریگ روغن
بیرون کشیده بیت افسوس بود گر کند آن خشک دماغ ۞ زین
روغن بادام سر بینی چرب ۞ اگرچه خواجه بصری سنگی دارد اما آن
سنگ بصری صیاد را در نظر بغایت منفر آمد ناظری که از پیری و تفاوت
نظر سنگ بصر گران را پیش گرفته و بسودن چاکسو و توتیا مانده است
شغل نظر را چه لائق باشد و بنده که بهنگام حرز مزروعات از تیزی نظر
بیت ۞ مور در سر خوشه‌ای برشکافد ۞ تار شعشه نگشته بنبه را بیافد
چرا مستوجب عزل گردد آن مکفوف را هنوز چه جای کفایت مانده
است که روزش نماز دیگر رسیده است مگر از این حدیث خبر ندارد
که من احب کریمتاه فلا یکتبن بعد العصر صیدانم که این مداهن بزبان
چرب چیزی در گوش مبارک ناظر ممالک ریخته است اما سهل منقضی باشد
که از روغن افگندن گوش بچشم سرایت کند چون این مسادة بنظر
کرم منظور گردد انتظار آنکه یا ضیاء مظلوم را از برای کوری ناظر حال بر حال
خود ببارد و یا از اصابت عین آن مقداری نظر فرماید مصرع که اندازه

بیش از تو تیاست ۱ همیشه عین عنایت ناظر بر اطلاق باد آمین
آلودن میل قلم بسرمهٔ دقائق در عین شعبان بود تاریخ عام از بصیرت
روشن خواهد شد مصرع یعنی که بسال هفصد و دو ۲ تسلیمات از منظر
منتظران دیدار عین الملکی که چشم در راه مانده اند روی خدمت بر زمین
میسایند مقربان منظر خاص رقم ۳ تحیات منظور فرمایند اصحاب دیوان
رموا ضع تسلیمات بحساب تشریف قبول ارزانی فرمایند الا دعیه دعای خیر
هر ناظری بالعموم عین الله علیه دعای ناظر معاملت اضر الکفایة فی کتابة
کالنور فی السواد دعای ناظر دیوان شرع غر سواد فی بیت العین کنیت
العین للبیت نظر الله الیه بعین العفو جعل التراب علیه نورا خلد الله
فی مناظر الخلد اکرمه الله برویة العکس جعل مکفوفا من عین الغر جعل
محجوبا فی عین العذاب کف عن الناظر بسوء الناس بیض الله سواد عینه
للبیت ناظر کثر نظر چشم بیش کرد حول عینه برویت الاحد بلغه الله
امنی حرف دوم در مکتوبات اصحاب شغل مصرع نامه ما عرض بجانب
دیباچه دو وجه شرع که در حریم این عریضه منظور انظار خواهد گشت عرض چهار چیز
نامناسب ست که بنصرت نیروانی مرا و را از صفار محبسچه نسبتی روشن

طلاق باکسیرون ان ... از ... گرفتن ... از ...
... از ... از ... از ... از ... از ...
... از ... از ... از ... از ... از ...
... از ... از ... از ... از

چون چراغ را بار روغن داده شده است تا معارضی که مشعله یک
نسبت بتواند افروخت چون گرد این چهار رکن طواف نماید ناچار
از معرض معارضه در حمایت استنصار گریزد و چراغ مرده خود را
از قنادیل این شعر مصرع زنده گرداند چو فتح و نصرت از عرض سپاه
نصیر الملک سراج الدین حاجی عارض عنوان این عریضه نجدمت
خداوند عارض الجیوش نصیر الملک سراج الدولة والدین حاجی نصرالله
بموقف عرض رسد انشاء الله رب الکعبة تحمید الحمد لله ناصر الحجاج و
منور عارضهم کالسراج شعر یا عارض الندی وسراج الضیاء دم
فی کعبة العلا نصیر الممالک ٭ تا پرده عارضی سحاب را بپوشیدن
مصابیح این کعبه معلق باد نصرت کند خط مسلسل کعبه خداوند نصیر الملک
سراج الدولة والدین نائب عارض ممالک حاجی چون سلسله کعبه را
التقبیل باد اختیار روشن تر از چراغ شام و اعدا مبتلا عارضه سر سام
بحرمت طائفه اهل بیت و مهاجر و انصار رافع عریضه نصرت که روز و
شب در آزادی بندگی آن بیت العتیق ست و از اقتباس پرتو
سراج الدول در لشکر منصور روشن گشته دوده چراغ دیده را بر سر قلم نهیکنند

وعبودیت بموقف عرض میرساند و از ملک نعم النصیر ملک بخش احترام
بندگی بجای آرد ۱۲
آن حاجی را بر ملت خلال خلیل خدا میخواهد بیت ایزد که چراغ کعبه را
یعنی پیغمبر ۱۲
روشن کرد ✻ ناصر باد ابهیشه آن عارض را ✻ غرض عرض عریضه آنکه
بادشاه کعبه جناب اضاءه الله سرج نصرته آن حاجی محترم را از اول عرض سیاه
تا اکنون که چراغ نصرت هر روز فروزنده ترست سلسله زمام مصالح انصار
الاسلام وجبیده طوالف احشام بجهت آن سپرده است که کارهای عار
واصلی بذات خویش چراغ برکرده روشن کند چون چنین ست هر که احرام
روشن کرده ۱۲
خدمت کرد ناصر حال او میباید بود از انجا که میان روشنان حریم حضرت
یاری دهنده ۱۲
کسی را معارض منصب نصیر الملکی نمیتوان پنداشت بیت حاجات
خطاب ۱۲
برآر حلقه در گوشان را ✻ تار و شن و منصور بوی در دیوان ✻ هم از اول
بندگان را ۱۲
روز که سراج الحق نوره الود و از شمع ممالک زبان یافت برانصار مالک
مراد از بادشاه ۱۲
ضیائی عرض کرد که حجاج را از جلال کعبه و صدر نکه حاصل آمد لاجرم لشکر
نام بادشاه ۱۲
منصور ازان قهرمان الجیوش نصرتی لازم گشت که ملاعین کفار را چون
بزرگی ۱۲ بلندی مکه ۱۲
شتر حج قربان کردند آن گذشت که طائفه کفره از کثیر محراب برای عرض
ملاعین جمع ملعون ۱۲
مار دهان کفر میرسیدند و از کمیش کافری در قندیل قبله تیر شوزان
زیادت شجاعت ۱۲

بعد ازین از انجا که فتح آسمانی نصیر ملک بادشاه غازی ست بیک پروانه
سراج عارض بر همه پروانه آتش دوزخ شوند مصرع کالدود علی السراج
یحرق ✽ مگر آنکه روی در بیت الله آرند و عرض کلمه علیا توقع کنند
و در استنصار انصار کعبه دین کوشند و بجهت روشنائی چراغ سلمانی
و کلیسه یا پنبه فتیله آتش سازند آنگاه از سلسله خواجه حاجی خلاص یابند
نظم ورنه بصف عرض مثل ابنی ✽ غل در گردن سر شده و غل
مانده ✽ المنة لرب البیت که چراغ نصرت آن عارض گاه از نافتگی چهره
آتش رویان تتار افروخته میشود گاه نوک قلم نصیر الملکی دود از دودمان
هندالی عارض السماء برمی آرد شعر فی کف عارضنا البراع کانه
یهتز برق سرع فی العارض ✽ دلیل نصرت سلیمان عهد بین که شکستن
اصنام دیوگیر برای نصرت دین حنیفی چنان حاجی را نامزد فرمود تا بالای عارض
از یمین ره کعبه پیل آورد آنگاه همه پیلانی بوقیس هیکل و عارض شکوه بیت
چراغ دیده هر پیل بود روشنتر ✽ اگرچه باد همیکرد باد بیزن گوش مصرع
این نصرت را کجا بود اندازه ✽ معابد دیوان معاند هند که آن سراج الحق
سوخت بنده را هم از معارضان نصیر الملکی روشن گشته است بیت

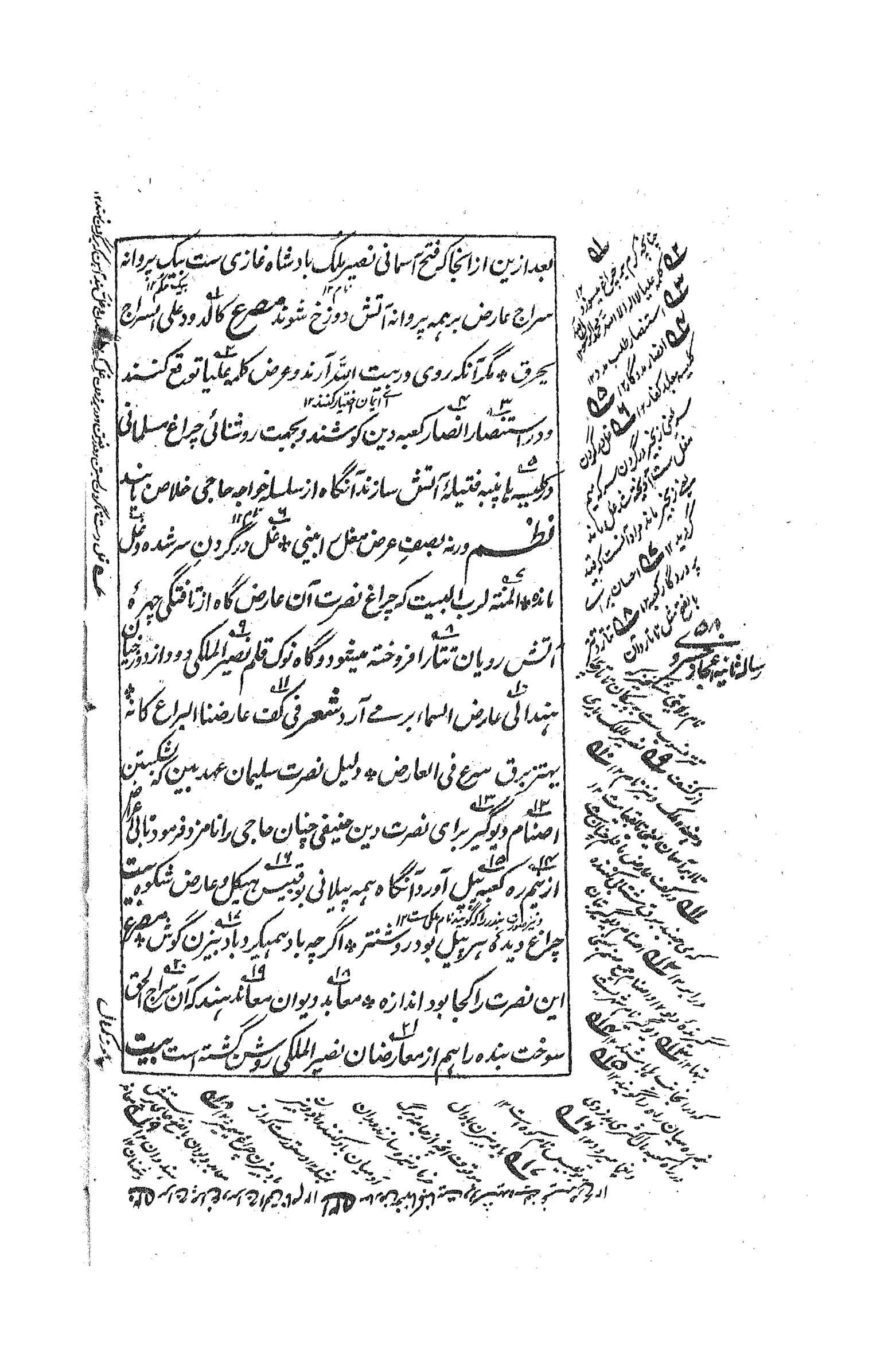

وز کمال مرد باشد کش دهد دشمن گواهی ❊ وینچنین باشد چراغی کش بود

نور الٰهی ۱۰ طائفه که از طواف ۱۱ گاه حاجی عارض که سراج کعبه دین ست

خبر نصر من الله سوی مدینه محمدی آوردند کیفیت چنان عرض کردند که

چون اصحاب فیل یعنی جمعیت رای دیو گیر سورهٔ الم ترکیت از نوای مرغان

لشکر منصور شنیدند تر سیدند که اگر هر یکی دران معرض ۱۶ سنگریزه بران

بت پرستان تاریک روز زنند بر همه کعصف ماکول شوند پس برای

آرام رای دیو و انصار او از دیو گیر چون دیوان صفا که در چراغ گاه حاضر

شوند سوی عرض گاه سراج الحق عزیمت نمودند اذا جاء نصر الله والفتح

در ایت الناس یدخلون فی دین الله افواجا فنظم نصیر ملک چو زینگونه

عارضی باشد ❊ چگونه نور نگیرد چراغ کعبه دین ❊ قصه شمائل آن حاجی

مرده وقار چون ترتیب ناصر امیر المومنین در حق او بسیار ست آن به

که عریضهٔ تاریک و باریک خویش پیش آن چراغ دولت باز خواند کنیم

و آن اینست که فرمان جناب کعبه مثال خلیفه المستنصر بالله بحبت

عرض اسپ رسانیده توقع آنکه سراج الحق بزبان خویش گرامگرم

سوی ضیاء الدوله اشارت فرماید که بوقت داغ اسپان در دیوان عارض

۱۰ از نسخ ۱۱ دفتگم ۱۲ شمائل بفتح اول و کسر ثانی جمع شمیلة بمعنی خصلتها و

عادتها و بمعنی شکل و بمعنی شاخها ۱۳ وقار بفتح اول و کسر ثانی

۱۴ از صراح و منتخب ۱۵ بیاری دهنده امیر مومنان مراد از بادشاه ۱۶ کعبه بیت الله در اصل بمعنی مرتفع ست چون بنا کعبه از زمین مرتفع

بنده را بقدر استطاعت نصرت نماید کوی حج گذارده باشد نظم

چراغ مسجد آدینه و شکار حرم ✦ شوم اگر رسد از حاجی عرض یاری

من مجاور بیت معظم خواجه حاجی برین استظهار امیدوارم که باول لقبیه

حاجتی که من عرض کرده ام برآید و ازان سراج روشن با پروانه ضیا

سوی کلبهٔ تاریک خود باز گردم ان شاء الله الناصر الله عاکما عرض نقش

بستن این عریضه بود و چراغ در ماه ذی حج بود و عام نصرت بی سر

خواهد گفت مصرع یعنی مه ذوالحجه سنه هفصد و دو ✦ باد و نسبت

نامهٔ میر شکار ✦ دیباچه درین سواد غزال سم شگافته قلم را بدو طریق

روشن داده شد یکی نسبت وحش صحرا و دوم طیر هوا زیرا که شکار یکی را

دو جنس شکره تعلق ست یکی یوز و سیاه گوش و کلب معلم که از نسبت

سباع و وحش می جنبد و دوم باز و شاهین و امثال آن که از جنسیت

طیور می پرند و هر جنسی را شکار گهی علیحده آراسته شده است تا یوز

سیاه گوش در پی آهو و خرگوش پوینده و از مرغزار خویش نگذرند

و چرغ و شاهین بهوای شکار با کلنگ و چرز بازی کنند و در اوج خویش

پرند شکره وار بی هنر نیم که باز را بر خرگوش پراند و نخجیر گیر با آهو نه که سگ را

برطاؤس دواند بیت سخن چون خبط[1] وعشوه[2] اشد بود همچون شتر مرغی
کش اشتر مرغ خوانی ونه مرغ ونه شتر باشد عنوان این طائر[3] حشیم[4] بنیه
که چرغنیست نگارین بردست ملک شکار یک[5] نیسره صید[6] نبزاة[7] دولته
لیوث[8] المتمرده تکشاده باد تحمید الحکار لرازق الطیور والوحوش اشد[9] رافی
الطیر والوحش هو ممسک الطیر فی الهواء بیت امیر الصید انگ تاج دین[10]
تصید روس صید[11] فی[12] مصطیاد[13] رایت الحاج والیتجان[14] طرفه تذل کتابه
دیگ[15] فی البلاد تا شهباز تاجدار باشد وشاهین کلهدار وافسر طاؤس[16]
از زمرد سبز واکلیل خروس از یاقوت احمر ملک آثار عنقا شکار تاج الدوله
والدین کاسر[17] ایام الکافرین معین منفعة الاسلام مربی افراخ الکرام
اجبل الغزاة اشجع البزاة اعظم شکار یک[18] تیران ملک[19] بر فرق شهبازان
سپهر افسر وبرسر کلهداران دهر سرور باد هواخواهان[20] بدید وار تاج سر
درخورد شکوهان کلاغ سان بی کلاه وشب پرک مثال سرزیر وپازیر
بحرمت کبوتران مسجد وارام گزیند بندگی شاهی باز دارکه از دست کشان
کمینه شکارخانه خاص ست چون مرغان دانه چین زمین عبودیت ببوسد
ودر هوای دست بوس ملکی میخواهد که پرکند ودر پرواز آید شعر

[1] خبط بالضم خبط کردن
[2] عشوه بالضم فریب دادن
[3] عنوان این طائر حشیم
[4] حشیم بالضم بنیه
[5] یک نیسره صید نبزاة
[6] صید نبزاة
[7] نبزاة
[8] لیوث المتمرده
[9] اشد رافی الطیر والوحش
[10] امیر الصید انگ تاج دین
[11] صید روس صید
[12] فی مصطیاد
[13] مصطیاد
[14] والیتجان
[15] دیگ فی البلاد
[16] طاؤس
[17] کاسر ایام الکافرین
[18] یک تیران ملک
[19] ملک بر فرق شهبازان
[20] هواخواهان

ریشا من الرحمن اطلب عاجلا ✤ حتی جنابک بالمحاسن کلمن ✤ هرچند
که پیکم بدام دوری ✤ امید که پیران برسم بر در تو ✤ از بیجانب
شکار دوستان بی آهوست و کار دشمنان باگور و مژده فتوحات
شکار یکی طعمه نشاط بکام دلها رسانیده و آوازه غزوات قیران املاکی
روبه مزاجان رزم را زهره آزدها داده بیمت شدی نشانه سهام القتل
جیریان ✤ بران صفت کاسد قلع خیبریان ✤ از پیشیر زاد هبر
چنان معلوم شد که شیران لشکر که از برای کشتن سگان مغل بنجیری گسسته
بران کلاب زدند و آن سگان که رسن در از یافته بودند و رغبت موتان را
چون خرگوش خفته فرو گرفته اند از تیر ترکان در نیستان پنهان شدند
هر یکی را سهم خورده از بر نیستان بیرون می آوردند نظم پس آنگاه از
تن آن سهمناکان ✤ نیستانی دگر بر میکشیدند ✤ شنوده شد که در آن
عرصه صیدگاه شهبازان شه بازوی شکار یکی بتیغ طوطی رنگ سرهای
گریزیان مغل با بر بوم می پراندند و آن بومان خرابی دوست هوهو زنان
می آمدند اگرچه هوسی درین بوم انداخته بودند اما چون از هو خبر نداشتند
تا طعمه مرغان هوا و یه نمیشدند خبر شان نمیشد ارواح خبیثه ایشان

چون مور و ملخ در درک اسفل پروانهٔ آتش میکشتند و اشتیاق منصب
ایشان که بی پروانه در آتش معده طیور و سباع در سیرت شمعم
قد استلاء المفاذر من قتیل * کما من نتفه زاغ الغراب * و بعضی
از ظفرلان ترکستان و سنقران قراقوم را که به اوشاهینان سند بودا
بازی و دوال گیری آمده بودند از هیبت دوال خنان از دست
رفته بود و دوال رکاب دریای گران شده و هر همه دوال پاکشند
سنقر بازدوال در پا کنند ایشان را چرم خام در گلو میگردد شعم
تبا الصرم اخلاقها زینت * بل لاق بالصرم اخلاقا * الغرض تیر
دوگزه شکار کمی که کوه را دام گریس سازد چون آن بوم صورتان را
دام قیدی هم در دام قید آورده است اگرچه چنین شکار پیش سند
همایون فرستادن نشاید چون فرمانیست فرستادن فرماید که
اینجا مشتی سیچینه چق چقی بیانگ دروی میخواهند که آواز های این طایر
سیمون را بپوشند بیت ولی زبان خموشی به است با هر مرغ *
گر طبل باز جولش دید بانگ بلند * دیگر نموده می آید که از نجانب
شیر دلیر سلطانی بیشتر در صحرای نخجیر میباشد و خسروار دشیر علامتم

چاکر باشمشیر زنان شکرست و شیر گیر روز و شب در ذکر شکارے
انداختن و شیر کشتن مجلس شکار یکی و هنر هندان شکار از اطراف ذکر
هنر شناسی شکار یک اعظم شنوده اند و باشاره مولش ستد شکار
بجانب جناب جهانگیری رسیده بیت آنچنان استاد و هر یک کز هنر
شکار پ شیر را همچون مگس گیرند از شیر مگس پ هر رشته اینجا طائفه یوزبانیست
ازیوزکنند که اورا ابوالفهد کرکانی میگویند دعوی میکند که یوزمن در
هنرمندی شیر را آهو گیرد و برین دعوی چندین شیر را که همان یوز
شهید کرده است گواه من اند و خطها پشت بران و سواداتی که بر پوست
آهو بقلم قضا نگاشته اند حجت کرده نگاه میدارم تا چون حاکمان
عالم بینید هنر طلبند عاجز نیایم دران شبهه نیست که یوزی دارد که شیران
از پنجه او در بند فرار میباشند بیت غافل ست آنکه دارد یوز او کز غایت
مسرت پ سواد دیده شیران ست آن مانده براندامش چو نقش دارے
نیز رسیده است بغایت رسیده و میگوید که قصتا یک اینان
بیامدم که از کارد ک خویش پیره را بسمل کند و خرچال را از شیر گنبک
بگیرانم و کارد انک را جای بر سانم که بر قافله کلنگ زند چیزے دارد که

در هر پروازی سیمرغ شکاراست نظم عنقا بخزیده از نهیبش
ورقاف ✤ مرانکونه که قاف درمیان عنقا ✤ درپراندن شکره خود
دعوی میکند که باز را بران گونه بپرانم که برکوه بیستون ابر بیستونه برود
جمله پرانندگان را از پراندن او چون قراخون سر میکرد و شعله
ریفتح حسره افواه کل ✤ کمنقار الطیور بحر صیف ✤ یک روز رای جهانبان
باستخان شکره دار غریب همای چترا در هوای صید طیران فرمود چنانچه
لشکر شرق تا غرب پرده کشیده زمینیان طائر گشتند و هوائیان واقع تیر
سخت گر عنقابان را پر دام میداد و بار ایچه جان باز میستد و پیکان
چرب زبان گرگسان را زیان می آورد و دول میربود شاهین جانوران را
از لگد خویش میکشت و سیخچه از مشت دیگران می پرید نظم
لگد و مشت در قفای زبونان ✤ زخراشندگان غریب نباشد ✤
بازان چنگ زن بزخمها چنگ مرغ را از هوا فرود می آوردند و صرغان
خوش نوا فرود و بالا آهنگ میکردند و با واز نای چرغان رغنا را بیقرار
میگردانیدند ناگاه درین حال کلنگان مای از سوی آب درسیدند
تیراندازان تیر می انداختند و کلنگان را سر می بریدند و لنگ میکردند

دارم ✤ یک انبان

چرغ دار غریب بفرمان کامگاری شکرهٔ کامگار خویش را بر طریقے
پرواز دکه بیک دمیدن از سپهر باز بلند پرصبح بلند تر برآمد از انجا
چنان تحمید که نسر طائر چون بچهٔ کبوتر مے لرزید نباید که بر من واقع شود
بر هر کلنگ که زخمی می آورد سنگدانه او را ریگ ریگ میکرد تا از چنگ
آن رشتهٔ کلنگ یک لنگ رشته نشد و هر همه را مائدهٔ احل لکم الطیبات
وما علمتم من الجوارح روزی شد سلطان شکره شناس را نهر شکره دار
غریب بغایت غریب نمود خلعتی سبز چون پر طوطی و تنگهای زر چون
پر دم طاوسیش بعد دیر مرغ اعطا کرد نظم زان پر طاوس و طوطی
کان هنر پرواز یافت * خواست کز جا بر پرد زیرا که جای آتش بود *
روز دیگر که غزالهٔ شیر سوار از ذنب البیجان در سنبزه زار آسمان
جسته زد شاه اسد صولت بتماشای یوزبان نو قصد تحیر کرد
رکب الجواد و ارکب الاجیاد * حتی یصید بطیئة الاسداد
بندان ان گوساله جگر هنر بر سیکندند و قادر دستان مغز پلنگان را از پوست
گوزن می خستند طعانه چهار پهلو از دلاوری دل سیر صید رید و در دیده
آهو در میرفت و بملک شکاری بزبان آوری سر گرگ میشکافت که

حکم فرمان شد خلعتی از سنجابی
امر زان شد خلعتی از سنجابی
دستگاه گوسالهٔ شکاری
دوم شد پیشکش دادن شکره
بیک فقار روباه
بیک فقار روباه
بیک فقار روباه

چشم تمیز دمعلمان خاص که بتعلیم مکتبین تعلموهن مما علمکم الله استاد
گشته بودند و بر دوندگان دست سبقت نموده معلمان ازیشان
فوائد فکلوا مما امسکن علیکم واذکروا اسم الله علیه میگرفتند و گرگان وحشی
که از برای وحشت ناخن زدیدی از دیده و دل گزیدی آن سگان معلم
میدادند و گر از آن خشمناک که از بهر خصومت دندان زدندی دندان
گنان فرد دندان یوزان خاص میر سانیدند بیت گریه خون کرده
زخم بر تن صید خنده فرموش کشته شیران را لباط شکارستان
نشاط را امانست از بسکه یوزان دست میزدند و آهوان جست میکردند
و کوتاه پایان پا میکوفتند و ترکان کمان می کشیدند در خجالت اشیم پوشی
چند از کنار رود دره آن چنگ زنان جگر خوار گذشتند نظم
بدان تا چو بر جان زند زخم چنگ ۞ بمیرند و پس خرقه بازی کنند
یوزبان غریب یوز چنگ زن خویش را که به سه جای در نای گلو داشت
رسن بکشید و آن ترجمه دراز کشیدن رسن چنگ را ساز کرد و کله
رقصان در نیم ره چنان بزد که بر همه شکرانه گرفت چنگ او کردند
بیت چنگ زن خوش خوش میکرد گرفت از انگشت ۞ هر یکی را

بادگر گونه گرفتی میگفت ✤ امسال خود از خون مغل خورد شراب

در پهلو و پشت آن سگان کرد کباب ✤ مجلس خدایگانی ازان طرب

گیت جوشان راشیدان داد و دور فرمود مجلسی که خاص هر طرف

که رکاب گران سیار و صدگان را بر جای می چپانید شکار یک میمنه

کبابی بیجگر بطبقه ملوک میرسانیدند ما نقل بادشاه جز یاد شکار یک میسره

نبود و هر بار میگفت شعر میسره کی بود اگر نیست حریف میسره

گیت حریف میسره میر شکار میسره ✤ معلوم رای شکار کی باد که

شاه آفاق گیران چرغ قازان شکار را میخواهد که بازی گرداند و

خود دست گیرد و زیر دست ملوک نشاند چون مرغ نامه کش سلیمانی

آنجا رسد و نوای هدهد زند در زمان بر جناح رجعت سوی دستگاه

شاهی پرواز میباید فرمود و مردار خواران پر کم شده را نظم

که بس طرفه سیرتی دارند هر یک ✤ که هم بوسند و هم کلمرغ و هم چند

اگر رای بلند پرملکی آوردن مصلحت نه بینند همانجا شان طعمه طیور سازد

تا از خوردن دل و چشم آن تنگ چشمان تهی دیده گرگسان پر چشم

شوند و علیوا ازان پر دل طیران همای همت قهران ملکی ازان بالاتر

---

۱ پهلو ۲ دریسه ۳ پشت ۴ مجلس ۵ کباب ۶ گیت ۷ شراب ۸ شکار ۹ میسره ۱۰ نقل ۱۱ هدهد ۱۲ رجعت ۱۳ مرغ نامه کش ۱۴ قاصد ۱۵ نظم ۱۶ پرکنده ۱۷ هندی ۱۸ بوسند ۱۹ تنگ ۲۰ پرچشم ۲۱ پردل ۲۲ پردل جوانمرد را گویند ۱۲

۱ علیوا از بالکسر و با زای فارسی همان غلیواج که سالی ماده و سالی نر بود و قلیل مشغل ماه ماده و شش ماه نر بود ۱۲

که آن آستخوانهای کلان راسوی قبرشان سواد اعظم تحفه از دنظم
برسم ره آورد بنود زرای ۞ فرستادن بوم پیش همای ۞ تا زاغ عمان
خاص بر سر شاخ رفعت آشیان دارد مثل این شکاری پیش دراز دل
سلطانی بسیار خواهد رسید و طعمه زاغ و کلاغ و شراغ خواهد گشت میباید
که آن شاهین بحری هر چه زود تر از بحر سند سوی آب جون باز آید
و پیکان بط نول را که از خون آن عقابان چون چشم چکرنه و سر شاه مرغ
گشته است بزلال حوض سلطانی نمازی گرداند شب و روز مرغ
دعا سوی آسمان پرانیده مے آید بیت امید که روزی شود م
صید مراد ۞ پابوس ملک شکار یک روزی باد ۞ هنگام پرواز
این طائر صقر دار لطی شکار کرده بود و دران سال شیر پای پنجیر
گرفته بود مصرع یعنے یکی و بیست رمه سال هفصد و ده ۞ تسلیمات
شکره خدمت سوی آن دستگاه دولت فرستاده شد خواندن
فرمایند بچغنه بندگی با دل مستمند شکسته و پر تاب کرده آمد بر صید
قبول کامگاری باد زمین بوسی که نقش سم آهو از خرشته خاک برآرد
شکار پای سگان خاص کرده شد شیر دلان اینجانب بخدمت ملکی

[illegible] ۱۲ [illegible] ۱۲ [illegible] ۱۲ [

شکار یکی روی زمین را از سواد دیده پشت یوز ساختند الا دعیته
عصم اشتر جوارحه عن صید الحرام بلغه اشتر لصید المرام لعب بازی
قدره مع النسرین غلبه اشتر علی الاساد نصر اشتر فی قتل الضباغم
للمیت جلبش طائر روحه علیه اشتر جعل طیور الخلد قوته طار روحه
فی هوای القدس حفظ اشتر عن کلاب جهنم باسیل من بازبه وودوه
جرحه جوارح السماء جعل طعم النسور باض الغراب علی شحمه بذل الحمام
لحومه وج فی حلقوم القسوره ناط بانیاب الذباب ظفر ظفر الاسد
علیه للمیت اخذه عقاب العقاب اولی طائره لشماله جعل خنزیر فی القبر
صار قوتا بصقر سقر صیر کلبا بسلاسل النار خط سوم در مکتوبی که از
هیئت تنجیم و علویات تقویم باید مشتمل بر سه حرف ست حرف اول
در کتابتهای ملقب بشمس خاص و سرنامهای موجز بسوی شمس و قمر
حرف دوم در کتابت بسوی قمر و بدر حرف سوم در کتابتهای
لقب نجم حرف اول در کتابتهای ملقب بشمس خاص و سرنامه موجز
بسوی شمس و قمر مصرع دیباجه و نسبت وی از نور بر رای انور
روشندلان روشن کرده مے آید که این قسم بغایت ناتج و

شکار یکی سوداز شکار
دوم شکار را گوینده
خفوه اورد خدا عفت اورد از
شکار حرام
اورا اخذ از شکار مقصود
یا نسرین
اورا اخذ از شیران
بدو دو هند اورد قتل شیران
بدوست خدا
شود طرای بهت قوت او
روزی او
او بدوست خدا
اورا اخذ از سگان دوغ
پر سد از شکار او دوست او
یعنی خدا
اورا از خم کنند
از ملک عذاب
شود طعام کرکس
زاغ برسه او
کبوتر گوشت او
خ نام جانوری
رساله شاهنامه

و نسبت دروی بدو شکل آید عموماً و خصوصاً اما عموم چنین که اگر
مکتوب الیه شمس باشد بالمر و یا بخسم و انچه به تنجیم و هیئت تعلق دارد
همه در طی عبارت چنانکه خواهد در آرد تا عرصهٔ سخن از آسمان فراخ
گردد و خصوص چنین که در هر بقعی از خاصهٔ آن نگذرد و مثلاً در لقب
شمس انچه خاصهٔ آفتاب ست همان را لازم گیرد و در نجم و قمر کذلک
نکته باقی که کاتب درین تقویم پرداخت کرده است غالب آنست
که رقم نسبت از جدول خاصه لقب پای بیرون ننهاده است عطارد را
که خواهند تا درجه سخن را بر این هیئت بندد و سپهر ریاضتدان ایشان را
درین روزنامهای دقائق نظر وقت چنان باید گماشت مصرع
که چشم اهل رصد سوی انجم و افلاک * و نتیجهٔ این مولدات همه
برین نهج استخراج کرد و هر چه جز این ست رنج دانست که اگر
در نسبت خصوص به استقامت تمام مدخل نگردد و که تناسب میان
جمایه علویات مشترک ست و یک نسبت را از اتصال نسبتهای
دیگر مجرد گردانیدن نوع دشواری دارد شکل عموم را التزام باید نمود
تا کواکب معانی را عرصه سیر وسعت پذیرد شعر * و بداین الثواقب

بجدول بالا نقطه نقطه نقطه

باتساع محلها ✤ مثل الثوابت فی السمار السامن ✤ نامه شمس
ونسبت خاص شمس ✤ عنوان این غنچه نیلوفر که از زمین معنی
سر برزده است به پرتو نظر ملک المشرق والمغرب شمس الدوله
والدین نور نور بعلو جبهه مفتوح باد تحمید سور المشارق والمغارب
الحمد لمطلع الصباح تاخیر سیاه شب بکتابه والصبح اذا تنفس تجلی گردد
در رایت روز بشمسه جعل الشمس ضیاء متجلی علم عالم آرای ملک المشارق
والمغارب شمس الدوله والدین انور انوار السموات والارضین مع سایر
اوصافه الساطعه باعلای دین یزدانی آسمان سای فیروزی انتمای
جهانکشای بادسایه ظلمت از لوامع رتبتش بریده ولوایح رفعتش
نجاور و باختر رسیده بسوره والفجر کمترین هوا خواهان خاص خود را
وزه که برآورده وپیدا کرده مهر شمسی ست ادعیه واغره بعد دوزات
خاک رفع میکند واز حدیقه آفتاب انوع نه در آسمان ست نه در زمین
انا دوزة سیما شمس تعشق ✤ ومن الهوی بین الهواء تعلق ✤ ملک
رفیع الدرجات معاشه آن ذات معلی صفات باجرع ساعات و
امین اوقات روزی گرداند شعر انه من یری طلوع ذکاء ✤

آفتاب دارد رکه بطلوع آن
شگفته و مراد ازین نامه
بادشاه شرق و غرب آفتاب
دولت و دین دینار نام دارد
روشن کرده شده بادنور
که بلند برآید پیشانی او دارد
جمیع سپاهان دوبار و تا ناصیه
جباه بالکسر جمع زفار سپاهان
بمعنی پیشانی است مثل نامه کلم
سه بلوح جبهه پیش کلک ایشان
نوشته اند عالی بنای ✤ پیر
آن بت که بر خلاف او نقص ست
باد اندر شاهد نقصان پیر نیست
راه اندر شاهد ✤ تا عارض

نقش بکسل از
دنیا اگر آسایش
گر بر نیاید با
رفت بر بالون ✤
ساعات حج
اوقات حج وقت
هر آنکه اوقات
که میباید برای آفتاب
راه شهاب کوکبان
بعد تا بیکساعت ✤

اعین الناس بعد ظلمت لیل بد معلوم رای گردانیده می آید که تا حضرت

ملک بشکل شرقی سوی مغرب عزیمت فرموده است بنده ضعیف خورد ک

ذره بی پر توان نور پرتو بی ناچیز مجهول گشته است که کسی را پیش نظر نمی آید

و چنان در کنج خانه مخفی و متواری مانده که کس را اعلم نیست هیهات که از روز

چنین تیره کون بسر از روزنی هم پدید و بیرون نیفتد ذره خورد ک ذره را

و غیب شمس روشن نمیشود که از کدام در بر عیان فرود افتاده است

یا ساعت یا ماه شب غیبوبت بر روشن شب و نهار بسیار روز نهاده اند مقصر

خنک شموس آسمان با دیدن پرتو ان او و تا من ذره بی مقدار هم پرتو

و مقدرة بر نصر نیلوفر خاتون که چه بر ان ظلمت انوار چشم باز نکردی یا رضا

آن لقا و آب چشمها غرق بلکه از نم چشمها آب بر دارید در چشمش فرو آید

و با چندین آشنائی آب لب تشنه آن چشمه روشن نمیشود ما بیرون

اندر عشقبازی کم زنیلوفر نه که چندر چهره کنون شد بسرگ چشمها

هر کسی سیراب گردد لیک این چشمه چون مشوق ست کز وی تشنگی

دیگر دران سینه نور افزون شود که آفتاب شمس الدین تمامی که بزرگ زاده

مغرب است با سم بزرگی آن شمس اعلی زنده میشود و میگوید که ست از

ای عندلیب شهسم میخواهم که در پرتو آن آفتاب شرف چند گهی تمکین نمایم
و گه گه در بن هوا بدین بیت که در بلندی بر ابر شعری ست دل متعطش را
روی گردانم شعر تعالی الشمس یعنی فی کبد السماء روی کما الطلام و بهجه الشمس
علی حریاء و منتظر سفر شمس میباشد که روز نامه نورسعادت ست و
دبیر خاص را که تیزیست راست قلم اشارت میباید فرمود تا او بسواد و بیاض
آن نشانی بروز آرد و بجاری آن عین الطاعت قلم جاری را رطب اللسان
دارد و روشن کند که جمیع علامات شمسی کی طالع نماید بیمنت کی شب تیره
ما صبح شب افروز شود ۞ صبح پوشیده ما جلوه گر روز شود ۞ یارب شمس ما
بلقایه ۞ حتی تتوری عینا بضیایه ۞ خواجه یاقوت جملی که سرخروی گردد آن سرخ رملی
و شفقت ست از آنگاه که از طرف کوهی سوی شهر آمده است و ابهای
جوهری بیشمل کاپیر زمان چنان در افروخته است که در سالک ملک نمایان
گشته است و قدر و قیمتی بیش از قیاس یافته و واسطه عقد امرا و گلین خاتم
گبر اگشته بیمنت آری کسی که مهر فلک بدایش کند ۞ همواره سرخروی بود
در همه مقام ۞ و قره العین شمسی ضیاء الله انواره تا آنگه تنگ زن و جانگیر
اما بغایت محرور المزاج افتاده است هر جا که میرسد گرمی را رطبی بسیار میکند

و در ورود در بیچه مردمان در سیر و دهکنان را اینه تا فلکی از جهت روی ملک
الشرق بیاید کشته شعر خورشید پرست کوتاهی برمده آن به کرگی بیچ
امیکش نه مده ربیع عارض را تا یک نوزالعین ضیا بیاید کرد تا پیوسته گرد
او برآید و پرده پوشی شهوت او کند اگرچه گرمی او بیچ روی پوشیده
نخواهد ماند شعر ضیا و الشمس لا تخفی بحال ✦ و لو کان الستر اکم فی السحاب
جز رفیع عارض که تواند که صفرا و ضیارا مانع باشد و مزاج لفت و تاشیر را
از عمارت علی قدری بهمل بازار و شکه بیت که بر آتش ما از آبی و بر آفتاب
از سحابی چاره نتواند بود بیت اگر نه ابر نواساز پرده ساز کند ✦ چه خلق
تیزی خورشید پوشت باز کند ✦ چون ربیع عارض ازان باب است و
بر کشیده تربیت و رتبت شمسی این خال را بسوا خواهد گرفت و بیرا سوا چه حاجه ضیا
از دلیل حیا پرده خواهد گشت اما او نیز بیت اشارت کن بابرا می خشه نوشت
گرد بار و گرمی نور تقسیم ورده شد نه نور دگ فرد اینجا طریق سهوا خواست
بجا آورد باقی رای مالی بر تقدیر مزلت هر روز بر تقدیر باد و تزین شعار ماه را
فرود آفتاب و تابع عالم از سر دیای زده روشن خواهد شد مصرع
یعنی سوم از ماه و سر هفصد و پنج و تکلیفات عقبا و دنیا که از تعطش

شمس الآفاق سوخته اند سلامهای مهر آلود گرم تبلیغ میکنند اجسم
سوگند ملک شمس که در لباس نور پوشیده اند از هواداران ایجانب
خدایانی مانند ذرات هوا بحساب محسوب فرمایند بهر نامهای لقب شمس
تاریخ خسرو سیارگان بجهانگیری مشهور باشد ذات عالی صفات ملک
والا شمس الدوله والدین بشیرزنی و آفاق گیری روشن ایام باد و میمنت
از اوج رفعت گر جوزا دورویه پیشه و شیر اوار گمان چرخ بیرون جسته باد
باسند الله دیگر همیشه خورشید جبهه ملک اشرق شمس الدین از بیرج در
طلوع و درجه منزلت ساطع باد و از سیه کاری شمس و غرب دورنگی روز
وشب محروس بحق من یاتی بالشمس من المشرق دیگر همواره آفتاب مطلع
ملک المشرق والمغرب شمس الدوله والدین مطلع صبح بهروزی و مصباح
آسمان فیروزی باد خاک سوت ازان عارض پرنور و ریبوره از شمس
کورشد دیگر بدام خورشید رخسار مبین اعلما شمس الدول از شفق خنجرو
درخشنده و در صباح سیه کاری رخشنده باد و از زردروی مغروب
مصون و محفوظ مصرع بمن طالع الشمس من مشرق دیگر بیت
معلی والا نور الایام مصباح الشهور والاعوام شمس الدوله والدین قرة العین الانام

ملک گیری

عالیجناب

خرد

شهر

فرخ

ورزش

اردن

بلند

ملک

این

رای

نظر

کمان

انجمن

ملک

آسمان

ملک

ملک

ملک

ملک

ملک

ملک

ملک

ملک

تجلیهٔ ربانی مزین و تجلیهٔ آسمانی روشن باد همواره خواهان چون ذرات هوا
بیشمار و بینایان چون یوم و شبه پیدا و روز کور و تاریک آثار بصاحب
مشارق الانوار دیگر بماند و ایضاً از فیاض دیگر خاصه نسبت بنجوم سعادت باد دولت
آفتاب رفعت و درجت و منزلت شمس الدین مصباح الملک منیر برج آحاد
از منزلت رتبت و اوج ارتفاع و رافق تعوق و مطلع سعود و مشرق مسعود
مشرق و طالع و صاعد و سامی و لامع و لائح باد و از میل زوال و تغیر غروب
و زمان افول در امان بسورهٔ و الضحی و آیات و الشمس تجری و دیگر تا شاء انشر
بر جبههٔ شیر تخت گاه دارد و در برج بهرام اکلیل سر آرد تاج نور سپهر ایوان فرق
فرقدسای و تخت آسمان پایه زیر پای ثوابت فرسای خسرو ستاره سپاه
آسمان درگاه شمس الحق و الدین عین المعانی منیر الاعالی باد گردنت رایش
ازان افسر انور و دور و گرد فتگی ذنب ازان در نشسته و چهر منجوق بخت
و دیگر تا خورشید نورانی سپهر باد از ظلمت بندوستان طالع نماید و
در حد نیمروز نیز وال گراید و نزدیک شام بمغرب فرود آید طالع اختر سعادت
از طلعت عالم آرای و جبههٔ نور افزای مجلس سامی ملک الدهر و العصر
شمس الدوله و الدین خسرو آفاق منیر عالی اشراق باد انکشاف مهر

وانکشاف حوادث لیل ونهار بعید الآثار مصرع بنور الدین علی بن سیف الدین علی ایل
دیگر تا حکم قضا آفتاب را هر سال در صدد شرف نشاند و آفتاب عدل گستر
ظلم شب را کم کند و آثار عدل در ایام ظاهر گرداند مظالم حکومت بنور عدل
مجلس عالی شمس الحق والدین صدر صدور اشرف والمهین مشیر و مستنیر باد
وصفت نعمت با آن ذات چون نور با آفتاب پیوسته و نقش ظلم از
صین عدل او چون نقش ظلمت از جبهه نور شیب شسته مشهر بنور مجید
قبل البرایا ♦ قضاء الحق اطلعه علینا ♦ الا یتجلی علی الشمس خصوصا
مع الخطابات ملک الایام شمس الدین اخذ بشعاع سیفه من الشرق
الی الغرب ملک الشرق والغرب شمس الدول علی علم یضبط الآفاق
رای انور شمسی دائم منور آذات منیر شیخ شمس الحق والدین لازال منیرا
شیخ صبیح خیر شمس الدین اضحی الشرق باشراقه مولانا مفخر الایام
شمس الدین صنایع المقتبس بافاضة قاضی شمس الدین شیخ ظلام العالم
بانواره عادل العصر شمس الدول زاد الله ایامه فی شرف العدل
برادر مهربان شمس الدین نور ایام بقائنا بنور بقائه قرة العین شمس الدین
ضاء غینا بضیاء طلعته فرزند شمس الدین زاده الله حسب الاستمرار تبا شیر السعادة

سیاه برد ا و دلی بگون دوم سپید و

دل بیابانیست وانکشتری بازگشتن از

جای بپیدا دن ازجای دادل ابلا

بازیک چیز دایکه بر بروسکه باشد و

وقایع از چیز بازگشتن و

بازگشت از آب و بازگشت از ج

دور شدن از سودای قربا

بازگشت و نجیب و مراع

نشستن بنای و جا گذشتن

باز گذاشتن و طلوب

پیشه و در ما

گلگلهای قصه

بزرگان و کران

شدن کی

سیاله نهایه اعجاز

برای عادل نقطه عدل

برای عمر نقطه ایام

زیاده و کثرت

زمانه اوراد

برای مهر نقطه شمس

دوبرابر ایام نقطتان

برای دولت شمس

زمانه بقای باد

او

خلق

قوة نقطه عین

نقطه ضاد و فاو

للعموم طلع صبح الرفعة من طلعة اشرق بنور العلوم من جبهة تجلى ذاته ما طلع
الصبح المنيت سلطان شمس الدين مرحوم اطلعه النور على بروج الخلد
ملك مرحوم شمس الدين ضاء روحه كملك النجوم مولانا شمس الدين اصبح
انواره على مطالع الدرجات للعموم لزمه الرحمة كضوء الشمس طلع صباح النور
من ارضه لا ينفك عنه ضوء الغفران العكس مع الخطابات شمس الدين
عكس باخطابها شمس سوزنده
جهانسوز را نزد يك ست كه بگيرند سعود وجه باخذ اين شمس
همه روز نافته ميباشد تاب انور عليه من احتراق البرايا شمس بدور را
آفتاب بر سر ديوار رسيده است صفة الله وجه في العصر شمس دريا آشام
تشنه آب ريختگيهاى ماست يا ليس عين العفو عنه مصرع نامه شمس
ونست تنجيم عنوان اين ابر تنك كه پوشيده دقائق عقايد
ربيزده اهل وقت در حضرت مولانا معين المعانى شمس الحق والدين
منار الآفاق بانواره كشاده كرد تحميد الحمد لنور القرين الله مضى تنبيه
شعر وسجدت باب الشمس كمل فيضه ذا النقص كالشمس المنير هلالا
تا آفتاب عالى درجت فيض بخش ماه وحفل تمكن انجم باشد طلوع صبح
ارتفاع از طلعت گيتى افروز خداوند مولانا شمس الملة والدين منبع فيض اليقين

فرید الدهر غریب العصر قاطع عقل الظلام ناصب علم النور فی الایام مع
سائر اوصافه الزاهره باد و از سواد خاوه و راس و ذنب سپهر و مقابله زحل
و صبح نکرده چهره در رنج سوده و شمس برادر مهر فرای بدر کمال که بر سبیل
نظر ان شمس والا روشن دوران گشته است قامت خدمت بدین صفت
نعال هلال میگرداند و در تحمیل بامداد ملاقات شمسی همه شب چراغ برکرده
آفتاب بجوید بشهر روزی بود که شمس کند اتصال بدرجه نادی السماء
قد جمع الشمس و القمر چون سفیران حضرت مطلع اسعار بنی بر انکه
تا آن نیز منیر از سواد تهدستان سوی شام اختراب نموده است
روز در چشم باشب گشته است جا عتی تاریک اختر ولی نور خود را پیدا
کرده اند و هر یکی لاف میزند که انا اظهر من الشمس شروق نیز فال میگیرد
که شمس را شرف از من است که مرا در خانه او برج علم میشمارند
چون خانه شمس مرا برج علم و اگر خانه صفرت یعنی نباشد
نیز روشن میگردانند که شمس و الضحی و الفجر از من دارد و سراج
هم حواله زبانی میکنند که همه دود چراغ خود را در سبب قلم کردن
از من یافته اند و شبها حرمت پیش من درست کرده و گفته اند که بزم لطائف

که در دلم بود و است همه را بزبان روشن کرده ام اگرچه مردمان تصور
میکنند که در دل سراج مداهنتی ست اما باری منصف ربانی از کسی در نمی
نگاشته ام بنده بد رچگونه شب در میان نکند و تردد که سراج بینه و هن از
دود چراغ و دود و تلخ سخن میگوید و سعد مشتری بیان علم کند و نجم کوکبی
از وقائع چند شعر صلصت الذوالب فی الدجی من نورها لکن سیفضحها
صادق ٭ از رفتن شمس بین چه ای بنیم ٭ شک نیست که قدر روز در شب
دانند ٭ هر چند نموده میشود که شما در غیبت شمس انجمن میسازید اما هر گه
که آن ذات انور طالع خواهد گشت تاب نخواهید آورد و همه کور و کبود خواهید شد
بیت از خنده هی کنند چیدا وندان ٭ دندان دارند آنکه خندان سراج
اگرچه در زبان گرمی دارد اما بغایت صاف دل ست عیشت پیش ازین
نیست که هر روز نسیی دیگر را کار فرمای خانه خویش میگرداند تا او را شغال
میکند و سر زنشهای پیاپی سوزش او را می افزاید و اگر ناگه از سر سوز
زبانی سوی خسی دراز میکند در حال آتش بر سر آن خس میرود و دیا
میسوزد و خاکستر میشود بیت سراج هم جهان بهر زیستن میرود ٭ که
با جهان تف و تابی خسیه تر و بنیش ٭ اما از ظلم و طمع اطمک طاهر کرد غیبت

بلند سپهر بهامیکند جهان در چشم ما تاریک مینماید یک شبش گفتم بارے
تو میدانستی که شمس را نتوانی دید همه جهان را همچون روز روشن ست که شمس
اگرچه آفتاب از پایان هندوستان برآمده است اما سر آمده نیمروز ست آخر
فردا روز جمال خواهد نمود ترا خواهم دید باز در گنبدهاے مسجد پنجال کتان
خواهی خرید بیت ۰۰ دعواے بصر میکنی اے شب پرده باش ۰ که کائنات تلف
خورشید بچشم خفاش ۰ وطواطک بصد مسکینی چشم پیش کرده آغاز کرد
که شمس را در افاضت بدین درجه هم بر آسمان مبر که اگر سواد دلیل اذا
عسعس شبیں او دارند از والصبح اذا تنفس دم زند بیت آن شمس کش اختر
دری خوانی تو ۰ اغشی ست کش از سری همیدانی تو ۰ اگر گفته میشود که
حسن غیبت مولانا شمس نگاه داشتن ازین بنده بدر بیاموزید میگویند
لابد حسن غیبت شمس نگه دار که بدری و خود را دوم صورت میکنی و
شاگرد نیم تمام اوی و گاه از جزمے و تنوینی در لوح تو مینگارد لنظم
از جانب او فیض بپایے داری ۰ نقصان کمال هر دو از وی داری ۰
اینک اینهمه روز کوران دروغے راست مانند چنانکه گفته شد میگویند
و بعضے دروغ زنان مانند صبح کاذب اگرچه دم دروغ از شمس میزنند

ابا بازروی شان سیه میشود که با آن انجم منحوس یارند شعر پانیز الایام
اشرق لامعاً وداستر مصابیح اللیالی کلها ۱۲ امید که آن فیاض عالم
هرچه زودتر طلعت روشن را بر بیجانب تجلی دهد تا آنهمه ناقصان بی نور
ازان لمعان حضور محجب شوند مصرع کالانجم فی عین شعاع الشمس ۱۲
بنده بدر کمال که یک سبق از دقیقهای بسیار بما هی درست میکند بارسوخ
وقت سیل نماید و بنهایت باریکیها برسد و در تکرار شب و بحث روز بنظر
ان شارالله النور الدعاء کما فی المطلع هنگام نقش این تقویم ماه صفر
رسیده بود و در شمار عام شمس بمبانه عقرب پیوسته مصرع یعنی که
زسه هفده سنه هفصد بود و تسلیمات گرد آمد کافی که گرد بر گردد بدایره
کرده اند که دائره حول القمر قامت خدمت را بمقابله آن نقطه شروع دایره
میگیرد و انند روشن کرده اضائت شمسی هلال بروی تواضع را از سماک
خاک لبالب میرسانند اهله هم تنی که پهلوی بدراند مشاهره خدمت بی نقصان
هلال ارسال میکنند مصرع سرنامه سوی شمس و قمر هست معاد ۱۲ تا آفتاب
لعل کلاه کمر جوزا و راوج رفعت برمیان سپند و ماه سیاه قبا خلعت
شرف بجواهر پروین مرصع گرداند بطاق فیروزی برمیان ملک عالی

کلاه شمس الدولة والدین وقبای جهان افروزی در بر سپهسالار انجم جاه

قمر الدین بادمنار نور صبح از جبهه شمسی رخشان و مدار دور قمر از طلعت قمری

مزین بجامع ذی النورین وانارة النیرین حرف دوم در کتابتهای قمری

مزین بجامع ذی النورین وانارة النیرین حرف دوم در کتابتهای قمری

وبدر مصرع نامه بدر و سبت بحیم ☆ عنوان این مهتاب روشن که

لیالی حامله در بطن دارد دو به پر تو روشنائی شمع کامل بدر الملة والدین

ضیاء الدهر بنور بینه شمس گردد تحمد الله مسهر النور هو القادر علی الکمال

هو واهب الکمال شعر ایا بدر الثواقب انت بدر ☆ تجلی کل وقت بالضیاء

کمال البدر من شمس ولکن ☆ تکمل بدر نا شمس السماء ☆ تا بدر شب خیز

بنور ایام بین لیالی خویش را روشن گرداند وهلال مرای بین العشا

در رکوع وسجود باند انوار الطاف ربانی وآثار رتبت آسمانی مقارن

ذات نورانی شارق الطریقة الباهره بدر الملة الزاهره ☆ چو هر الضیاء منور

فی الصباح والمساء مع سائر شمائله العالیه باد و نقصان حوادث از گرد

آن دائره کمال مصروف شعر بحمد قد شق بدر فی الدجی ☆ بهلاله

قیما آشار بنانه ☆ محب یگانه سهیل یمانی که از هوا خواهان قدیم ست

ادیم بساط را از خساره رنگ صید هد و در هوای بدر باران سیلی از

ادیم بالفتح مطلق پوست وباغت داده و معنی پوستی که آنرا دباغ کرده و بعضی پوست سرخ

دیده می بارد سحاب فراق هر چه زود تر پراکنده باد تا آن جمال باکمال
بخوبی تمام دیده شود آن شاء الله النور مقرر رای منیر گردا نیده می آید
که از نیجانب کار اولیا هر روز بر ترقی ست مجلس سامی شیخ شمس الدین
اطلعه الله علی اعلی المطالع از صبح خیزی بصدق پاره نوشته است چنانکه
اشراق براو تا دکوه سیگذارد و روز بازاری چنان گرم که سرگشتگان هوای مهر
چون ذرات معلق زنان سوی شش میدوند و بیک پرتو او پای برهوا می نهند
اما بیشتری بصران از آنها اند که از دیدن شمس کور میشوند و سرخ و سبز
پیش چشم شان می آید بیت دیده ناقص البصر مانده ز نور در ضرر
مهر جهان فروز تر کوری موشکور را هنوز آن آفتاب در برآمده است
و در سیمای پیشانیش لائح که نورا و تا مغرب و شام نخواهد گرفت بارتیعا
از تغیر زوال و زردی غروبش دور دارا د که صبح خیزانش همین دعا
میگویند صنه یا مطلع شمس صباح عن زوال و عروب کسوف
یکروز با انجم شامی بوقت افطار ملاقات شد ذکر خواجه شمس میکردم
که از بدر ماکه از و شب تافته است و روز بتیاب اگر چه بر فیضی که دارد
اما کاهش او ازان ست که بعد از کاهش بسیار اندک اندک تکمیلش میشود

رسالة تمانیه عجائب مصر و

جهان بر نجم تاریک شد و گوهر خود پیدا کرد و گفت بدربار ی بدرست

که هر دو هفته کامل خود را می آراید و در سیاهی شب همه شب بام بام

سنگیر و چندین بار بش بگرفته اند و سیه روی شده چون ریا شده است

پیش خود را اگر دنتوانند آورد تمام ماه همچنان ناتمام میباشد

می گردانند ش از نقصان کامل گردشتر * گاه چیزی روسیاهش کرده

دگاهی تمام * و امی سهیل که این سخن بشنید از جای خود بجنبید و بر ایشان

برآمد که همچون نجم شامی صد هزار در نظر می آید اما نظیر خواجه بدر خرخواجه

شمس نتواند بود که برادر مشتری است و بر دشمنای و در رجب و منزلت

از و بالاتر و بزرگتر شعرای النجوم علی الاسمار که بدیه * و الشمس و البدر المنیر

تنیر ها * نجم شامی آغاز کرد که من در محل خویش کم از بدر نه ام بلکه از و

بزرگترم و لیکن چون مقام من در میان ثوابت بپایه اعلی باشد

کدام نظر انجا رسد که بزرگی من معاینه کند اما چون بدر بهفت پایه

فرود تر از من ست و نزدیک مردمان گاهی خود را ذوالنون میسازد

دگاهی ابو خیزید هر آئینه که ناقص بنیان اورا بزرگتر از من می بینند

بیت از دور چه بینی چو بهم بنشینی * نزدیک من آی تا بزرگی بینی *

ذوالنون حضرت یونس پیغمبر رضی الله عنه یعنی در حوت رود و مصورت نون فهم شود و ذوالنون مصری نام عارفی ست که کامل بر کمال بوده اند ۱۲

داعی سهیل در هر انجمنی که طالع میشود هر همه را از کمالیت بدور تغیر
میبیند چگونه تاب توان آورد که نجم شامی خود را در مقابله بدید اکند
بیت ستاره چو با مه زند لاف نور ۞ سزد گر بخندد و شرمیاز دور ۞
سپس چند محققین انفاس نیز هستند که نخست استغفار میکنند و بعد ازان
از انوار بدر به عصف می آیند آرے شعر تیغ الکلاب اوذا یلوح البدر
و نیجها للبدر اوالقدر ۞ مر اسهیل گویند حیا چندانی باشد که خود را
پوشیده دارم که اگر خاصیت خود بر روی آب آرم هر جانب که طالع
شوم بی آبی و سردی کنم سزای این اولاد از زنا من خواهم کرد که سهیلم یا
تازستان آینده برسد بیت آنم که گنم سردی و درخور کنم ۞ اولاد
زنا را بدی سر دکنم ۞ شیخ شهاب الدین نیز از حال این شیاطین
نیکو روشن دارد که خود را روحانی میخوانند از بلند پری آسمان سخن
میگویند و چون نزدیک روندگان عالم بالا میرسند استراق سمعی
میکنند و لاف از کرامات و کشف از مغیبات میزنند چنانکه از دم مرغ
ایشان آتشی در شهاب می افتد و عصا کشیده و بال ایشان میدود
چنان میگریزند که در زمین فرو میروند باز چون شهاب را نمی بینند

هم ۱۱ عرصهای بلند ترمی آیند بیت پرند اگرچه که دیوان بلند تر
ز شهاب ۱۲ ۰ بلند پرتر از ایشان بسی ست تیر شهاب ۰ دیگر نمود و مشهود
که قرة العین ۱۳ شما هلال از ارتفاع درجات روز بروز افزون ست و
چنان روشن ۱۴ میشود که عاقبت بکمالیت بدر خواهد رسید و دلیل از
دور مینماید که جزوی از ذات بدر بلکه عین اوست بیت بینیش هلال
لیک بدریست تمام ۱۵ کاندر پس پرده خویش را پوشیده ست ۰ اگرچه
از سیر منازل ۱۶ طریقت چنان در سلخ افتاده است که پهلوش از پوست
بیرون آمده است وخیالی مانده همه روز در خلوت ۱۷ باشد و دیدن ممکن
نشود مگر بوقت افطار آنهم بعد از مهی چون بمبارکی پیدا گشت از بسکه
انگشت ۱۸ نمای هر بام و در گردد سر فرود افگنده باز سوی برج خلوت
رجوع ۱۹ کند هر ماه خلقی روزمی شمرند که آن غره مبارک کی در نظر آید تا در همه
شهر تهنیت ۲۰ عام روی یکدیگر ببینند و هر که او را دیده باشد چشم نکشاید
مگر بسوی مبارک روی ۲۱ رویت میمون او نه در یک شهر بلکه در همه شهرها خجسته
و فرخنده است جماعتی تاریک دیده که دعوی باریک بینی میکنند و نمیتوانند دید
از بسکه دیدار او تنگ تاریک و باریک بدیشان مینماید ۲۲ عمیا میگویند

منشور دیوانی

که هلال ما را خود در نظر نمی آید یعنی تعبیه نمی نماید که هلال را دیده ایم
نقصانی بکمال دارد اگر ایشان بچشم حقارتش می بینند همچنان نیست
که در دور قمر صاحب برکتی چون هلال کم هست شعر افاضل من عشرة
بمن دری ۵ فبارک الله علیه غرة ۵ خواجه خال بخاری نیز گاه از گاه هلال
می آید اگرچه رونده بلند مقام ست والا لغیبت وقت هم و هم از لامکان
می جنبد ۵ مصلی بر روی هوا می اندازد و نزد یک خویش میداند که
من هلال را پوشیده ام اما بهلال کجا رسد بیت ابرار چه پندارد و چه فرمان
ست ۵ زوتا به هلال ره دراز ست ۵ اما خواجه شمس الدین خال بخاری
نهایت کرم ست بیت تا برانگوید که جذبه شمس خال ۵ نه در آسمان ست
و نه در زمین ۵ شک نیست که هلال برآورده و برکشیده شمس ست و
چنان از گردی او درگذار که اگر تیز در و نظر کند آب شود و در زمین فرو رود
لاجرم از پرتو مهری که بر و تافته است بیت او میرود و رحمت از وی می
کاید همه جانش غرق رحمت دارد ۵ و ریغا که خواجه خال بخاری با چندان
بذل و ایثار هر جا که میرسد آب خود میریزد سائل میشود و همه را میشوید
بیت ابری که بهمت بعالمی پوید ۵ در دیده چرا از کف دریا جوید ۵

رسالهٔ ثانیهٔ اعجاز حسرو

آنرا منکر کرد تر کند هر چه یافت * سائل شد نش بین که چه می شنوید *

داعی سهیل ازان روز باز بخشش خواجه خال ست شست که خواجه بدر

و خواجه هلال عارضی ست و تباتی و بقای ندارد و بدمیدن بادی برود

و هر چه در دل خال باشد در حال فرو ریزد و خالی شود اما در روشن نجم

دقائق بسیار ست و هلال را ازان دقائق سر ناخنی بیش روشن نه

و طالعی چنان افتاده است که هلال از بدر و از نجم دور نتواند شد

شب عید خواجه هلال را دیده شد پهلوی بدر و نجم شامی نیز از پهلوی هلال

دور نمود و خواجه خال بخاری گوشه گرفته و دامن صحبت از هلال و نجم برچیده

و سراج اصلی و ضیاء مصباحی همه بهما نجا حاضر خواجه ضیاء مصباحی

سراج اصلی را بر نجم شامی ترجیح می نهاد که نجم گردنده است و خانه بخانه

میگردد و صحبت سعد و نحس دارد و قتی عطیه دهد و قتی ندهد و لیکن سراج

اصلی از کنج خانه کم برون می آید و اگر بیرونش آرند نزدیک مردن شود

و از جملهٔ نصیحتهای عالم رو عن چراغی پیش ندارد اما چنان پر دل و سبز باز

ست که اگر نفس زنند جان بدهد و هلال از طرف نجم برآید و باشارت

ابرو خلق را در خیال افگند آن شب باز سراج اصلی با نجم شامی سوی هلال

زبان گشیده میباشد نیکو این ست که بر ایشان نمیرسد و با خویش
سوزد و می میرد بیت چراغ از زبان سوختن پیش گیرد
از انست کاول سر از خویش گیرد جائیکه رهروان بلند پایه را یکدیگر
انگاس روشن بدین مرتبه باشد اگر طائفهٔ اعجمی و العربی که از لوامع شمس
و لوائح بدر خبر ندارند هر یکی هلال را تیره و بدر را تاریک خوانند مصرع
من یقول له ما ایا امام ایمه بسایه خواجه خال بخاری بآسیب دشمن
تیز رو از سر ما بدیده مبادکه باری بارها از هر سوی و می آید و هم در جهت
اسفل پرده پوشی هلال و نجم بزرگان دیگر میکنند و هم در جهت اسفل با خاکیان
زیر دست ما جرای در میان می آرد و غبار ایشان فرو می نشاند بیت
آری ابر ست و ابر در بهمن و دی چنین نکند جز کرم پی در پی
نوزد چو باد تندی بروی تا کل و مد آنجا که از ریزد خوی فی الحاصل
یاران انجمن بر عکس یکدیگر شده اند و حضرت بدر الملة را هم انجا و هم اینجا
نور الدیجی میباید بود انتظار آنکه هر چه سریع تر برین جانب فرمایند
نظم ای ماه دو هفته یکیه این سوی گرای عکس همه بین و استفاضت
فرماے الدعا کما صفی روز تحریر ماه ذی الحجه با دل هلال و بدر بی آخر

رسیده بود و سال شمر قلم پایان این تاریخ بیاسوده مصرع یعنی
زمه یازده و صد و صد سال / سرانجام تا هلال از گرد آوردن نور بدر گردید
و بدر از گردش فلک هلال شود و ذات نور افزای انجمن آرای
مولانا ابدر الملة والدین بکمال روشنای و جمال محفل آرای ارسته باد
و از گرفت گردندگان فلک دوار و گاهش سرپیل و نهار محفوظ از شبگیر
شکستگان مصاف بدر و یکتا تا طاس هلال از موج چشمهٔ خورشید
هر روز بر تر گردد و طبق بدر از ریختن نور هر شب تهی تر رویت میمون و
غره روز افزون سپهر لار قمر الدین هلال بساط عالی و فرخنده فالی
انگشت نمای خاص و عام و ظلمت زدای مغرب و شام باد نقطه عین
غشاوه از ان عین علا بسید بید رطه و هلاله دیگر تا دور عمامه بدر روز
بر روز بکور هلال باز آید و طره شام ماه بماه کور هلال را از دور عمامه بدر
بیرون نماید ذات سپهر آرای خلعت زدای مولانا کامل الایام
بل مشهور الشهور والاعوام بدر الملة والدین مخبر درجات العلو و المکین
مدقق دقائق الکمال صاحب العقل الفعال مع سائر اوصافه الکاملة
و راغاضت انوار و انارت ادوار از نقصان حوادث مصئون و خسوف

دیباچه تاریخ ... مختصر شده ... سال ... بدر ... هلال ... بدر ... هلال ... بدر ... هل

نواهب مصروف بمن نصر بیند ردیگر تا طلعت میزید در ظلمت شب
چون روی خطیب صادق در طیلسان سیاه نوردید ذات کامل صفات
ملک الخطبا بدر الملة والدین در جبهٔ شنگرف کالنور فی السواد میزد مستنیر
باد میزد سپهر پایه هفته بهفته بدان ماه دو هفته نمزین و انجم سعادت
چون مصلیان جمعه در مسجد آن جامع انوار انجمن منور بسوره جمعه دیگر
تا ماه یک هفته نیم تمام باشد و ماه دو هفته در نیمه تمام وجود کامل و نور
شامل تا کرسی عالی علم انجم حشم بدر الدولة والدین سراج بیوت
المساکین از نقصان عین الکمال محروس باد بدیر تو مهر آسمانی علی
التمام و مساعدت کواکب نورانی علی الدوام بسورة القمر ادعیه القمر
والبدر والهلال مع اتصال الخطابات والحکایات ملک الدور
والدوران بدر الدوله حفظ دائرته عن النقصان شیخ سریع السیر
قمر الدین نور الله قلبه ملک الدور قمر الدین بزید طارد دوره الی علی السماء
ملک الدور قمر الدین سرسامی لازال دوره مدا ما سیه لار ظلم فرسای
شهر آرای قمر الدوله زین موکب بکواکب الثوابت خواجه نور الی فی
روشن پیشانی قمر الدین مضار اسرته شیخ راکع و ساجد محی العشایین

دعایت بقرو در
دیدار ات اتصال الخطبا
دیگر با ۱۲ بر آورد
نقطه دوران ۱۲ دور
شیخ نقطه سریع السیر ۱۲
دایره ۱۰ از نقصان ۱۲
دور زن کند نقطه دایره ۱۲
زیاده بیاد پرواز
دور اوج آسمان ۱۲
ساق نام
شیخ کرسی سنه ۱۲
نام نقطه ماه باشد ۱۲
کامل رشاق نخبین ۱۲
نقطه بسوره لطف ۱۲
دور انجمن دیگر دوست نقطه دین
دیگر کران نقطه سوت ۱۲
وجود نقطه شاه ۱۲ بر ۱۲ نقصان
نقطه عین الکمال محروس ۱۲
دیگر بر دو نقطه مهر آسمان دیگر
دیگر نقطه تمام ۱۲ عین الکمال محروس ۱۲
شیخ راکع ۱۲

طیلسان نقطه عبور
دیگر نقطه دین بزرگ ۱۲
نقطه سعادت ۱۲ بر ۱۲
دیگر نقطه سعادت

عین الدول ہلال بارک اللہ فی غرۃ ذوالقعدہ شام و بوزید ایام
ہلال مغربی عصمہ عینہ عن العین و کمل نورہ شیخ کامل بدر الحق والدین
ضیاء اللیالی بیضہ حاجب عین الدول ہلال تمین العیون بروئیتہ
مولانا صاحب العقل والنقل بدر الملک المکمل حرس کمالہ عن عین النقصان
فرزند نور العین بدر الدین حفظ جمالہ عن عین الکمال برادر انور
الاصحاب والاقران قمر الدین زاد اللہ فی ایلہ لقایہ للیت ملک شہید
قمر الدین اقمر منزلہ فی قلب الارض شیخ مرحوم بدر الدین تم نورہ
علیہ قاضی بدر کسب ضیاء روحہ کصدر البدر مولانا بدر الدین منصور
علا درجتہ بکمالاتہ سپہ لار قمر الدین مستوفی وارث دائرۃ النور
حولہ کالدارات العکس بدر شب کرد نقص دورہ قمر کاہش افزای
مات نعالیہ لسلطان بدر تیرہ دل اخذ بالخسوف والخسف بدر کوچہ گرد
کشف ضلعہ بالسلخ ہلال کوز پشت کمل نقصانہ للیت بدر کلفہ رو
در دوزخ رفت تیج کلاب جہنم علیہ قمر ناتمام فرو رفت ہبط فی العقرب
ہلال مدقوق در حجاب شد اظلم قبرہ کلیلۃ السلخ حرف سوم در کتابہ
نقب نجم اینکہ این نسبت انجم بعموم عنوان این نامہ کہ مطلع کواکب

مطلع نقط کواکب ۱۲ ادبرآے نور نقط نجم و برآے دولت نقط دین ۱۲ نجم درخشندہ تنہ مثل کیاہ ۱۲ ۵
بازپسین بسطامی ست ۱۲ ۴ آخر شنبہ اولین ۱۲ ۳ ۲ ذوالقعدہ ۱۲ ۱ ای اظلم نقط قبر و میل ۱۲ ابر آے

معانی ست از سعادت نظر نور الاعلی نجم الدوله والدین شرف یابد
تحمید الحمد لرافع السماء الله منور النجم هو مزین السماء بزینة الکواکب شعر
النجم الحق یهدی کل خلق ٭ کذاک النجم کل الناس یهدی ٭ تا نجوم سماسیارات
زمین را منازل راه نماید و نجوم زمین از سیارات سما پیرامن راه
برایند سیاره وجود مجلس عالی نجم الملة والدین مسعد الاسلام والمسلمین
مسعد الملوک والسلاطین هادی البرایا علی العموم مماثل اصحابی کالنجوم
سنی الصفات علی الدرجات مع سائر اوصافه العالیه راهنمای گمشدگان
راه ضلال و روشنائی بخش گرفتاران وبال باد اولیا را هر روز نور سعادت
افزون و ستاره هدایت از سینه اعدا بیرون بمنصرع شبه قال
بالنجم هم یهتدون ٭ نظم همه وقت باش رهبر شریعت و طریقت ٭
چو ستاره کو برد ره بهمه تری و خشکی ٭ دوست مساعد سعد اصغر که پیرو
آن هر چیز بر دست عطارد دستگاه دارد بیاد صدر آسمان نیت
زمین میبوسد و در ایام فراق چون روزه داران بیاد وصال چشم
در هوا مانده منتظر نجم والا میباشد و ازین بیت دل ساکن میگردانند
شعر ارنی لقاء النجم یا رب الوری ٭ حتی رایت النجم فی یوم الغدی

مدور افلاک ترقی این درجات باسرع ساعات و امین اوقات

روزی کناد بمنه بیت اوست که در دیده امید وارد جلوه کند غره

مقصود در اینجا غرض عریضه پیشین آن تیز جیغ در معنی آنکه مولانا

شهاب الدین طویل که خدا و بدگی در آشتی ستم معادی ست در کمین

محبی از اینجا که در باب اصحاب دقائق عقیده دارد از جوز هر محکم تر

هر جا که میرسد مجلس نجمی را با علاو منزلت بر آسمان می برد و میگوید

که چه مبارک طالعی بود که مولانا نجم الدین بشرف او تو العلم درجات

برآمد که جمال صنائل را بشارت شرع و طریقت هدایت معلوم شد و بیان

هوالذی جعل لکم النجوم لتهتدوا بها روشن گشت لتقتدوا بهم احسنت نهی

نجم که همچون اوست ۞ در گردش آفتاب نتوان دیدن ۞ از بالا ایمان

که را بمقابله او نتوان شمرد امامد قفان فرود دست که هر یکی در شرف کمالی

هیچ گرفته مانده اند نیز بسیارند اگر چه هر یکی در مقام خود بزرگ و معظم اند

اما چندان فیضی ندارند که نجم ما را پیوسته اند مگر یک بزرگ که او را شمس نهاری

میگویند و در حدیث بهار عادل ایام اوست شب و روز در عدل که هیچ

سوی میلی ندارد و بر سر حرف راستی مانند آفتاب که بر خط معدل النهار

راست ایستاده بیت چو آفتاب زوال آمده است
از همه برسر که از تحرک دوران مبادا میل زوالش ✤ آن عین الفیض
متحیر هر روز یکبار محیط را روان میگذرد و چندان روایات در شرائع
ذخیره دارد که این عریضه مبسوط آنرا هیچ وجهی عادی نتواند شد بیت
در حدقهٔ بهار شهر بر شهر ✤ تقویم کهن شد ست از و نو ✤ شنیدم که عین
الدین صرصری او را نادیده لعنت لعنت میکند که شعر از خوابگاه وقتی
سر بر میکند که نماز بامداد قضا میشود و فتاوی سراجی بر دوشیده است
زهی نابینا مردمانی که چراغ را پیش آفتاب باز کنند بی بصیرتی که
از نحو ضریر نگذشته است در مشارق الانوار حدیث کوه میصرع
خوش بخیری بود که تصدیق کند ✤ این خبر بدان اکمل النصیرین یعنی
مولانا شمس الدین شرقی رسیده است و بغایت تافته شده است
بیت کور کی تنگ دگهی نور سپهر تاب را ✤ عیب کند هر آئنه چشمهٔ
آفتاب را ✤ توقع آنکه مولانا عین الدین سبز دشتائی را سوی بهار
چون باد خزان روان کنند که او بهوای بهار اگر همه از آسمان زمهریر
ببارد نخواهد رفت و چون دی دیوانه بردی بر دی بردی نبود

نسخه ۱۲ بجای این لفظ ندارد ۱۲ بجای این لفظ ندارد ۱۲ بجای این لفظ ندارد

رسالهٔ ثانیهٔ اعجاز خسروی ۹۸

وگرمی شمس را مقدری باعتدال باز آورد شعر چون تیر شود گرسمے
خورشید بهار ❊ سرمای کل از برای این روز بود ❊ دصر پیری دیده
تاریک ستاره را نیز تنبیه کرد که طالع مولود قوی ستاره زاده بیند
خورشید جهان فروز را با این چشم ❊ معذوری اگر نبینی دین ❊
اگر تراچشم بودی میگفتم که چشم جانی و نور چشمش را معاینه کنی بینی
ولیکن چون ز گوش آمد وبالت ❊ هم اندر گوش باید کوشمالت ❊ بنده
سعد اصغر اگرچه بطالعه اخیر ظرف منجم مجلس نجمی میرساند اما ازان ظرف
باغبار نجم نیز حاجت کلی ست امید آنکه متواتر بدست احاد و شهور
هر ماهه و هر روزه ارسال فرماید و سعد اصغر را بدان سعادت تا مها
سعد اکبر گرداند شعر اعلیت دعای نجم دینی ❊ نجما نجما علی
السماء ❊ تا نجم بر آسمان ست یارب ❊ در انجمن شرف بیای ❊ پروز
تحریر ماه شوال بمیانهٔ ثور رسیده بود و سال بر ثوری بیانهٔ صبح
یعنی از سنهٔ شش و سال هفصد ❊ تسلیمات بخدمت بلند گوهران
کوکبه نجمی سر تواضع سوی تختهٔ خاک بر هیئت فلاک خم داده شد
حاضران انجمن بندهٔ نجم جواهر سلامی نجم نجم در محل تسلیم ادا میکنند

ای رای مسعود کیوان برج سعادت درآمدی دارند تسلیمات بعد و
کواکب افلاک و نجوم تخته خاک مطالعه فرمایند ازین جانب اصحاب
ثابته محبت تحیات بجناب سموی آن مدارج رفعت سیاره کرده اند
مصرع دولتست درین نامه شاعری و نجوم ۞ عنوان دیباچه این
این نامه که نثره و شعری تقویم یافته است مالک الدقائق نجم الدوله
حسن الله حسن مطلعه نظر فرماید تحمید هو رب الشعری شعر یا نجم
طلعک من عطارد افضل ۞ اظلم بردشلک قط الا احول ۞ تا نظم
شعری در بحر سریع روان آید و ترصیع نثره و دراز میزان بی وزن
نماید طائفه اختراع آسمان و ظرائف ابداع ارکان لازم بیت بلند
نجم الدوله والدین نور مجلس الملوک والسلاطین مع سائر القابه العالیه
باد و از اعتنات سپهر کژ خیال و دولت فراج و کواکب ناموزون حال
محفوظ بحق من وضع المیزان هواخواه مطلع بحمی نثر اشعری که بهواه
بسبب التفات فراق از غیرات سیاره چهره بلمع را مرصع داشته
سلام و خدمت پیش از حوت بجور و میل عروض او اسیکنه و در تمنای
آن طلعت اضطراب بدرجه مینماید که دقیقه ازان در کلک تیر نگنجد

صانع فلک ارزقی و منشی دوائر فلکی لطیفه ساز که از مجاورهٔ آن نظم جواهر
نور نجم نجم اقتباس کرده شود بفضله و لطفه رفع عریضه بنا بر آنکه در شهر
اصیل اسود هر شب انجمن میسازد و شعری بلند و روان بیرون می آرد
و بکمالی سواد اصیل را بیاض نمیماند اما نیکو روشن میکند و
گردون آن سواد شمس آفاقی را مسلم ست بدرهین طریق قلب نیکو
میداند و بس گاه از گاه سلخش نیز می باشد مصرع بلی فی البدر
بانقصان صبح ✻ در نیوقت سوزان سخنی در شهر برآمده است که
اورا شهاب دیوانه میگویند اصیل اسود در انجمنهاش روشن کرده که
بغایت آتش طبع ست اما اندک گرمی دارد جماعتی شیاطین
مزاج که خود را روحانی و روحی میخوانند بر شهاب بر می آیند و استراق
سخن میکنند و آتش در شهاب بر می افتد و از بس گرمی دیوان را
وقتی میباشد که دیوان را پراکنده می بیند خود را بر زمین میزند و اصیل
اسود از شعلهٔ او دندان سپید میکند آری دران شبهه نیست شعر
از اصالت الی الشیطان شهاب ✻ ولم یحرق تبسمها اللآلی ✻ بالجمله
آن نجم سوی بیت استقامت خویش هر چه سریع تر رجعت فرماید

صانع فلک ارزقی و منشی دوائر فلکی لطیفه ساز که از مجاورهٔ آن نظم جواهر نور نجم نجم اقتباس کرده شود بفضله و لطفه رفع عریضه بنا بر آنکه در شهر اصیل اسود هر شب انجمن میسازد و شعری بلند و روان بیرون می آرد و بکمالی سواد اصیل را بیاض نمیماند اما نیکو روشن میکند و گردون آن سواد شمس آفاقی را مسلم ست بدرهین طریق قلب نیکو میداند و بس گاه از گاه سلخش نیز می باشد مصرع بلی فی البدر بانقصان صبح ✻ در نیوقت سوزان سخنی در شهر برآمده است که اورا شهاب دیوانه میگویند اصیل اسود در انجمنهاش روشن کرده که بغایت آتش طبع ست اما اندک گرمی دارد جماعتی شیاطین مزاج که خود را روحانی و روحی میخوانند بر شهاب بر می آیند و استراق سخن میکنند و آتش در شهاب بر می افتد و از بس گرمی دیوان را وقتی میباشد که دیوان را پراکنده می بیند خود را بر زمین میزند و اصیل اسود از شعلهٔ او دندان سپید میکند آری دران شبهه نیست شعر از اصالت الی الشیطان شهاب ✻ ولم یحرق تبسمها اللآلی ✻ بالجمله آن نجم سوی بیت استقامت خویش هر چه سریع تر رجعت فرماید

تا آنهمه باریک بینان حسن مطلع نجمی را مطالعه کنند و شهاب که دران اصحاب
شب تو بصورت تمام دری افتد پاره ساکن گردد و تاثیر نظران نجم
موجب نظم امور باشود ان شاء الله صنوع المصنوعات دعاء المقطع کمافی
المطلع هنگام تحریر ماه ذی الحجه بمیانه میزان رسیده بود و سال به هزده
بی مطلع مصرع یعنی از صد هزده بود و سال هفصد بود و پنج پسر ما
هر متاع سعادتی که در روز بازار خورشید بن یزید ماه و ربیع شهری آید
ذخیره منزل درجت و درجه منزلت مجلس عالی نجم الدوله والدین کوکب
فلک العلوا و الکلین سعید حکم الحکیم حبیب احسن تقویم تمع سایرا و صاف
الرفیعه بادوار نحس حال و نقص انتقال محروس بحق و النجم اذا هوی
رفعت خواه خاص سعید منجم کر مسعود کرده عطیه آن ساعدت
چون کوکب غارب سجود تواضع بجامی آرد و از نرصد آن دیدار بر طریق
رصد بندان همه شب ستاره میشمارد و از خال سیاه دیده چندان
سیاهی دیده میبارد که در تخته خاک حساب نتواند کرد شعر
انوار عینی قد محت انوارا ۰ فتبدل الانوار بالانوار ۰ حکیم قدیم
سعادت مقارنت باقرب زمان و اشرف مکان میسر گرداند

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی ۱۰۲

تا انوار و نجوم افلاک از ستارهٔ سحاب ناپیدا گردند و نجوم و انوار خاک
از سیارهٔ آب پیدا ستارهٔ وجود مجلس ارفع اشرف انوره از سهر اسعد نجم الدین
والدولة صاحب المنزلة والی برتبهٔ بلند گوهر آفاق نقطهٔ شرف نطاق سعید گردش
افلاک حسب تخته خاک مع سائر اوصاف الزائره در برج شرف و درجهٔ اوج علی صلاح
باد و راری صعود مساعد و مجاری هبوط متابعد مصرع بنور الله نور کل نور
الا دعیته علی نسبت التجنیم سادات بیت الشرف نجم الدین و بدر الدین
و شمس الدین بعد عشر فهم عن الوبال شیوخ صانهم الله عن ابوبال
علما رفع درجاتهم ملوک حفظ اوجهم عن الخصیض سرامد کان آفاق
وقاهم الله عن الافول اخوان بارک الله فی اجتماعهم اعزه و اقربا
اجمعهم الله کالنیر و عز نقاربهم کالهلال للعموم اسعدهم الله و العدهم الله
عن نحوسات الفلک نور سیوتهم بطلعتهم حفظ طلوعهم عن الغروب للبیت
اصحاب القلنسوه شمس الدین منور و قمر الدین آی تعدی و بدر الدین
ماهر و نجم الدین یلدوز نور النور بروج تراهم و انار البار تربهم
بالانوار و النجوم علما علاروحهم علی درجات العلی اعلی الله محلهم
هر یک خص بارتفاع المقامات و سما علی مدارج القرب للعموم

طلعتهم فی صبح القیامة وسهیل حسابه فی الساعة العکسر شمس تافته
وبجوم منحوس وبدر یتیم تمام اهبطهم الله وبر تقویمهم وتنزل علیهم النحسة
للیت بارک الله افولهم عن البرایا ویوخذون بالاحتراق الابدی ع
سراج هم زبی نور یافت نسبت نجم ❊ نسبت لقب سراج مشترک نهتد
میان انجم واهله وبدر وشمع ومشعله وانچه از لوازم شب بود واز حیوانات
چون بوم وخفاش وزد ودوعس واگر جای صنعت اضداد مراعات
نمانید چون روز وشب وخورشید وکرم شب تاب تناسب وزنهم
درآید اما طبع متصرفه باید که بنیکو در بندد وبکشاید درین لقب علحده
نامه تحریر نشد بدان سبب که در بعضی مکتوبات ذکر سراج بسیار
افتاده است نظم همان نسبت بس ست از دوده رانی وتعلیم کردن
وگرنه تابکی نامه سیاه ودوده کم کردن ❊ اما تحمید ودعا رانمودار کردن
درین سواد مصرع درمی باید همچو چراغ اندر شب ❊ تحمید سزا الذی
جعل الشمس سراجا الحمد لمن اضاء سراجا وما جا لادعیه ملک سراج الدین
اسبغ الله فی بیت الدول سپهدار سعود وجوه العدی بدخانه شیخ
اضاء الله ظلمات اللیالی بنوره والبقاه الله فی احیاء اللیالی خواجه

طلعت شان در صبح قیامت

سیاه کردن روی کسی

سیاه کردن روی کسی

سیاه کردن روی کسی

صحایف الدیوان بسواده قاضی ضوعفت نوره فی المظالم وصحا الله
خلم الظلم بانه کضیاء البیت والمساجد امام معراج الملة نورا الله سره
محاریب الدین به مذکر وشاعر اوفد الله برسانه اخوان احیاه الله
الی صبح الساعة فرزناد زاد نوره ونورا الله به الدجی للبیت بالعموم
صعد نوره الی قنادیل العرش نور به ظلمة الحدث واسرجه الودود فی
قصر الخلد رفعه النور علی طاق العرش العکس سراج سوزنده امانه الحی
بعوا صف الحدثان اسرجه الشیطان فی بیت الخلاء وقطع راسه والقصر
وهن حیاته اریق وسمته فی خم النائیة واطفاء النور فی بلده للبیت
سراج دوزخ مرد احرقه بنار الجحیم وقده القاهر بالسعیر زاد احرقه
فی دود القبر خط چهارم در مکتوبات متفرقه در اب وجواهر واسلحه
لقب کم نتاج مشتمل بر چهار حرف حرف اول در بیان لطائف
لقب عین وتعمق نمودن در عور بها در آب مصرع نسبت این حرف
تمامی از آب ۞ ماجرای لقب عین الدین این ست که عین چهار ده
معنی دارد وملائم لقب شش چشمه چشم وآفتاب وذات وگزیده
وباران بسیار وماورای آن هست آئینه زانو ومال کثیر وعائنه

دیوان دفتر خیالات شعرا دیوان بیگی صاحب دیوان ارباب حاجات مجلس سخن آرایان انقلاب ایام بازشاه دفتر وظائف دیوان عاص دیوان عمال لشکر ملوک سلاطین

دیوان نام شهرت دارد دیوان بیگی صاحب دیوان ارباب حاجات مجلس سخن آرایان انقلاب ایام بازشاه دفتر وظائف دیوان عاص دیوان عمال لشکر ملوک سلاطین

دیوان نام شهرت دارد دیوان بیگی صاحب دیوان ارباب حاجات مجلس سخن آرایان انقلاب ایام بازشاه دفتر وظائف دیوان عاص دیوان عمال لشکر ملوک سلاطین

وچشمهٔ تراز و دیدبان و جاسوس در رود نیار این بهشت عین چون
در کار ما گذری ندارند از ان دست شستیم ماند شش ما در انها آشنائی
داریم عین معنی هر یک بیرون تر اویم تا آبجوی این ریشش راشربت گاهی
بمذاق جان ره یابد بدانکه عین که بر بسته لقب ست از راه بینائی
روشن میشود که چشم ست کشاد و بست آن بالعین در سواد نامه ناظر
منظور خواهد گشت و اگر عین بمعنی آفتاب دارند نسبت آن نیز در
مکتوبات شمس روشنتر از چشمهٔ خورشید معائنه خواهد شد و اگر
بمعنی گزیده دارند آن نیز در نامه خیر الدین و ذکر خیار و اختیار چون
اندک آبی که از خیار به تکلف بیرون کنند کشیده شده است زبان
قلم موشگافان بدان هم تر خواهد گشت و اگر از عین دین ذات دین
مطلوب باشد نسبت آن از علم فقه و شریعت خیزد و آن نیز در ذکر
علما و فقها جاهی آمده است پیش نظر با اجرا خواهد یافت اما اگر از
عین مراد چشمه و باران دارند چون نسبت آب و انچه زنده ماهیت
و ماهیت آنست در مجرای و ماجرای نرخته بودم خواستم که قطعهٔ بطریق
مجاری احوال در سواد ی جاری گردانم و بستطشان لطائف اسیراب

لطافت کنم ۵۱ باید دانست درین نیز دو نسبت ست یکی خاصهٔ ابر چون
برق ۵۲ و مطر و بخار و هوا و امثال این که تعلق با بای علوی دارد و دوم
سفلی ۵۳ آنچه از بایهٔ مائیت بیرون تراود مانند جوی ۵۴ و چشمه و دریا و رود و چون
همین لقب بچشمه کنند یک تر ازان ست که باران زیرا که چشمه بدین
توان گفت باران دین قدری بعید تر ست پس درین نامه بنسبت
لقب جهت آب جوی را که سفلی ست بر جهات ابر که علوی ست غلبه
داده آمد و اندکی از علوی و بسیاری از سفلی با متزاج برسان آب باران
که در جوی افتد و سیلاب ۵۵ را محمد گردد سوی ۵۶ بسوی سائل گردانیده شد
اگرچه پیشین ازین رشحی روشن تر در طوفان ۵۷ نامه ایراد کرده ام
اما دران وقت هنوز سر چشمهٔ طبیعت چندان صفائی نداشت
خس و خاشاک را که از موج قریحهٔ ما بر روی آب می آید اصفیای ۵۸
روشن ضمیر بنا بر صفای مصافات آنرا فرو دمیخورند مصرع
ولا یمیز بین الصفو و الکدر ۵۹ مرا نیز نسبت عطشی که دران روز
داشته ام بهر دردی که هست صاف مینمود و درینوقت از کاوکاو
طینت ۶۰ چشمهٔ طبع زاینده گشت و آبهای بلند برآمد و کدورتها

۵۱ لطافت کنم ۵۲ برق ۵۳ سفلی ۵۴ جوی ۵۵ سیلاب ۵۶ سوی ۵۷ طوفان ۵۸ اصفیای ۵۹ الصفو و الکدر ۶۰ طینت

درته ماند لطف طبعم بران داشت که دُرد کشان نخست را البشیر یمنی
صافی حلق شوی مهیا گردانم پس ناچار به نسبت لقب عین الدین
سواد تیره آبی روان کردم تا آشنایان بطریق تماشا در آیند
مصرع ریسجون بلعب و بشربون شرابا ✤ عنوان این لوح زیبا
حرف که سفینه مجاری احوال ست بر کف دریا موج عین الدوله جری
او امره فی البر والبحر گذر یابد آن شاء البر تحمید لقب عین که بمعنی مطر
باشد الحمد سد منزل المطر هو مرسل العین الله جاعل امطار رحمته تحمید
لقب عین که بمعنی چشمه باشد حمدا المفجر العیوان ومجری الماء هنوا للطیف
شعر سلام علی عین جواد باحسان ✤ مطیر به غیثین الاراضی
گلستان تا زمین از ابر هم آبروی دارد و هم آب جوی و نبات
در چشمها هم آب روی بود و هم آب جوی آبروی ملک بادل مکرم محسن
معطی عین الدوله والدین مربی الملوک والسلاطین مرشح السائل
والفقیر کثیر الجود علی الصغیر والکبیر منبع الندی مشرع اللطف والحیا
مع سائر اوصافه الکریمة هر روز زاینده تر و فزاینده تر باد اصفیا
بمشرب عذب در خور و اعدا از بی آبی خشک لب و سوخته جگر

ای کاش در دفتر صفات و جود ما
ای کاش در دفتر شوی ۱۲
سواد دیره ۱۲
سواد دیره ۱۲
سواد دیره

سورة الکوثر ثنای تسلیم الیاس آبدار بیت کتاب در جویند خواهند پیوست

پیش ازان بادبان آب که هست ۞ مانند آب روان بر خاک تواضع

میخاطبه و منعطف شعر بیت رویت یعنی میباشد خداوند لطیف شعر رازق

دود و المارفی الآثار ۞ مجری المار و منزل الامطار ۞ سبیل پیدا آرنده و مبذول

برای سبیل کاسرانی و تمتع ازان چشمه زندگان بزد و ترین هنگام و مبارکترین

ایام میسر و مسهل گردد و بعین عنوه جریان علم در معنی آنکه ازین سو کارها

با آب و سینهای تاب بار اشاره بار دکشتها تیر بار و شربت شافی

صحت کلاب بشکین بر دلها افتاده و شراب صافی عشرت آتش جگرها

فرو نشانده ۞ شعر راحتش کالماء للحیوان هی ۞ و العمر کالروض الذی بهج

سحاب رحمت ظل افشر ۞ الله ظلها فی الآفاق زیر دستان را سایه پرور

و راحت گرداننده ۞ شعر و سیقیهم ربهم شرابا طهورا ۞ کما سطر السحاب

علی البریا ۞ در بندت عزوراد رحفر ابار و حیاض سائل تر از آب آسمان

سوی زمین و از کف جیحون موج سیم روان داشته در هر جانبی

جوی در هر راهی جاهی در هر روضه حوضه حفر کرده در هر سوی

بیاب الطریق بجهت اسباب سبیل سبیل ساخته بیت هر نمکسار

که باشد آنچه دردی در جهان باقی ✤ نتواند نوشش کردن شربت مشتاقی
ساقی ✤ دبدار دم خضر را طالعه ملک شد آب از منبع ایادی سلطنت
آبروئی داده است و گفته که این اراده در جویبار راستی سرو بست
و در میان باغها و چشمها نشو و نما یافته ایا از تند باد حوادث مستاصل
و بی آب گشته اگر چند گاهی از تنهل کم آب خود از سرسبزی او
سایه نشینان را برگی حاصل آید و از هر باغی و چشمه و چاهی که
حوالهٔ او شود هر روز انبارها میوه و گل ببار جامی اعلی اعلاه الله
برسد بیت باری گل و میوه هم نرخت چالاک ✤ بر بالش شاه نشیند
از بالش خاک ✤ پادشاه نیز بدین عنایتش مخصوص گردانیده
و بر سر باغبانان و چاه بانان گماشته تا او در کار و کاح چشمه و چاه
افتاده و دولاب روان کرده و کار خود را آبی تمام داده اگر چه
در این کار درآمدی چنان هست که کوزه آبی بسائلی روان توانداد
بیت ولیکن این درآمد هم بدولاب روان ماند ✤ که زنبیه پر
همی آید و از انسو میشود خالی ✤ اما نیکو این ست که رشحی از مجاری
این حال در بستان مجلس عالی رسیده است و سکندر الثانی را

زلال زندگانی خضر ذوق جانی داده چنانکه روزی پیش قاضی جعفر
فراتی قطره ازین روشن میترا دید قاضی جعفر خود را از انجاکه متحیر او
در آب راندن این ماجری بیت صدف لب بلطافت بکشاد
گهر چیده فرومی بارید اول شجر خضر را به تربیت و ترویت منبع
از سر نهال کرد بعده از انجاکه در حق بنده الیاس ترشیح قدیم دارد
بسبیل اعانت ترشیح نمود اگرچه خضر مردی ترقدم ست چنان که
هر جاکه پی او برسد البته از قدم او نباتی و شربت آبی پیدا آید اما برادری
دارد الیاس نام که پیوسته گماشته بحر بوده است و درین کار تمهتا
بسیار نموده و سالها مستغرق این شیوه بوده اگر خدایگان بر و بحر
او را و معابر آب جون و یاگنگ باهم شغلی روان کنند بیت
ارچه که چنان رود درین غور فرود کاید سوی الیاس ز الیاس درود
فرمان فرمای ربع مسکون را طلب کرد نیابت بحر بیگی ممالک تفویض
فرمود بنده از محیط مجلس سلطنت غریق موج الطاف و موجب تشریف
بر لب آب گذر کرد و امور جاریه تخت محیط آسا بها بر رسانید و کشتی را
که همه بر یک آب بود هر یک را بر آب دیگر روان کرد و کشتی بانان که

رشته دراز یافته بودند و کشتی در سر رشته ایشان نمی شد دران نیز
قدری پیچیده آمد و هر رشته نابی که تعلق بسفاین بحر داشت
بوح بلوح تعلیق افتاد و در دست آن متعلقان بست مصرع
مغلقت کلا بحبل الوريد ❊ و ماهی گیران که درم از ماهی گردی آورند
بلکه از پوست ماهی درم میساختند و از تمامی مال سیم و ماهی بحبل السیار
بملک البحار میدادند و مابقی زر دوازده ماهی ذخیره میکردند تا وقتی که
کسی بر سر دام آن آبیان نبود بر بن آب سمک میگرفتند عجب سنگانی
که دریا آشام میگردیدند و پیش مار و دها خشک مینمودند و میخواستند
که الیاس را از دریا تشنه باز آرند من خود ایشان را در گردابها انداختم
که خبرشان نشد مصرع حتی تجاوز زمن ها ما تهم ماء ❊ بیت
آنکه جستندی بهر سوی چو ماهی از شست ❊ کرد هر یک زدرم روی زمین
ماهی پشت ❊ باز از پای دام ماهی گیران بپای آب گاذران گذشتم
هر یک را دیدم که در هر هفته صد درم فی الفخته و سی سی فریاد میکرد و میگریستم
که ماهی گیر چون از شست می جنبد مصرع نه نگاذ زهست از زر نیمی که
که سی و سی همیگوید ❊ گفتند دیرست که ما از آب کناره گرفته ایم که در میان

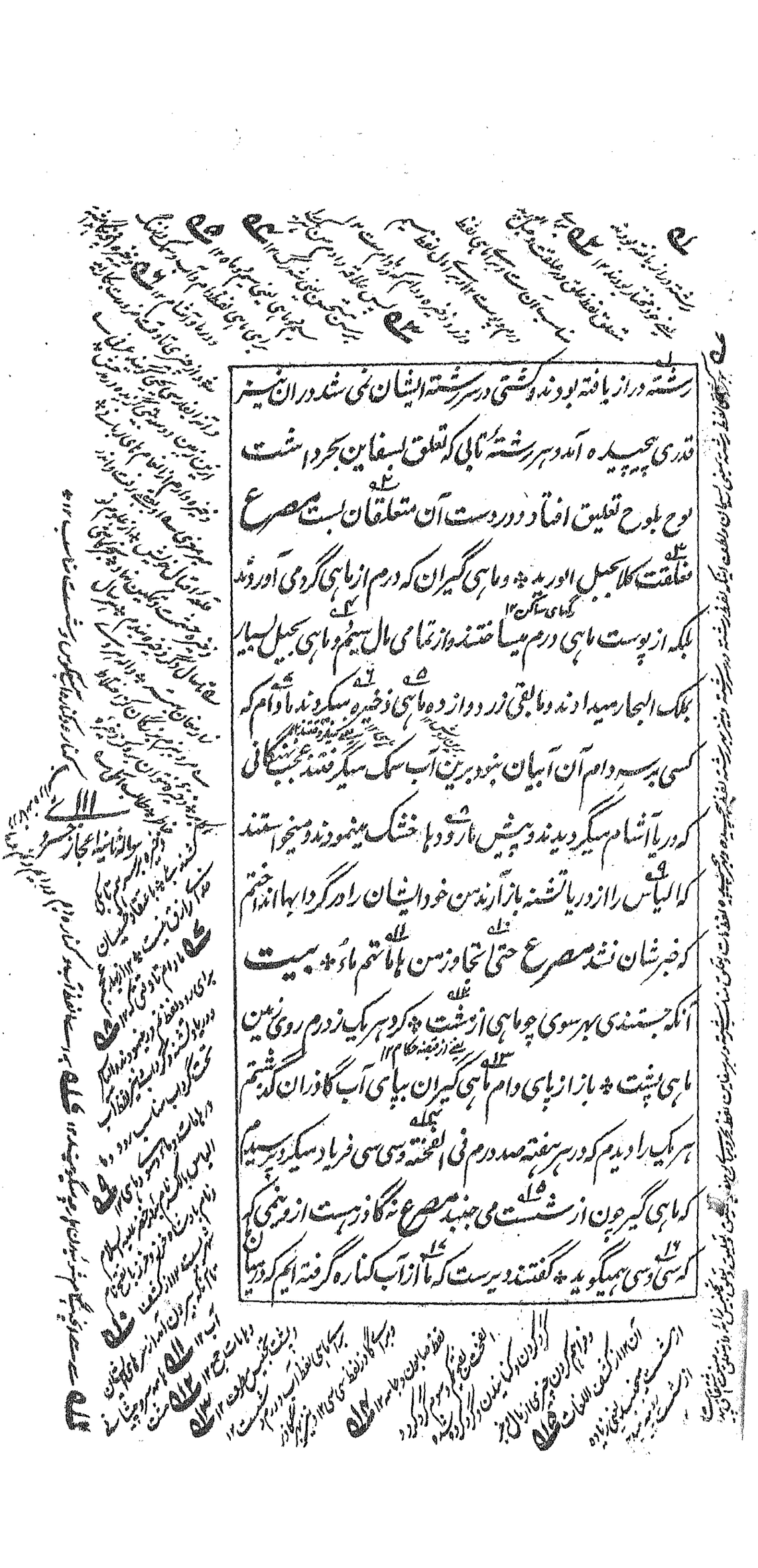

چیزی نمانده است و خلق را در کیسه دانگی نهد که جائیکه صدائی نمی‌کنند
جائیکه در کنار هر آب کتانهای شصتم عصبهای دوال دار تو بتو افتاده
است و جائیکه زنبق لطیف بودی کف‌ها و آب گرفته و جائیکه بتهارها
و کپ پشمهار مارپیچ تنگ چون پیست ماری می‌افکنند بیم پیست امروز
نه نبی اندران جای نه خرچاد غوک و جانه مار نه چون دیدم که پیشان
جامه‌های مردمان می‌پستانند و بلبشیش پوشیده میدارند با پیشان
سر لباسی در آدم و آنچه پوشیده بودم همه بیرون کشیدم بر آ
ت شان میگفتم تا لرزه کنان در پیشان می‌افتاد بیرکار مشرف
شده بیست گاز رکه لباس همی شست بجوی و کردم لباستا
خود شش گفت شوی و فی الجمله جامه آن مخرفه را که کردم آب بود نه چون
بقالان آب بیرز آب بیرنجتم و بیرون آوردم آب چنان مصفا
که ذرات ریگ بیرخته خاک در شاب آن پیست از ریگ رودخانه
کشیدن بود محال و از ریگ در آب رودخانه همی کشیده اند و فی الحال صاف
از خزانه آب چندان مال برآمد که تمام حاشیه مجرد اسرا همی دو سال
مستغرق گشت و ملک البحار این ماجرای شنیده بیش خندید و قضا

نفاذ گردانیده بادشاه خشکی و تری روانی طلسم فرمود و کشتی زر
برای خشکی لفظ تری ۱۲
بسیار ده ماهی بخشش با قسم و دهی چون دریا بسیار عبره میان و
بوجه اجر بنده را مجرا گردانیده بیت آنکه کشتی بخشک میرانده
روز نیه ۱۲
باز در جوی من در آمد آب ❊ کار بیکاری و بی آبی از حد گذشته بود
و چشمها چون دیده مستسقیان از اشک باران در هوا مانده که رزاق
مرغ و ماهی سلطان عطار در امهربان گردانید تا ببارانی کرم کرد
نومیدی از طینت من خاکی فرو نشاند بیت اشکر الله رب الوری
ملکا ❊ نیزل الغیث من بعد ما قنطوا ❊ صانع بحر و بر قاضی جعفر را
در شرع شریعت دائم با آب دار دکه برای بنده نانی پیدا کرد و آبی هم
شعر حتی بیت بجوده رزقنا ❊ و حمدت باسط رزقنا و یانا ❊ یا جعفر
ما را سهل آشنائی بود که در چنان خشک سال عسرت بیت
جوی آبی بآب جوئی داد ❊ تشنه کوزه را سبوئی داد ❊ اما
باچنان لطف که لطیف زبیده بر بنده میکرد و میگفت که دریا زیر
ماست ما را انجبی بر نگرفت مصرع و قطره من کفه لم تقطر ❊ آنکه
بارها گفتی که دریا مانند بیل کشتی سیلی ها بر زنم و این شعر بطریق تفاخر

سیاله ثانیه اعجاز خسرو
از این بیت تا آخر
برای اسماک
برای خشکی لفظ تری ۱۲
روز نیه ۱۲
برای اسماک
لفظ باران و باد رمانده بهمه یاران
لفظ سوا بر سه لفظ ها بی ۱۲
لفظ مهربان ۱۲
لفظ فاک ۱۲
لفظ شاه ۱۲
لفظ شاه ۱۲
لفظ شاه

انشاد کردی شعر اسقنی العینین عن حتف الورى ✤ کالعینین من جو
السمار بجوده ✤ چون ژرف نگاه کرده شد همه نمود از دور مرغ بود کسراب
بقیة یحسبه الظمان ماء حتى اذا جاءه لم یجده شیئا هنوز جاریه ما را بزده بود
بلاجی میبرد و میگفت که چنانچه رابطه رابط جبل المتین ست عقد میکنم
وتراسیه هم بجباله خود در آرد و خلعه کن آن ملاح خود حق نمک ما نگاهدارد
وگفت که من ملاحم که در یا مالح را فرو برم اما بر نخیزم قطره آب شور نگ
کنده نکنم چون لطیفه زیبنده دانست که آن جاریه پوشیده نماند
خواست که غرقش کند عارف معلم نگذاشت آنکه زنجیر در تخته بندش
کرده است و کار میفرماید بیت گر قصه جاریه شنیع اعادم ✤ حقا
که بسی سفینها پردازم ✤ معلوم قریحه عینی باد که درین طوفان
من که غوطها خورده ام و بعبر تها بسیار گذشته ام و شناگیری هر آشنای
نیکو آزموده شده بیت آشنایی غرور و آشام بسی هر جاهست
آشنا اوست که در غرقه شدن گیرد دست ✤ اگر آبخور مارا بسر چشمه رسی
ملاقات عینی رساند صفا جعفر فراتی وحس کشی لطیفه زیبنده بروی
آب آورده شود هر دو را در شیع انصاف حاضر میباید گردانید و

ابنداء از زبان فلک راجع بخواجگان
از آسمان بر بخشش فرود آید
زمین و آسمان و هر آنچه در آن و زمین نشیند
ریشه ی صفت ابنداء بگاه
آمدن نوروز و در آشنا شدن با ابنداء
ابنداء بگاه
برای جا دادن لفظ ملاح در سر کار لفظ
ربط مشتق و حمل مناسب را بطه در
عقد لفظ جبال و خلعه و هر سه لفظ
و مراسی بر گشت لفظ
ربط با لفظ نشستن و رابطه
راسیدن بر گشته لفظ لطیفه
انچه بان چیزی را بندند
خلعه لفظ و تشدید لام و یا مشدد
در شد و بضم عقد بر گشتن دو دوست
دوستی و یکسر و شش کمان لیما
شهر شیراز و رودان و دزان یا مفرد
و ملاحت و نکینی و بر نخیزم
و بستن بخش و شوم بر آمده مشوک
سیاه و ان لب شیرین پس از
اگر ✤ تنگ شدن
ساله ی سایه ی اعجاز خسرو
یعنی فرو رفتن
نوروز و آشنایان
هر چشمه عین و صفا
و جمع و قوات و اسب
و شیع و صاف
حاضر و زنا شده

زبان داد که چاشنی هر یک بکام ذوق ایشان بر ویت کامل میسر
گردد تا برهان هذا اعذب قرات و هذا ملح اجاج عین الیقین گردد و شجاع
من جبل بین البحرین حاجز از تنگی سقا که بخدمت آن مینبوع فضل
رفته است بر لطیف رسیده آمده شدی تمام دارد و بر جعفر نیز بهنجاری
که ممکن گردد قریه ضمیرش را سرشته بجنباند و انچه در پوست دارد بهم
بیرون خواهد ریخت بهیت کر هست حلاوتی در و تلخ نکوی
در تلخ بود روان از و دست بشوی این عریضه طویله که از آب مکدر
دلگیر ترست و از نگاهای تیره آب سیه پرورانده شد چون در نظر
مبارک گذرد سفینه عتاب سوی لطیف رسیده جاری گرداند دیوث
آن جاریه را در کنارها لنگر میکند و من در عرق شرم غرق میشوم
بر سبیل گله و از آدمی اگرچه بتحریر نمی ارزد رقم فرماید و تخته نهبساط
را لعین عفو فرو دشت حیات دائم باد آمین تحریر در اول
جمادی الاولی بود سالی که آب در طشت بسته شد بمصرع
یعنی از مه سه و ده سال و دو و صد بود تسلیمات سوی
آشنایان آنسوی امواج تحیات روان کرده شد هو اخوانان ایجانب

خدمات متواتره بعد قطرات باران ارسال کردند هر کدام متعطش ما
تحریر متواتره و قطرات باران متعطش ما و صفا داد و تمام و فزاید بر نوش شما سبو آن را
باشد شنیم تسلیم از اصفیاء این جانب باصفهای تمام نوش فرمایید
سد نامها تا قریحه مردم از عین تعلم موج تبحر زند طبع لطیف و عنصر
شریف مولانا سعید الملة والدین منهل الرعایا مشرع البرایا منبع
الشرائع بحر البدائع مع سائر اوصافه الفائضة بافاضته روایات
فیاض و افاده در ایات مواج باد از نژگار عین الکمال و بوش زبان
جهال مصفا و مظهر بصاحب الشریعة دیگر تا عین هفته بیارد و عین کاری
عین از بحر بر آید و عین از جای زلال راحت لازم عین ذات و
باران رحمت ملازم عین حیات برادر عزیز لطیف سعید عین الدول
مطبوع الملک محی الارواح والاجساد و روح القلوب والاکباد
مع سائر اوصافه البهیته باد غبار خسان از ان مشرب عذب دور و
ضرر حادثان از ان عارض فرخ مجور بپاکی چاه زمزم و آب چشمهای
مریم او عینه العین بمعنی لمطر ملک گوهر بار مطر و انما بجود الجواد
سپهدار باذل منیهم بامطار العین قاضی جرمی الشرائع لفضیه
شیخ الاسلام نصر بساتین الاورادیه و ابقاه الرب فی تشیع الفقر

بکند پیاست پیرل دارم
صفای کنند عرق
یش شدن ابر کابر بهر
امیدبر کرم مال صفا
انوی دربشت ۱۲
فظ صفا ۱۲
۳ نشیم
۳ نشیم
۵

خواجه نصر وجوه الاراضی به برادر فرزند اجراه الله فی مجاری السعداء
وجعله سعید اللعموم اسکنه الله عن الاسماک کثر لطفه وحیاه
وحفظه الله عن صواعق السماء للمیت ملک و سپهدار بارک الله نزوله
فی روضه الرضوان دانشمند و قاضی و وزیر انزله الله فی صدور
الجنان للعموم انزله الله منزلاً مبارکاً فی الجنته غض ریاحین الفردوس
به در و مع السعداء فی الکوثر العکس بالعموم ارتاق الله ماء وه ودماءه
وصب عن عینه واماء الدماء سکب منه عرق المحن مطر من عینه ومع
بلاعین للمیت هوی من هواء الهادیه انزله الملائک فی وادی جهنم
همر منه صدید العذاب ادعیته العین بمعنی الینبوع ملک و سپهدار
عین الدین وسع الله مجاری سیره وفاض وایاما علی السائلین کفاه
الله الاسماک عن کفه مولانا فایض الشریعه زاد الله فیضه وضاعف
الله تقصیر مشارعه فجر العلیم عین علمه شیخ الاسلام ادامه الرب
فی تربیته الفقراء شیخ زاده اتولی صفاه خواجه ومحرر جری قلمه
علی العین کالفضه علی العین شاعر صفی الله قریحته ولطف الله
بالمذنب رویته وضوعف لطافته طبعه للمیت شیخ الاسلام علی الدین

سرسبز باد دولتها یابد ۱۲ — بهاری دارد دولت افزا ۱۲ — خدا سعید ۱۲ — خدا لطف ۱۲ — آسمان ۱۲ — بهاری باد ۱۲ — خدا لطف ۱۲ — بهاری باد ۱۲ — خدا لطف ۱۲ — آسمان

نضر او راد الخلد بوروده وزین به الرضوان ریاضه وذکره الله
بین السعداء مولانا نار وی الملائکة من قیضه ویستفیض الارواح
بافاضته واحیاء الله مشارع الدین باسمه للعموم ظهره الله عن یوث الرایل
وبتره الله حر القیامة اسالکه الله فی سبیل الرحمة حفظه الکریم عن نشفت
التراب اجراه الله الی انهار الخلد العکس شیب عینه وسدتبع عیونه
وذهب ماء کدر صفا رحاله صب ماه فی الحزابل للمیت بعد من البار
والکریم ملی بطنه بالحمیم سال منه صدید العذاب ناهن باقیات الخلد
کف الله عنه زبد غفرانه حرف دوهم در لطائف لقب تاج وترصیع
سخن از جواهر بیش بهاست از نسبت جوهر ست این حرف
دیباچه در لقب تاج نسبت بسیار خیزد واگر از جهت زرگیرند عیار
علیحده روشن گردد واگر در نمط جواهر تعلق نمایند گوهری جداگانه
بیرون آید واگر از نسبت ملک وسری سر برآرند خود یکسر عالمی ست
مصرع هاست روس العقد فی عرضاتها ✣ واگر بر نسبت مشترکی
برآیند هم گوره زرگران را دم توان داد وهم بازار جوهریان را گرم
توان داشت وهم خزینه دریا بر روی آب توان آورد وهم در غواصی

معاون بحث توان کرد جز این نسبت های دیگر نیز بسیارست که چون
ما بدان محتاج نه ایم اینجا بر سر آن نمیشویم که اگر همه سر سوی باز نمائیم
سلک سخن بتطویل کشد کسی که درین تاجوری سر آمده است اورا هم
ازین کلمه چند سر شری شعار این تناسب بی مشکل گشاده گردد
وانکه او را نیست سود رسوی فرق آن سری ✤ کو سر خود گیرد این تاج
از پی آن فرق نیست ✤ عنوان این نامه که سرش تاج
عنوانی متجلی ست بخدمت خداوند ملک سرفراز تاج الدولة والدین
اعلاه الله علی رؤس العظام پیشانی گشاده باد تحمید رأس الحمد
الرافع التاج الحمد لواهب التاج شعر تاج الحق اعلاک الا آنه
لیسفک تحت اخمصک الجباه ✤ رباعی ای تاج که بگذشت
ز گردون سر تو ✤ آراسته شد تاج مه از زیور تو ✤ فرق از گهر تو
نیست تا انجم چرخ ✤ احسنت رهی بلندی گوهر تو ✤ تا تاج سران
بر زبانها روشن باشد و یگوهر بی بها مزین زر با بها ذات و گوهر بی بهای
صفات خداوند ملک معظم سرفراز اعظم تاج الحق والدین سر الملوک
والسلاطین ملک النواصی امیر الاقاصی اکرم الملکات دیباجة السلطنت

۱۲۰ رسالهٔ ثانیهٔ اعجاز خسروی

عین المعانی شرف الاعالی مع سائر اوصافه العالیه حلیهٔ جبهه بلندان
و تحلیهٔ ناصیهٔ ارجمندان باد عقد دولت مستحکم و عیار عزت پیش ازکم
نجائم الانبیاء و دره تاج الاصفیاء خدمتکار خاص لولوی بحری
که بنده ریسمان بسته حضرت تاجیست چون جواهر ریختنی فرش
شرف میبوسد و تا از سلک متعلقان آن تاج جدا گشته است
سر رشته گم کرده در خاک میغلطد شعر بخاک افتاده را برگیر ازان پیش
که اندر خاک جوئی و نیابی ✻ صانع گوهر وجود که مروارید آبدار را از
صدف آب پیدا آورد و لعل آتشین را از صدف سنگ بنده لولو را
بدان تاج رساند شعر تا نه سر دولت سری یابد ✻ محل عز و برتری
یابد ✻ گشادن این درج پر دُر مبنی بر آنکه ازین طرف به بخشایش
پزدانی تاج بخش و بخشش سلیمانی تاجدار امور آراسته تر ازان است
شعر کافر از زر گردد و زر از گهر ✻ دیده جوهر فروشان از بصر ✻
و ملک اسد جبهه شمس الدین که سرش با کلیل بهرام رسیده است
گوهر بی همتا خویش ملک نجم الدین را باز مرد خاتون دختر
ملک الجبال حسن تزویج ارزانی داشته است و تخت شهی را بنشاندن

ناصیه بری پیشانی و ناصاه پیشانی ۱۲ از کشف اللغات
ولی مزوری (دوم) ۱۲ از کشف اللغات
باتمام او صاف بلند ۱۲
جلیه مالک سر و آرایش پیرایه و زینت خوشرو ۱۲
عیار مالک سره و آشکارا خلاف بهرام ۱۲ از کشف اللغات
تیر تعویذ و حرز کشانده و بجوال یک عیار گویند دزدان پیمانه تر از دزد
از کشف اللغات
دزدان پیمانه پر کردن و پیمانه تر از دزد
دزدان پیمانه پر کردن و پیمانه تر از دزد
دزدان پیمانه پر کردن و پیمانه تر از دزد

آن دو نگین آراسته گردانیده ۱۲ بیت خزینه بارگشاده هست همچو دریا پر
زهر آن دو گهر گشته ابر دریا بار ۱۲ جهاز چندان بود که از عهده بحرین بگذرد
و سپر آیه چنانکه در گردش نیرین ساخته گردد اگرچه صفت ازان ظرائف
متنع الوجود برنبنده واجب بود اما چون ممکن نبود بیت یک زیور
ازان در صفت آرم باری ۱۲ کان اندکت اگر کند از دشوارے ۱۲ بلاذر
داده بودند هر دری تبلالی که شیشه خانه زیور زیر جدین سپهر تاب آن
نمی آورد بیت یاقوت او دفع وبا لعلش مفرح تر زمی ۱۲ هر دُر او
گوئی چکیده از چشمه خورشید خوی ۱۲ دران میزبانی من بنده که لولوی
بحری ام خود را غلوله کرده بودم و میان طبقات بزرگ گوهر ان اندازخته
واز انجا که تنک چشمی انست باریک بینی میکردم بیت چندان ندیدم
خرج زر و مروارید ۱۲ کز کان ناید واز ابر نیاروبارید ۱۲ تبارک الله
چه مرصعات و مسمطات جواهر منظوم که در مصنوعات آن بیت التروتح
معائنه گشت که مسمطشان حرص را روی میگرداند بیت طرفها
کان ۱۲ مصور کم شود ۱۲ تا مثال شاعر و ذهن حکیم ۱۲ وچه در نشور و لف
این قطعه زمین دیده شد که در میزان او زان نتوان سخت بیت

سلاله شاهنامه عجائب مخزن ۱۲۱

خود بمیزان وزن کی سنجید ❊ انچه در بحر و بر نمی گنجید ❊ بنده لولوی
بحری که از پشت خواجه ابو الغیث چکیده است و او در شکم مادرم
قطره آبی گذاشت و گذشت خواجه ابو الغیث را بباد دادم و یتیم ماندم
مادر نیز صدف عن یتیمه اول که از مادر جدا شدم چشم باز نبودم بعد از انکه
با خلقم اختلاط شد و در صحبت الناس سر تیزم چشم کشاده گشت از انجا که
تهی چشمی یتیمان باشد چنانکه تنگ چشم بودم که رشته تابی در چشمم در آید
حالی که دوران عروسی شاهانه افتادم میان این نثارها بیشمار گم شدم
بیت چگونه کم نشود قطره چو من جا که خاک موج زند از گهر چو دریائی
فی الحاصل بنده لولوی بحری سفرهای دریا کرد بلکه در میان دریا بزرگ
شد گوئی که هم در شکم مادر دولت مصادفت و رولائی یافت و بخدمت
خواصان متبحر و جوهریان مبصر بهای و قیمتی گرفت و هم از در فرو بخت
با عزت ایشان متعلق تخت سلاطین کبار و علاقه کمر ملوک نامدار
گشت جائی چنان با تاج شاهان تبستاخ گشت که بر سر ایشان
بر رفت و جای خود را چنان نثار راه دید که در پای هر کمینه افتاد
و با خاک یکی شد فی الجمله درین شیوه های بسیار غلطید هیچگاهی

انواع جواهری که درین زنان ۱ دیدند بیت زهی دُرها که اندر خاک
هر سو ۲ همی غلطید چون طفلان بخو ۳ ملوک و امرا دولت نیز هریک
بقدر پایگاه خویش طویله گوهرها ۴ نزاده که مهره هریکی ۵ بادرا رشته
درگردن کند باسم مبارکباد پیشکش کردند بیت شکسته باد ازان
مهره های چون گوهر ۶ زهی دیدن آن مهره ها دهاد شکن ۷ خواجه جوهر
عرض ۸ البقاء الله مابقی العرض بالجوهر تخمینی کرده بود که عارض آسمان
نتواند ریخت بادپای ۹ ملکزاده ازان لعل و یاقوت بر آتش ۱۰ پای میکوفت
وکف ۱۱ پای خردمندان از سودن نثار آبله میشد آنگاه ۱۲ لالی که جوهریان
سنجته چون آبله پُر آب بر کف کرده داشته بودند و کف پای را در طلب ۱۳
آن آبله کرده شعر بزیر هر کف پای دُر نمود چنان ۱۴ که گوئی آبله ها خاسته
است در کف پای ۱۵ دُر آبدار چون قطرات آب و لعلهای آتشین ۱۶ آبله پُر آب
چون پاره های آتش در هم آمیخته بیان عدل بادشاه میکردند مصرع
نه زآتش آب شد خشک و نه آتش زآب شد کشته ۱۷ شعر بالجیرة قال
انجسم الدوران ۱۸ کیف اختلط المیاه بالنیران ۱۹ ملک ۲۰ شهاب الدین
شحنهٔ ۲۱ جوهریان انگشترین پیشکش کرد که یاقوت آبدارش در لطافت

۱ زنان ۲ هر سو ۳ بخو ۴ گوهرها ۵ مهره هریکی ۶ گوهر ۷ دهاد شکن ۸ عرض ۹ بادپای ۱۰ آتش ۱۱ وکف ۱۲ آنگاه ۱۳ در طلب ۱۴ چنان ۱۵ دُر ۱۶ آتشین ۱۷ کشته ۱۸ الدوران ۱۹ النیران ۲۰ ملک ۲۱ شحنهٔ

آب از چشمهٔ خورشید میبرد آنکه گوید گوهر شب چراغ کرچون نور شب تابد
ناپیداست چون آفتاب برروشن شد که همان یاقوت شمیداست
پوشیده نیست که چراغی از چراغی فروزند با آنکه گوهر شب چراغ
از چراغ خورشید افروخته اند اما اگر نه بر یک خورشید برند دور
نباشد که آتش در چراغ خورشید گیرد بیت خرد ای روشن چراغ
کز صفای روشنی ۞ راز پنهان جهان را داشته پیش چراغ ۞ آنچه
در صفای آن نگین ننماینده شود دست از دریا قطره وار معدن گوهری
بیش نیست بیت همه بیش از اینست آن نگفته نگین ۞ که توان
وصف کرد نقش که چنین ۞ چنانکه ملک شهاب الدین چنین نگین شتری دیده
که انگشتنمای ملوک گردد و آخر آن سرور تا جیست بگوهرهای بزرگ
آراسته و بای سپهر پیمانی سران و سروران نهاده یقین آنکه
هر چیز زود تر بر سر این شود و جوهری روشن تر ازان بوجه رونمائی
نرسته بیت که آن خورشید باشد و این مه نو ۞ شود پوشیده
ماه نو خورشید ۞ آن خاتم اگرچه بجلیه گاه تخت ملوک ست اما آخر خود
او بیک یاقوت بیش نیست بیا بیا که یادگار ملکی تاج الدول کمری

که آن خاتم الجواهر تواند بود و از هر عین الهره آن عین الاسد
فلک چشم زند تا چون آفتاب و رجت ملکزاده از آن کمر دور و به در
اوج عزت اور آید بکواکب منطقة البروج فلک تحت الشعاع آن محترق
گردد شعر و عطارد الافلاک یهبط هایما و فی ذلک الجوزاء من
جوزائه ❊ کلاهی که بیش ازین ازان تاج الحق رسید کوی که تم
از رفعت آن تاج حکایت میکرد ملکزاده شمس الحق بوسید و بر سر نهاد
هر چند ابرهای آن کلاه بگوهرهای چون قطرهٔ باران آبوده بود اما
در مقابله عطایای حضرت تاجی هدیه بود و بغایت سرسری بیت
نشاید عطائی سران سرسری ❊ بجز هدیه سروری و سرے ❊
چون بنده لولوی بحری از متعلقان آن تاج دولت ست انچه
تعلق بعقد بزرگی داشت تعلیق کرد باقی بر بسته سر رشتهٔ مملوتاجی
ست بیت دانم که آنچنان رسد این سو عطای تاج ❊ کان را
توان نهاد که هست این سزای تاج ❊ این شب به چند که بطریق انبساط
نثار کرده شد اگرچه بیجا داده است بگوش بندگان دولت
جای گیر باد فی الراس تلا لا الدعاء ❊ گوهر فشانی قلم در سر جمادی الاولی بود

وتاج تخم وتاج شاه نگاه داشته شده است مصرع یعنی که

زمه سه دسته مضمون وده پ تسلیمات بخدمت متعلقان دولت

تاج الدول که هر یک دُرِ بی بها اند و جوهر با بها گفته که کان شوق

و دریای تعطف جواهر خدمتی نثار کرد و سران اینجانب بهامه تفاخر

زیبای تاج می نهند سرنامهای ناکلاه بسر ملوک جای گیرد

و تاج نگاهدارد و صاحب تاج بکلاه ملوک سر در نیارد و جواهر دولت

پیکر آرای و لالی عزت زیور افزای سر و رو الا بر آورده عنایت

حق تعالی تاج الحق والدین معین الاسلام والمسلمین علاء الملوک

والسلاطین غرة المملکة عدة السلطنة مالک الرقاب ضابط البریه

باد از مهر و سروری از فلک مینای گذشته و چشم افعی فلک از تابش

آن کوکبه تاج تاج الرسل شعر ایا تاج حق و اکلیل دین ❊

ترقیت هامات اهل الیقین ❊ تا کلاه مشائخ تاج رؤس طریقت

ست و بهه صوفیان شامل حلقه های حقیقت تارک تبرک کبار

زیر قدم عالی آثار مجلس رفیع تاج الحق والدین محرم مشعر الیقین باد

سلک ملوک به دُر غیب مزین و شرف شرف بجواهر لاریب

رؤس اهل جهنم زینة الممالک سبب اقتباس الحمر حرف سوم در بر بستهای
محکم اسلحه و روشن کردن آثار تیغ و پیکان همچنین مصرع نسبت حرف
هفتم از اسلحه دان و اصحاب طبیعت روشن کنند که نسبت اسلحه نامحدود
و عموم و خصوصی دارد و بنده بطریق خصوصیت در بعضی ازین مهام
علیحده چند یک اندازی متضمن عرضی بر تاب کرده و آن در رقعات
از حرف منظور خواهد شد اما اسلحه که بالقاب مردمان مشتهر است چهار شش
نیست حسام و سیف و سنان و گرز و عدت و اهبت دیگر ازین بر بستهای
قطعاً بریده زیرا که قوس الدین و سهم الدین مثل این دیگر اصلا نیامده است
پس در تحلیه آن القاب مشهور در دسته نامه در قلم آمد و آنچه نسبت خاصه
هر یک بود بهمان محل تعلیق یافت و از تناسب عموم که تعلق باسلحه دیگر
دارد تا حد امکان انحراف نموده شد هر کرا در طبع حدتی باشد و از روی
انصاف هنگام تصنیف بدین مضمونات توجه کند ممکن ست که هم بدین
آیتهای تجنیس روی نماید و اگر در حدود ذهنش تصور صافی متعذر ست
بخیالات فاسده آئینه صحیفه را مورچه پاکردن توجیه نباشد و در نسبت
عموم بهتر که عین صنعت بر موم بستن که نقشی ست علی العموم آسان تر از

عین بنده آنست که از عین عرفی خالی نتواند بود و آنکه از عین عموم منزه
نقلی ازین شعشعه استوار نتواند کرد و ما ازین سه حرف بباید گذشت
شعر مشک آنست که خود ببوید نه عطار بگوید
درین نامه بنسبت بتیغ ست بعنوان این لجه پر گوهر یکی مولانا
حسام الملة والدین متبنه الانام امضاه الله علی فرق العظام فتیغ فرمایند
تحمید الحمد لله الفرد الصمد هوالرام بالحسام للجهاد هو مظهر الحسام والعزو
شعر سلام الله یبقی علی حسام و علی قد اعلی هذه الاعظام یتا تیغ زبان
علماء در محراب گوهر بار ست و زبان تیغ خطبا را محراب گوهر و از زبان
گوهر افشان مولانا حامی الاسلام ماحی الضلال والظلام حسام الملة
والدین لسان العلماء المجتهدین مطبوع اکارم العجم والعرب مخبر المنابر
والخطب کاسر العظام و الصدور بالاجتهاد و صاحب التقریر و التقطیر
بالطبع الوقاد و تتبع سدد و صاف الزاهره بیراهین قاطعه و انوار ساطعه
محلی و مجلی باد جواهر وجود هر روز و زیور و شنتر و اعداء خصم در کوزه جوی
خاکستر مبنی السیف و دستار خاص غازی منصور کی از کرشمه کرامات
بندگی آن ذات ست خدمات نامحدود و بخشش درونی بگذار میمانند

دمرآت سینه عاصی را روشن سیکرد و انکه ازین طرف شمشیر کفر فرسای
بادشاه اسلام نصره الله علی الکافرین تا کران آب محیط در قبضه
تائید آورد و سر او کفر را بپلارک شاهی چنان حک فرمود که از خط
مشرق تا سیاهی شام رقم خطای خوانده نشود بیت ازان عرصه
بالید در شیتها را چون دشنه کاروی که برجک مانند آن همه
اقطاعات سینی را باعتضاد سینه و سیره لشکر که هر یکی با سیف الدوله
و عضد الدوله و فوالیمین و دوالاکتاف ست اند ایدهم الله
بایاد بدر بست کرد بیت کشوری کان بزخم تیغ گرفت بلبتر تازیانه
داد همه چون کار مقطعات بمقطع رسید اشارت فرمود که جمله اموال
شحنگان تقطیع کنند قاضیان مقاطعه کیر را انصافی که کردن شان
بتیغ قضا بریده باد چون موسی حجام و بقیده جلاد از دست جهان آزاد
در بوست یکدیگر در افتادند بیت زبان شان کز بهر درم شیر در بیشه
نه آن زبان ست که خود خنجر در جگر ست بیت سیف جلاد و حسام صقال
چیست تیغ بیشه ملوک و امرا بودند در بغوقت که بادشاه ایشان را
بخشیده و مشهور گشته میان ایشان هم مثل یک بنام و دو شمشیر شده است

هر دو ازان در خزنهای که میگریزند بیرون خواهند افتاد شعر
سیفان او محمد البعد و احمد ✻ ضاق القراب علیهما و تکسرت
چون دو کارد قصاب زبانها در یکدیگر تیز کرده اند و سنگ او رگوشه
بنهاده میخواهند که از عهد یکدیگر بر نیایند و دندانها در روی یکدیگر بیهده کنند
این دو رویان مرائی را که هم جنس از بیضه دهر ست و چون آنچنان
هر یک می بینیم هیچ صفای در ایشان ندلهای آهنین و زنگار خورده
که به تیک و سندان نرم نگردد و هر دو اهل حرف و قلم حرف یکدیگر را
جرح میکنند بیت چون علم و قلم هر دو نکو میدانند ✻ دانش نبود که
در دو حرفی مانند ✻ هر که میان ایشان در آید از زخم زبان ایشان
آزرده و مجروح میگردد و بیت که در آید میان دو شمشیر بگذر
آنکس که او در سر دارد ✻ کرامات زعفران شعشعه میان ایشان
بشعبده و بازی در خلق مینماید و نزدیک میباشد که هر دو را به طبیعی
فرو برد اما برای گرسنگی و خنده خلق عمداً فرو گذاشت میکنند
تا هر دو از طریق سیئ روی ریا روی میزنند و میگریزند آری الحدیث
بالحدیث یفلح بیت شکست نتوان آهن مگر که از آهن ✻ بیرون نتوان

شمشیر جز کمر از شمشیر ۞ الغرض این فرقه تعقل و فضل مشغول گشتند
و مشتی هندی اهل شکسته زبان که حرفی در زبان ایشان درست
نتوان یافت در میان در شعر گرفتند و به دوال کمر اکابر حضرت تعلق
ساختند و به بستیاری ایشان متقلا شغلی گشتند هنوز در بعضی
عمده سیفی و قصبات تعلقی منبر و محراب را خطیبی و حاکمی طلب میکنند
آن محراب آن حسام محرابی را وقت مسافت همین ست و آنوقت
سیف قاطع که اگر ازین سر بدین راه کند کمر و قطعی ست که کارگذاری
صدری بتر و اگر میخواهد که خطیب شود منبع خطیب گشود نیست تا سر
از کمر کش نماند همچو شمشیر خطیب ۞ یا لسان الشعرا در کمر بیان هم
با آنکه با تجرم روشن ست که ذات مصفا حسامی مدتیست که در چوبخانه
وحدت خزیده است و آب صفای خود را در لباس زنگاری پوشیده
تا این زبان بیگانه آن نیست جمله ملوک و غزات میخواهند که مجلس
حسامی را بفراغ دستی تمام دستگیری کنند شک نیست که انقطاع و ترک
شهرت از چون تو حسامی نیکو آید اما چون تعلق بزرگان را ازان خدمت
گستنی نیست و لعمر و تجنب میسر نمیخواهد گشت مصلحت درین ست که

ازان تنگنای غربت بیرون آید و زبان روشن آثار را میان
معاندان بصراحت تمام کار فرماید تا به بینند که چگونه بیت حلت
بک نصرة السماء جلتک بحلیة العلاء زینها و رکشمش کوشش نماید باشد
از گردش چرخ روشن شود و زبردست اهل عناد توانند نشست
و میان سران و سرانداز ان اشتهار یابد ان شاء الله تعالی الاول فالاول
کما مضی حلیه این لوح در روی المجد صالح بود و تاریخ عام از اول فی الحجه
روشن فرماید مصرع یعنی که زماه سی و سال هفصد * این نامه
همه نسبت تیغ ست و صفا عنوان این صحیفه مصقول که حرفش
زمیان دارد بدست شیخ الاسلام سیف الحق والدین زید صفاه
کتاب دیباچه بشته الفتاح تحمید الحمد المنزل الحدید و هو ماحی الذنوب
باشیف شعر یا سیف فقر ک للعمائم قالع * والفقر بالاثار سیف قاطع
تا شمشیر صوفی صفا در و محای للذنوب بر سه زبان دارد و در محراب القراءات
اقتلوا المشرکین کافه حق حرف میگذارد و جود باجود شیخ مجاهد مصفا
سیف الحق والدین ناصر اصحاب الیمین و الی ولایات الکرام مظهر آیات
الاسلام مع سائر اوصافه السنیه میان اهل مجاهده بکشف مشهور باد

آثار فتح الهی مبین و اسباب فتوح نامتناهی مزین سیف الله و سید الملوک
فیروز مظفر که از جمله نصرت خواهان آن ذات ست تسلیمات جنود عنایت
از سینه مجروح فراق او اسیکند و در طبع آن مرآت صافی مصور
میگردانند که از نیجانب از اصطناع گردانندهٔ چرخ زنگاری صفاها
بی رنگ و گهرهای بی شنگ ست و تنگی درمیان نرسیخ صفی زرادی
که عینهاش روشن ست و پیش بیخ داد و درزه گر صفت صفوت
آن ذات صافی گوهر کرد که خواجه سیف الحق نبشته صفحه ایاد
قابض مطلق ست و حد او کسی نمیداند که در تنگنای خلوت الماع
الحراب را حلیه تسلی خویش ساخته است و هر چه دارد درمیان ست
بیت ساف کی ماند آب او که اگر نهند درمیان هر انبخش ست
اگر چه خود را در خوابگاه نیام پوشیده میدارد و خفته بیدار دو لشکر
پاسبان عالم و حامی ولایت ست تا امکان ست نخواهد که مورچه
ازان گوهر پاک بیزارد اما تیغ اهل صفا پوشیده نیست بیت
هر که خود را بروی تیغ زند نبود بی جراحتی ناچار پیش بیخ داد و درزه
دریافته آغاز کرد که من در ریاست کردن حلقهای اهل جهاد سر و کرم

دیده ام هر حلقه چنان با قوت که زبان خواجه سیف تنها با چندان تبرانی
آنجا هیچکار نکند مگر عریانی باشد که از زخم خورد شعر
سیف من سرد ما را سیر ایه ولکن بکلیل بسر والحدید بهر چند
خواجه صفی زرّادی میخواست که آن سیف الحق را به تبری بازآرد
و فرو ختنی بر محل کند شیخ داود زره گر صنعت خود را بخن کرم مسلسل
کرده بود و مریدانش سر بجود پیوستند و میگفتند که چون خواجه سیف
از تشنگی خون ما زبان برون می آید اگر بابحیت خواجه داود زره گر
نگریم خود را بر هنه کرده باشیم تا نظم اگر زره بود بهتر تیغ نتواند
کرد بکلیم بباران و تیغ نتوان رفت ❊ این حکایت پیش ملک
شجاع الدین مبارز رسیده است داود دوست
اصحاب صفاست میگوید که داود زره گر آهن سرد
میگوید زره او آبست و مریدان او سوارگان آب نظم
سوار آب را سنگر که داود دی زره دارد ❊ که از بادی
شود غرق و زره بر جای بگذارد ❊ امّا مرتبه خواجه سیف با
بجائی ست که خود را بدو دال کمر انابی با سیف بر می بندد و با خود که با شیخ

سوارگان آب بباران
گریزند ۱۲ منه
زوال نفیس چشم
گریان چشمه فواره
بر سنگ زرد و نقش
سنگ بر گیاه ان
نقش و را نوازنده
بر سنگ نقش و نقش
بر سنگ ۱۲ منه
بر ان دود بر سنگ

رساله نفایس اعجاز حسن

داود ان گروه ۱۲ منه زره گر
گفتگو ۱۲ منه
از گشت ۱۲ منه
سنگ داود نقش
سنگ ۱۲ از گشت نقش
سنگ بر سنگ داود نقش
سنگ ۱۲ از گشت نقش
سنگ بالکسر و با با فارسی
گریند ۱۲ از گشت
سنگ سیار
سنگ ۱۲ از گشت نقش
سنگ ۱۲ از گشت
سنگ ۱۲ از گشت
سنگ ۱۲ از گشت

که اورا دستگیری توانیم کرد با اینهمه کار او تعلق بما که اهل جهاد یم دارد

نظم کوشیم که کار او شود راست ✻ چیزی که بقدر بازوی ماست

سنبذه فیروز نامزد شده است که خواجه حسین را بیارد تا دست بترک

بر نعل قدم او فرود آریم نظم مگر از آب روی او روزی

در غزا بر عدو ظفر یابیم ✻ شعر رومال سیفکم الینا نامرا ✻ کلام الرجال

کلام مال یقطع ✻ در بیضه آینده عزم جزم ست که با قراب مجلس سیفی

دست در حمائل کرده شود ساخته قطع راه باید شد و میان جیتا کرد

تا چون اینجا رسد حرفی که در میان آمده است بگشوف گرداند و بدان

محبت قاطع حلقهای داؤدزره گر که بصد صنعت گرد آورده است

و هر حلقه را ند هب دور و تسلسل مطبوع گردانیده بصلابت تمام بشکند

نظم ای تیغ فرو برزره خصم چنانکه ✻ هر حلقه یک چشم دو ابرو گردد

دم گیر ای آن زره گر همه را معلوم ست که پولاد را نرم گرداند در صنعت

خود لاف کرامت انزلنا له الحدید میزند و میگوید که آهن بردست

من آبست و دست من در ساختن زره از باد روان تر چنانکه در

صنعت بر آب روان رقم قدرتی السد و توانم نگاشت نظم

---

۱ آرک بر کرت آرفتن ۱۲

۲ آرمیل کرنده بشتیم شاهسوسے ایان درعالیکه یاری دهنده ۱۲ است زره ورد ۱۲ مانند لام نقطه بال پریده مشود ۱۲

۳ بیض بیضه شمشیر ۱۲ بیضا ۱۲

۴ قراب میان شمشیر و توبره و قراب نزدیک شدن ۱۲

۵ بر اسے حلقه نقطه نیست ۱۲ دور نقطه تسلسل ۱۲

۱۳۶ رسالهٔ شانزدهم عمار حسرو

۶ نقطه زره بر اسے حلقه نقطه

۷ حلقه دیگر اسے حلقه نقطه

۸ چشم بر اسے حلقه نقطه دارد

۹ بر اسے صلابت نقطه تلاوت ۱۲

۱۰ بر اسے حدید نقطه آهن ۱۲

۱۱ آب نقطه روان ۱۲ بر اسے آب روان

۱۲ نقطه روان ۱۲ بر اسے آب روان

۱۳ بر اسے حدید نقطه آهن ۱۲

۱۴ نزل ۱۲ اندازه ۱۲

۱۵ سنبذه ۱۲ بر اسے سنبذه نقطه ۱۲

۱۶ بر اسے سنبذه نقطه ۱۲

۱۷ حسن ۱۲ بر اسے حسن نقطه ۱۲

بزنب ؟

انتا

زره گرم که زکسب خودم بود خوردن ❊ نه همچو سیف که صد خوشش
هست در گردن ❊ حاصل آن زره گر کوره کار را بدمه دمادم گرم کرده
میدمد که من آن کسیر الدماد مم که صد سیف را شکنم و در حلقای خود
درآرم اینجا مجلس سیف را جای کل لسانی نیست زبان را کار میباید فرمود
و بیک تشدید آنهمه حلقها را جزم کرد ملک شجاع الدین را روی سیف
بجدی میباید که بمجرد دیدن آن روی تیزی پیشکش خواهد کرد اما با سنگ خود
میباید بود و تیزی او را قبول نفرمود نظم تا بداند که سیف ما را نیز ❊
قطع و تیزگی چنانکه باید هست ❊ خواجه صفی زر ادی انچه تعلق بمصافات
دارد تقصیر نخواهد کرد و بنده فیروز نیز اعدای جانی را چنان نموده که من
بر سیف الحق دستی تمام دارم ایشان را بر استی در مزاج راه یافته است
نظم آن کیست که از تیغ نترسد در جنگ ❊ خاصه که به دست مرد
فیروز بود ❊ امید که آن اعضاد دولت در کشش آن سیف کوشش
فرمایند تا عزیمت اینجانب جزم کند و چون اینجا رسد چنان میباید که
سر در کش نماند که مدعیان چیره شوند آخر آن ذات را سیف الحق
میگویند راست است که هر جا که رسد جرح خواهد کرد اما هر چه زودتر بر

سیالکوتیه ایجاز آسیر و

صمصام ع سرنامه نسبتش بتیغ مجرد ✽ شعر اصالتش
السیف یشهد والقراطیس ✽ انا لله هر من آثار ذات ✽ همیشه ذات
صافی صفات خداوند امیر سپهدار سعید مظفر منصور غازی سیف الدوله
والدین نصیر الاسلام والمسلمین معین الملوک والسلاطین مرآة تقا
المجتهدین مفتاح قلاع المعاندین قاطع اعناق الطغاة قابض ارواح
العصاة قامع الکفرة قالع الفجرة حسنة الاسلام لسان الکرام صفدر
کیهان بر کشیده شاهجهان بانصار نصرت ربانی مؤید و باعضاد
مدد آسمانی متضد باد تعلق نطاق شاهان هر روز مستحکم تر و طلعت
انفاس بدعوات هر دم مستر جید کرار صاحب ذوالفقار بیت
والله ینصر کل من هو ناصره ✽ لک فی المبارک حین قاتلت العدی
تسلیمات شجدست متطلقان رکاب عالی فرض خدمت ادا کرده شد
عاقد حروف حسام قریض خدمت و قطعه دعا باد ارسانند اصفیا را
خدمات حسنه و زبانی تبلیغ میکنند کمر بندگان تعلق حامی بمعانقه
عمالی مخصوص اند از جانب جناب مضافات میفی شجاع و مبارز تحیات
بی انصرام و تسلیمات بی انقطاع گذارش کردند الاوعیه مع انحطابات

سیاله ثانیه اعجاز خسرو
۱۳۹

سلیل الرسول سیف الدین نور النور آثارہ سید غازی سیف اللہ
نصرہ العلی بذی الفقار شیخ محراب الصفا سیف الحق صاحب السیف
فی الشہور والدہور عصمہ اللہ عن صدا اللیالی شیخ زادہ حسام الدین
زاد صفاہ مولانا شارح فوائد الحسامی ومدقق دقائق الفرائض
حسام الحق جرح خصماہ وقطع براہینہم بلسانہ ملک موید مظفر منصور
مجاہد ضابط حسام الدولہ مالک رقاب الاغالب غلبہ اللہ علی
اعناق المعاندین ملک جہانگیر فیروز سیف الدولہ نصرہ اللہ علی
الاعداء ونصر اعضادہ وزید جدہ وتضاعف حداقطاعہ واحکم قبضہ
وصرم عظام الفجرۃ بصرامہ وصان اللہ حدودہ عن صدا الدہر وابد اللہ
قبضہ مشہور الشجاعت سیف الدین ووجہ المعارک حسام الدین
شہر بالفتح آثارہا سلیل الغزاۃ حسام الدولہ زاد صرامتہ وستور صاحب السیف
والقلم نصر حرفہ وقلمہ وعظم امضاہ للبیت بالعموم مشاہیر الانام
حسام وصمصام وسیف نعمہم اللہ بغفرانہ واسکنہم اللہ فی قراب
القرب وحلہم اللہ الغفور بحلیۃ المغفرۃ واحلہم اللہ فی غمد الغفران
العکس مع ربط الحکایت سلیل الکفرہ حسام ساقط جعلہ القہار

نام ۱۲ روشن کند ۱۲ جوہرہای مشیہ اورا ۱۲ سی نام ۱۲

۱۲ نسخہ ۱۲ مشہور ۱۲ ۱۲ ۱۲

مسلولانا ناصر المنود سیف سیمان شمشیر پیره المنتقم سلولا حسام
مخالف قلم حلق پر خلق کسر الجبار حرقه للمیت حسام زنگی در کوره
دوزخ رفت صلاه الممالک فی حدود سقر سیف موزه پیه سقط شد
اخذ بقبضه اعونه جهنم مصرع این نامه همه نسبت گرز ستد و سنان
عنوان این خط که در راستی از کلک خطی سخن میگوید بدست سپه سالار
عالی علم سنان الدین سر تیز دامت رفعت فتح یاد تحمید نخه معراج
هونا ناصر السنه الغزاة تا سنان سر تیز باشد و گرز سر گرد نیزه شجاعت
بخه ستد و شوکت سر خیل منصور مجاهد سنان الدوله والدین سر تیز
جارح الکفره طاعن الفجره فیروز صف شکن سر فراز ذوالیزن مع
اوصافه السنیه و مآثره الشریفه غزاة جگر دوز صفاق غزوات طعن اندوز
بازنوک کلاهش از کید السماک گذشته و چشم بداختر او گوشه مخطی
رسول امی دوستدار خاص تیمور سلاحدار که پیوسته همواره
رفعت شانی ست بعد تصفیل مرکز خدمت مقرر میگرداند که ملک حسام الدین
سر سلاحدار از پیش پادشاه سماک رامح نصرت اقتدار پیوسته خنجر و تیغ پولاد
در فرق دشمنی تمام کرد و چنان ساخت که شمشیر خاص شاهی بعهده او کردند

سلام

وتمام در زرش گرفتند وچون سنبده تمر و پولاد هر دو برادران هم تنی اند
هر چه بلچق در زر و زیور بود هر آئینه روشنی گوهر ما باشد بلچق آنمقدار
قوت دارد که آن شمشیر را از مشت نگذارد دست شاه ازان تیغ را
بلچق داد ✽ کش به تیغ استوار میدارد ✽ اما گرز الدین سر گرد که پیوسته
زیر رکابی ملک بوده است وازان قوت پیش خلق سر بزرگیها نموده
وبسیاران را کوفته کرده درین وقت ملک را بیرو بی قوت دیده است
برانست که زیر رکاب دیگری خرد انیقدر نمیداند که هر جا که رود چو
در پیشش کنند وکار فرمایند نظم گرز کش سر بزرگی از ملک است
هر ضعیفی کجا کشد بارش ✽ تا بلچق را شمشیر دار دیده است میخواهد که بجنگ
وخصومت زبر دست بزرگان نشنیده نظم می نداند که فرق تا است
از سیه چوب تا بسبز آهن ✽ ملک نیز گرز الدین سر کرده را بسبب گرانیهای
او از دست بنداخته است ومیگوید که سنان الدین سر تیز با لشکر
که بهنگام غزا از رمح خطی در اختیار مازری گرفتی واز انجا که حدت او
بیک اشارت من در دیده شیر در رفتی زهی سنان الدین سر تیز که
در همه جا دلاوری او بر سر نیزه است ودر پیش خزیدن مصاف آهنی

لقمه علی رأس الشهاب سهم خیل قطع العدو لطعنه وعلی طبع عین العدو
ابو رفع علی الدرجه العالیه حفظ وجعل شوکا فی عین المعاندین للمیت
بالعموم ترقی علی الدرجه العالیه حفظ من حرقه اللهب العکس بالعموم
کل سنه من حدت الجرح خار سانه من الجراحه کسر راسه بطعن الخمار
للمیت طبع فی النار برد سبرد النسار جثه لعبت فی حلقه الکفار
اذابه النار او عیه گرز الدین عظم راسه فی قرع المتمردین کسر
رؤس الکفره بقرعه وق عظام العدی به للمیت ثقل الله میزان
اعماله العبد من مقامع جهنم العکس غار السماء فی راسه نقصان ضلاله
وجعل الخشب فی راسه للمیت قرع بمطرقه العذاب غرق بفلک
فی غضبین حرف چهارم در لقب کم نتاج ونمودار انگبیت وروی بجلیم
مصرع نسبت خیر ولی نیک را نگیرش دور ویاجه بدانکه لقب
خیر الدین واختیار الدین بغایت قلیل النتاج ست ودر لفظ و بمعنیش
محل انگبیتی خیر چون چنین ست درین نامه بطریق اشتقاق ولزوم
انچه ممکن بود بجهت تعلیم نمودار یافت وصاحب انشا اختصر گردانیده
تا اگر این طریق گزیند دستور او همین تحریر مختار ست واگر نه

اختیار کند که مناسب این القاب باشد طریق آن چنان است
که مقدمه مناسب لقب گزیده و نیکو باید آورد و باز بدین نسبت نامه
رفت چنین که اگر در نامه نسبت تیغ گرفته است و مکتوب الیه
خیر الدین است طریق بدست تیغ با خیر الدین بطریق مناسبت و تخت
سیاق هر دو دشواری دارد پس بهمانی باید گفت که مناسب افتد
و محل لقب چنین که مشهور الاخبار یا مشهور الغزاة خیر الدین یعنی
مشهور بتیغ آخته است و خیر دین است و در دشمنگیر چنین که
آثار خیر در ذات خیر الدین چنان لائح و واضح است که گوهر در شمشیر
یعنی اثر گوهر شمشیر است و آثار جمع در عمله القاب کم نتائج اختیار کند
همین طریق است و پس بیت که بدنبال من آئی ز اختیار من کشتنی باشد
در نهاد اختیاری تا بدنبالت من آیم بعنوان این صحیفه دعای خیر
پیشدار خیار الاخیار خیر الدین کثر الله الخیرات به بخیریت و بهی طالع
فرماید تحمید محمد الله و اهب الخیر بسم الله خیر الاسماء الله خیر معین
شعر ابقاک رب البر یا خیر الوری ٭ فی الخیر و الاشراف
تحت الثری ٭ تا نقش خیرات در قلب هر دانای تاریخ شود ذات

اگر سیکویم که در مزرعه لاخیر دنیا از کژ بدین طریق نشاید کم حرث لکم
گر سیه نباشد باشد چیزی زاید که از و شجر نیکنامی بجا حاصل آید سیکویم
که در بین میوه های آبی چاشنی بی خیرست شعر یا عادل اقرار من ثمارها
تعرفون حاصل من خیارها افشاء و چنانکه یاد از خیر و شر نمود شد کزین او
همان عزیمت ست نه رخصت اگرچه آن خیر اوست اما نقش بنیان
آذا خیر ندانند چیز دیگر خوانند بیت فرزند خیار را چو آید فرای
مانا که درخت خیر و بار آید و بیخ و دست در خیر آباد و دشمن در خیر باد
والسلام تحریر در آخر ربیع الاول بود و ان مثال خیر بنیان بر رسم آمد
مصرع بیتی که زمی و سنه بخصد و ده تسلیمات اعتبار الطرف
در قبول سلام خیر انه بخدمت دوستان مختار مختارات تحیت
تسلیم افتاد و ازین جانب خیار اصحاب نجم سلام با ملاحظت نقط
بر طبق مودت پیشکش میکنند و الله اعلم او حیته الخیر و الاختیار
و المختار مع ربط الحکایت ملک خیر الدین نیکنام ثبت الله
بنیان خیر سپهدار گزیده بزم اختیار الدین اختاره الله من خیار
و اختیار الدوله و الدین مولانا خیر الدین ابقاه الله فی خیر تلو الدین

والعلم شیخ خیرالدین زاد الله توفیق خیراته دوفق الاعمال الخیر خواجه
مختار الملوک جعل مختارا من الملوک للمیت اختیارالدین مرحوم آثاره
گردانیده باد مختار از ملایکه پادشاهان ۱۲
الرحمة خیرالدین خیرهی دخول الخلود خواجه مختار خص بمختارات النعیم
العکش خیرالدین مسکوسر کفی الله سره وبعد شراره شره بین والناس
ولغته الخیر والشر للمیت خیرالدین شریر در دوزخ رفت احرق
می شد از جهنم خیرالدین لا خیر بخیریت اهل مشرف شد حشر مع الاشرار
وغیر فی دخول الواب الدرک وخاره النار للاحراق اختیار بد اختر
هر وخص باختیار الملاک از مختار مخ سر و تارک خورد و خاک شد صار
مختار التعذیب الجحیم خط بجسم در کتاب سوی آباء امهات و اولاد
واقارب شتمار دو حرف حرف اول در نمودار کتابتی که شنیدن
فرزند کند حرف دوم در کتابتی که دلد سوی والد کند این نقطه
بتمام نسبت خویشان ست + دیباجه در ترتیب
عبارت این دو مکتوب بنمودار نسبت قربی کرده شد تا بحکم
که ترتیب بود از مسقط قلم در بطن کاغذ محل وضع یافت تا کسی را
که خاطر زاینده و طبیعت قابلیت باشد از اینجا نیجه بطریقی برگیرد

که شیمه باطنش را در کار آید نظم چون لاولدی کز هوس
بچه بیرورد ۵ فضلی دگران وخلقی یافت زینش ۵ حرف
اول در سنوار کتابتی که پدر سوی فرزند کند نامه زید رکسوی
فرزند ۵ عنوان این دودمان نتایج که از ام الحرف دوده بسیار
وارد بنجا نه فرزند نور دیده ضیاء الدین منور نور عین الابار یه خوانده شود
انشاء ربی بحمید الله المولد الموالید هو صانع البشر من الماء هو خالق
الابار والامهات شعر سلام علی نور عینی ورو حی ۵ بدا قامته
کل وقت فتوحی ۵ تا ولد نرینه هم از آب پشت باشد وهم اب روی
رسولود ماده هم خون جگر وهم خونابه دل سعادت ابدی وآسایش
سرمدی ملازم ذات روشن صفات فرزند قرة العین ضیاء الدین
منور یادو نعمین الکمال ایام از لو مع آن جمال مکشوف وظلم لیاحی
از ان جبین متلالی مصروف شعر نبینا ولد الخلیل وآدم ۵ بین الخلق
جدیهما وجد العالم ۵ والد پر سوز سراج نوری که دور از ان ضیا
از تاب مهر مرده است وشب از شعله حرقت سوخته تحیات جان
وزبانی تبلیغ میکند وضمیر منیر فرزندی را روشن میگرداند که

بکرم رب الارباب ازین طرف دل و دوستان چون نقش قلب
پیوسته باجمعیت وصال ست وجانهای دشمنان چون حروف
ارواح پراگنده حال فرزندثمره الفواد تمران ستناالله نشاطها
نسلکه نخلی ست دربوستان نسبت چنانچه پنجه برآمده درسینه
کهبیان طبقه دوستان جانی بکام همه شیرینیست خلقی ازبوی سیب
دلکشاتر ولطف زمان ازینت الکرم فرحت افزاتر شعر
من لفظه زاد النشاط کانما ✻ رطب تولد منه راح مسکر ✻ برادرم
شرف الدین ابوالمعانی رابشارت دهند که درخانه او آخر سنه اول
ربیع پسر آمده بلغه الله بدرجه الجد وازین سنه هی درد شهر همان چو
گل لعل بشگفت ودلها باغ گشت اورا شمس الدین ابوبکر لقب ونام
تعیین افتاد آن برادر شرف ست واین شمس درسرج شرف آمده
واجب کند که نوروز عیش والدین هر روز تازه تر وشگفته تر گردد
بیت زان گونه که تازه شود و تر گل ریحان ✻ چون چشمه خورشید
به برج شرف آید ✻ خواجه عین الدین خال ازانجا که علو محل اوست
رنجیدنی بسیار کرد چنانکه جمله فردوستان را ازگشاد دست اوابی تمام

دلبر بزرگوار بزرگوار
برگ دل بعطوفان و
بنفشه مناسب
دیباچه ای بوان
شفاء
حروف
نسخه
بنفشه
بنفشه
بنفش

بحاصل آید مصرع کانیز دستش با آبرو دارد مدام ۵ مادر فرزند
بی بی زبیده را شیر کمتر ست خواهر فاطمه امتد در ۱۰ چند روز
شیر داد و باز ایستاد آماده تنگ نقره چون شیر بداد دایه بخیر
که فرزند شیر شیر میباشد چنانکه از شیر شتی نزد یک ست که شیر گیر
گردد نظم می دگر شود این شیر گیر چنان ۵ که آفتاب
زان جمال گیرد نور ۵ هذا باب خیر خواجه عبده الله تربیت حیوانه از طرف
خیر آباد رسید بکرم بی علت رحمانی در غایت صحت و نهایت سلامت
ست الحمد لواهب السلامت در باب طاعت و تعبد باد کرده بود
که سبب برآمدن زاد فرائض را که از امهات امور ست تکمیله اقامت
میتواند نمود و چون از نوافل دور مانده است شب و روز چون
طفلان محروم در یتیم از دیده میبارد نظم در خیال هر جگر گوشه
می ۵ بی جگر گوشه نباشد چشم او ۵ اول از عشرت کبر شن باز دی
بدندان میگزید اکنون خود سنش نیز بآخر رسیده است و بسی نمانده
و نیز دیگ ست که صدقش از در یتیمان خالی گردد هر بار از دهان در مار
فرود میرید که شعر بعض انامل بقوات عمر ۵ و یکن

این استان وضرس آن خوانده همه گرازشته شدن لوح عمر افسوس
بیش ازین نیست تا که چون اورا از قرائت بوسیچی دور خواندن اما هلینا
الکوثر نزدیک ست بعد ازان بهدیه لم یکن رسد فرزند خردالیشان
زین الدین بدیه زنیه الله بهدایة القرآن که هنوز از رنگ آمیزی ایجد
نگذشته است چندان الم که در خواندن قرآن ست اورا کی گذارند
اگر باحصص بجهت تعلیم فرزندالیشان در عهده ام الکتاب تواند شد
نگوئی که برالیشان در عین والتمار عات نیش خوانده شود خدایش از
خواندن دور کل نفس ذائقة الموت حافظ باد چند انکه طفل امی الیشان
در قرآن نه کتاب آیتی گردد مصرع وآراسته شود نه خط حسن وحسن خط
الفصه نقش جد بسر جان و دل مانده است وخاطر برای او از بچه
بتیمان پریشان تر شعر ولیسقط حسن عینی علی الارض قطرة بکمثل الشیط
فی طریقه یسقط ۰ برعزم خیر آباد زاد و راحله راست کرده شد پیش از انکه
ازما دوران طبایع ایام بشکال فرود آید این والد را بران سوی روان
پیمایه شد و مصالح که صلاح ماوران ست برای اطفال و باتمام
رسانند پسران بزرگ خود در بیت و ما تحریه چنان ابواحکم شده اند

ایسنده دستان ۱۲
وسنوزیاد کشن را گوینده ۱۲
شکال مراوف
رشکال ۱۲
با لفظ پیشه یا دیگر با
که ایران صلح چیزی با دیگر
خرد مفاسده ۱۲ را فی ۱۲ فاخته
صلان با لفظ
نکوکاران شان ۱۲ شکوفه شدن
و با لفظ سما آشتی کردن و با
کسیدن گرد ۱۲ با لفظ بهم پیشه شدن ۱۲
از گشت ۱۲ از گذشت ۱۲
۱۵۳
ماهنامه اعجاز خسرو
سیاله تا نیه
مجلوم چیزی در چیزی
حافظ کلیان دیا دوار نده کلام دلبر
راه سیدا دروشن کردن دلبر
نشود و نیز نام ضلالتی از دلبر
شاعران چنانچه حافظ شیرازی
و حافظ قاضی و حافظ سعد وقاص
فروش ۱۲ از گشت ۱۲ طفل
ای طفل ناخوانده را گوینده ۱۲
حسن بضم حا و سکون سین
شدن و نیکوئی ۱۲ از گشت ۱۲
سرجان و دل
دل ست اگر
چشم من بر دوران
ماهنامه چشمه ۱۲
چشم من بر دوران
۱۵۴
۱۵۵
۱۵۶
۱۵۷
۱۵۸
۱۵۹
۱۶۰
۱۶۱
۱۶۲
۱۶۳
۱۶۴
۱۶۵
۱۶۶
۱۶۷
۱۶۸
۱۶۹
۱۷۰
۱۷۱
۱۷۲
۱۷۳
۱۷۴
۱۷۵
۱۷۶
۱۷۷
۱۷۸
۱۷۹
۱۸۰
۱۸۱
۱۸۲
۱۸۳
۱۸۴
۱۸۵
۱۸۶
۱۸۷
۱۸۸
۱۸۹
۱۹۰
۱۹۱
۱۹۲
۱۹۳
۱۹۴
۱۹۵
۱۹۶
۱۹۷
۱۹۸
۱۹۹
۲۰۰
۲۰۱
۲۰۲
۲۰۳
۲۰۴
۲۰۵
۲۰۶
۲۰۷
۲۰۸
۲۰۹
۲۱۰
۲۱۱
۲۱۲
۲۱۳
۲۱۴
۲۱۵
۲۱۶
۲۱۷
۲۱۸
۲۱۹
۲۲۰
۲۲۱
۲۲۲
۲۲۳
۲۲۴
۲۲۵
۲۲۶
۲۲۷
۲۲۸
۲۲۹
۲۳۰
۲۳۱
۲۳۲
۲۳۳
۲۳۴
۲۳۵
۲۳۶
۲۳۷
۲۳۸
۲۳۹
۲۴۰
۲۴۱
۲۴۲
۲۴۳
۲۴۴
۲۴۵
۲۴۶
۲۴۷
۲۴۸
۲۴۹
۲۵۰
۲۵۱
۲۵۲
۲۵۳
۲۵۴
۲۵۵
۲۵۶
۲۵۷
۲۵۸
۲۵۹
۲۶۰
۲۶۱
۲۶۲
۲۶۳
۲۶۴
۲۶۵
۲۶۶
۲۶۷
۲۶۸
۲۶۹
۲۷۰
۲۷۱
۲۷۲
۲۷۳
۲۷۴
۲۷۵
۲۷۶
۲۷۷
۲۷۸
۲۷۹
۲۸۰
۲۸۱
۲۸۲
۲۸۳
۲۸۴
۲۸۵
۲۸۶
۲۸۷
۲۸۸
۲۸۹
۲۹۰
۲۹۱
۲۹۲
۲۹۳
۲۹۴
۲۹۵
۲۹۶
۲۹۷
۲۹۸
۲۹۹
۳۰۰
۳۰۱
۳۰۲
۳۰۳
۳۰۴
۳۰۵
۳۰۶
۳۰۷
۳۰۸
۳۰۹
۳۱۰
۳۱۱
۳۱۲
۳۱۳
۳۱۴
۳۱۵
۳۱۶
۳۱۷
۳۱۸
۳۱۹
۳۲۰
۳۲۱
۳۲۲
۳۲۳
۳۲۴
۳۲۵
۳۲۶
۳۲۷
۳۲۸
۳۲۹
۳۳۰
۳۳۱
۳۳۲
۳۳۳
۳۳۴
۳۳۵
۳۳۶
۳۳۷
۳۳۸
۳۳۹
۳۴۰
۳۴۱
۳۴۲
۳۴۳
۳۴۴
۳۴۵
۳۴۶
۳۴۷
۳۴۸
۳۴۹
۳۵۰
۳۵۱
۳۵۲
۳۵۳
۳۵۴
۳۵۵
۳۵۶
۳۵۷
۳۵۸
۳۵۹
۳۶۰
۳۶۱
۳۶۲
۳۶۳
۳۶۴
۳۶۵
۳۶۶
۳۶۷
۳۶۸
۳۶۹
۳۷۰
۳۷۱
۳۷۲
۳۷۳
۳۷۴
۳۷۵
۳۷۶
۳۷۷
۳۷۸
۳۷۹
۳۸۰
۳۸۱
۳۸۲
۳۸۳
۳۸۴
۳۸۵
۳۸۶
۳۸۷
۳۸۸
۳۸۹
۳۹۰
۳۹۱
۳۹۲
۳۹۳
۳۹۴
۳۹۵
۳۹۶
۳۹۷
۳۹۸
۳۹۹
۴۰۰
۴۰۱
۴۰۲
۴۰۳
۴۰۴
۴۰۵
۴۰۶
۴۰۷
۴۰۸
۴۰۹
۴۱۰
۴۱۱
۴۱۲
۴۱۳
۴۱۴
۴۱۵
۴۱۶
۴۱۷
۴۱۸
۴۱۹
۴۲۰
۴۲۱
۴۲۲
۴۲۳
۴۲۴
۴۲۵
۴۲۶
۴۲۷
۴۲۸
۴۲۹
۴۳۰
۴۳۱
۴۳۲
۴۳۳
۴۳۴
۴۳۵
۴۳۶
۴۳۷
۴۳۸
۴۳۹
۴۴۰
۴۴۱
۴۴۲
۴۴۳
۴۴۴
۴۴۵
۴۴۶
۴۴۷
۴۴۸
۴۴۹
۴۵۰
۴۵۱
۴۵۲
۴۵۳
۴۵۴
۴۵۵
۴۵۶
۴۵۷
۴۵۸
۴۵۹
۴۶۰
۴۶۱
۴۶۲
۴۶۳
۴۶۴
۴۶۵
۴۶۶
۴۶۷
۴۶۸
۴۶۹
۴۷۰
۴۷۱
۴۷۲
۴۷۳
۴۷۴
۴۷۵
۴۷۶
۴۷۷
۴۷۸
۴۷۹
۴۸۰
۴۸۱
۴۸۲
۴۸۳
۴۸۴
۴۸۵
۴۸۶
۴۸۷
۴۸۸
۴۸۹
۴۹۰
۴۹۱
۴۹۲
۴۹۳
۴۹۴
۴۹۵
۴۹۶
۴۹۷
۴۹۸
۴۹۹
۵۰۰
۵۰۱
۵۰۲
۵۰۳
۵۰۴
۵۰۵
۵۰۶
۵۰۷
۵۰۸
۵۰۹
۵۱۰
۵۱۱
۵۱۲
۵۱۳
۵۱۴
۵۱۵
۵۱۶
۵۱۷
۵۱۸
۵۱۹
۵۲۰
۵۲۱
۵۲۲
۵۲۳
۵۲۴
۵۲۵
۵۲۶
۵۲۷
۵۲۸
۵۲۹
۵۳۰
۵۳۱
۵۳۲
۵۳۳
۵۳۴
۵۳۵
۵۳۶
۵۳۷
۵۳۸
۵۳۹
۵۴۰
۵۴۱
۵۴۲
۵۴۳
۵۴۴
۵۴۵
۵۴۶
۵۴۷
۵۴۸
۵۴۹
۵۵۰
۵۵۱
۵۵۲
۵۵۳
۵۵۴
۵۵۵
۵۵۶
۵۵۷
۵۵۸
۵۵۹
۵۶۰
۵۶۱
۵۶۲
۵۶۳
۵۶۴
۵۶۵
۵۶۶
۵۶۷
۵۶۸
۵۶۹
۵۷۰
۵۷۱
۵۷۲
۵۷۳
۵۷۴
۵۷۵
۵۷۶
۵۷۷
۵۷۸
۵۷۹
۵۸۰
۵۸۱
۵۸۲
۵۸۳
۵۸۴
۵۸۵
۵۸۶
۵۸۷
۵۸۸
۵۸۹
۵۹۰
۵۹۱
۵۹۲
۵۹۳
۵۹۴
۵۹۵
۵۹۶
۵۹۷
۵۹۸
۵۹۹
۶۰۰
۶۰۱
۶۰۲
۶۰۳
۶۰۴
۶۰۵
۶۰۶
۶۰۷
۶۰۸
۶۰۹
۶۱۰
۶۱۱
۶۱۲
۶۱۳
۶۱۴
۶۱۵
۶۱۶
۶۱۷
۶۱۸
۶۱۹
۶۲۰
۶۲۱
۶۲۲
۶۲۳
۶۲۴
۶۲۵
۶۲۶
۶۲۷
۶۲۸
۶۲۹
۶۳۰
۶۳۱
۶۳۲
۶۳۳
۶۳۴
۶۳۵
۶۳۶
۶۳۷
۶۳۸
۶۳۹
۶۴۰
۶۴۱
۶۴۲
۶۴۳
۶۴۴
۶۴۵
۶۴۶
۶۴۷
۶۴۸
۶۴۹
۶۵۰
۶۵۱
۶۵۲
۶۵۳
۶۵۴
۶۵۵
۶۵۶
۶۵۷
۶۵۸
۶۵۹
۶۶۰
۶۶۱
۶۶۲
۶۶۳
۶۶۴
۶۶۵
۶۶۶
۶۶۷
۶۶۸
۶۶۹
۶۷۰
۶۷۱
۶۷۲
۶۷۳
۶۷۴
۶۷۵
۶۷۶
۶۷۷
۶۷۸
۶۷۹
۶۸۰
۶۸۱
۶۸۲
۶۸۳
۶۸۴
۶۸۵
۶۸۶
۶۸۷
۶۸۸
۶۸۹
۶۹۰
۶۹۱
۶۹۲
۶۹۳
۶۹۴
۶۹۵
۶۹۶
۶۹۷
۶۹۸
۶۹۹
۷۰۰
۷۰۱
۷۰۲
۷۰۳
۷۰۴
۷۰۵
۷۰۶
۷۰۷
۷۰۸
۷۰۹
۷۱۰
۷۱۱
۷۱۲
۷۱۳
۷۱۴
۷۱۵
۷۱۶
۷۱۷
۷۱۸
۷۱۹
۷۲۰
۷۲۱
۷۲۲
۷۲۳
۷۲۴
۷۲۵
۷۲۶
۷۲۷
۷۲۸
۷۲۹
۷۳۰
۷۳۱
۷۳۲
۷۳۳
۷۳۴
۷۳۵
۷۳۶
۷۳۷
۷۳۸
۷۳۹
۷۴۰
۷۴۱
۷۴۲
۷۴۳
۷۴۴
۷۴۵
۷۴۶
۷۴۷
۷۴۸
۷۴۹
۷۵۰
۷۵۱
۷۵۲
۷۵۳
۷۵۴
۷۵۵
۷۵۶
۷۵۷
۷۵۸
۷۵۹
۷۶۰
۷۶۱
۷۶۲
۷۶۳
۷۶۴
۷۶۵
۷۶۶
۷۶۷
۷۶۸
۷۶۹
۷۷۰
۷۷۱
۷۷۲
۷۷۳
۷۷۴
۷۷۵
۷۷۶
۷۷۷
۷۷۸
۷۷۹
۷۸۰
۷۸۱
۷۸۲
۷۸۳
۷۸۴
۷۸۵
۷۸۶
۷۸۷
۷۸۸
۷۸۹
۷۹۰
۷۹۱
۷۹۲
۷۹۳
۷۹۴
۷۹۵
۷۹۶
۷۹۷
۷۹۸
۷۹۹
۸۰۰
۸۰۱
۸۰۲
۸۰۳
۸۰۴
۸۰۵
۸۰۶
۸۰۷
۸۰۸
۸۰۹
۸۱۰
۸۱۱
۸۱۲
۸۱۳
۸۱۴
۸۱۵
۸۱۶
۸۱۷
۸۱۸
۸۱۹
۸۲۰
۸۲۱
۸۲۲
۸۲۳
۸۲۴
۸۲۵
۸۲۶
۸۲۷
۸۲۸
۸۲۹
۸۳۰
۸۳۱
۸۳۲
۸۳۳
۸۳۴
۸۳۵
۸۳۶
۸۳۷
۸۳۸
۸۳۹
۸۴۰
۸۴۱
۸۴۲
۸۴۳
۸۴۴
۸۴۵
۸۴۶
۸۴۷
۸۴۸
۸۴۹
۸۵۰
۸۵۱
۸۵۲
۸۵۳
۸۵۴
۸۵۵
۸۵۶
۸۵۷
۸۵۸
۸۵۹
۸۶۰
۸۶۱
۸۶۲
۸۶۳
۸۶۴
۸۶۵
۸۶۶
۸۶۷
۸۶۸
۸۶۹
۸۷۰
۸۷۱
۸۷۲
۸۷۳
۸۷۴
۸۷۵
۸۷۶
۸۷۷
۸۷۸
۸۷۹
۸۸۰
۸۸۱
۸۸۲
۸۸۳
۸۸۴
۸۸۵
۸۸۶
۸۸۷
۸۸۸
۸۸۹
۸۹۰
۸۹۱
۸۹۲
۸۹۳
۸۹۴
۸۹۵
۸۹۶
۸۹۷
۸۹۸
۸۹۹
۹۰۰
۹۰۱
۹۰۲
۹۰۳
۹۰۴
۹۰۵
۹۰۶
۹۰۷
۹۰۸
۹۰۹
۹۱۰
۹۱۱
۹۱۲
۹۱۳
۹۱۴
۹۱۵
۹۱۶
۹۱۷
۹۱۸
۹۱۹
۹۲۰
۹۲۱
۹۲۲
۹۲۳
۹۲۴
۹۲۵
۹۲۶
۹۲۷
۹۲۸
۹۲۹
۹۳۰
۹۳۱
۹۳۲
۹۳۳
۹۳۴
۹۳۵
۹۳۶
۹۳۷
۹۳۸
۹۳۹
۹۴۰
۹۴۱
۹۴۲
۹۴۳
۹۴۴
۹۴۵
۹۴۶
۹۴۷
۹۴۸
۹۴۹
۹۵۰
۹۵۱
۹۵۲
۹۵۳
۹۵۴
۹۵۵
۹۵۶
۹۵۷
۹۵۸
۹۵۹
۹۶۰
۹۶۱
۹۶۲
۹۶۳
۹۶۴
۹۶۵
۹۶۶
۹۶۷
۹۶۸
۹۶۹
۹۷۰
۹۷۱
۹۷۲
۹۷۳
۹۷۴
۹۷۵
۹۷۶
۹۷۷
۹۷۸
۹۷۹
۹۸۰
۹۸۱
۹۸۲
۹۸۳
۹۸۴
۹۸۵
۹۸۶
۹۸۷
۹۸۸
۹۸۹
۹۹۰
۹۹۱
۹۹۲
۹۹۳
۹۹۴
۹۹۵
۹۹۶
۹۹۷
۹۹۸
۹۹۹
۱۰۰۰

که اهم سحرت راحل زادی توانند فرمود و بترکه متروک دست نیالایند

رباعی زانکه خود صرف کرده دارد باز ✤ تا مرد بمیراث نهد چشم نیاز

هر که بچه بگشید شود صید انداز ✤ در صید پدر کجا کند پنجه فراز ✤ چندانکه

این والد نحریر اباد رود کار خیر الا یارا چنانچه خیریت اولاد بود باخر رساند

و باز گردد آن فرزند باید که برادر را حفاظ خود جنبت شمارد چون در نقش او

فرو خوانده شده است که جنبیت ست نگذارد تا بخانه در آید باید که

از و جنایتی در وجود آید که خلقی آنرا خیانت خوانند و خباثت تصور

کنند تا او را برادر نداند که آن اجنبت هم برادر ست و هم اندوه مصرع

اخ اجنبت بال خ ثم بت ✤ مردمان آن بیدیده پر تعصبه را بدان چشم

می بینند که قرة العین ماست و بدین خیال از بنت العین خویش

عزیز تر شان میدارند و مصلحت ما دران ست که از خانه بیرونش کنیم ✤

مصرع تا پسر ما ش نداند کسی ✤ شک نیست که آن خونی جگر گوشه

و خون من ست اما چون از و جز فساد و زیادتی نمیزاید ناچار چون فاسد را

بیرون کردن و جگر را زیادتی را داع نهادن صلاح وجود مردست شعر

اذا فسد الدماء فاخرجها ✤ و کبد علی اصحه و بکی ✤ امهات مهمات

زردی تبی در وجود نباشد بدید نباشد ۱۲ از گشف الغات ✤

آن طرف بعهده کفایت فرزندیست و در ینباب وصیت بادنی
حاجت نه یقین ست که جد بلیغ خواهد نمود شعر وقد تکفی معظم
کما یکفی معظم الناس جدّه * از ینجانب این والد نیز چون نجدست جد
بهیچکاری مشتغل نخواهد گشت الا که کالا زیر و زبر گشته را که قلبه زده از
شرط تفحص چنانچه واجب باشد بجای آورد و با بناء بزرگ سپهر رود و
صغیره را عصمها الله عن الکبیره و الصغیره بر عمه رها کرده عمرها الله عمرا
و برادر زین الدین هدیه نیز بخدمت عم تسلیم خواهد افتاد و خال با تمام
یار کرد تا هر دو را غم دارد و آن طفل را لطف دل تیمار داشت تا جد
بزرگوار با فراغ خاطر بتوافل مشغول گردد مصرع وجد الی التعبد و ابهاء
اخبار صحت ذات اغره و خویشان که در خواندن آن آرام قلبست
ما را بدست قاصد ان صداقت فرستاده دارد تا دل مهربان تسکین
پذیرد ان شاء الله العزیز الدعاء کما ولد فی الاول عقد تحریر در جنت
کردن دو شهر حرام بود و سال از قرابت پرسش فرماید مصرع
شعبان و رجب یعنی در سال سه و نهصد * حرف دوم در نمودار
کتابتی که ولد بسوی والد خود کند نامه ز ولد بسوی والد

عنوان این طفل دهان بسته که امهات نتایج در بطن دارد و بطن بارک
خداوندا والد عزیز الدین عیش العشرة اعزه الله فی عین الاعزة رسیده باد
تحمیدا لحمد لا حد لم یلد و لم یولد هو المصور فی الارحام شعر سلام علی
من بدا رمنه ذاتی ۞ و جلی وجودی بحسن الصفات ۞ تا مهر پدر آشنائی
ست که ثمرة الفواد را گرمی و تا فتگی بسیار پخته گرداند خون مادر شفقی که
از دو سپیده شیر و متابیع بالاخت از طلعت فرزند و ماند سایه جدید
سپهر همایون فرخنده والد اعز عزیز الله ملکه والدین تاج الملوک
والسلاطین نور العین الامة غضر الله له و رحم امه باد و از تقریب
ابا رعلوی و طپانچه امهات سفلی در پیه توامان بالنبی الامی و اگر نه ده و
فرزند کمینه ابو سعد که بوی سعادت از مهب نسبت آن ولی نعمت شما گوارد
سخنی که از خلاصه جان زاید و جعبه دلی که از بطانه دل بیرون آید بانباز
آشنائی و تا فتگی فراق تبلیغ میکند و باز مینماید که از این طرف از فرط
عواطف پروردگار شفقت مهر افزای والدی دلها چون ایام جسور
طرب ناک ست چون طینت طفلان از غبار غم پاک شعر والد هر فی کالام
اطاعنا ۞ کالام للولد الرضیع الواحد ۞ خداوندم عمید الدین حسن

از هوس تتاریان دیو هیکل سوی دیو گلخ مشعل عزیمت نموده بود
واز انجا سوی اجداد خود جانب نکبت آباد راند پس ازان حوالی طرف گنبد
گذران رفت وچند ماهه زادی در جاریه وضع کرد و بدر یافت چون
شیر روان شد و خویشتن را در کیش انداخت و تیری چند خالص بکمان
کرش از صد و دو کیش لایق انبار ملوک بدست آورد و بعد از سی ام ماه سوی
سولد و نشاش دل کشید و با رفقایش و قماش بسیار در شهر خشین آمد
شعر و سن عوده سر قبر اه طراه کماتر ضبع بعود الشباب عود حمل
بضاعتی دارد از ایتام بحر و اکباد جبل و اطفال صدف کر آباد امهات
از زادن امثال آن عقیم اند مصرع زادها تدلس زادها حالی آن
اجناس را از بیم تجاسد ابناء جنس چون ذخیره مادر از فرزند مشرف
پوشیده داشته است امانزاده چندگه چون گرد هر شب چراغ در طلست
لیل جبلی پوشیده نماند بطویله عرض رشته رشته قطار بسته است
ازان دو گره در غایت تاخی دیدیم بگونه شمه هر یک از دهای گردن
که اگر چوب بر آری در سوراخ مور در روند شمه هر یکی گوئی از دهان مار
بیرون آمده است و سیه چالیست دیگر آخر در املاک اده گران که سوداگران

شبدیز زاد در خیال خسروان از مهر تازه گردانده جنگی دیگرست مشکیل
مادر کوا شنیده و پدر شیرازی که مادر او برادر فرود آرد و ابری ست مخمل
بحری آتش پاره از برق جهنده و شرکا مانند ابر پای بر زمین نمی نهند باد
سنگین پیدا دیاست دیگر که گوئی از مادهٔ هوای و نارش مرکب کرده اند
او آبی و خاکی را در ترکیب او گذینبوده اگر ان گشن بادپای را با این ماده
آتشین جفت کنند و نتیجه ستانند نسبت نار میزش باد و آتش چیره باد
بجز شبدیز و طرفان آتش و هذا باب را داماد خواجه صالح نجیب الدین
کرهنگ دهد حبال آتشین مهار در پیش کرده بود و زبون خود ش ساخته
از خشونت مزاج خسرو آنچنان تنگ آمده ناگاه رشتهٔ صحبت از ان ناقه
صلح بگسست و بخدمت خواجه عمید الدین عم پیوست و خود را در بار او
در رشتهٔ مهار گسستن و پیش باطناب بربست گرانی دل از خسران
خویش داشت فرود بخت خسران نیز لعبیه پیش آوردند که چون داماد تر
گرفت داد یافتیم اما مشکل این ست که خواجه عم بی هیچ ناقه و خالی آن شتر
سوخته را در سایه حمایت خود جای داده است و بار احتمال قبار ا تحمل
کرد است این را بچه حمل توان کرد و لی با عمه بر که خانون دامست بر کتها

مخدره سه جاده زادت نوافلها رشته تسبیح را بدست گرفته آراسته
سلک محبت آن دختر و داماد طلب میکنند و خواجه حشر را میگویند که
چون داماد و فرزند نداشت مصلحت نیست که مصرع زن فرزند کنی رود
کرتا ماند فرد و چون آن هر دو مقصود معیشت امام المؤمنین عائشه دارند
امید هست که دوران تزویج موافقت فاطمه با علی پیدا آید بیت بوعجل
دشتی گرفتند و شد را نگیرند با بوکبی در نیفتد آتش تیز و دیگر نبوده مرآید
که دختران بی بی بنات حسن خاتون و ارغوان خاتون که خواجه بیع را اثبات
خال باشند و چیز سوری را همشیرگان رضاعی بلکه خوان دیوند یکدیگر را
خواجه عارض اگرچه پوشیده مهرست اما از اینجا که حیاء اوست تا ایزد
سایه لطف بر سر ارغوان خاتون و حسن خاتون گسترده میدارد
وجه افزودی او خود بر همه از اب صافی روشن ترست بیت
اذا ما جاء عارضنا بفیض همی العینین منفوق ارض هوا از اینکه
آن هر دو محدره را پاکدامن میبیند مصرع پدر و ارشان تربیت میکنند
گویی که آن نازنینان از صلب او چکیده اند الیشان خود تا این غایت
در حضرت عصمت چنان مستور اند که با در او درون پرده الیشان دخل نیست

و درین وقت که رسیده شده اند از هر جای ایشان را خاطبی خاسته است
خاصه بوی شمه کلابی همانا باوردی باغبان را آراینده مصالح ایشان
دیده است و با او مختصر سیمی درمیان آورده میگوید که دست از دامن
ارغوان خاتون و سمن خاتون بر ندارم میداند که این هر دو عروس
زر و سیمی نیز دارند بهیت و اجاکه بود جمال و مالی * لابد همه را بود خیالی *
از اجاکه سوز و گداز آن کلابیست ببوی سمن خاتون آتش در همه گلها
میزند نباید که آن شکوفه روی بپوشیده را بالعقد در دست خانه خود برد و چون
کار او سوختن و گداختن آن مخدرات ست بر آتش تیزش دارد
و خون او را آب کند و آن دهن بسته را زهره آن نباشد که دم برآرد
اگر خاطر خاطر مخدومی والدی صواب بیند سوی باوردی باغبان
بوی از خوی آن گلابی بجامه عبیر بار نشر کند بوکه روزگار این بهشتی
ضایع نشود بهیت و اتش نزند جور گلابی بچمن * وز بی آبی باز رهد برگ
سمن * بی بی بنصرت ملک را صمام لقب پسری ست زبانی که حرفی و
قلمی دارد سخت شجاع و مبارز او نیز برای این دختر زبانی سے اندازد
اما میان خلق بقتل و خون ریختن و بریدن مشهور ست چون مثل

این اوصاف ازو روشن شد دوم درگذشتیم که حسام اگر آئینه شود روی
سوی او نکنیم اما خادمی ست ازان ملک عارض جوهر نام که بقای عمر
بدوست پسر خوانده دارد و محرر پیشه و آزاده و مهتر زاده هر سیم که در قلب
میسره باد اخواهد پیوست تا او جائزه نیارد ممکن نیست که سر قلب ادرم
بحال آید اول آنکه از نسل احرار است و دیگر آنکه ده سال این آزاد در بند
دانشمندان مکاتبات ایشان تحریر کرده است در هیچ وقت با جماع
خویشان اتفاق چنان می شود که این عجوزه را لازالت تصور رود
او مستور گردانیم شعر حتی تعیشنا باز و داج طیب ❊ کانور در الخیام
او بتنا معاودا اخبار این طرف که بنمود ران احتیاج کلی بود و در طول عمر بضعه
بعرض پیوست این فرزند و جمهور اعزه را از خدمت خداوندی والد
در کل امور یک اشارت پدرانه بس ست خالص عرض آنکه انچه مصلحت
مادران بینید بر قلم آوردن فرمایند پیت تا نامه کیموت کنم افسر خویش ❊
پس بر خط فرمان تو دارم سر خویش ❊ اگر ذات غرض خداوندی بدی
هر چه زود تر چون عزیز برسد اعزه بی سر را عزه تمام پیدا آید
و حلوای این میز بانیها طبقه احباد اقربا بکام دل تناول کنند شعر

بسم الله الرحمن الرحیم

انشاء مولد السرور بدفی اقتده وفی صدور به خانه چشم بنده

بدر آید آن باب آباد باد آمین شمار ماه جمادی الاول از آنجا بیرون آید

وتاریخ عالم از خلعت تفحص فرماید بمصرع یعنی دهم از ماه دوم هفتصد و

تسلیمات خدمتهای مجدد و تسلیمات جدید بخدمت خواننده وجده

مادرین مخصوص ست مادر و پدر بمصراع استان بوس بجای می آرم

مادر مادر را عبید پرسیدم بخدمت والدین زاد لقاها سلام باخلاص

ظاهر و باطن تبلیغ افتاد لب عزیز پرس شهناق پدر قبول فرماید بخدمت

والد تسلیمات زاینده با نهایت شوق رسیده باد بجانب قرة العین

عجوزه سلامهای متعطشانه بانبات العین مجرا یافت بخدمت برادر سلام

با برادرخوت و آوز شوق میرسانیم همشیره شیرخواره تحیتی که بشده شرف

ملاقات بود باز بده اخلاص بخواند خواهر بزرگ را تحیات وافر مع اخلاص

رسانیده شد و رندگی عم خدمتهای عمیم و سلامهای اعم فرستاده آید خواجه

خال تسلیمات خالی از ریا قبول فرماید بخدمت عم چون نقش عم کمر بندگی

بستم پیش حال عزیز خال دیده را با در زمین بنیالیش تمام قرا تحی دارم

بی بی بضعت از خلال خود سلامیکه جهت اتحاد باشد قبول فرماید تحیات

موافق باحرام خدمت محرم رسیده باداء عمیمة الاقارب بسیع
ربط الحکایت بالمدح علی القدح خواجه جد بشنید چنان
مشغول ست که به نبیرگان نمی پردازد عم وقته بالنوافل جد پیر پیر امروز
در خیر و طاعت عمر نومیخواهم عمره فی النوافل جد فلان کلان هنوز پیش
ست شب محاسن جد هم فلان بنیه جده را نیکو خدمت میکند جد دانست
جده فلان کس فرجد را به میکوید فرا گجا منه فلان خواجه پسران نیکو
خدمت کردن نیکوی آموزد شیع بال اولاده وحافده للمیت جدها در
زندگانی فرشته بود جد الملک فی استعفاره خواجه جد گفت پدر خود
عمر دو برحمت حق پیوست جد الرحمن رحمة علیه للاب تا پدر فلان
زنده است خانه ایشان آباد ست عمر امتد قصر عمره ابد الاباد فلان
پسر پدری عالی همت دارد علی الوه کالآباء العلویة بنیده هنوز
در تربیت پدر ست الفتی الرب بقی للمیت فلان فرزند از آب پاک
عرق الوه فی عین العصو گوهر فلان فرزند از عنصر پاک ست عسل الوه
بعین العنصر ان فلان پسر از پشت پدر همه گوهر چکیده است رحم امتد
بیه سحابة للامهات مادرم در شیر دادن دانی چه مایه رنج تحمل نمود دا

اخاها الحور والرضوان وشفقت اخوانها للابناء فلان پسر
مادر و پدر را لغایت معظم سیادر اعظم من بنی آدم فلان پسر شرف
انساب پیدا شد شرف الاباء بنبوة پسر فلان میان اصحاب بطریق
مشترک میزید سادات علی ابناء الجنس پسر فلان نیک بد زندگانی ست
دعاء ابو یحیی پسر فلان در جهاد تیغ آخته است جعل سلیمانی الفرد فلان
از طینت بد پسر خود گله ها دارد عمر بیته بسلالته مادر قدر چون تو پسر نیک
نمیداند که قدر در غیبت دانند مادرت آنگه قدرک للمیت فلان فرزند
سوی فردوس خرامید السنة ولدان الجنان فلان شیر خواره جانب
جوی شیر رفت جاءه البشیر من امهات الرحمة فلان پسر مادر آزار بود جعل
امه هاویة فلان امام زاده باصاحبه بدبودی ابی مالک النار من شانفیها
للنبات فلان دختر بد دختران روزگار نماند عصمها الله من نبات البیر
فلان دختر پسر گز بانگ سردی سماع نکرده است ماجاءت بسوء نبات
اللهو دختر نیز قرة العین ست خلاصه دختری که خود را از چشم مادر
و پدر نیز پوشیده دارد غرب کنیت العین فلان دختر نشانه بعبث
شده است لعبت بها نبات المنایا للمیت فلان دختر از عمر و سال انجم

از نگاه این نسخه
از کشف کاه ۲۸ نامه بدی یاد خواهد
بازی ۲۸ بدیک باشد
سنت یعنی فهرست و دیباچه کتاب
بازی کننده دختران را هم بنات گویند
از کشت الثمات
قوه نقطه نمین ۱۲
نقطه نما در دور دیر آمده نقطه
غریب ۱۲
دختر چشم ۱۲ نامه کرده یاد دختر
ایچه کربان بازی کنند
دزد در دو شکار از جامه سازند
وبان دفتر کان بازی کنند و نیم
بان نیکیا بد بازی کردن
سرآمد ۱۲ بازی کرده شد منابع
از کشف الغات
بازی کردن ۱۲
بازی کرده شد ۱۲
بازی کرده شد ۱۲
بازی کرده شد

پاک دامن تربود صفحه ۱۲ و حافوق بنات العش فلان دختر به پیغامبر ۱۲
التبتی آنستا بنات النبی فی ازجات فلان دختر را در راحت دارم
میدان مزاج یافته بودما ۱۲ کلمات من بنت الکرم للازواج فلان
حریت باشوی خود بنهایت موافق ست عقد الزوج بعقد صداقها
وصورتها فی قلب البتل مشتری فلان چون ۱۲ ستار کعبه پاک دامن ست
عفت فی بیت الجلال کعبت الحرام میان فلان زنان و شوهر
سرافتی قوبت الاتفاق بینها الا الوفاق وزاد بینها تواد الا ودادا الاتفاق
فلان شوی بازن خلاف اسباب یکدیگر وفاق زوجه للمیت
امرد فلان مرد مرد دار سلیقه خلاص یافت جل الجنة عن زوجه فردا
منکر حق تعالی بنهایت کافر مزاج بود واگر جانب اسلام میل میکرد تو با نعش
مشتمل بروت نار جهنم لدیها المحال والخلال خواجه جمال خالی وارد که
روی دولت بدوار ۱۲ ست زین جمال الدوله بنجاه و خال الدوله
جمال فلان سایه پرور تربیت خال خود ست ظل الخال خال الخلق
خال بالغایت سیه کار ست سود و جه خالنا عم و خال فلان بنا کرم مجد
کرده اند لازال عمه فی البیت باتیا خال ما کرا بر حمت بود و فرود رخت

تمم تلبس نقصه بكمال ۞ العنوان يستقر به الستر المظلم نور عين
مولانا شهاب الحق والدين لازال على سن شهب السماء يعلو علم الثقب
تحميد الحمد لمضي الشهاب الله منور الشهاب بيت شهاب
الحق منك يفيض علم ۞ كما فاض الحيا من سبح سحب ۞ شهاب
انت تحجب نور شمس ۞ كنور شمس تحجب كل شهب ۞ الله النور
الذي جعل الشهب محرقة للشياطين ووفق لاحتراق شياطين
الانس والدين مولانا شهاب الملة الزهراء از هر نجوم السماء
اصبح شمس السعود طالعة على جبينه واسمى ليلة القدر ساطعة في سواد
بيشه رفع بالشهاب علمه ونصب على فتح باب الالباب قلمه طاعن
الفرقدين العلو وثالث السماكين بالسمو براعة سمو للسماء وقدح
الاشقياء وسهم للثقب في كناية الانشاء وهو عصاء كليم
بل عصا كليم وثعبان لمدوعة سليم وبيضاء كليم ويبلع عصاء كليم سحر آفرين بطليب
الحلال فمنه يجد يسبح الهدى كالحيات وهل رايت ايما يقطر من لسانه ماء الحيوة
ما غرق قصب في البحر قط واذن قصب يغرق في البير عين يخط فيطلع من ظلمته
البير عين العمر في التحرير فالحمد لله الذي خصه بعلوم حق بهان يخاطب

بتبیان الزلل علی ان اصول الفقه بدایة بحر الضلال بالبرهان
وذخیرة نسخة صادقة من لوح محفوظ وبیانه فی معانی التفسیر کما هو
من جبرئیل ملفوظ وعند المحدثین مشهور کالشمس فی مشارق
وقد انتشر انواره کفجر الشهاب فی الاخبار ولفظ یوجب تحلل العلل
وفضله نصب علمه علی التعظیم برفع المحل وفی النظر الاقیاس فی الادوار
نظیره وشامل کل ما هو لازم من العلوم ضمیره هو فلسوف الاسلام
وابن سینا فی الایام منطقه قوام انواع الانسان باحیائه
وکلامه اثبت الصانع بالعلم القطعی والبرهان الباهر بلغ الی کمال
ما یعرف الانسان من الاله وبلغ تلک الانوار وعرفنا کما هی فی الاثار
جنة الحساب وکتاب ذرات الرمل علی یوم التراب ولو اراد طبعی
ثبت بالدلیل القطعی فی الاعداد الثلثة ابعاد ثلثة علی الجهات بالجها
لما یشیر بحاجبه ادرک الغرائب فی الحال کادراک العبد باشارة
الهلال واذا حبث بحبة الشمس تفجر منه لطائف الافکار کالضیاء
والعمل من الاثار شهر تبارک الذی بارک کان بروجه السجل من
قطرة ما یجراه اما الجدقان مرفوق القدیم جسر دین لا یمین یغیر

ذہنیت دینی را بیست
ازاج محفوظ بیان او در بیست
از جبرئیل گفته شده بیست ۱۲
مشهور است در نقابات
دلیل کمتر شنیده بیست
فرمایش او را نمی شود بیست ۱۲
برگشت در احادیث بیست ۱۲
واوزار وضو و شبانه بیست ۱۲
وقطعات ان تقریب الیه را بیست ۱۲
محشر بیدار و رفتن اشاع
میکند ان خود را بیست تعظیم
کرده میشود در نظر عقل شناس
شامل شده است تمام از کار ان
لازم شده است از علوم فراوان
نظر و نظیر شش و بخش
اسلام است و دانسته
دیرت زمانه ۱۲
اسلام شانه اعجاز حرف
دارالاداب کنیز لاد
علم طبی
بیشه راشناس
وسعت علم
ذهنیت
نفاذ

بالنديم وضع العقلة اليمنى على سدة العلماء سود التراب المسجل السواد
عنى يصير كحلا فكحل بعين الوداد ثم امضه على رايك المنير مضى الامير
المنير ان الصانع تعالى عن الخطاء قلمه فى انشاء المصنوعات وتنزه
عن الغلط ريشه فى ابداع المنشاة وهب لى بفضله العظيم ابيات هوى
الاسود اوان الفضل جيد قد بوته من يشاء وواسطر من يراعى بالمداد
حياء فى اندائه تلاطم بحر الاشعار كما تلاطم البحر باقطار الاسطار عوما
ملاء بالغوالى سفاين وعاب ما حصل من العبرة خزاين وبعد
ما زينت اذان المستمعين الدرر المنظومة وشنفت اخر المنشين
تلك البدائع المرقومة بحبر قريحة القصافة الى ثمر اللالى المنثورة
لان احلى منها الدر النفيس المستورة وقد كنت نظمت نثرا من قبل
الماء المعين احيانا ولكن ارقت الآن للاوابا احيانا واردت
ترسلا كسد بتباع البهار وحسد عليه مدح ابى العلاء تقتبس منه الفوائد
ناثر المعز ويلتقط منه الفرائد ناشر الدرر سواده كحل العين للاريب
البصيرة وبياضه عين النور للاعين القريرة وحين حررت ملوكه هذا
بحكم اقتضا قال متعجبا فى تحريره المشتهى قاضى البهار شعر

من نادرات الدهر مملوکا ارشے ۲ لما یقید بالسلاسل حرا ۳ ادب ۴
لیالی اجتهادیر اعتی فیها تتر کانها جان دکم او وقدت مصابیح النور
فی الدجی والمعنی غیر معقد ۳ ومع ۴ ذا السراج فی الغلیان ۵ عقد ۶
عید اللطائف بالغیر والعبیر حتی تحلب ۷ شلة بین العصب ۸ والحریر
فیا ۹ من یثقب ۱۰ جوهر الدقائق بحدة الفکر قد اقترحت منک نظرا الی
هذا ۱۱ الکبد لان ۱۲ تغسل خبلان ۱۳ المعایب من وجنتها بریقک ۱۴ العذب ۱۵
قلامة ۱۶ کهامیة مضحکة کجلوة المشیب ۱۷ تنخل ۱۸ ذاک الکحل علی الاوراق
الرقیقة ۱۹ وتخرج ۲۰ الخشن ۲۱ من الدقیقة ۲۲ حتی یلیق ۲۳ بعین المبصرین ویسود
وجه المقصرین ۲۴ ولا بدان ۲۵ یطلب ۲۶ مثلی من مثلک هذا الاشفاق اذ لیس
من یحیط بجمهور المعانی ودونک فی الآفاق ویراعک ۲۷ قسام ۲۸ لقدم اسماعه
عصا لاهل الازل ۲۹ فظل ۳۰ بین انبیة البراعة عمدة ۳۱ عند الخجل ۳۲ شعر
فالیوم اصلح ما کتبت بنانه ۳۳ فیما فی کتابک یوم حشر یصلح ۳۴ ۳۵ وجب ۳۶
علی شکر ۳۷ ما ربت ۳۸ بکلمات ۳۹ سواید ۴۰ فواید ۴۱ وکم من ذباب ۴۲ مثلی یحفظ
من عواید ۴۳ سوایدک ۴۴ شعر ۴۵ الله ۴۶ ضاعف ما اعطاک من نعم ۴۷ حتی
یفیض بها فی الجن والانس ۴۸ ۴۹ کتب ۵۰ فی الثانی من الربیع الاول ۵۱ تاریخ العالم ۵۲

۱ ازادرات ۲ ارشے ۳ ادب ۴ ۳ معقد ۴ ومع ۵ عقد ۶ تحلب ۷ العصب ۸ یثقب ۹ هذا ۱۰ لان ۱۱ خبلان ۱۲ بریقک ۱۳ تنخل ۱۴ الرقیقة ۱۵ تخرج ۱۶ الخشن ۱۷ یلیق ۱۸ بعین المبصرین ۱۹ لابدان ۲۰ یطلب ۲۱ یراعک ۲۲ قسام ۲۳ عمدة ۲۴ الخجل ۲۵ بنانه ۲۶ یصلح ۲۷ وجب ۲۸ بکلمات ۲۹ سواید ۳۰ فواید ۳۱ ذباب ۳۲ سوایدک ۳۳ شعر ۳۴ الله ۳۵ نعم ۳۶ تاریخ العالم

آخر الکتاب واول الذیل مصرع اعنی اثنین بعده سبعمائة تسلیمات

سلام علی الشهب المضیئة للنور فی بتیک المعمور المحرقة للحساد دواما سلاما

سلام علی الشهب المضیئة للنور فی بتیک المعمور المحرقة للحساد دواما سلاما

یحاکی بروجا وسلاما تشعب سماء الهوی سجد تک کالنجم اذا هوی سجد وا لک

باب الشهاب کشهب نسجد نجوم التراب الا دعیة شهاب العالم تقتبس

المشتری من شهب ظهوره احرق شیاطین الانس نوره راحت

فی انامله شهب الاقلام اسلم شیاطین الجهل لافاضتین تتبع طروقه شهب تعلم

ثبت علوه بعلوم لانهایت لحرف دوم در نسبت های

که پارسی بی امیزش بو دبیت یکی نامه است ونسبتهای

بسیار ذکر سان کرده هر جای نمودار دیباچه این گفتار بپارسی

ناب آراسته گشت ذربان تیزی ازین نامه چنان بریده شد که

از زبان تیزی نامه واین نمودار یست برای چاشنی گیرانی که نخنکیها

پارسی را از تیز بهار بسیار چاشنی دهند تا خوش آینده نماید دران سخن

نیست که از پلپل واورک خورش باری خوش میشود ولی هنرمندی

اینجا پیدا ید که درسخنان سخت پارسی هم باب ونمک انگیزش بس کنند

وچون از جغرات وپیر واز شیر رو غنی بیرون می آید برای چرب وشیرین

سلام علی الشهب المضیئة للنور فی بتیک المعمور المحرقة للحساد دواما سلاما

بغدادی جگر پاشوده دگر دانشمند بنده راخود دور انگیخت نیز و مندیست که
بیارسی بی آمیزش چندانکه خواهم بنویسم که زبانم سهل کرد به تیزی
نیاز مند نگردد ما چون در آیات الاحکام خردمندی میزنم شاهراه فراخ را
باینجهی اندیشه بر خویش تنگ کردن از خردمندی دور بود برداستی
گفتاری که گفتم گواه راست نخست کلک من ست و دوم همین نامه
که راست کرده ام اگر شما هم گرم باور نمیداری بیا این نامه را بخوان و دگر
خواندن نمی ارزد تو دانی خیر دیگر خوان ❊ سر نبشت نامه مهر این نامه
که مهرهای کاغذش از گوهرهای شجراغ پیرایه دار و برادر گزیده پسندیده
ایزد باری بگشاید سپاس خدا مصرع سرنامه نام خداوند کتیبه ع
خدا را سپاس و همو را ستایش شایش در آغاز نامه خدا را ع آغاز سخن
بنام یزدان ❊ بنام خدا کردم آغاز نامه ثنر خدای ایزد پروردگار ست
ای سرور گیتی بگاه و دستار ❊ وز روی خرد لبند زبانت گفتار
هستی تو بزرگ زاده در یا یار ❊ ایزد یارت باد که ایزدت باد یار
تا زبان پارسیان از تیزی پیوسته باشد و زبان هندوان دیرپای
شکسته زبان گویای برادرم شاد و بلند اختر ارجمند خردمند

از کشف الابیات ۵۵ از کشف الابیات ۵۵ از کشف الابیات ۵۵

فرخ روی نیکوخوی ایزد یارده زبان که آب گوهرش دریا را بزرگی
داده است چون تیغ هندی تبران و کارگذار و بر سان تیر ترکی موی
شگاف و کوه گذار باد آسیب هر روزگار از پیرامون نیکوخواهان
بریده و بدسگالان را از تیر خ چشم زخم رسیده به پیغامبر تازی زبان
یار کمینه و دوستدار دیرینه پیروز پرشوری بندگی بارزومندی بسیار
دنیازمندی بیشمار رسانیده و انمود که برین سوگارها همی و هر روزی
دوستان را باده دوستکامی در جام و دشمنان را خونابه ناکامی
در کام سپاس بی اندازه صرخ شنده کامهای دوستان و شکننده
کامهای دشمنان را شعر انیز دهمه را داد کامی ❊ کز راه دوشی زنش
گامی ❊ بران دل دریا دش گذرانیده میشود که سپهالار بهرام
نظم کاب تیغش زنهندوان پاچید ❊ پاکیخشتا ست روی
گیتی را نامزد زمین تلنگ شده است و آنجا همه سوگار با هندوان
سرکش ست و هر فرماندهی که آنسوی آهنگ نموده است ازان
سرکشان سرورکش مانده این بار ایشان را با سراندازی کار قیاد
که سوگار او خواهند کرد پس این زندگانی را مگر در خواب مرگ بینند

نسخه خطی فارسی

گوینده لاور را نشانه در دل موی باشد تیر سپهسالار بهرام ازین سو شگافیها
سپهدار کرده است موی دل ایشان چنان خواهد شگافت که دل
ایشان راگاهی نخواهد شد تا تیر موی شگاف از شانه نخواهد پرید و
شانه استخوانی را چون شانه چوبین شاخ شاخ نخواهد کرد نظم
شانه بچند زخم کند سوز موجدا ★ او موی موی کرده بیک زخم
شانه راه ★ از انجا که بادشاه کشور گشای را جهانگیری و فیروزمندی او
چون آفتاب روشن گشته است تمثیر خویش بدو داده است
و دست راست هم داده که هر چه بزخم تیر بگیرد بر سر تا زیانه در بایت و
کند او هم به نیروی آن دست راست دست را گشاده است و نشانه
بفراخ دستی در مشت خویش آورده و خود به تیغ زنی دو بازوی چنان
دارد که اگر دست بر دارد خاور و باختر را از یک کنار تا دوم کنار
بگیرد نظم بازو بهمنش راز ور تهمتنی دهد ★ ایزد پاک تا کند
بهمنی و تهمتنی ★ از درگاه جهان پناه ساختگیها رفراوان یافته است
هزار کمان بابت زه از چرخ بلندتر و از ماه نو کهنه تر هر یک چون ماه نو
و نو نمای که ماه ها در برآمدش برآمده و هیچ تیری و نشانی بران نگذشته

بعد از چند ماه

[illegible]

وبهمنی بران دست نسوده و بهشت هزار تیر هر یک اندازی شصت
بیندازد و دو لشکر میلکهای از پیل کشتی همین ترکه از کشتی گذارا شود
و از دریا هم نظم سازد و مگر نیز آندر جنگ میباید ازان دو سپاهیان
را جوشنی و آب دریا از زره ده تیر اندازان سهمناک و چنده که اگر
بهرام سپهر بر زمین آید تیر چندانش نفرمایند برابرش نامزد کرده اند
و فرمان داده که موی شش میان دو آب را که مالش نداده اند مالش
رسانند که اگر این لشکر میان دو آب خواهد رفت هر دو آب را دشمن
یکی خواهد کرد چنانکه پس ازین کسی درمیان گنگ و جون آبجوش
نخورد و ازین دو آب تا کناره دریای سرآندیب خونریزی خواهد رفت
که مرغ آبی از سرخ آبی بگریزد و نظم همه را ز خون نوش راغ و زغن
کند هر دم از نوک طوطی سخن ۵ گذارندگان تیغ هندی بسیارند
اما گذارندگان زبان هندی را سپهر اربسیار جستجوی میکند
که هندوان را از تیغ هندی چنان نتوان کشت که از زبان هندی
آن برادر را که در زبان هندوان ملنگ از تیغ هندی برآن تر است
میخواهد میان هندوان کارگذاری فرماید و برابر خود روان کند

در کار آید همه دام و دخته شود و رشته تالی نادوخته نماند ست
زنهار در آمدن شود آتش پای تا از آنگونه کردن خویش ایمنی کند
آمدن بر این سوی خجسته و فرخنده باد نشستن نامور در باد خجسته
پایان شب بود و سال از شمار رفته شد و صبح
از ماه دو بود هفصد و یازده سال و صبح سوی دوستان
و آشنایان و ارجمندان دیده روشنا خنده و خویشان و نزدیکان
آنسوی نیاز بمزمین نهاده شد نیکخواهان و یاران و برادران
این سوی بندگی با فراوان آرزومندی میرسانند مصرع
خواندنی بهر زندگان بنکوئی ۞ برادران و دوستان نیکوکار
و گوهر با بهر یک از شاخ نیکنامی بر خوردار باد خویشان که خون میپیوندانند
خون پیوندایشان از تیغ خرج بریده و مباد مصرع خواندنی بهر مرگان
بنکوئی ۞ برادران و دوستان گذشته که گل بهشت اند ابر
آمرزش بر خاک ایشان بارد آن باد آشتنایی که در تاریکی گوراند
خاک برایشان مایه روشنائی باد مصرع خواندنی بهر زندگان ببدی
افغانک ریشائیل شیل نوکه بادی در بروت و در ریش سخته باد

صحیفه و حقیر

موشک خاکسار خاک بسر و پای در گل باد خواجه کریه خوار سنگسار
گزیده سگان دوزخ باد مردم بی آبروی آتش خاک مصرع خواندنی بهر مردگان
بیدی پر آتشک سوزنده در دوزخ رفت خاک بر او خاکستر باد ستمگر فرخ نخوار
خوابانه مرگ نوش کردیایه دوزخیان گوارا باد خط هفتم در امثال عربی
و فارسی مشتمل بر دو حرف اول در امثال عرب و مصرع نشستش
فی المثل هم از مثل ست و بیاجه بدانکه امثال عربی و عبارت
پارسی اورون و دقیق آن مثل بکام رسانده که رطب الحجاز فی لبن
شیراز از غیبت این التذاذ نموده رایران داشت که لبن فی نخت
خانه را بجا شنه آن مثل بیراستم المثل فی الکلام کالسکباج فی الطعام
و در انگیزش امثال خاصه این مثل را مشل داشتم که الحقیقة مرة فی الدار
خیر من درة المستعار اکنون از جاشنی گیران معنی ملتمس انیست که
درین کاغذ شکر هیچ آن مثل را تناول دهند که خل الفقیر لذیذ
الا کابر بالمن لشیر شعر و کلمة من سائل عند الکرام خیر من روح
الروح من صفو المدام و عنوان این نامه که مهر این مثل بر دهان
دارد که نشر الشعر بالحقیقة لو لم یختم فی الدقیقة فاضل بمثال الدر والله

موشک بکاف تازی و شین نقطه دار بر وزن مشک بمعنی تیر آتش دار که بر هوا اندازند ۱۲ ۵۲ خواجه بمعنی سید و آقا ۱۲ ۵۳ عاجز درمانده ۱۲ ۵۴ نام گنده خواره دوزخیان است ۱۲ ۵۵ سنگسار کشتن بسنگ باران کردن ۱۲ ۵۶ گواهی ناک در خاک نشاندن ۱۲ ۵۷ سنگسار کردن بسنگ باران کردن ۱۲ ۵۸ دریاچه بر سر گور مرده حفر کنند ۱۲ ۵۹ مشک بکاف تازی و شین نقطه دار بر وزن مشک بمعنی تیر آتش دار که بر هوا اندازند ۱۲ ۶۰ مصرع مضمون آنکه زنده از شکاف مشک بر مرده شیون کند ۱۲ ۶۱ مشک بکاف تازی و شین نقطه دار بر وزن مشک بمعنی تیر آتش دار که بر هوا اندازند ۱۲ ۶۲ بیدی بر وزن سیدی ۱۲ ۶۳ ای بر دوزخیان ۱۲ ۶۴ نوش بمعنی شهد ۱۲ از اسامی دوزخیان ۱۲ ۶۵ مشل بکاف تازی و شین نقطه دار بر وزن مشک بمعنی تیر آتش دار که بر هوا اندازند ۱۲ ۶۶ مشل بکاف تازی و شین نقطه دار بر وزن مشک بمعنی تیر آتش دار که بر هوا اندازند ۱۲ ۶۷ مشل بکاف تازی و شین نقطه دار بر وزن مشک بمعنی تیر آتش دار که بر هوا اندازند ۱۲ ۶۸ مشل بکاف تازی و شین نقطه دار بر وزن مشک بمعنی تیر آتش دار که بر هوا اندازند ۱۲ ۶۹ مشل بکاف تازی و شین نقطه دار بر وزن مشک بمعنی تیر آتش دار که بر هوا اندازند ۱۲ ۷۰ مشل بکاف تازی و شین نقطه دار بر وزن مشک بمعنی تیر آتش دار که بر هوا اندازند ۱۲ ۷۱ مشل بکاف تازی و شین نقطه دار بر وزن مشک بمعنی تیر آتش دار که بر هوا اندازند ۱۲ ۷۲ مشل بکاف تازی و شین نقطه دار بر وزن مشک بمعنی تیر آتش دار که بر هوا اندازند ۱۲ ۷۳ مشل بکاف تازی و شین نقطه دار بر وزن مشک بمعنی تیر آتش دار که بر هوا اندازند ۱۲ ۷۴ مشل بکاف تازی و شین نقطه دار بر وزن مشک بمعنی تیر آتش دار که بر هوا اندازند ۱۲ ۷۵ مشل بکاف تازی و شین نقطه دار بر وزن مشک بمعنی تیر آتش دار که بر هوا اندازند ۱۲ ۷۶ مشل بکاف تازی و شین نقطه دار بر وزن مشک بمعنی تیر آتش دار که بر هوا اندازند ۱۲ ۷۷ مشل بکاف تازی و شین نقطه دار بر وزن مشک بمعنی تیر آتش دار که بر هوا اندازند ۱۲ ۷۸ مشل بکاف تازی و شین نقطه دار بر وزن مشک بمعنی تیر آتش دار که بر هوا اندازند ۱۲ ۷۹ مشل بکاف تازی و شین نقطه دار بر وزن مشک بمعنی تیر آتش دار که بر هوا اندازند ۱۲ ۸۰ مشل بکاف تازی و شین نقطه دار بر وزن مشک بمعنی تیر آتش دار که بر هوا اندازند ۱۲ ۸۱ مشل بکاف تازی و شین نقطه دار بر وزن مشک بمعنی تیر آتش دار که بر هوا اندازند ۱۲ ۸۲ مشل بکاف تازی و شین نقطه دار بر وزن مشک بمعنی تیر آتش دار که بر هوا اندازند ۱۲ ۸۳ مشل بکاف تازی و شین نقطه دار بر وزن مشک بمعنی تیر آتش دار که بر هوا اندازند ۱۲ ۸۴ مشل بکاف تازی و شین نقطه دار بر وزن مشک بمعنی تیر آتش دار که بر هوا اندازند ۱۲ ۸۵ مشل بکاف تازی و شین نقطه دار بر وزن مشک بمعنی تیر آتش دار که بر هوا اندازند ۱۲ ۸۶ مشل بکاف تازی و شین نقطه دار بر وزن مشک بمعنی تیر آتش دار که بر هوا اندازند ۱۲ ۸۷ مشل بکاف تازی و شین نقطه دار بر وزن مشک بمعنی تیر آتش دار که بر هوا اندازند ۱۲ ۸۸ مشل بکاف تازی و شین نقطه دار بر وزن مشک بمعنی تیر آتش دار که بر هوا اندازند ۱۲ ۸۹ مشل بکاف تازی و شین نقطه دار بر وزن مشک بمعنی تیر آتش دار که بر هوا اندازند ۱۲ ۹۰ مشل بکاف تازی و شین نقطه دار بر وزن مشک بمعنی تیر آتش دار که بر هوا اندازند ۱۲ ۹۱ مشل بکاف تازی و شین نقطه دار بر وزن مشک بمعنی تیر آتش دار که بر هوا اندازند ۱۲ ۹۲ مشل بکاف تازی و شین نقطه دار بر وزن مشک بمعنی تیر آتش دار که بر هوا اندازند ۱۲ ۹۳ مشل بکاف تازی و شین نقطه دار بر وزن مشک بمعنی تیر آتش دار که بر هوا اندازند ۱۲ ۹۴ مشل بکاف تازی و شین نقطه دار بر وزن مشک بمعنی تیر آتش دار که بر هوا اندازند ۱۲ ۹۵ مشل بکاف تازی و شین نقطه دار بر وزن مشک بمعنی تیر آتش دار که بر هوا اندازند ۱۲ ۹۶ مشل بکاف تازی و شین نقطه دار بر وزن مشک بمعنی تیر آتش دار که بر هوا اندازند ۱۲ ۹۷ مشل بکاف تازی و شین نقطه دار بر وزن مشک بمعنی تیر آتش دار که بر هوا اندازند ۱۲ ۹۸ مشل بکاف تازی و شین نقطه دار بر وزن مشک بمعنی تیر آتش دار که بر هوا اندازند ۱۲ ۹۹ مشل بکاف تازی و شین نقطه دار بر وزن مشک بمعنی تیر آتش دار که بر هوا اندازند ۱۲ ۱۰۰ مشل بکاف تازی و شین نقطه دار بر وزن مشک بمعنی تیر آتش دار که بر هوا اندازند ۱۲

والدین کثر الله امثالهم فرماید تحمید احمد لله الذی لیس کمثله
شی و لله المثل الاعلی اشعار حیث مثل امثال انور علی شرفها
الامثل تشبیه فی العقل و الرای لم یبیده معناه فی ذهن و فی خلد بکارها
لم یرق فی المرآت و الماء تا جبلت مردم بجلیه جعل الله البشر معدن
المعانی آراسته باشد طلعت روشن خداوند شرف الاماثل
شمس الدوله والدین که الا نظیر له تحت افلاک المثل مثل ست از ان
ذات عدیم المثال بدیباجه عین السعادت فی جبهته المقبل متجلی باد
و از آسیب عاصف الحدثان بظیر القلسوة مع الراس مصون
و محروس بحمد یکه توقیع منشور اوست من یتعلق بذوائبه فقد اعتصم
بحبل الله دوست یگانه او حد شیاهانی که این مثل را معموره اتحاد
ساخته است که من لیس مع المتحدین متحد فهو من الشقوة بمرغبت
اخلاص با اقدام شرکان ارتسام این مثل سکند که نقع بالاخلاص
للعین کالکحل الضیاء و در تمنای آن لقاء فرخنده دل رابدین مثل خرسند
سیگرداند که یبقی الحیات سیر جی الملاقات باری تعالی بدین شربت
راحت ضمیر متعطش مارا تسکین دهاد که لقاء الود و بعد المیعاد کماء الحیات

نظامی نظامی نسخه

نظام الواو مقصورست طول عریضه برانکه مکاتبه سودی کرد بسیار
مثل صحیفه المخدوم عشق من الصوم داشته بود بدین مرقوم رسید
و در دل دیده دل محل اغراز اذا اجاء سفر الاوداء اسی فی سواد العین
و بهبودی یافت هر بار که در دلم یاد می آید که دران دل یاد آمده است
دل پژمرده چو گل تازه میشگفد آری نضر القلب من المحبة کالورد
الصبح و بخت پژمرده زنده میشود که اذا جاء اقبال المدبر کره اصل
در قلم مبارک رفته بود که مثلی چند بجهت ترتیب کتابت در قلم آرد
تا گر آن متحیر عالم این مثل را بر روی آب می آرد که خذ این الجاء تقبض
من قطرات الامطار یا رای آن آفتاب شرف آنست که نقصان
هلال را در نظر بینندگان بکمال و تمام جلوه کند کما قیل فی المثل القمر
یعظم الاان یراه العین میسر آینده را باطاعت فرمان کارست
عذر سلم گفتن در محل صحت پذیرد که التاجیر یخرج من کیسه
چون هر چه دران خدمت خدمتی خواهم گشید عظیمه ایست هم ازان
مخزن چنانکه گفته اند یاخذ السحاب من الیم و یمطر علیه بعذرت
بی توجیه مصلحت ندیدم و ارسال مثلی چند سوی آن مجلس رفیع کما

ان ملكت الملك فلك اذا قامت القيامة تعدو الثوابة
على صعود الحمل سعود الزحل لو كان بالسعادة ملوء الحمل لفاق
المشتري اس الزحل لين مشتري الاملاك كمشتري الافلاك
بيت المريخ صفر حاجز بخوسته العالم بين النحسين كالمشتري
بين النحسين حمرة المريخ من دماء الاحداث والقدماء انها نيظر
الشمس شيع الشعاع ذنب السرحان مكنة الغزالة بيت البرج
ميزان الطرب بقوت الاطهار من دقائق السنبلة نقص البدر
من عين الكمال البدر مراة العين اما وارث المالة حول الهلال
لو قال قطب صمازاد القمر لا يولد من الليلة الحمل الاعين الضيائين
البرج شرف العين في البرج شرف الغزالة بالحمل شرف القمر في الثور
اذا حمل على الثور عقد الثريا جيز بطائف الجوزاء السرطان بيت القمر
لا بيت الشعرى سرطان الارض تجري في العين وعين السماء
في السرطان اسد البرج مركب الغزالة بالبرو العطاء ما وزن في
ميزان الفلك الا المريخ ذنب العقرب راس النحوسا عظم السماء
في قوس المشتري الا يستحي الاسد من بحيثة الجدي اول السماء الارض

الطمان لم تكشف حوت السماء الا لاستماح البيد الا في الغاصر والا تيار الهوية
قليل النار نحمد بالريح وكثير ها يوقد منها النار كثير الرماد لانها تطعم بعباد
بالشمس نار الحجر تنور نوره نار امر الرياح على الغبار نافذ وعند الجبال
نافذ الا ذهوي العين من الهواء حجب العين من السماء قوس قزح حاجب
عين السماء سيقطر ما في الغمام نحو الجود الجود يخرب البيوت وجود الجواد
يعمر بلا يمنع الحجر باسنان البلد لم تحصل الري بردية الماء وبردية
البعد وبين حيته من الماء اذا ما نبش بعد فقيم اذا لم يكن مع الخبز
تمر في العجل تمر با اذا سقط الرياحين فالتراب سكن في الماء البعيد
واتبعوا هامن الانبياء المشتهرين نبي العالم الكبير في العالم الصغير
خلق السموات السبع في ستة ايام وادم اربعين صباحا مضغة نوح
بيت نظم البرية لكن ابراهيم لا نبي اسمعيل يوسف قرة عين يعقوب
لن تحصل صبر ايوب من كل اسم دواء بروح الجنان من يوان
سليمان حفظ الله تحية هارون من اخذ موسى ان يا من احد من ابني
ولو خضر عيسى كل من مات في عيسى ليس يحب ان يحيى
رسولنا احمد من آدم ورسولنا احمد من كل محمد نقاط القرآن خيلان الرحمة

ظاهر كه عنبر سيدان ١٢ ... ١٢ ... ١٢ ...

حروف القرآن سیوف لقتل الشیطان السلطان العادل ظل الرب
وظل الرب السلطان الظالم الشمس تکسف الضعیف من کنف ذی الامان یکمل علی
کتف سلیمان الملک عقیم بلیة الفتن کل صاحب السیدین لیس کذی
الاکتاف وکذوی الیمنین اذا مال القاضی الی الشریعة آمن من جهنم
ابتلی ابو یوسف بالقضاء تاویل القاضی رقیة ابتلاع النار الاول العالم
السوء الایخاف آخره قلب کل جبریح وکل قلب بعض جبر بجبر عالمنا
یمین موکد بیمین العلم العلم حلیة الفقیه والجهل حلیة السفیه حاصل الاهل
لیس یحث سهل العلم یحث بالمعقول الیحث بالمنقول العقل مخ
الرئیس العظام العلم من عرض جوهر المنطق من لیس له تقویم النفس
فهو نقش تقویم من ملک نفسه فهو ملک بنفسه من بشر بشر آخیر فهو بشر
ومن نشر خیر البشر فهو بشر من نشر نسمه فهو نسم ومن نشر سمومه
فهو سموم طبع الشرار محرق وعیش الخیار بارد لذت الدنیا للانام
کذوق الاحتلام فی المنام من انبته عن نوم غفلته تنفس صبح فقته
البیض سلاح جهاد الشیطان قلب المومن مرات الصفا یری فانی یقلب
الصافی کالمار فی الزجاجة من فی الصرم حسام فهو من الشیام فاذا دخل

۱۸۶

تحت السيف الا صاحب الجنة ماترى الراحة في يد مقبوضة ٢ اس الفخار
سخار الكاس ٣ غرازة الجود غرازه الوجود ٤ الاعتلاق بناب الفيل اسهل
من التعلق بباب النجيل ٥ من مال الى المال مات في الامال ٦ اخراج العين
على المدخل اسهل من خرج العين ٧ من استعد على الاكل والشرب
تشبع الا بالترب ٨ ما تولد الفراغ الا بمباشرة الاسباب ٩ من بسط بسط
من قبض قبض ١٠ رضى تحصيل بالعين ١١ وضع الانسان من المنى وآب
الى المنية ١٢ الابن مني والبنت منية ١٣ البنات امهات الهدايا ١٤ الابن خلف والبنت
خلفة والله اعلم للابن والبنت ١٥ في الانعام ١٦ اذا زاد شعير الفرس جال
على جبر ١٧ من ليس له جواد فهو حمار ١٨ الروية عند النجباء شارب البضيع شيب الدم
١٩ ابن اوى فار من ابى الغدار ٢٠ رقص البعير يليق بصوت الحمير ٢١ تقبيل شفته
الدب للطمع لا للحب ٢٢ لا يرضى الفهد من البطى بان يرضعه من الشدى
يا من ٢٣ لك في الرستاق مقدوم في بيت الحمار والبقر ٢٤ الخنزير في حلقوم
خير من الخنزير في الحلق ٢٥ اذن الارنب علم للفرار ٢٦ عقد الكلب غضب
٢٧ ما لاق سين الا بهرة العين ٢٨ ما يد امين الا بهرة الا من عين الاسد
٢٩ اذا ضحك القريسكي ٣٠ استلم في الطيور ٣١ تمكن العنقاء في القاف تمكن

فرخ ای دیدیا نیش را
سر دوشت بخیل ع
سر وزارت ۲ ع
زیارت بخشش نوت
آرخیتکشن بدران
تعلق حصل نوست از
باشد دوم ایمیل کرد ۱۲
اوراز لیسان فرد ۱۲
فرخ کاوس ۱۲ ع
فرخ کوس نست
فرخ کوس نست از
فرخ کاوس ۱۲ ع
فرخ کاوس ۱۲ ع
فرخ کاوس ۱۲ ع

القاف فی القفاز ید الملوک دست البازی بالغ مار الجر علی شجر البط
الغربان سواد وجه البستان علو الحمامات لیس من سموم المقامات
بلغ اجل العصفور عین لعب مع البازی نار رفع الشعیر فی جوالا یجوا صل
الطیور ریش الدیک لیس من الحاسن لا تیراجع العنکبوت من اکل الذباب
فی الهوام والحشرات اذا حان لضفدع البیر بلغ لا یتعمم بحبل الحبل
اذا صف النمل فی الصیف لم یلتفت الی رف الخلد الرؤف النون بحت العین
یحکی عن صحة النون فی العین لا یحتاج الی العین فی النبات نجم القفار
لیس کنجم السماء عضاضة الورود من دمار الحدود حشر الریاحین لنشر
البساتین لم یسق الی الایام البنق تم ایام التمر وحن نتاج تم غیار یطیح
ثم البنق للتمر لیس الا للتقبیل صفار حمر التمر بعد النخل نبت الکرم ام الاکرم
من خلوشبر تم بالجلیس تنادی تحفة الراع تم تم فی المکادان الذهب
عقد الاحمق وحمق العاقل من عقدین یجب نظره لا عقد العیون الا
الیتامی الادرع جنة العقلاء درّ فی صدف لیصادف الجوهر نقب الحجر
لیس کثقب الدر عین البرة قص الغارة الجدران کطبقی الرحی الحجر
لیس محل الحجر اذا خرج الجنة من الحجر قلت بالحجر السیف مسلول الغمد

مدقوق الاحشام بالنصب مدقوق وبعد مسلول استیمان الاجل بسان الاجل
علیة التکلیف امارة استیفا بسان استاذین یعنی الاستهام یرقص الاسهام
او اصل الحسام احشا جعلها بنام الفضل مسلول الروح ومقول الاصوح الاقتد
میراب الدما یا من لک ورفی العین ورفی العین من نقد وره مالفقد امره
قطعه وکر ناخنه الامثال کلاه ولیکن کبها اهل المقول
ایا من لیس دانک مثل شی ولا وصافی اخلاق بالعقل انیده را
انچه در معنی همنشین امثال فرمان بود امثال نمود چون مثال ملت فعل
وکمال نقصان خویش بالا فرو خواند کرده شده است وعذرست
روابط امثال نیز در مکتوبات امثال پارسی آمده اینجا گفته را باز گفتن
راست بدان ماند که نگارا القلم یعطی الخط اما عذر انبساط ضروری ست
هر چند که لم یلتفت الشمس الی تملق احد با اچون زبان مقال در شرح
اعتذار این عذر بر دهان بود که حمرة الخجل یحکی عن صفرة الوجل نمود اگر
مصرع واصفح عن اکرم الاشرف مامول ✦ بیت توئی المثل خضر
اندر معانی ✦ نظیر خضر باش در زندگانی ✦ هنگام تحریر این امثال
ماه صفر در پایان مثال رسیده بود و تاریخ عام از لطائف امثال بیارات

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی ۱۹۰

مصرع یعنی کہ زمہ سی و سنہ ہفصد و دو ۱۰۰ تسلیمات نجابت

اعزہ آنجانب خود را مثل السلام ینبی عن السلامت یاد داده شد احباب

انیطرف بارسال مثل تحیته المحب یجی الحبته مثل انداد عیه للحی

والمیت بالمدح والذم علی الاجمال من ثبت جوده ثبت وجوده

من اعطی ثمرا اعطی ثمر امن قسط ما سقط من عدل ما عدل من ذاکره

بار شره من زاد خیره بار خیره من مات براعاش فی عین العقو من ارتحل

کریما یرتع فی ریاض الرضوان الکریم من اسقط عوانا بعث فی عظام

الکلاب من مات لا دعا خلق مثل الا دعیته مار العقارب تکون فی شوا

الله و دو حرف دوم در امثال پارسی مصرع نسبتش هم بر مثال اول است

بدانکه چند مثل پارسی صرف انشا کردم و درین نامه بمثال جمع آوردم

تا دانندگان بر حکم آن مثل که حکایت از مثل بمثل شود و عبارت از نظیر

بی نظیر هر مثلی را در محل لائق تصرف معنوی فرمایند چنانکه گفته شده است

که سنگ زدن بر محل به از زر دادن غیر محل مراد نبوده از اساس این اوضاع

آنست که بعد از خرابی بنیاد آب و گل نام والا بلند بماند که نام بلند از

بام بلند شعر بنا را الجسم فی عین الندی لا بد بخمل * بنا را الاسم من عین الندی

۱۹۰

لابد گشتند ✤ عنوان این مهر که بر بسته این مثل ست که نامه پرده راز ست
سر بسته باد ست ولی نعمت ما گشاد باد بحمد الحمد نصلح التماثیل قطعه
زهی بخشنده دستوری که اندر حبس مفلس ✤ عطای تست چون صیت تو
در آفاق سرگردان ✤ هوای خدمتت بر اعتماد این مثل دارم ✤ که دست آویز
امید ست فتراک جوانمردان ✤ تا سه سخن از ضرب مثل درست گردد
ذات بی نظیر مخدومی میان امثال بر مثال عبارت اهل فضل از تمثیل و
نظائر آراسته باد و ذکر آن مناقب و مآثر چون مثل معروف پیرایه بانها
بحق لله المثل الاعلی داعی مخلص فلان که در درستی خاص ضرب مثل
گشته است خدمت رسانیده و نمود که اشتیاق آن لقا این را بر چهره ما
بخون ننویسد که مثل او اگر در دل خونابه باشد از دیده تراود خالق
بی مثل این مثل را در حق ما راست گرداند که چشم آرزوی دوستان روشن شود
نه از باغ و بوستان خلاصه عرضه آنکه مخدوم زاده که بدین مثل درخواست
که قرة العین را از سیاهی دیده دیدبان باید ساخت روزای این مخلص
طلب کرد و گفت ما را بطریق امثال و حکمت نصیحت نویس که زبده پند
ناصحان و سمع سنبایان مثل روغنی ست که در گوش اندازند و سواد چشم باشد
که قرة العین را از سیاهی دیده دیدبان باید ساخت روزای این مخلص
طلب کرد و گفت ما را بطریق امثال و حکمت نصیحت نویس که زبده پند
ناصحان و سمع سنبایان مثل روغنی ست که در گوش اندازند و سواد چشم باشد

for keeping
opaque
instant
fixed

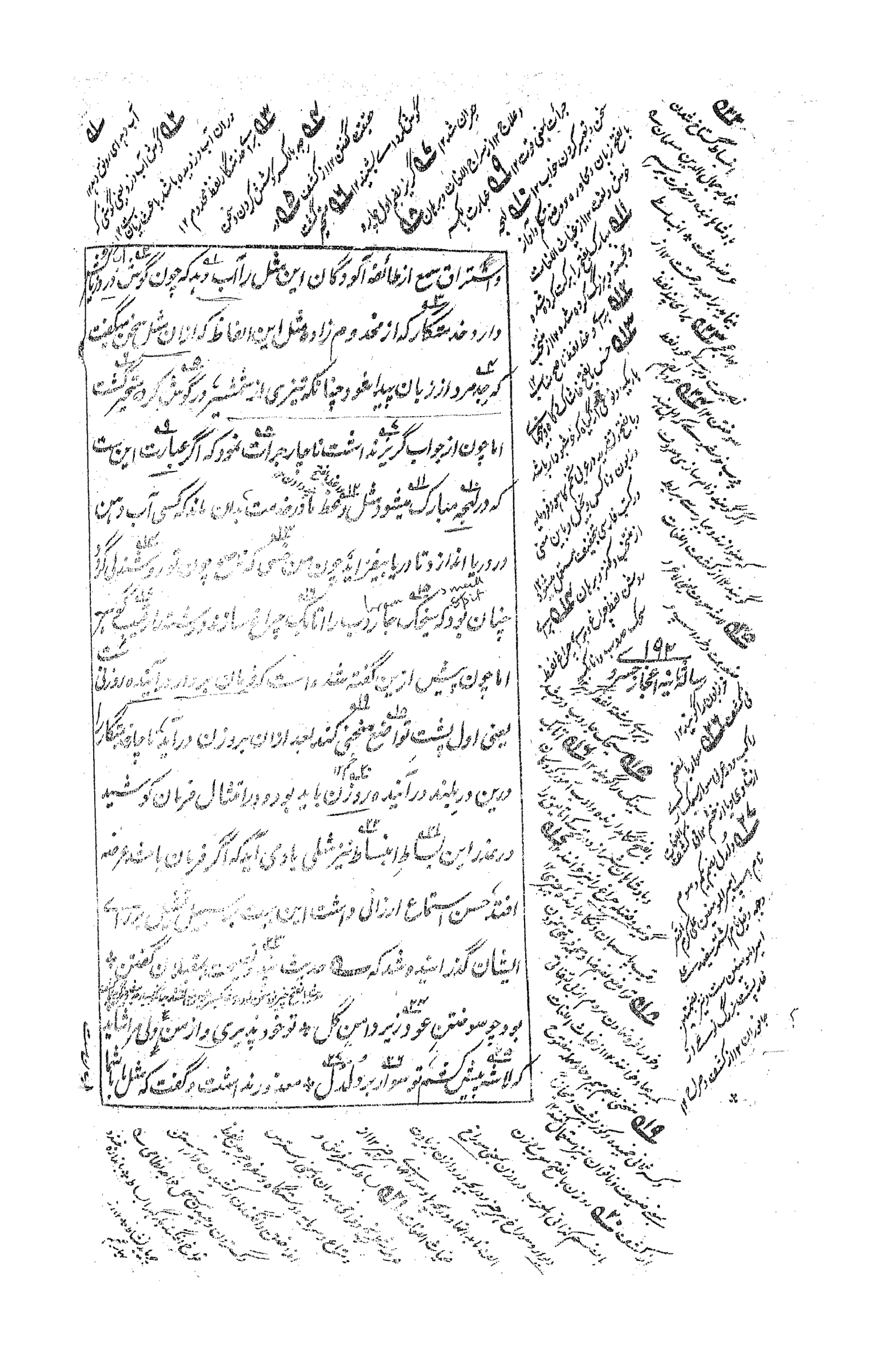

همان ست که غواص در دریا چیزی دیده است که در غوررش فرو میرود
بضرورت غش وسمین که بود پوست باز کرده شد بمیت گرسنل هست
پخته و گر خام ✤ در غورش با د این نوا له بکام ✤ امثال نیست اهد
هر که خود را بیند خدای را نه بیند هر که از خدا نترسد از و باید ترسید
معتزلی و دید ار خدای و آدمی اثبات صانع نتواند کرد چنانکه نقش صورت
نقاش نتواند نوشت الفلک بابام بلند و دست بر آسمان نتوان رسانید
نگون شدن فلک برای چیدن ادمیان ست البرج دوازده برجی
که در صفحه طاق نویسند همه بر جهاش خاکی باشد کهبتیین فلک
مهره بر سے چینند زحل سیه روئی زحل بیک نوشته نشود زحل نهند
از ترکی مریخ سرسد المشتری مشتری بسعادت خریدن نجوم اند
چون بر جیس را روز بد آید در کشت عطارد نوشت چینند المریخ بسات
مریخ از نیش عقرب سخن گوید بهرام بد زهره کژدم بود دوازدهم بال تر
الشمس از چشمه آفتاب جز تشنگی حاصل نشود خورشید روی همه سیه کنند
در روی ماه سپید نتوی خورشید تیز بینی چشم تر از زیان دارد خورشید
الزهره لاف زهره طبعی دستیزه زحل تر ازوی زهره از گرانی ستارگان نشکنند

العطارد عطاروی باید که تاب نزدیکی آفتاب آرد ۲ سیافت عطارد از
روز نامه شمس روشن شود ۳ تیر چرخ را کمان چرخ باید القمر ۴ رنگ زرد
ماه قصب ۵ را زیان دارد زردی که با شعله آید از ماهتاب کی ترسد
ابروی هلال ۶ بوسمه آسمان سبز نشود ۷ افزودن نور ماه برای سپری شدن
ست العناصر ۸ سوزنده ۹ آتش ست که هرگز سیر نشود رونده باد ست
که دریا و کوه را سهل گیرد و آب نخشنده ایست که هر چه بیابد تر کند خاک
متواضع ست که کف پای بادشاه و گدا یکسان بوسد النار ۱۰ هر که آتش ۱۱ مزاج
بود بی آب زیگمار آتش زن دران خانه که دودش کسی نه بیند الهواء ۱۲ هر که
باد در سر دارد سر بباد دارد ۱۳ از مقاطعه باد خبر خاک برنخیزد الماء ۱۴
همه بلیدیها از آب شوئید پلیدی آب از هیچ چیز نتوان شست بی نان
نتوان زیست و بی آب نتوان آب ۱۵ تیز در خانه درآید به ازان که دور ۱۶ تر
آب از کوفتن در جوار نمناک نشود اما آبی را بباید کوفت که از آب تمناک تر
گردد ۱۷ التراب ۱۸ خاک غربیل ۱۹ را نشاید و خشت ۲۰ آسیا را از بیضهٔ خاکی
چوزه نزاید ۲۱ الموالید ۲۲ واقران ۲۳ هاذکر الانبیا آدم را گندم بهشت نسازد
سوزن عیسی را جز رشتهٔ مریم در غور نباشد دم عیسی در زندگان در نگیرد

۱ برای عطارد فقط
۲ سیافت عطارد روانی ترم ۱۲
۳ قمر نقطه شین ماه و پیشوندان
۴ رنگ زردی یعنی آمیزش دو رنگ زرد
۵ قصب نفیست سفید و چنان سپید که آید
کمیده با او رنگ مسوده ۱۲
۶ عناصر جمع عنصر بفتح عین و صاد
اصل چیز یعنی آب و خاک و باد و آتش
۷ برای سوزنده فقط ۱۲
۸ برای آتش مزاج فقط ۱۲
۹ برای آب فقط ۱۲
۱۰ برای هوا فقط ۱۲
۱۱ برای خاک فقط ۱۲
۱۲ برای آب فقط ۱۲
۱۳ برای آب فقط ۱۲
۱۴ برای آب فقط ۱۲
۱۵ برای آب فقط ۱۲
۱۶ برای آب فقط ۱۲
۱۷ برای آب فقط ۱۲
۱۸ برای آب فقط ۱۲
۱۹ برای آب فقط ۱۲
۲۰ برای آب فقط ۱۲
۲۱ برای آب فقط ۱۲
۲۲ برای آب فقط ۱۲
۲۳ برای آب فقط ۱۲

وگرگ را از یوسف خبر تیره روئی دروغ حاصل نشود سوز دل نوح را طوفان
توانند کشت موسی را سپیدی دست هنرست نه عیب اگرچه مورچه بر سر
سلیمان برد و عنبش نگیرند رسولنا علیه الصلوة والسلام
محمد بمعراج تبندست نه بعمامه تاج احمد قرة العین آدمیان ست برای
کوری ابلیس سایه گردرسول نگردد دار روشنای عرب از نور محمد بود نه از
مشکله ابو لهب اصحابه یار غاری باید که زخم ماری کشد بی گنه از دره عمر
نترسد از جمع عثمان سیع بوجهل را چه علم شرم عثمان برای ایمان ست
کنایه از تابع القرآن ۱۲
نه برای روزی علی آنکه در علم ست کلید خیبر هوست هرگاه که عمرو عاص
علی را العمر ک گوید سرش بباید بریدخون حسن و حسین دم الاخوین ست
جائیکه حسین تشنه میرد اگر بر نخیزند بار ان لعنت بارد بجای آن باشد
الملوک جام کیخسرو را ساقی لبیک سقا چاه بیژن از زندان ضحاک
کم نیست جائیکه کمان رستم باشد باران بهمن و تیر هم تواند بود نمرود
از پر گرگس بر آسمان نتواند رفت اما از لکد پشه زیر زمین میرود
کاوزال از شیر ایوان نوشیروان نترسد العامه زنده کسی ست که
دمی دارد و رونده کسی ست که قدمی دارد احمق ریش راست کند و عاقل

۱۱۲

۱۹۵

محاسن مرد بی سنگ راوزنی نباشد دامان پاک راکه باد آهن آلوده

بند نه پاک هم پلید شود مصلا و زاهد اگر بشاید ریا بخود را پاک کند

نو مصلا را پلید کند مرد پاکیزه هوا نشد و نام مرد پاکیزه هوا نهند نیکوکاری نیکوروی

و فشند ان را راست گوته به از دستار دراز و دو حرف در سبق به از

وه کتاب در دستار مقامات از کتاب همدانی توان یافت نه از عمامه

سرپیچ شعری که باد کسی نکشد باری باشد بر گردن آدمی که شکم دیگران

پر نکند حیوانی باشد بیک شکم و لیز تیغ را کار فرماید و غیر زبان را هر که در جنگ

پشت نماید روی نتواند نمود مشت زن دیگریست و تیغ زن دیگر زنیانی

مردان از سر خردی ست زن از زمانه سر خردی شود و مرد از غرز زن

سر و وش به از مرد و زن روش و زد جوانمرد به از غیار بخیل دست جوانمرد

بجهت داون خار دو کف بخیل از برای ستدن کفشد و ز چرم آلوده

خایه و لقمه پاک خورد عوان عود سوزد و کنده دوزخ شود هر که مال

نخورد و پشیمانی خورد مشت بسته قفل بهشت ست و انگشت گشاده

کلید رحمت انگشت کاسب کلید روزی ست و دست بی هنر

کفچه گدائی دانا بانشارت ابرو کار کند و نادان بزخم چوگان چشم را

۱۹۷
سال نامه اعجاز خسروی

گل بهر از خار است دیده را ناخن به از ناخنه هر کرا آب دهن نیست لب
خشک ماند طینت بمعنی سفالی ست بی شراب قفا زدن گردنکشان را
گردن زدن ست وسیلی خوار را دوای آخارش کردن سیه روی آهنگران
سرخروی آهن ست آهنه گر مقبل ست در رشن تاب بدیهه پاز و بریدن
به از دست براندن سر که نهانه مردمان بکاود و خاک بر سرش افتد
کفن دزد شب از مرده نترسد و روز از زندگان بر مدار و دان که بیهوده
مے دزدی و باران رحمت طمع میه اری نماز ستون دین ست وقا
ستون نماز نزدیک آتش پرست دوزخ به از بهشت ست بت پرست را
کعبه دیو گیر و ترسان دل را چه پری و چه حضرت دیو را خدا فشنود
نباشد الآلت والعدة که اسه بر رحل نهد بلندی رحل را باشد نه کرا
چون قلم آسوده است از رنج دیدن بیهوده است سیه دلی دوات
قلم را سیاه کند گرمی که مصحف فرود از و بالش چه غم قرآن را از
نوح زر چه زیب و قصص انبیا مصاحف نگیرد بهشت در محل خود از
تیغ بالاتر ست سوزن جاسوس ست و تیغ زبان گیر سوزن بپوشاند
در رشته تا لی بخیه ش در آید که رزه پوشیده باید که در میان صد هزار

اسباب زمانه عجایب جهرو

فایده زن باید که باشد با فرزندان
و با لالان بیرشته نباشد و دکتر
کردن و بهبود و آشتی افتد
و سیع و با منزل باشد و کم
و اسباب و دجال باشد
کراسه بهم در نخشوف در
فارسی مصحف را گوینده
رساله کوچک
قلم آسوده ای در و نشنه
اختیر نیست اشارت
با هو کاین لغتی مشکل
بهبود
زنان
فرزندان
نظم
سوزن
دکتر
دولت
دست
قلم
کتابت
دوزخ
باطل
طبع
نحو
تیغ
سوزن
رشته

حلقهٔ آهنین در رود و بیرون آید چوگان تواضع گردگوی برد گوی
سخت سری کرد سر زنشها کشید عروسی که روی را پس غربیل پنهان کند
چشمش حاجت نیست پرچشمی غربیل را از پردلی اسیای ست جوانمردی
از تنگ نیز باید آموخت که بخته راه بدو رشته را نگاهدارد از جوهر خسیس ست
که هر سو که زیادت یافت سر فرو دارد کلند چاه کن را آب دادن
حاجت نیست تیشه را با تراش کار ست خواه عود پیش آید خواه سپید ار
اشکنند در رود گر بی سر زنش کار نکند دندان اره شست در شست
و سپید نشین رود در رود والطیور سیم غ دیگر ست و سمی مرغ دیگر مانع از مرغ
نگارین تر ست زبردستی چراغ بسبب نقشی دیگر ست شپرک پروانه
شمع خورشید نشود گر پروانه هس آتابک گس گر مس شب تاب اگرچه بلند پرواز
کند با آفتاب نخواهد رسید باز در گریز خانه ستوه نکند سایه همای
برای دولت والا جوینده نه برای وغ گرما جائیکه شاهین چنگ زند پای
کبک در رقص برخیزد هر گه بوم نور خورشید بیند تا پیکش آرد انعام
هر گه پشت خر کباب شود شکال سلبت شیخ کند گاه باشد که زبانش
چرب باشد اما نه از مغز سخن دندان زدن شیر شکال را مبارک ست

وآهو را شوم رو به را گفتند پوستین پوستی گفت آنچه پوشیده ام من
نگذارم چون بوزینه ریش را شانه کند گرگ چنگ را ساده کند خرش را گلیم
پوشانیدن چنان باشد که بوزینه را خال نهادن گربه گوزن به از خنده و
شیر سنگ را طوق کردن دائره دولت ست خنده مردم از شادی باشد
و خنده یوز از غم گردن شتر گمانیست که برای قربانی ساخته اند جاهل
ملبس استریلیست زیر جبه العوام پیش مار از گزیدن خود ست از گفچه مار
حاوا نتوان خورد تاریکی شب سرمه چشم کور موش ست موش را
گفتند که از بنیاد کندن توبه کن گفت بنیاد و توبه را هم نکنم مار بی پای
بیش از ان دود که گوش خرک باهزار پا فرو آرد هر که بر گردم دستی بشفقت
فرو آرد سزا بیند النبات دهان بی آب را بانگشت باید درید چنانکه
پسته را از ناخن دیده بخت را سخن بخت شکند چنانکه بادام را سنگ
خرما را پوست و از مغز خاموشی از زبان سوسن غماز آزادگی اوست
سرو از راستی آزاد شد غنچه از تنگ دلی روی دلتنگ ماند بید از برگ
تیغ کشید لاجرم نیامش ساختند کبیش بیدین تیر بیدین خنده گل گریه
گلاب بهار آرزو نار را گفتند در پرده چه میخندی گفت ازین تعجب که همه را

199
رساله ثنیه بجهاز خسرو

از دندان خانید و دندان مراهمه بخانید و رنگی سیب از سیبه دلی آورد
درختی که از و بهی کسی نرسد ۔ بی آبی خشک بر المعادن لعل و یاقوت
در گره بسته جوهر آتشی ست که نسوزد و در و شن شود و درم هر که بیابد آرد
جان میکند مرده بر گوهر در کان بسیار ست و در بازار بی قیمت او بقام
تشنگی هزار مروارید بقطره آبی نیرزد و دانه مروارید از دانه گندم قیمتی تر ست
دل وقت گرسنگی پیدا شود چون سنگ را معرفت باشد ز پیش او
سر فرود آرد و هیچ هری که در چشمش آب مروارید فرو داده باشد آب مروارید
راسکی بیند زر را بپوید نکفشیر دهد و گفت شیران پراگنده کند
سیماب زر را سپید روی گرداند پشت را نقره باشد اما نقره را پشت
نباشد بیت سرسبزی نور سر خروی خیزد ۔ زانگونه که زنگار ز مس
میزاید ۔ این مثل چند که هر یک در جوهر دل چون نقش بر نگینه و کنایه بر آبگینه
جاسے گیرست فرد فرد بی طریق بر بست نگاشته آمد بنده میخواست
که هر مثلی را چنانچه شنیده بر بست آنست که گل در ریسمان و جوهر در سلک
بندند تعلیق کند اما چون امثال بسیار میباید نبشت اگر در ربط آن نیز
عبارت را راست دراز داده شدی باطناب کشیدی لابد بمثلی چند در صدر

ذیل مکتوبات بجهت نمودار بربستی بر محل و نسبت کرده شد که
هنرمند از انجا پیه تواند چید چنانکه گفته اند بیت اگر فی المثل دُر فشاندن
ندانی ✤ همه حال دُر چیدن آخر توانی ✤ بحمد الله که مخدوم زاده درین معانی
واشال آن موشتی دارد که به تعلیم چون من کم بضاعتی حاجت نباشد
چنانکه در مثل آمده است بیت بلبل که گه نغمه نهان مست دی ست
محتاج فغان رانغ و کلمرغ کی ست ✤ جائیکه نجتی دهان ایشان بر شاخسار
بلند چرا می کند گردن فرازی لوک گرگین ما یاران ماندکه آهوان سنبل
می چرند بزیر بشنخوار گردن فرازی گرفت که من نیز رنجی نمیرنم ما بر خصت
این مثل که بستاخی به از بی فرمانی بدین کلمه چند تصدیع داده است و
دیده امید بدین مثل داشت که چشم کرم در عیب مکفوف باشد
و در هنر اهل امید که بنظر قبول مشرف گردد ان شاء من لیس کمثله
شئی الله عاد کمثل الاول هنگام آرایش این خط ماه باول جمادی میل
کرده بود و تاریخ عام از استله صحیحه درست گشت مصرع یعنی
زمه سه ششصد و هفت و نوه سند ✤ تسلیمات این مثل که سلام
صحاب با سلامی جان باید فرستاد و در سلام دوستان درست کرده شد

از کشف اللغات ۱۲
لکنوت بالفتح مانیا و بادبزن شده
ولکن کرده شده ۱۲ از کشف اللغات
اول بکسر اول و چشم پیشه
اگر کی را دیده و هم در ۱۲
است مثل او بیشتر است
دعاست مانند
مثل اول ۱۲
جمادی بروزن یم ست مراد
از تاریخ سوم ماه جمادی ۱۲
عام بفتح خ بمعنی سال
دعام بشد یعنی سال
Hamphall
سلامه ثانیه عجاز خسرو
راغ دامن
کوه بجانب صحرا کشیده و فرود
وصحرا باغ دین کوه و کشت ۱۲ از
کشت کاریغ بالفتح و سکون
از کرگس کرگس بر کریزش پسند شد ۱۲
شتر زکوی باشد ۱۲ بکی بالفتح
باللام و دال مهمل و کاف
از شتر کره بزرگ پر و توانا
راه رود و بطور بختان از نژاد شتر
دست بکی بالفتح
مصرع رکاب دولت الف
بالفتح شتری را کرده
بالفتح کاه ۱۲ از کشف اللغات
بالفتح کاه ۱۲ از کشف اللغات
بالفتح کاه ۱۲ از کشف اللغات

این مثل که خاک در عزیزان آسایش دیدهٔ مشتاقان باشد باقلام
قدرگان بر آستانِ اعزه نگاشته آمد الادعیه علی ربطها مثال
وذکر الحی والمیت والمدح والذم علی سبیل الاجمال
آنکه گفته شده است که مردم زنده دل هرگز نمیرد مثل زندگانی
فلان باد این مثل که هر کرا دل زبان ست تن زبان ست آسوده جان
فلان باد این مثل که هر کرا دل زنده است نفس تا زنده است
فلان زنده دل باد چون عمر خضر عمر فلان ضرب مثل باد این مثل که
خلعت غفران همه گناهان را بپوشد خلخال حال فلان مغفور باد جزیان
این مثل که یک عین عفو هفت کانون جهنم را بکشد گنه شوی فلان حرام
باد آنکه گوید که هر که زندگانی ندارد مرده است مثل زندگانی فلان باد
آنکه گفته شده است که دل تاریک را جان روشن نبود مثل وقت تیره
فلان باد این مثل حامله که آبی دین ناری باشد وصف حال فلان
خاکی باد این مثل که از گریه ماتم گل سوری نروید بر سر گور فلان جاری باد
فلان مرده از نظائر رحمت و امثال آن محروم باد حرف هشتم در بیان
فرعیات عاشقان مشتمل بر دو حرف حرف اول در معاشقه

۲۰۲

سیاقه ثمانیه اعجاز خسروی

میان خوبان مستور و مشتاقان ناصبور بود نسبت عشق در تمامی خط
سهوشان که پیش ازین در آرایش عروس عبارت عشقی بصدق داشته اند
دیباچه سخن را از شعار دقائق ردیف مسلسل و خط موجه داده در تسطیر
ایشان از قصهٔ عشق که احسن القصص ست قلم کبک رفتار باشک
یعقوبی گریه کرده است و طلعت یوسفی دست نرنجیده آن فسرده دلان را
بنگاه آید این نقشی ننشسته یعنی در مکاتبات ایشان عشقنامه مشاهده
نشده است که دلهای مرده را در هیجان آرد و مصرع کرقیه پیشهد بلد و غ
پس چون بنیاد این کتاب بر ابداع و اختراع ست غلیان عشق و
غلبات شوق نبذه را بران داشت که بشعور تمام قلم را جعد کنم و در
معاشقهٔ نخل قامتیان بزنار سته و معانقهٔ سرو قدان برنخاسته چهار صحیفه
ساده را مخطط گردانیدم شعر بهر یک حال شرح عاشقان کرد
چنان کز خواندنش عاشق شود مرد تا اگر سوخته خواهد که دود سینه خویش
بیرون دهد دود ه بر سر خامه کردن ازین سواد نامها بر گیرد بیت
مرا چو نامه سیه شد ز خط خویش سپیران ه سیاه خواهم ناچار خامه گران
سواد کتابی من خطوط و اضلاع ه فیارب جمی لاسود بسود

نامهٔ عشق سوی پردهٔ نشین ... عنوان این غنچه سر بسته

لباس ست از خونهای تو بر تو در بارگاه نازنین ترانده ام ارغوان

خاتون باغی نضر الله وجهها شگفته باد عنوان نوع دیگر این نامه

که از خون گیرای عاشق لبش بسته شده است با شارت غمزه فلان

کشاد یابد عنوان نوعد یگر این رقاق نوالیست پر از جگرهای سوخته

زبان فلان متناول باد تحمید هو الصبور نحمد الله و اهب الصبر

هو ود والمحرقین هو الغفور بیت صد درک یا نسیم دیار ها ❊

کیف الرسوم بیا بها و جدار ها ❊ تا طیب طره نسیمبران عاشقان

مرده را زنده گرداند و باد گیسوی نازک تنان دلهای سنگین را

بجنباند شمایلی که تن را بوی جان دهد و روایحی که در جان بوی دل نهد

عطر انگیز نگار عنبر بار و بخور آمیز گل و لاله عنبر نثار سرو و بارج بجلیج رخسار

نازپرور غنچه پرده نشین پرده در تماشا گاه گلرخان فرخار جلادت شاه

شکر لبان قندهار ماه قصب پوش حریر اندام صیاد جانها از مقنع

دام آهوی نافه مشک بیز غزاله شیر مست شیر گیر خونریز آئینه مصفا

از رخسار عکس پذیر جمیله در آئینه هم بی نظیر صبح خنده زن بر شاه شب گرد

آفتاب در پرده حیا سایه پرور دشمع جانگداز مجلس افروز چراغ شام
دهر رشحه نیمروز خلاصه جاشنی نبات زبدهٔ آبحیات حیات انگبین
نهفته در پرده‌ها[1] ی زنبوری گوارش عجوه[2] در ریز مجمر[3] کافوری مفرح دیوانگان
تصور و خیال شربت ستمدیدگان عارض و خال شراب ارغوان گیتی نمای
جام جم شراب تشنه کش آشامندگان عشوه[4] و دم[5] نگهبان مایهٔ ذوق[6]
نوشندگان روی بیاران شوق[7] بیدار دار چشم ها از غمزه[8] نیخواب پریشان
کن خوابها به پنجه نیم آفتاب نیرانجم پوش انجمن[9] سوز چاشت[10] عید[11]
دیبا مدار دنور[12] عزنهار گلشن روی یعنی ارغوان خاتون نسرین بوی
باد نفحات روح و راحت از مهب هوا ایران گلبرگ بناگوش در وزیدن
رشگوفه[13] آن دهن و سبدم از طریق طیبت ها با ما در خندیدن بغالیه
بناگوش مشک لیلی مجنون سلسله جانان غلان که از ان پنجها دولا در نیز روز شب
در موسیها پیچیده است و از بی صبوری زنجیر میگسلد و سر موی از ان
سلسله نتوانگست بیت زنجیر گسستن ست کارم چه موی
زتو بگسلم نیارم چه دستی باخدستی جواهر[14] دیده وسلامی با سلامی
تعل[15] پارهٔ جگر دریده ایستاده با هزاران جانبازی ای[16] بلاغ میکنید

سیاه[17] نامهٔ اعجاز خسرو ۲۰۵

سلطان[18] سه شنبه شکر در روز توقه
مرکب او میخورد چهارشنبه توان در خورد
در صدر[19] شام شام ۱۱۲ از زنبار بخ بسیم
نهاد سری[20] شد شام نیم روح او اده
فیم[21] ز دراغ گوزه کرشاه نیم مرده
۱۱۲ زنبار بخ[22] روز زنبار بخ نیز
گفتند این روز[23] نیز بنا بر ان نیز
آوازه دیوخی[24] دو پیکر ۱۱۲ از گشت
قفل شگوفه نعمتین مثال گل از شت
گنبد[25] ژوه نوروز در شنا ید مخلص کاشی
۱۱۲ شنبه مرت نوروز در شنا ید مخلص کاشی

و آرزوی آستانه عزت بجایی ست که ازان خیال سنه در روزه
پیدا آمده است و غباری ست در دیده راه یافت بیت از آب
همه غبار ها بنشیند ۵ جز گریه کز و غبار خیزد و در چشم خلق همه شب
یکبار آبسوزن مژه با هم دوخته و من بیخواب را مژه چشم سوزن شده
سنگیم و پروین می خندد از صحبت جز اگهی جدا نیفتاده است
بیت چه آگه آنکه با هم عزیز است چون پروین ۵ ز یاران جدا
مانده بنات النعش را از هم ۵ اگر از جدائی ندانم مرد مان سنگم میزنند
طرفه کاریست سنگی از سنگ جدا کنند و در فریاد کردن نگذارند تا چار
ورلیس دیوار تنهائی که بر گوشه بار چون صورت سنگین صبر خاموشی
بر وی نهاده دم و این شکل را سنگ شکیبائی تراشیده که اگر
کوه یکوه نهد مردم بر دم بر نیاورد مصرع گر کوه بکوه مردم بر نیاورد
یا رب ذره که بار غم بر دلی کند از کوه گفته تر بود و سبار تا بر دل ذره ذره
کوه کوه بار فراق بیست از دل ها سنگ عاشق اینچنین کوه گران
چون نسیم زلف جانان بر نیارد داشتن ۵ دوستان دل میدهند
آنا آنکه دلم بر ده ۱۵ است نمیدهد بیت چه گویم که دلی از قرار رفته کیست

قدری بر قرار خویش آید ۞ هرگاه که نقش آن خور در دل سیمگذر روح
در قلب زیر و زبر میشود و هر بار که میخواهم تا نام آن پری بر زبان آرم
میخواست جان از لب بیرون می آید بیت مرغ ار بجانبد بخوانم
ما پری زیبا عزیزان را ۞ بنام سهل خوانند از برای دفع چشم بد ۞
دوشش قصهٔ پرغصهٔ خویش میخواندم و چراغ میسوخت پروانه نیز از سر سوز
چیزی میپرسید و چراغ که داغ من و سوز عاشقان روشن کرده بود پروانهٔ
مسکین را زبانی میداد پروانه که از معشوق زبان یافت چند باری
گرد سرش بگشت و بوسه بر پایش زد و جان بداد و چراغ قدری سر
جنبانید و در نبد سوختن پروانهٔ دیگر شد من سوخته که آن بیمهری
معانقه کردم و دودی در دماغم راه یافت خواستم تا بینیش بستردم باز
با خویش گفتم که کار خسان ست آن حرقت را فرو خوردم و نزدم هنوز
نظاره او میکردم تا چند بین پروانه را آن زبان داد و بسوخت
ناگاه پروانه از همه ناصبور تر سر اسیمه وار در آمد و خود را بر چراغ زد
و بکشتش بیت بشنو این افسانه ای چشم و چراغ نیکوان ۞ وان
زبان کاتش زنی را سیب پروانه بترس ۞ در ازی شب دور

۱ از زبان دوش کرد ۱۲
۲ چراغ نیز دای گردش فی الخود ۱۲
۳ از دست من بگشت ای زبان شد ۱۲
۴ برای چراغ نقطه پروانه سوختن
۵ دیدن سوختن نقطه مهر و مهر نقطه آینه
۶ دوستانه ۱۲ در پیوستن در
۷ فکر سوزش بودن ۱۲ معانقه
۸ بالضم دوبر دوتری را دیدن ۱۲
۹ براسه رداع نقطه نبی ۱۲
۱۰ بالضم سوخته شدن و آتش سوخته ۱۲
۱۱ نظاره بالضم نگریستن ۱۲
۱۲ دیدن نگاهان و نظاره و بالضم نگریستن
۱۳ ناصبور بی صبر ۱۲
۱۴ سراسیمه بالضم گشته
۱۵ دودرا ۱۲ از گشت
۱۶ افسانه با ضم حکایت است گفته و با فتح
خواندن و گفتن و افسون معنی مشهور
با فتحه کردن و گفتن مستعمل است ۱۲
سلطانی ۱۲ آدمی را دیدن ۱۲

از روز قیامت نگذشت کدام صبح سعادت باشد که این شب
ظالم مظلوم روی بسر آید و آن آفتاب روشن در کلبه تاریک
من سیه روز درآید و دیده از ستاره شمردن باز ایستد و خواب
که از سیاهی دیده شب درمیان کرده است و رفته با همخوابه بهم
در سواد اعظم دیده ساکن گردد بیت حتی تناوی معلمی بسکونها
سکن الخلیفة فی السواد الاعظم ❊ پیش ازین بایست زهره
ربابی بیک کف مروارید چون خوشه پروین که ماه فلک بدان شرف کند
فرستاده شده بود چنان روشن شد که زهره آن پروین را به جای خام
نرسانیده است و ملک ساخته که این خانه من ست اگرچه سالک راه
پیش آن کف خصیب رفع کردن چنان ست که پروین پیش آفتاب
داشتن اما منظور آن بود که مگر خورشید را از سها یاد آرد بیت
گر کند آن زهره را پروین نهان ❊ یار لیش باد او یار خان و مان
اگر آن لالی تر بسلک خدمت منسلک گردد آبداری آن بعبارت حال
حال عبرات بنده با مجاری احوال روایت خواهد کرد بیت گر گوش کنی
ور نکنی هر دو راز ان سلک ❊ باری خبر چشم من آور دنگاشت ❊

سلک نظم عبارتی که در سلک نظم آرند
خصیب سرسبز
عبرات اشک

در نیوقت یک جفت کفش زرد دوزی نیز فرستاده شد تا آن قبل من
روی بر خاک نهد و پای را که بنده بوسیدن نمی یابد در آگوش گیرد
فریاد از آن کفش که آنچنان پایش در بر و او از آن بیخبر میبیند
گر آن پای من گیرم اندر کنار ✤ شوم در زمان بیخبر تا ز سر
درخواست آنکه چون از پای مبارک جانی تو در پوشت آن کفش در آید
خاکی هم از ته آن پای اقرا ز بوجه یادگار فرستادن فرماید که چندین
گاهست تا دیده نگران بر هوس تی تشم مانده است چنانکه از هیچ
سرمه و توتیا چشمش پر نمی شود که اگر از آن خاک پاره بر سد مردم دیده
درمیان دریا تیمم کند و سوی آن سجده منت آرد بیت عجبا من لعین
الغریقه فی یم ✤ اتربت تراباً من رجلیها اتیمم ✤ قصه بیجران چون رلفت
آن دوستدار بیچان دنا بهموار و پر تشویش چنانکه کلک مشکین را
در شاطگی آن زبانها کند میگشت از هم ملال نخواستم که سر اسر تظلیم گردد
مسلسل گردانم از نافه بوی و از طره موی در خط تعلیق افتاد بیت
دانم که دلت گیرد ازین پیچه دلگیر ✤ هم بهر دل من نظری فرمان و بپذیر
این عریضه با پیچ پیچش آن درخت صندل پیچ پیچ بسیار خواهد کرد

که چون مار پیچان و دشکم دارد و مبادا که آن دل سیاهیم گزیده شود اما باک دیده
تحریر شده است و مار آبی را زهر نباشد بیت اندرین نامه سر
قصه کیسوی تست ✻ زخم مار غم و بخشش تا مرهم بادرکش ✻ همه جا صندل
در دسر را دفع کند بنده ازان صندل اندام خود در دسر یار و ار همه کس
صندل لطیف را بپیشانی الدار اموی سر کافوری گشت و پیشانی
آن نیست که آن صندل لطیف بارد. اگر این تن چوبین که چون عود
سوخته باد بدان اندام صندل وار در خور نیست کم از انکه ذره از زار
اخلاق خویش برسم جواب در کاغذ ریز و سوی مسکینان فرستادن
فرمایید که باری نزد من آرد جواب ✻ در کاغذ فوت جوابی صندل آبی
پرده دل پاره پاره را نیز پیوند ✻ حاجت است اگر این وجود خلق را
بتشریح رقعه عشق نگردانند بر شته جان در دوختی بر محل کرده آید بیت
باشد که زپاره دوزی آن پیوند ✻ عاشقان بقا دست ماند پاچند ✻
عاشقان رقعه معشوق را در پیراهن کاغذین پیوند کنند تا فریاد نامه حال
ایشان باشد و بنده پیوند جان ساز دباکه فیل عمر را پیک تاکیت وجود بود
القصه بطولها در کاغذ جواب لطائف وصل را دیباچهای پخته و گیرا و رنج فرماید

۵۰ برای قصه نفط طول ۵۱ بجای بند و پیوند نفط حکم ۵۲ بجای کاغذ نفط جواب ۵۳ بجای دشکم نفط پیچان ۵۴ بجای سر نفط
۵۵ قصه بالکل افتاده ۵۶ بجای مار نفط پیچان ۵۷ بجای مار نفط زهر ۵۸ بجای سر نفط
۵۹ بجای قصه نفط طول ۶۰ بجای مار نفط زخم ۶۱ بجای همه جا نفط بخشش ۶۲ بجای مرهم نفط
۶۳ بجای صندل نفط عود ۶۴ بجای دفع نفط بخشش ۶۵ بجای بنده نفط همه کس
۶۶ بجای صندل نفط عود ۶۷ بجای صندل نفط عود ۶۸ بجای صندل نفط عود
۶۹ بجای صندل نفط عود ۷۰ بجای صندل نفط عود ۷۱ بجای صندل نفط عود
۷۲ بجای صندل نفط عود ۷۳ بجای صندل نفط عود ۷۴ بجای صندل نفط عود
۷۵ بجای پاره نفط پرده ۷۶ بجای پاره نفط پرده ۷۷ بجای پاره نفط پرده
۷۸ بجای پاره نفط پرده ۷۹ بجای پاره نفط پرده ۸۰ بجای پاره نفط پرده
۸۱ بجای پاره نفط پرده ۸۲ بجای پاره نفط پرده ۸۳ بجای پاره نفط پرده
۸۴ بجای پاره نفط پرده ۸۵ بجای پاره نفط پرده ۸۶ بجای پاره نفط پرده
۸۷ بجای پاره نفط پرده ۸۸ بجای پاره نفط پرده ۸۹ بجای پاره نفط پرده
۹۰ بجای پاره نفط پرده ۹۱ بجای پاره نفط پرده ۹۲ بجای پاره نفط پرده
۹۳ بجای پاره نفط پرده ۹۴ بجای پاره نفط پرده ۹۵ بجای پاره نفط پرده
۹۶ بجای پاره نفط پرده ۹۷ بجای پاره نفط پرده ۹۸ بجای پاره نفط پرده
۹۹ بجای پاره نفط پرده ۱۰۰ بجای پاره نفط پرده ۱۰۱ بجای پاره نفط پرده
۱۰۲ بجای پاره نفط پرده ۱۰۳ بجای پاره نفط پرده ۱۰۴ بجای پاره نفط پرده
۱۰۵ بجای پاره نفط پرده ۱۰۶ بجای پاره نفط پرده ۱۰۷ بجای پاره نفط پرده
۱۰۸ بجای پاره نفط پرده ۱۰۹ بجای پاره نفط پرده ۱۱۰ بجای پاره نفط پرده
۱۱۱ بجای پاره نفط پرده ۱۱۲ بجای پاره نفط پرده ۱۱۳ بجای پاره نفط پرده
۱۱۴ بجای پاره نفط پرده ۱۱۵ بجای پاره نفط پرده ۱۱۶ بجای پاره نفط پرده
۱۱۷ بجای پاره نفط پرده ۱۱۸ بجای پاره نفط پرده ۱۱۹ بجای پاره نفط پرده
۱۲۰ بجای پاره نفط پرده ۱۲۱ بجای پاره نفط پرده ۱۲۲ بجای پاره نفط پرده
۱۲۳ بجای پاره نفط پرده ۱۲۴ بجای پاره نفط پرده ۱۲۵ بجای پاره نفط پرده

مگر اجرای بند از بند جدا شده کاتب از سر بیند محکم ایدبیت کاستخوا
آرد متدوز آب چشم و سوز دل ۴ خام پختی کردم و مکمل نشد بیت ۵ دجل
خداوند ذوالمن آن کوزه نبات را که دقمار دره دل من نشسته است
وخود را گرد آورده وما را از زبان چو بین شیرینی نمی بخشد بیرا ب
آبجیات گرداند بمنه ولطفه باشد که از محلول او شربت کامی بکار سا
الا دعیه من لسان العاشق للمعشوق انشاء الله آن عشق
تلخ شد زانمی فراق ۱۰ زان شربت جان نواز شیرین گردد بتیلیمات
سجده عبودیتی کرد و نماز استجاب فرض بود با تحیت وضو مردم
دیده سوی آن محراب ابرو باد اپیوسته بوسه چند سوی خاکپای
خدمتگاران خاص بدست صبا روان کرده شد قبول باد بیت
ما واحبا بالمحاذات ان المرات ۱۰ مهنیا بعینا العسکر بدما واصب دما
شوش القبول صدعها التشویش القلوب احرق الدود وفوادها علی المحرقین
دام مقنعها دام شبکه صدعها لازالت ذوایها مسودة لبیت
جعل الله ترابها نور الشعاع خدها اسکن الله روحها فی قلب الحور
عفی الغفور عنها اظلم علی المساکین ابنت الله عشقته العشق علی قبرها

ہمیشہ باد دوام زلفت او دا
زلفت او سیاہ باد تا
بیرا ذوالجلال لفظ شنوہ
بیرا کوزہ لفظ شناع
بیرا کوزہ لفظ قلب
دو رمقلوب بیرا
حتی لفظ خنور بیرا
گردانند لفظ آخوانہا
سیند اوراد دی بیرا
شناع رشنا دارد بیرا
سالکان کند لفظ ہذا
روح بیرا دردا دردا بیرا
سالہ ثانیہ اعجاز خسروی
دعجد دیت دبیرا
دو حضور محراب دبیرا
دہر محراب لفظ ابرو دبیرا لفظ دیدہ
دارد ابرو بیوسہ لفظ پای دبیرا لفظ
گرد بیت است دبیرا
خاک دبیرا لفظ خاکپای
پای لفظ دست دبیرا
دقبول باد دبیرا
محادثات لفظ مراعات دبیرا
عین بیرا لفظ ہذا
گردن دشت دبیرا لفظ
موجب ثواب بود بیرا
دلستادن دقت وضو بیرا
دردد
عاشق معشوق بیرا
باد صبا زلفت او دل بیرا
دلہا بیرا
قلب دبیرا
دردد دبیرا
لفظ خنور بیرا
دردد
سوز دہذا

من دموع العاشقین بنت العنب وعلی ترشحها من دمی قلت دوجها حراً
العکس شوشهاتا دمناک صدغها جعله الله مجر العینها احرقتها نارهوے
کماهی احرقتها للمیت رواه الله من عجر اتنانی حر القیامة عذبها الخان
نبیاحة المتهمین ماسقی عین العشاق علی ردضتها راح وسوعنا الیها وقد عها
مدامًا مصر عه سوی عاشق زلیس پرده جواب ۞ عنوان این زلال
جواب که از عین الحیات باسائل گشته هست در پیش چشم های آن آشنائے
متعطش رواه الله من جوالی الطافنا جاری بادبیت سلام علی
من سفره هیج البکا ۞ یعنی دبیل السفر من وسمة الهوے ۞ تا بادهوا
از چشم بید لان باران آرد وباران دید و متعطشان گاهی نمند گاهی
سزم بارد سیلاب شوقی که از عین عشق زاید وطوفان حزنی که از
عین نم کشاید خلل افگن عمارت جان و دل و بنیاد بر انداز خانه آب
وگل سوخته اشکبار خشک لب دریا گذار چشمه گشای گریه آشنائی
آشنای خونابه جدائی عاشق معشوق نادیده و مست شراب چشم
پروانه شمع جمال گنجشک دانه خال موشیچه نالان بادیه مهجورے
فاخته کوکو زن خارستان دوری سگ کوی وگزیده سگان کوی

نسخه ناقص

ز بند رسان رقیبان سگ روی کمند انداز کنگر امید و بیم رسن باز وار
تسلیم و بیدان در و دیوار بر آی رفتن بام جاسوس خانه و کوی بهبت
نشنیدن دشنام امید وار بوک و مگر مقصود و منتظر دریچه شاید بود دست بوس
مشاطگان حسن و زیب پای لیس دلالگان عاشق فریب خریدار
عشوه های بیفروغ باور کننده وعده های دروغ پخته تر سود ائیان
صبح و شام سود ا پر طمعهای خام ساعت پیمای روزهای فراق شمار
شبهای اشتیاق نواز نده مسرود عشق از ناله و فریاد یعنی بلبل از غوانی
خون باد جفاهای جانی هر دم تازه تر و غمهای نهانی هر شب بی اندازه تر
بخاک پاک شهیدان عشقبازی و بآب چشم عاشقان حقیقی و مجازی
سلامی که از حاشیه نامه وصال سخن سراید و تحیتی که مهر عنوان امید
گشاید آلوده با هزاران ناز خونریز و آمیخته با فراوان گرشمه عشق انگیز
بیست زیاری کافت دیرینه اوست ۵ هم اینجا و هم اندر سینه اوست
بخواند و در قلبی که خانه چون من ماهی ست روشن گرداند کاز بیجانب
از حسن الطاف صانع صور کارها از جمال معشوق در نظر عاشق
راسته تر ست و آثار نامرادی از عیب محبوب در دل محب کاسته تر

زیاد و میل ۲۱۲ ب
رسالهٔ ثانیه اعجاز خسرو
لفظ خون و بیدار خون
لفظ جراحت و بیدار خون
و بهم تازه لفظ تر و بیدار جان لفظ دم
باور و بیدار کسو و الفظ طمع ۱۲
طمع خام یعنی طمع محال که بیدار گردست
منه ۱۲ ۵۵
و بیدار کم لفظ نهان و خاک و بیدار خاک
و بیدار کشش لفظ عاشقان و بیدار
لفظ خرم و بیدار کشش لفظ تحقیق لفظ مجازی
و بهم و عنوان و بیدار کسلام لفظ نامه سخن
بخت و بهم حاشیه لفظ نامه و بیدار
انجمنه دیر نهاد آورده لفظ خون
و بیدار هم ازان لفظ فراوان
۵۵ و بیدار کوصال لفظ امید ۱۲
لفظ فراوان زنده
مناسبه ۱۲
۵۵ و بیدار کعشق لفظ
و بیدار کهاشقان ۱۲
و بیدار کهاشقان لفظ
و بیدار کهاشقان لفظ
و بیدار کهاشقان لفظ

آب لطافت در جوی ما چنان روان که نفاس دلها را چون خس و
خاشاک سیلاب فنا بالا راجعا میراند و آتش جوانی ما چنان سرفکنده
که ظرائف جانها چون هیزم و خار و خاکستر هبا و منثورا میگرداند
مردم دیده را ما نم که در هفت پرده پنهان شده ام و هنوز پوشیده
نمی مانم و خورشید جهان آرا ئیم که چهار نقاب بر روی افگنده ام
و رعشه بینائیم بیت اعطانی الخلاق حسن الوری ٭ و الله
اگر حسن ما عاشق الوری ٭ آفتاب چندین بار در شگافها و در روزن خزید
که سایه بالای من ندید و ماهتاب چندین جامه کتان پاره کرد که در
چادر شب من رخنه نتوانست آورد باد که باز گیران باغ را برهنه کند
گر دشنا در روان عصمت ما کشتن نیارد و نسیم که غنچه مستور را بیفشه کنایه
ذیل سرا چه مار ابو سعید ان زهره ندارد بیت نیست کس تماخ
زیر پرده ما جز صبا ٭ او هم از دور آستان ما بوسد بگذرد ٭ در سینه
که اندیشه لب ما در آید اگر شربت حیاتش دهند از مرگ تلخ تر آید در
هر دو نه که تصور خنده ما جلوه نماید غم زاینده و درد کاهنده بیفزاید
با فسون غمزه خویش خواب همه عاشقان بربسته ام تا نخواهم نبینند

ساقی نامه ایجاز خسرو

Marked by Google

و با و ازهٔ جمال خویش بحیله جمله عارفان مختل کرده ام که بخیال نیز با من
نشینند مگس خالم که از پرده عنکبوت دیدهٔ پاک نظران در ریخ ست بچشم
مگس خورده پلید چشمان چه سزاوار مفرح بعلم که فیلسوفان عالم از هوس آن
سودائی شده اند بکام هر دیوانه چه در خور بازنده که با ما باز دهزار جانش
باید که بیک داو در بازد و بازنده که در کوی ما تا زد هزار سرش باید تا پیش
سگان کوی ما استخوان اندازد بیت ما نیم کشیده از میان خنجر تیز
کرده زنگاوی آشنایان خونریز ۞ گر هست دوسر بیاد با ما آمیز
ور نه زسر خویش گیر و یکسو بگریز ۞ روزنامه احتراقی که آن ذره در هوای
این خورشید رفع کرده بود پیش پرده جای ما گذشت و پر تو مهر ما بروتا
و چون غنچه نیلوفر از تیزی آفتاب بشگفت در بنور ان سیاه تظلم که
دران محبوس بودند در گفتار آمدند و نیش در دو رد ل شکنم فرو دبردند
بیت طرفه بود آن نیش کز دل آشکارا میگذشت ۞ باکه بود آن
ناوکی کز سنگ خارا میگذشت ۞ ریسمان سپید که بران نامه پیچیده بود
از تا تنگی و لاغری و بیباک آن تن نحیف یاد میداد قدرے برائے
بازی دلاغ انگشت پیچ کرده ست بعد ازان بر پیشانی حسن بجای

رشته حیات گذرانیده آمد باری خرشید جبهه مارا خطی ابیضی پیدا گشت

بیت ۱۰ لولاهوا ۱۱ بهری ۱۲ متعلق ۱۳ واقتریزع ثم خیطک یوشع ۱۴

وآنکه ذکر اشتیاق ما مشاهده کرده بود از انجا که قیاس جمال خویش

از آئینه وآب معاینه کرده است یکی از هزار بادورافتاده جائیکه آفتاب

رخسار من مرا بسوزد این نور را دیگر چه تاب تواند آورد بیت ۱۵ یدانی

راسته ۱۶ مرآة ۱۷ بت ابکی علی ذوی المنظر ۱۸ آن ۱۹ شیفته بخواب

پریشان حال چون زلف ما شب و روز در دل گرد سیدارد و هر آئینه

ازین خوابهای پریشان خواهد دید مثل اد بازلف ما بان مانکه بیت

مارگرفته همی ترسگر گرستی ۲۰ مار ما کن زدست خویش بستی ۲۱ وآنکه

سیاهی شب فراق را ۲۲ بر قلم آورده بود و نامه خود را سیه کرده بنجد ۲۳

که سواد و بیاض عالم از قلم او چکیده است که در دل ما تمنای آن روست

بیش از انست که زبان شرم مارا بحید قلم کرده است آن دوست

خواه ۲۴ بآب دوده خواه ۲۵ بآب دیده میتواند که گرد از جگر خویش بیرون آرد

بیت ۲۶ زانگه گرنالد ۲۷ دگر گوید و گر گوید دگر تر اود ۲۸ مردم ما را عیب نگیرند

بر آنالد لفظ گوید و تر اود ۲۹

۳۰ سودائی عشق ۳۱ نیک کاریست ۳۲ پرده نشینان در دل بستگی هم تو دانی که

دشواری تمام دارد زان روی که مرد جامه بر تن پاره کند و پاره
نیندیشد و زن را پرده دل از اندیشه پاره شود و پاره بیرون نتواند داد
مجنون تواند که آه سوزان بیرون دهد و گوران صحرا را داغ نهد و لیکن
بیچاره لیلی که اگر داغ دل خویش بیرون نماید گورش کنند و فرهاد
تواند که پیش کوه بنالد و بجواب صد آخر سند باشد اما مسکین
شیرین اگر با در و دیوار راز گوید از روزن ایام سنگ خورد
بیت یا من یجیب هوا ناعشت فی رمق ❊ و الشمع یرحم من
افناه کتمان ❊ باز آنکه مارا مجلس شمع افروز خود را پروانه خویش
سوز ساخته بود شبهه نیست که این تشبیه بغایت مناسب ست
معشوق شمع ست و عاشق پروانه ولیکن پروانه بیک مرگ یک دو
سوخت اما بیچاره شمع که هر روزش مردن ست و هر شب سوختن
گاه از نیش گازی و گاه از آتش گدازی بدمی کشته شود و بزبانی
بزیده نه از سوزش او کسی پرسد و نه بر گریهٔ او کسی بخشاید بیت
پروانه ز شمع ار چه بجان میسوزد ❊ نغز ست که باری بزبان میسوزد
مسکین تن شمع ز اول شب تا روز ❊ انداک اندک بین که چسان میسوزد

گران جمع گورکه جاندریت هروف ۱۲
لفظ هوا ۱۲
لفظ شمع ۱۲ لفظ سوزد و بهر حرف لفظ
پروانه لفظ سوزد و بهر حرف لفظ
خویشتن ۱۲ لفظ برای معشوق لفظ
عاشق ۱۲ لفظ شمع لفظ پروانه و دود
سوخت و مرگ و دیگر شمع لفظ شب
دگاز ۱۲ لفظ سوختن و بهر سوختن لفظ
دگداز ۱۲ لفظ زبان و بهر سوختن لفظ آتش
لفظ سوختن و بهر سوختن لفظ زبانه
لفظ شمع و سوختن و بهر حرف لفظ
زانو ۱۲ لفظ شب و بهر شب لفظ
کل لفظ لطیف و بهر صندل لفظ
مناسب صندلی و بهر صندل
لفظ اندام ۱۲
بر آن سوختن و بهر حرف لفظ
زانشین جلوه گه من شهر کباب ست حزین ❊ آه ازین برق که در خرمن دلها میسوخت ۱۲ از بهار عجم

۱ آنکه تنه مارا بدرخت صندل نسبت کرده بود بغایت خشک نمود
۲ ازان وجه که گل ازان لطیف تر ست که صندلش مانند و پایه سلطان
۳ ازان بلند تر که بر صندلیش نشانند صندل را نسبت با اندامے
۴ که اگر صندلش آرایند صندل آسوده گردد و اندام سوده آیدم که
۵ نگارویان پیشانی صندل آلود در کف پایم سایند ازنازکی پایم چنان
خون بدود که صندل سپید چندان سرخ گردد پیش چنین پوست
نازنین صندل را آب دادن چنان باشد که چوب خشک را باگلنار تر
۶ برابر کنند بیت علی البدیهت کل الناس قد علموا پس التفات
۷ بین الورد والحطب ۞ عقد مروارید ی که بعقود پروینش نسبت
داده بود وسوی چون من ماهی ارسال نموده رسید شک نیست که
مروارید از پروین تاریک وبار یک تر بود این پروین را بدزدے
۸ برزهره بهبوده می بست که بنات النعش نیز بجای سهاش نهند
۹ مگر آن نونهال سهار ا بجهت امتحان نظر ما فرستاده بود من که تیزے
۱۰ نظر جوهر موهوم را سفته گردانم دران جوهر چه نظر افگنم که بسفتنی هم
۱۱ نمی ارزند میخواستم که خرد بشکنم و در سه مه تعبیه کنم اما باز باخویشتن

بمعنی لغتی و پارسیت و چون ازقدیم
بادوازده کس بسیاری گرمی جلد از شده است
مالک ما بین فروشست مصنوعی
فارسی دارالشرب سیصد ما پسران
چندان بزن شوی کست (بهندی و
این طائر ازاسپ چنل بام ست و
اسپندان فرنبز و در بیخ او زهر است

بمعنی لغتی و پارسیت و چون ازقدیم
گرفته و بصادر سم خصوصت نوری
در تولید چه دارد سوسه بسیار گشت
صندل و گلبرد بهم صندلهای صندل
تقلا ۱۲ ۵۳ لطیف نرم و
پاکیزه چون دماغ لطیف و لطیف
لطیف و ما لطیف و کیزه
لطیف مانند لطیف ابریشم است
را زنجبری بیت شکوه ۱۲ بهار
لطیف بود و ازاگاهی بکمال تجربه
زنگار و فکر و ماغ لطیف را خلل است
بوس جان و جان قلمرای ۱۲ از بهار ۵۴ صندل بیخ
گرسنه ۱۲

۱۲ تصه و ۱۲ صنعه آراستن، و در متخف بمعنی رهنمای، کردن و دوشیدن حنزاء، و هنا ماء، فرشته گردانیدن صنعه آراستن، بمعنی اختن هنری که هندی غریب بکار بد ۱۲ از نهار بهار بجم

اندیشه کردم که بناچیزی چشم خود را چه سیه روی گردانم تا تو تنگ چشم را
در تصور آید که این محقر بچشم ما در آید باز بران شدم که در نظر خش افگنم
آن نیز دلم قبول نکرد از ان قبیل که بود حریره زالان مفرحی که در دو بجای
گوهر خشخاش دانها افگنند اما جفتی کفش زردوزی که فرستاده بود
شرف پایبوس ما دریافت پای ما نیز از انجا که سرمایهٔ لطافت است
به لطف تمام در پوست او در رفت و با گوش او تن در داد تا او
بعانقهٔ پای نرم خود را گردش برآورد زهی دولت پایدار این کفش
که کالبد از و بیرون رفت و جان درون آمد بر پشت پای و کف پا
لیسیدگیهای شیرین بجا آورد و چستی ها و چالاکیهای بر محل نمود و بر ین
پای نگارین از کفشک حنتی چست تر نشست از شعب نعلین که
صد گره در پیشانی کرده و از خرامش مانی نالید خلاص یافتم هر بار که
پای در کفش نهیم یاری چون عاشقان صادق بپامال تن در دهد
و از لگد کوب ما فریادی بر نیارد **بیت** گر چه او باید ز پایم پارگی
سودگی * زو نیاید پای من جز راحت و آسودگی * القصه یک سال
آزاد منتظر مکاتبه آن مملوک بوده اند که هیچ بندگی تحریر نکرد نمیدانم

نقطه بهای چشم نقطه نشین
دو نقطه در بر ابر قبول لفظ قبل
حریره لفظ نفع دو بر ابر یک گیر لفظ
خشخاش دو دانه دو بر ابر یک گیر لفظ
نقطه کفش دو بر ابر لفظ زردوز
دو بیضه بس دو بر ابر لفظ کفش
نقطه لطف دو بر ابر لفظ پای
نسبت یک نقطه دو بر ابر لفظ کفش
نقطه کفش دو بر ابر لفظ پای
نقطه خان دو بر ابر لفظ پای
نقطه بالک دو بر ابر لفظ پای
نقطه بالک دو بر ابر لفظ پای
نقطه بالک

که این سه واو در آن ل چگونه گشته است که بعد عمری مالکه خود را به بعیت نامه وفا میت و
وبهای ارزانی شته است و در سر سطری سلسله عبودیت جنبانیده شعر داد به پیرون بهی عالم و
شادی به هم گله کرده و هم آزادی به این جواب که پروانه اخلاص اسیران هجران است
آزاد از جملگی قیدهای طنز و تعنت تبلیغ کرده شد تا موکلان غم و عوانان تعب
و سرهنگان محن و زنجیرداران حزن از پیرامن آن زنده
مجلس تنهائی یکسو شوند و مبشران مراد و مبهجان مقصود و تهنیت
وصال از در در آیند و گریه شادی نثار خوشدلی پیش آرد و غنچه دهان
خنده یعنی بگشاید و بهار دوستی تازه گردد بیت والطائر المیمون
من اوج الهوی به هنالک بالاصلاح فی لیل الغوی به چون بدین مبشر
چشم روشن گردانده باید که بر عزیمت آسمان عزت تا از فرق
سازد و بجاست سر راه صوت را سر پیاید تا از خاکپای عزیزان تا
سواد دیده استراب کنند بیت وانکه از گریه که مهر فزاید به
خشم رقیبان نافرود نشاند به که اگر در را دولت آستانه تا یقینی
دارد که یک چله بر سر کوی نامعتکف خلوت گردد و از نعمت جمله
خوبان عالم روزه گیرد و با آب دیده و جگر بریان افطار کند و در

شبهای فراق بمراسم بندگی قیام نمایید که دولت روزهای وصال
میسر گردد و از هلال ابروی ما عید مبارک دریابید و بجلوای چنین عیدی
کام امید شیرین تواند کرد بمنه و کرمه الله یرزق کل ذوی الهوی
عید الوصال بروحیة المعشوق ۱۰ محرمانی که از ناز ما و نیاز شما خبر دارند
سلام مهانی ناز آلوده با حاشیتی نیاز مطالعه کنند از این طرف خاک پامنوش
پرستان ما بست باد سرمه مخالفت سوی چشم آن عزیز روان کرد
سنت برد یده خود نهند و قبول کنند الادعیه من لسان المعشوق الی
العاشق آذا قه الله مرارة جوابنا شکن الله قلبه بالحسرة طیفنا
فی حزن الفراق نور بیاض عینه لسواد خالنا شفیه شفقتانی حرقه
فرقتنا عطر روحه نسیمنا ارأه الله محبوبه فی المنام الموت عسل منامه
نبات تراب حشره الله مع المجنون لعبثه الغفور بین عثانی العکس
طال لیالیه کاصد اغنا احرق قلبه بنار فرقتنا ابد الامیت عذب روحه
بحسرت لقائنا منساه الله و انساه عن خلدی طال تعلق روحه بحبنا
سکن العقارب فی عینیه بما نظر الی طرز نا حرف دوم در مکاتبه
که میان قبا پوشان پاکدامن و پاک نظران تر چشم بود

سیاله ثانیه اعجاز خسرو ۲۲۱

مصرع این نامه سیاه بسیار سیه خطی ✤ عنوان این سواد
سودا انگیز که با خط بنفشه مشک سا پیران باز میخواند پیش آفتاب عالم افروز
شمس الملوک ظلمت شبهای مارا روشن کند دیگر این عشقنامه که
جعد مسلسل عنوان در قفا دراز دوات آن یار نوخط عجدش بریده باد
تحمیده الحکیم لمجیر العارض بالخط بنفشه مشکین الفردوس بغلمان بیت
سلام علی من لیس بندکر عهدنا ✤ وذکراه قلبی لا یزال یجدد و هر لطیفه
لطافتی که از اسم المتصف سخن راند و هر صحیفه صفتی که با جمال یوسف
باز خواند لشبیب دیباچه جوانی و عنوان سرنامه زندگانی شهسوار
مردم شکار سرانداز کامداران نازکرون زن عیاران سربازپرده در
ستوران عصمت رسوا کن مشکفامان خلوت انزار بندیکانه گویان
تسبیح گسل فرشته خویان دردفزای دردمندان طریقت پرهیزشکن
پرهیزگاران حقیقت نیاد کن آبشخور گل بیدلان سرمایه جنون عاقلان
برباد کن دفتر حاصلها پریشان کن جمعیت دلها داروی بیهوشی مستان
قبله طاعت بتپرستان نمک پاش جگرهای مجروح آفت توبهای
فسوح و فتنه شکن سیاه کافرکیشان قلبه زن تدبیر صلاح اندیشان

سیاه نامه ایجاز چشمه

خانه بر انداز کفایت حیله سازان کعبه بردار هستی مصلحت پردازان
میل کش دیدهٔ دوربینان تشویش ده اوقات گوشه نشینان زود رنجان
سپهم دور ماندگان یعقوب نهاد یعنی شمس الدول یوسف باد خراش تیز پیکان
نظر ازان رخسارهٔ نازک دور و به بیقراری دل عاشقان نامصبور نگشته
ناوکهای غمزه خیم بسمل بتیهای کرشمه یعقوب دیوانه بیت که در بیت
احزان صبر و امید پارخ از خویش برخ ستاند و دیده و سفید بخت متهای
گریه گرم که دل آهنین خوبان را گرم گرداند و سعادتهای دنیا دم که آتش مهر را
در سینه سنگدلان برافروزاند تبلیغ میکند بتنگی حوصلهای درونی راه این طریق
تنگ میدهد بیت لوکان اکتب حال العین فی ورق ۞ صین الدار
من الاقلام تنفجر ۞ همه شب بیدار ای آن حیدم که بر کدام بالش ناز
مراغه میکند که بخت خفته من صد خواب پریشان می بیند و نارموزان
دیدن نمی یابد بیت ندارم بخت بالش تا سرت را در کنار آرم ۞
اگر چه پیچ گشت از کوب محنت استخوان من ۞ همه روز در خیال تکیه
آن روی که در کدام صبحگاه با آفتاب لبی پوست روی مینماید که جانم
از غایت دلسوزی بار سایه هم بران رخسار نازک تصور نتواند کرد

بیت
روی که نیست شلش در آفتاب گردش ✤ از زرد چنبر ایش
از آفتاب گشتن ✤ ملکزاده بهرام که یکی از هم دوانان سیمست رسید
و یکشت تا روز در خانه او بودم حکایت آفتاب گشتن آن نازنین
میگفت من میشنیدم و این بیت با خود میخواندم بیت اُرید
بظل وهمک فی حرور ✤ اجر من سواد العین خسالا ✤ از نگاه باز
سر حاشتگاه که آفتاب گرم شدن گیرد آتش در جانم افتد گهی سوی
آفتاب بینم و چشم پر آب کنم و گویم که این جانسوز اگر سوی آن
بینی
مصرع یارب که هم در اول روزت زوال باد ✤ وگاه با ابر در فریاد آیم
گه ای گرفته و بیدار گرینده روی که خار و خاشاک را در سایه پرورش
میدهد ای چرا بران شاخ تر و تازه جوانی سایه لطف نمی افگنی مصرع
گهای سایه ات از خنجر خورشید بریده ✤ گاهی دم سرد بر آرم و با باد بسخن گویم
که ای سرگردان هوا پرست چرا بران سرخ گل هنگام گلاب عرق مرده
نخنبانی و سرگردان و آواره بهر راهی خسان سر بر در و دیوار میزنی و میگردی
مصرع که بادی پر غبار و خاک بر سر ✤ گاه با باران گریه کنان فرود آیم
که ای ویران کن خانها و طوفان فگن ویرانها که هم آب خود میریزی

سیاق ثانیه اعجاز خسروی

مورد و ضیمات در بهار لفظ هوا و
در گل لفظ گلاب و در گلاب لفظ گل
در سرگردان لفظ آواره و در آواره
در لفظ دیوار ۱۳ گرفته و در دیوار
نابینا ۱۳ گرفته و در نابینا لفظ غبار
در غبار لفظ خاک بر سر و در سر لفظ
بر سر باران لفظ گریه و در گریه
زمان لفظ خاک و در خاک لفظ
لفظ آسیا و در آسیا ۱۳ لفظ طوفان
در طوفان ۱۳ لفظ آبادی

دهم گوهر خود در حساب می اندازی آخر از تو چه کم گردد اگر وقتی در راه
آن یاوه گردد غبار آلوده نگذری و گردی از سر او نبشانی مصرع کای
برق زده بر تو دی ریخته آب تو ✻ جهانی تشنه آن آب حیات تا او تشنه
خون شکاری خون آلود و خون آشام کجا باشی پوید اگر قبول افتادی
مردم دیده را بشغل آبداری او روان کردمی که مطهره آبی بدنبالش
توانستی رسانید شعر یا غنیم خذ من وعتی جوادا لتبسم ✻
فامطر علی صحرا به او بعطیش ✻ آن مست شیر گیر در عرصه شکار
مشغول بازی و جولان و این جهان غبار آلود چون گردباد بگردان او
دوان و سرگردان که نباید از تندباد حوادث آسیبش رسد یا بادپای
تندش از آسیب ابلق روزگار در سر آید بیت او خود آسیبی
نیابد از دعای من بصبر ✻ لیک ترسم جان من هم در دعا بیرون دود
دشمن داری از برای امتحان دوستی من دشمن کام آواره دروغ
راست کرده بیرون داده بود که آن دیوانه سوار پری صورت که
تیرش از آدمیان خطا نشود از اسب خطا کرده است بمجرد استماع
این خبر عنانم از دست رفت و صبر پای در رکاب آورد بیت

بیگانه دور و در میابان بیکسم ✻ طوری را شاید و دور از خویشم
صائب ✻ چون گردباد بادپای در عنان راه ده

دو اسپه کرده بود از سینه جانم ❊ اگر امید نگرفتی عنانم ❊ خلیدستم
که خود را قربان کنم و بغلیوازان دهم که مرا در حوصله کرده ببرند و گردان
سر گم کرده اند اما در همه اندام خویش آنقدر گوشت ندیدم که آن آرزو
بوفا رسد استخوانی ساخته دارم در خام کشیده که نه زاغ را کار آید
ونه همای را بکار آید شعر چو تو همای کجا سایه بر من اندازد ❊
که زاغ کم خورد از استخوان سوخته ام ❊ اگر من در مذهب عاشقان
مسلمان بودمی بهر جزوی که از تنعل سمندش خاک محراب برآمده است
سجده مستحب بجا آوردمی و بهر خاکی که آن کافر کیش گذشته است
در یتیم صبح کردمی اگر چه همه شب سوی آن شمس نماز تهجد میگذاردم
و شفق از چشم غائب نمیشد شعر ولیکن طاعت خورشید
باید همچنین نماز فرض ❊ که صد غسل آورد آنگاه یک سجده کند سویش ❊ خدایا
که از پیرامن آن رخسار رخشنده گردانست باهر ذره خاکی جانی سرآمیخته
متعلق ست که بطفیل آن ذره در بناگوش آفتاب خزیده است
شعر زانگونه که ذره نرسد در خورشید ❊ خورشید به ذره ها
گردش نرسد ❊ آن ترکش سند چابک آنجا تیری می اندازد و اینجا

در دل میگذرد و تیغ جانوران دشت که پیش آن تیر بهوس میزنند
و من از دور هم در هوس آن تیر میمیرم شعر آنی اغاز علی
نشاب جبته ۵ لذا الوحش بهوا صید محرومم ۵ من از دل تنگ خویش
بجا نخم که نیاید بخیالش را فبا تنگ آید او خود بر غم دل ما همه روز
یکتای تنگ و ترش را بر بالای شیرین چست بر بسته عرعرارهای
فراخ سه نورد و هیچ تنگ نمی آید جائیکه دوستان بر نعلچه موزه او
نظر دوختن نمانند کلاه یاری کیست که بر سرش بر رود و بالای که از
غایت تغیر دل هشتاقان گردیدن نتوانند قبا را چه اندازه که
تنگ در آغوشش کشد و در غیرت آن کمرم که گوی عاشقی ست که
بازو بر گردن آن کمر در آورده است و این دولت بیازوی مانیست
و در حسرت این پیرهن که یک هفته بر ان اندام میاید و هزار تنه را
درین هوس میپوشند جان پاره پاره میشود چیست عید باشد از
نفسی از طفیل ۵ هستی ۵ بدبان پیرهنت در بر آوریم تنت ۵
عید انم که آن شهسوار بیشتری بیازی چوگان میل مینماید از برای
سر اندازی اصحاب حال را اشارت ابرو بلند داست این بحر میتی

بر خویش رواندار دکه چوگان چو بین بر جان سری کند ۰ بر آرد و بر چنان
گردنی پای دراز کند ۰ بر چنان دستی در خزنماید کیهر که چوگان را بدان
وسیلت که شکل بالای عاشقان دارد دستگیری صیفر باید کوی
سخت سر را باد و در چه می اندازد که اگر همه قفا میخورد هم بلند پری میکند
بیت جایی که گر قفا زنی اوجش سما پرد ۰ ننگ که گر گرم کنی
اوجش کجا بود ۰ همه عمر سر ما بپرید و گمان بردیم که پریدن هر دلیل
بلندی باشد بدین فال مبارک خیال آن گوی در سر گرد آمده
که عاقبت این سر از دولت چوگان خاص بمرتبه گوی برسد نزدیکیا شد
که گوی سرم بمیدان حال در غلطد روزی آن چوگان بدان سر بنازد
که این سر بدان حال را گرد آرد و یا با سیبی بنوازد که غلطان غلطان
پیش هم مرکب غرت مرا نهاند ولیکن جایگه سرهای سیران دران
میدان طفیلی خوار کوی باشد سر من چه خورد که بدان کوی رسد اما بنظر یق
سر خود را بجایی می نهم شعر تا بدانند کسانیکه بدانند این حال
که سرم نیز بچوگان تو عالمی دارد هم دوستی از اینجا سوی من سیه نامه
نوشته بود که عارض آن سلطان را خط آغاز شده است حالی که

آن حرف بخواندم موی بر اندامم سبز خاست بهیبت من خود کردم
که از خیال خط او ۞ موبرتن آفتاب دمد برخیزد ۞ سبزه که از آن
آبحیات سر برخواهد کرد و مثال خواهد بود بخط سبز بر روحانیان که روح القدس را
شغل احیای اموات ارزانی خواهد داشت و باز موسی را باخضر کار
خواهد افتاد و تفسیر لن تستطیع معی صبرا ورق من واضح خواهد گردانید
ترسم از آن زمانی که گوی هذا فراق بینی و بنیک چنان رسوخ شد که
اتفاق ریش بشانه نمیباشد و الد بزرگوار شانه در صحبت آن دوی
عزیز غرقی تمام خواهد و او اعزالله شانها دوستان و خویشان نیز
هر کسی از شانه زر و نقره مزدودیدن آن خط که دیدنش فزوده باشد خواهند آورد
من خود از جملگی نقدهای هستی در نقره پشت شانه دارم طمع از زر اما
استخوانی کز سگان اورا در خور دنباشد بشرمنده ام که سوی آن دوی
چه هدیه توانم فرستاد شعر کانجا که موی اوست نرسیده که
آفتاب ۞ با صد زبان نور زند لاف شانگی ۞ حالی یک کمان و
ده جوبه تیر کلک خطا پیشکش بندگان دولت ارسال افتاد تا آن
کمان پشت کوز دل خشک حال قامت ما چو بست بازنماید و از انجا که

بسم الله الرحمن الرحیم

کشش نجی کشیدن و کشیدن

لازم و مشتری ۱۲ دوازده ۱۲

کشیدن گمان رضا دیوان

از آن ۱۲ بگشا و نوشتن چون خط

کشیدن و زینت علامت در

شخوار حشمت سه پرهار مکاتبه

در سیصد تومان کشیده پیشانم

در چه بست خوش پیاده کارست

دیگر نقش کردن و ترتیب بستن

نشستن است سلام قاسم مشهد ۱۲

یکصد چون نکته پوست زیبا

بکشش ۱۲ هر کجا معشوق را

طرا باکش ۱۲ از بهار ۱۲

۱۲ بر نظر لفظ باد و دیدار لفظ قوت

دیده قوت و نظر لفظ بلند پری و توان

در توانند دیده بر توان لفظ تیر دیدن او

لفظ حسن ۱۲ توان و دیده بها لفظ آینه

دیدن ۱۲ ناسا معه لفظ روزگار دیده ۱۲

تیر لفظ نیرزده دیده کمان لفظ قلب

دیدن ۱۲ یوسف لفظ مصر و زیبا و عزیز

دیدن ۱۲ گریبان لفظ پیرهن دیده ۱۲

ماه لفظ سال در ارسال دیدن ۱۲

پسند لفظ یعقوب دیدن ۱۲

۱۲ ۱۲ ۱۲

ان شاء الله العزیز جمال یوسف چنان عالم آرای باشد
کامل نظرت کشد همه ملائک کریم خواهند همه تسلیمات
ازین طرف دوستان که از سوز ما و تشنگی در امتحان گرفته است
سلامهای دور و نزدیک میرسانند و منتظر جوابی که از زبان و قلم ما
حکایت کند میباشند الاذعیه سبحان العاشق للمعشوق چنین
خط الینا اغنیا خال جمالی فی محل القلب مرشار همه ما جمع شده
للمیت نسبتی الجنان من الملک ما یحسن خطی التراب
ارواح الاولیا و شاید جمل همه بخلد عکس سود کتابه لحظ
للمیت طال علیه سلسلة اذا سبابکم احاد رطاق النار
الزبانی کما احرقتنا سادسه جمع هستند این جواب تیری باشند
چنان ۲ این رقعه که چون نیست از پیراهن یوسف بچشم
آن یعقوب جز اندوه گذشت و همای عین عشق روشن گردانیده
گریبان که همه ما از فقیا چاک کنند تا قفسیه قدمن و بر و اضح گردد
همه منتظر الجوابی همن عین العاشق همه سوصل الغاصد لی المقصود
بیت ۲ وحب صباحات فی حرتنا ۲ و بر ایها تالدی خدر اتنا

Marginalia and boilerplate text

شعلهٔ شوقی که جانهای عاشقان را از برای سوختن زبان دهد و غلبهٔ

عشقی که دردلهای مرده آتش زند سکینه روح و دردها دوا

سینهٔ مجروح یار وفادار خواری کشد ستم بردار گوی سرگشتهٔ حال

مزاج شبنجون خیال نشانه پیکان آفت دفتن سنگ از بلاست

مرد و زن آویخته بعد چون کمند لگد کوب نعل سمند قربان کمان ابرو

نگون فتراک گیسو تشنهٔ تیر باران جفا دریاکش طوفان بلا لذت شناس

ستانهای طعن جانی گیر دا غهای لعن پذیر و عاشقان سربار

خنجر آشام رقیبان سراندار متعطش جوابهای تلخ گوار ناوک کش

غمزهای جگر خوار سردفتر ورق شویان صلاح قلم درکش حرف خوانان

فلاح معتکف راویه بیت الحزن یعنی یعقوب یوسفی چون من بادا آن

پر آب هر لحظه از غبار جولان ماهر کش و آن دلسوخته را هر دم از خیال

شم توسن مائل در آتش به پیه تربی جوانان کرشمه گرو بیاکی چشم حیران

صاحب نظر سلامی از دبالهٔ چشم با صد لا التفات و پرسشی از گوشهٔ ابرو

بی التفاتی

با هزار پیشکشات از یار دوست روی و دشمن خوی و دوست آشنا کش

بی پشیمانی ناصر بان کینه جوی که تیر سلاش جان مخلصان را خیر باد کنانند

وبیرون نتراود اگر همه خون ناب شود معنی درونه را در دل فرود برد

کشعله سینه را سر برگردون نکشد ❊ شعر ابلغ و مارک بین بصدور

والکمیت ❊ حتی تواریت دلا تحکی عن الخلد ❊ اگر در گمان این حال مردن با

مرگ به از رسوائی و ننگ گفته اند سخن مات فی کتمان العشق مات شهیدا

چون عمر بجست و پستی گذرانیده است باری گاه مردن باشهادت رود

نیاید که بپنجه سگان گرسنه افتد و مردار میرود و قتیان غرت مالکه کلاب

معلم اند بوی چنو صیدی دریافته اند و بجهت کشتن تو زنجیر میگسلد

در بحبوحه خون تو سر خروشی خویش تصور میکنند که اگر رشته شان دراز

داده شود شعر پای تا سر همه پرکاله کنند از سرعت تف ❊ همچو زنجیر

در انبوه بهای زنجیر گران ❊ فریاد از نامه که از جور فراق تحریر کرده بود و در

پای کبوتر جان تعلیق نموده از اوج هوا خواهی بپران بمارسانند

بعین عنایت ملحوظ نگشت و مهری که گیرای خون جگر داشت بکار دوزخ

چون گریبان عشقبازان چاک نهاده شد و عنوان چون دل بیدلان

دو نیم کرده آمد و مضمون نیکه هر حرفی دو دوی بود و هر لفظی داغی

درونه مارا گرم گردانیده نالهای ما بسی خار اشکاف اگرچه در دل ما راه میکرد

Bibliotheca Alexandrina

سوی خود در آه کشیدا دیم و با آنکه درونه را شکستگی می آورد عیش میکنیم

شعر تعدنی جیبیاً بالتذلل قایلا ✽ یدری هواک و نیکه ذاک بخاطلا

غمخوار گیهای که مکلفان رایگان کنند بسیار در فروخته بود و بسبب

گرمی براق بحبت سواری چون من آتشپاره دلسوزیها نموده و بر سر و

قامت ما از تندی صرصر چون برگ بید لرزیده و غبارهای که ازان

تند باد داشته است در حروف گیرای نامه فرو ریخته و ذکر خطا

کردن از تو سن چون افتادن گل از باد پرانیده از انجا که کره نارئ

از هیولای برزمین نمی نهد بطبع توان دانست که چگونه در سر آمد و از انرو

که مار اسبق سواری بر بوج زمردین خاک از باد پران روان تر گشته است

خطا چگونه صورت بندد و خاطر بر قرار دارد که اگر چه شموس ما از فلک

بیقرار تر گردد شعر قیامت باشد آنروزی کز افلاک ✽ فتد

سیاره رخشنده بر خاک ✽ و آنکه بر قبا و کمر با در معانقه اندام و میان

تجا سر نموده بود نگر که قبا چند زخم مقراض و خایه سوزن کشیده است

که به تشریف این پیوند مشرف گشته است و کمر چند گوب تنگ و سندان

چشیده و در آب و آتش در رفته که بدقیقه این میان در جه اتصال یافت

2336

شعر تو که در پاره نکشی چو قبا از تقطیع ✤ یا نباید چو کمر کوب و گذاریت برو

عشق بالا و میان چو منی میداری ✤ سنگ مارا نسزد با زه دوی تو طوق گلو

و آنکه ذکر تافتگی خویش بسبب آفتاب کشتن ما بر روی ورق کرده بود

سایه کلاه سائبان از سر مائیم تیغ خورشید بریده مباد که پیش چنین

جهان افروز ما خود را سپر چشم زخم آفتاب ساخته است و آنمقدار سایه

گرد آورده که مارا بهست ابر تر دامن آلوده نباید شد بلکه این سخن از

پی کوری عین الکمال گفته میشود والا همه دانند که کلاه سائبان آفتاب را

پس پشت کرده از تاب این رخسار در حمایت میدارد شعر

ورنه هم خورشید را روشن شود کز لفت و تاب ✤ من کنم بروی هر آنچه او

میکند بر خاک و آب ✤ دیگر افسوس تیر ما که بر دل دشمن صحرا خورده بود

این لذت جانی هر کرا روزی ست گوارا باد دور از دل و دیده شما و

اگر شما را نیز این آرزو در درونه جای داده است همان تصویر تیر گه گذار ما

در دل میکرد و تنگی دل نمی باید کرد که جای تیر ما نگاه خواهد داشت شعر

ایا من تمنیت المنایا بسهمنا ✤ خیال کفی من سهمنا فی فؤادکا ✤ و آنکه

منزل مال خود را نجد متگاری چوگان ما محل سبزگی گوی تمنای بردار

سر خود را میخواهد که بلند گرداند بجهت این سری بسیار سران کلاه‌ها از آنها
اگرچه ایشان سر زده می‌آیند که سربازی کنند اما آنچنین سرها در میدان ما
بازی گیرند هیچ میدانند که گوی سکین چیست در پای صرکب ما متواضع و
مذلت غلطیده است و سر زنشها کشیده و برامید یک ضربت ما همچنین سر گشته
و بهر سر پای شده و دیده و دندان طمع که یکره وقتی در بین صبیان زخمی از
چوگان ما بدو رسد که از سربلندی پای ترفع بر میدان آسمان نهد اگر بزخم
چوگانش دوباره کنم و از تیرش بدوزم در تصور نگنجد که در روی نشان
در روی نتوان یافت بخلاف آن دوست که دعوی سربازی میکند
اما سر ندارد شعر گفتی اندر خم چوگان تو سر گوی کنم ۞ تو زموی خجالت
نیاری که سرت گوی شود ۞ و آنکه در معنی خبرده خط عارض ما حرفی
بیرون داده بود همینما یکه دران زلف سر سودا کلم راه یافته است
خوانندگان دانند که قلم را تا سر نزنند و زبان نشگافند از خط عارض
دیوان سخن نتواند گفت شعر جائیکه خط عارض دیوان چنان بود
تنگر که خط عارض خوبان چسان بود ۞ شک نیست که بهار جوانی مارا
سبزه نو دمیدن آغاز شده است اما تا آن دیوانه از روی گلگشت

سوالۂ ثانیہ اعجاز خسروی

وزہ دیدہ از کمان قامت عاشقان راحت مستی قبول نکند قبول کند

دور نمیرم کہ گذشت بار یکے نمیگذرد و گذراند کہ باد صبا ہر صبحدم

بوی از جگر سوختہ آن مشکین بمشام ما میرساند و شراب عسرت

بر بوی آن کبد کباب ہر ما گوارے می آید شعر ریاح کبدک

دارت دور مجلسنا ۔ یعنی بہار مرضت والروح معلول ۔ شنیدہ شد

کہ در ہر جای کہ می نشیند سوختگی دل خویش از آتش محبت ما در وشن

میگرداند و بہ گریہ ہای رنگ آمیز داغ بدنامی بر دامن عصمت ما می نشاند

گاہ تیر ما را تراز و شدن از دلہای سنگین کافر دلان وزن میہند

و گاہ پیکان ما را از خونابۂ جگر مسلمانان آب میدہد و گاہ تہمت

دلبستگی خویش بر زلف ما می بندد و گاہ بر حال پریشان خویش

از موی ما حیال می برد و گاہ تا فتگی روزہای خویش از روی ما

صورت میکند ہر شبی از آہ سوزان آتش در ہمسایگان میزند

و ہر روز از نالۂ دردمندی آب از چشم مردمان میدواند ہر کجا کہ

می نشیند ذکر ما را آب دیدہ تازہ میگرداند و ہنگامہ ناہنگام

بر خویش گردی آرد و سینہ را میکوبد چنانکہ دلش را کوفتگی تمام

حاصل سخن آنکه در ما نیز در ان میان گوشه میشویم و جامه خود را بصبر
چاک میدرد و خود را بر سوائی برهنه میکنیم تا آنچه در درون دل ما هست
بیرون نموده میشود و ما را بدین نمونه شهره نظرهای خاص و عام
گرداند بیت زبان دخلت نیک بود هر صورت حوالت کنند بنیکان
ارمغان فقیر * این نفسهای سرد و آههای گرم که برمی آرد شوق
نیست که دم دوستی میزند آما آئینه صفای ما را تیره میگرداند و دردلهای
همچنین عکس بینان خیالی دیگر متصور میشود با آنکه بینایان را از آئینه
و آب رشکی تر است که آن تصور از خیال آئینه و آب در دروغ زن تر است
شعر ولی ولی که نداند در آب و آئینه فرق * سزا بود که بگردد
اندر آب آئینه غرق * بعد ازین اگر دعوی محبت ما خواهد کرد این نامه را
محبت مثل یک نفس ساز دو در طلب دل گم شده ما جرای آب دیده
بیرون نیارد و اگر از شبهای فراق ما ظلم بروز گذرد و مظلومی خویش را
پیش خیال شفیع نسازد و بطریق ظلمه از جمعه ما سلسله داد بجنبانند
شعر کانانکه حق عزت معشوق شناسند * در جور بهر بند
و رکس داد نخواهند * اگر همه خون جگر شود دم سرد و رخ زرد فرو

Powered by Google

این بهار نکند هم بهبهی که از گلشن ما نبشتر شمائل و غمازی طبیعت بران سوی
خواست و زید و مانع هوش لعل طبیب دارد و زیاده ازین هوای دل را
بکار نفرماید که جان بباد دهد شعر خرسند شو بهبهی گلستان ما
زدور چو تا از رقیب ناخنی تیغ سبی بهیک گمان تباری و ده گلاک خطا
که فرستاده بود رسید جواب آنهم بزبان نیزه با هزار دل خونی چنانکه
درجان کار کند فرستاده خواهد شد. حال طعنی چند از سنانهای غمزه و نکته
از پیکانهای مژه بدست شب روان تخیل بوصه یادگار روان کرده آمد
بیت تا در دل شب زان خلد سینه خونین ۞ یاد آوری از همدم دیرینه
خونین ۞ و آنکه در نامه خود را بیعقوب مارا به یوسف تمثیل کرده است
شعر طفلتک گفت من اخوان دین ۞ ولکن فی الهوی ابتدوا
یهودا ۞ راست گفته اند که عاشق مسلمان نباشد کسی چون من گرگ را
یوسف خواند نیخواهم که ازین تهمت دروغ جامه پاره کنم یوسف ازان روز
درچاه افتاد که نام او بر من نهادند یکبار نیخواهم که این چاه زنخدان شود
تا مردمان بخیال یوسف و زلیخا و چه نتو یعقوبی که دیده ات سپید باد
ندای یا اسفا بر نیارد و من نیز نرگسی مصر سوز را بخواب غفلت نسپارم

که سحیل راشیم[۲] بساجدین در دماغ دعوتم[۳] راه یابد مرا خود این اضغاث[۴]
احلام بسیار زحمت[۵] صید بد که از بیم حسود مصرع هر خط که دهد پیر خرد در گوشم[۶]
لاتقصص[۷] و پاک علی اخوتک بسیار زلیخای نخل[۸] قامت که اول از شیب[۹] با
می شتابند و آخر که در باد زوید نگاه کردند دران دزدی دست خود ببرند
که مار روزی در دل نگذرانیدیم با بال[۱۰] والنسوة التی قطعن ایدیهن و دستهای
چون صد[۱۱] هزار خوار نگاران خوبان نوشاد راهم دران حی خونی نگذاشتم
تا باب دیده دست از مالشتند مصرع وین بزیر صلاح ما بود دست
ان[۱۲] ربی بکید هن علیم القصه افسانه بالای ما راست چون قصه یوسف صدیق[۱۳]
راستی تمام دارد و دیباچه[۱۴] حسن الخط ما اگر احسن القصص نیست عنوان
این نامه توان خواند آن یعقوب را تمنای لقای یوسفی باندوه فهو کظیم[۱۵]
میسوزد شربت لاتیاسو من روح الله بر ای این روزست این نامه
که بوی پیراهان یوسف دارد مصرع کند هوش چشم و دل در حزن[۱۶]
فصبر جمیل عسی الله ان یاتینی بهم جمیعا[۱۷] من تیق و یصبر روزی باد فا
الله لایضیع اجر المحسنین تسلیمات[۱۸] سم شبه بزما سلامی غبار آلوده سوی
چشم آن منتظر ارسال کرد از دیده در پذیرد تا دیده او تاریک نشود هر که

[۱] برای تحیل لفظ ابن ۱۲
[۲] دیوم بن آنها ۱۲
[۳] کرا سجده کنند ۱۲
[۴] دعوت اوان رحمت
[۵] خواندن و طلبیدن بشرط با لفظ
[۶] کردن بمعنی فرو بردن
[۷] بهر دی زاید دوات
[۸] کنعی بمعنی بشت ۱۲
[۹] دران از بهر بیست ۱۲
[۱۰] از بهاء تحتی ۱۲
[۱۱] زحمت لفظ ما و حسود در ۱۲
[۱۲] دماغ لفظ گوش زدود قامت ۱۲
[۱۳] قامت لفظ نگاه دل از
[۱۴] پیر خرد مزدوری و نیز گناه ۱۲
[۱۵] برادران خود ۱۲
[۱۶] درخت خرما دزدی سیان یعنی مطلق
[۱۷] درخت بستان لفظ نخل باد
[۱۸] بگیران لفظ دقامت شت
[۱۹] قدر و دیا لفظ نخل با دار بست
[۲۰] آورد و پد نخل صندل ۱۲ از بهاء تحتی
[۲۱] بازار و در و پد ۱۲ از بهاء تحتی
[۲۲] سلامه ثانیه اعجاز
[۲۳] بنگلته او دنا کی ۱۲
[۲۴] شب نیز در ۱۲
[۲۵] لفظ خشم و سفر
[۲۶] دیده و بر دیده و لفظ
[۲۷] تاریک ۱۲
[۲۸] اضغاث احلام
[۲۹] خواب ما سه پیران ان
[۳۰] کز بیم دوست ندارد ۱۲

خبر تو از ما پرسد پرسش باید و ما پرسیده برسانده اما چون تو کشتهٔ مائی ترا
نه پسم که شهیدان را پرسش نباشد رقیبان ما کز تشنه خون آن صباح الدم اند
تحیات خون آلود از زبان تیغ ادا میکنند الا دعیته من لسان المعشوق
للعاشق جعل الانسان عینه ترابا فی محافلنا عشق رقیبه من خطنا کحل نور عینه
بغبار نا رواه جرعتنا للمیت سکر روحه من عرق کمیتنا جاء جوادنا
علی تربته احیاه النسیم بروایحنا عفی عنه ما نظر بالسوء الینا العکس
اماته الجرد بجد المرور حرمه الاطفال حول دارنا حرمه الحیوان من تقبیل رکابنا
للمیت بعثه القهار اعمی بانظر الینا جعل حیاه جعدنا علیه سلسلة السداد
حشره القهار مع لوط خط نهم در اسباب مجلس رقعات مشتمل بر چهار حرف
ع زیور دیباچه هم از نسبت مجلس بود دیباچه این خط نگارین نگارخانه
ایست که در وی مجلس عشرت خوش حریفان انس آراسته است و اسبابی
که موجب عشرت مدام و راحت تمام بود مهیا داشته میوه هائی که
روح الله آنرا به نیابت رطبا جنیا ثمرهٔ جانی خواند و شراب ابهائیکه نهال
جان را بآب حیات خضر گرداند و ترنجهای که از شعلهٔ محرق آسمانگیر زهره را
بر آتش پای کوباند و ملاعبی که فلک باز نده را بازی دادن تواند شعر

خبر تو از ما پرسد پرسش باید و ما پرسیده برساند اما چون تو کشتهٔ مائی ترا
نه پسم که شهیدان را پرسش نباشد رقیبان ما کز تشنه خون آن صباح الدم اند
تحیات خون آلود از زبان تیغ ادا میکنند الا دعیته من لسان المعشوق
للعاشق جعل الانسان عینه ترابا فی محافلنا عشق رقیبه من خطنا کحل نور عینه
بغبار نا رواه جرعتنا للمیت سکر روحه من عرق کمیتنا جاء جوادنا
علی تربته احیاه النسیم بروایحنا عفی عنه ما نظر بالسوء الینا العکس
اماته الجرد بجد المرور حرمه الاطفال حول دارنا حرمه الحیوان من تقبیل رکابنا
للمیت بعثه القهار اعمی بانظر الینا جعل حیاه جعدنا علیه سلسلة السداد
حشره القهار مع لوط خط نهم در اسباب مجلس رقعات مشتمل بر چهار حرف
ع زیور دیباچه هم از نسبت مجلس بود دیباچه این خط نگارین نگارخانه
ایست که در وی مجلس عشرت خوش حریفان انس آراسته است و اسبابی
که موجب عشرت مدام و راحت تمام بود مهیا داشته میوه هائی که
روح الله آنرا به نیابت رطبا جنیا ثمرهٔ جانی خواند و شراب ابهائیکه نهال
جان را بآب حیات خضر گرداند و ترنجهای که از شعلهٔ محرق آسمانگیر زهره را
بر آتش پای کوباند و ملاعبی که فلک باز نده را بازی دادن تواند شعر

لاغر ۲ بسبط الملائک نیته ✤ ملک الرقاع علی البساط الارزق ✤ تا حریفان
زهمه بهره خود بر گیرند ✤ بهره از نقل و می و بازوی مرمر گیرند ✤ حرف اول
در لطائف گل و میوه های گوناگون ع دیباچه ۲ نسبت گل آراسته بین ✤
دیباچه بر گلبرگ این ورق که شمه ۳ از گل و چاشنی ۴ از میوه باز نموده ام
نمودار یست Specimen symbol برای آرایش هر دو نسبت میخواستم که بیشتر سے از فواکه
و فواکه را که بر طبق زمین بر مے آید هم بدین ترتیب رسته رسته در رشته
رشته بر طبق موسان عرض کنم تا بدانند که از هر میوه ۵ چه میخیزد و هر گلی را
بر چه شکل بر میباید بست آما چون زنبور ۶ غالیه رنگ را بوی کافی ست
و جعل ناخوشبوی را خود در تن باغ گذری نخواهد بود پس ناچار ازان مایه
طیب و میوه ۷ مطیب بدین دستبو بسنده کردم شعر حتے
سبیل الیه اهل معرفته ✤ و کی یطیب الورد و الثمر ✤ اندرین نامه
هست دو نسبت ✤ میوه ۸ اول بعد ازان گل و عنوان این ورق پر بر گ
نسیمش از گل تر حکایت میکند بمجلس صدر الدوله اثمر شجرة الاعلا ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴
مقبول باد تحمید هو البار شعر ۱۵ ۱۶ ۱۷ نفی جنات رافتک الجنات ✤ الی من خلقک الاورادعند

آن بدرون قید بر نیک آید و گاهی بقید بد و نیک بمعنے خوبی بد آید ۲ از منتخب وغیره ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷

چشم کم نی آن چند ماه نوکه از شهر گشت شهر نو بانگشت نمای طالع
شده بودند از عطار و بهار سیده و در ساعت بباغ میرسید و فرود
میرفت مغز این لطائف را پوست باز کرده بیرون دهم که پالوده
بی آن و مغز بی استخوان دران میوه شیرین تر تو آن خورد هر بار
آن مغز بی استخوان و آن میوه بی خسته و درون خسته میرفت
دل باغ شده از بسکه بگس را دوست و دراز کردن نمیدادم که بعضی
بگس دست بر هم میمالیدند و بعضی پشت دست می لیسیدند مذکر اما گاه تعین
از همین و لیسا بگس میراندند و من آن هر دو فرشته را میگفتم که اگر
بگس شوند نشستن هم ندهم بعد ازین من بطفل معدود آنچنان روح را
فردوس رحمت که مصرع طوبی اگرم بار دهد و زند هد چون سایه نشینان را
ازان دو ده فراخ بسهل کلوخ امرود با نو باده طلاح منضود در دهان افتاد
شیخ امید استوار است که کرم شاخ در شاخ باری عمت نعمته از شاخسار
متجره طیبه اصلها ثابت و فرعها فی السماء ثمره فاکهة کثیرة لا مقطوعة و لا ممنوعة
آن مجتنی اصول و فروع اصالت را کرامت خواهد فرمود که برخوردار
هر چه بهتر خواهد رسانید مصرع ان شاء الله که انچنین خواهد بود

از نجا نسبت گل کردم آغاز ❊ هاری چند از گل شگفته برآرم میوه رسیده نو

نهی بوستان خلقت مخدومی مصرع که از و میوه و گل هر دو یکبار رسید

هر گل را اول بردیده نهادم آنگاه بر بینی عجب گلی که دیده را منور گرداند

و بینی را معطر گرداند بوسے خلق آن محمد علامی ابنو بیام و در و دیر محمد ستادم

اللهم صل علی محمد آنچه گلها را در رو پاک بهاری برشته کشیده بودند اگر چه

در کارگاه صنع از سوزن تاربی رشته کشش یافته بود و هر گلی از تری

هم آبگی داشت شعر دران رو پاک همچون قطره آب از همه گلها ❊ میان

قطره بود ست گوئی غرقه گلزاری ❊ رسانندهٔ گل همچو باد آمد و بوے آن

مجلس والا وصدر علا رسانید و بگذشت میخواستم که آن ضوع را لعوض

بار کشتی دهم اما آنقدر زهره نداشتم که لاف مهادات برانم واز باد مخاذات

پرم که خس را پیش شرر آزاده بلندپری سبکے بود مرغ را با عندلیب

پرواز نمودن طیرگی اما چون این فاخته طوقدار هم از ان گلشن لطافت

می پرد از راه فکاهت عنچه طیبت تنگ نافت و بر گلبرگ این صحیفه شمه

از اعتذار از لطائف شعر و معذوره از ان طبیب شمائل در تبسم آورد مصرع

دانم به تبسمی نیرزد ❊ اگر لطائف این ورق چون برگ بید از دو رنگی

خلاف یافت و انشعاب عبارت از شاخسار خواکه در موارد گل در جست
غنچه لب سخنوران محل ابتسام نتواند بود که چون سخن در گل دمیده بود دلم
بار نداد که هر دو را در هم آمیزم که هر یک لذتی جدا گانه دارد گل را بوی کنند
و میوه را انجورند لابد اول میوه را بطریق خدمتی نهادم و بعد از ان گل را ان
باز کردم و پیش طبقه چاشنی گیران نفکه فرستادم مصرع قبول مجلس
گل بوی میوه خواران باد پلتس آنکه گلدسته خدمتی نبنده را که عم الانف
باغبان ست باشتمام پیاز بویان گنده دماغ ضایع نگرداند که معلول
زکام بوی گل نتواند کشید و اگر خود بوی این گل کند جانش به بینی آید و حصول را
نگویم که روائح ریاحین زیاند بلکه بمیرانند شعر پیاز و غنچه تو بر توست
هر دو مثل یکدیگرند ولیکن آدمی باید که بوی از بوی بشناسد این مطایبه را
بطیب اخلاق بپوشند مصرع آری شود ز خلق تو پوشیده بوی گل
و این گل مضاعف را که جامه تو بر تو پوشیده است اگر چینندگان دامن
باستین تلبیس بپوشند پوشیده نیست که گل در جیب و عود زیر دامن
پوشیده نماند الزهر صامته و الطیب غماز همیشه زهرات نضارت از نهال
چمن نیکنامی از دمیدن اوراد نامیه تازه رویان صبح خیز شگفته و خندان باد

268

تسلیمات طبقهٔ احبا را جانی خدمتهای تو بر تو کطلع منصود میرساند
برخورداران که برچیده و برگزیدهٔ مجالس خاص اند هریک صدگان باز
سلام خوانند پرسندگان احبا را مخدومی که پرورده و برآورده آن کرم اوفر
تحف عبودیات پیش میفرستند آزادگان این جانب سوسن زبان را
درازی بندگی تازه و ترسیدارند محبان بی خلاف قامت تواضع را بقشه
گردانیده ندگان از نهال گردگان خاص تسلیمات شاخ در شاخ قبول میباید فرمود
محبان مخلص اورا دعا میکنند الا دعیته علی نسبته الورد والثمر
حیاً و میتاً مدحاً و ذماً علی الاجمال آثار البار بساتینه المتبع باثمار شجرته سقط
ابیه بضرب الاحجار طبخ بنار الحزن بیضه بهاالحرب القلوب بوره و ذکر طاب
خبیثه بالاوراد النامیه شاخ شعبه شباب للمیت طوبی له فی الجنته وردا وراد
الرضوان روضه تفکهه بفاکهه کثیره لامقطوعه ولا ممنوعه مطار روحه الی منتهی
السدره العکس خار مکر الدهر بار ثمره نهار شوکته باد شجرته بسموم الحوادث
للمیت نبت زهر العذاب من نبات قبره تمتع بثمار الزقوم شبع روحه
بالحدس رقعه نیشکر و نسبت شیرین هم ازان شجنه قصبه نیشکر میمون
شراب سکره العصر بدا ماخذ مست شهاب شرقندی بخواند و بداند که بهشیر شکرخانه

احلا ها الرازق فی مذاق الخلان که در دره نیسان ساکن ست نیشکر زاری
وارد بر لب آب و گل آن نیشکرها سرخ و دو دال دار مصرع گوی که دو الف
بعل قصب ست ٭ هر تنه به پری نی نیزه که شیره آن نبات راز خم نی نیزه کنند
بر لب آبی که از نی تهی پر بودی آنچنان نیشکرها پر برآمده که آن نیهای
تهی از پهلوی رود آواز میدهند شعر کان نیشکر که از پری خویش
میدهی ٭ کم نیست مستی که دهد این نی تهی ٭ نیپال خوطه بدان نیشکرزار
دندان تیز کرده است اگرچه آن گره کشای هر روز گره های چنان نیشکری
بدندان میکشاید معهذا اگر آن نیشکر میخاید و هنش پر آب میشود و دندان
میزند از بسکه آن شیرینی و مذاقش محکم در نشسته است شیره را
باحسرت بهم فرو دی آشنا گهی میگوید که اینچنین شیره در گردش چرخ
نباشد و گاه خسی گفتی میکنند که فصل نیسان رسید و نیشکرزار رها نیستان شد
و این نیشکرها هنوز بر آب خود مانده است شعر درین چه شک که چنین
نیشکر که هست نهند ٭ نخیزد از قصباتی که در حد مصرست ٭ آن هندوی
کیوانی که از زحل منحوس ترست هر روز بر سر چرخ میرود و در آفتاب می نشیند
و از عصر خود میجوشد قطعی ست از گره بران قلم مقاطعه خواهد کرد آن گره

گره پر برنده گره هر چه باشد ۱۲
۵ بشکن کننده و در اصطلاح ۱۲
دو دستان ۱۲ ۵۲ نیشکر
نقطه خ و دو دال و قصب شده و دری
دلی نیزه ۱۲ بر آنکه نیزه که نقطه نبات
در آبادی لفظی مضاد و پر در
همجنس ۱۲ ۵۳ نیزه
ست که در همنشینان گویند دواد
از زرچی ۱۲ ۵۴ نیشکر
پرنیان نیشکر دنی خانی ۱۲ ۵۵
پنبال خوطه نام و خوطه

سال ثانیه اعجاز خسروی

۲۴۰

نقطه خ و دو دال و قصب شده و دری
دلی نیزه ۱۲ بر آنکه نیزه که نقطه نبات
در آبادی لفظی مضاد و پر در
همجنس ۱۲ ۵۳ نیزه
ست که در همنشینان گویند دواد
از زرچی ۱۲ ۵۴ نیشکر
پرنیان نیشکر دنی خانی ۱۲ ۵۵
پنبال خوطه نام و خوطه

در جوانش میباید انداخت پیش ازان که با او نیشکر بار انشیلیدن
در آرد مجلس شیخنگی از ما شیرینی بستاند و او را محکم بشیلد و جمله عصری
بیرون آرد و در قصبهٔ جوی سیراب روان کند تا آن خس خسیس زان
غرق شود و عبرت حسان دیگر باشد که اگر او این حال بشنود هرکس را
شیرینی بدهد که لب بسته شود تا ذکر آن شیرینی تلخی گوش کسے
نرسانیده است و دهان رشوت خواران را بشیرینی تلخ نکرده آن
حرامانه فروش حرام خوار را بحکم احتساب بسته تلخی میباید چشانید
و حلاوت آن نیشکر از بن دندان او بیرون برد تا بکام نرسد مصرع
ان شاء ربی قال نجزی من شکر و حلاوت عیش بمزید باد آمین مصرع
رقعهٔ تنبول و نسبت هم چنان پنجه بمت ملکی محاسبگی تسلیمات
بعد برگ درختان بر ورق نگاشته آمد و مذکور که تنبول چند
ازسوی گجرات که برگ تنبول بارها می آورند آمده اند و این بار برگی
آورده از شیخنگی چون لقمهٔ خام هر برگ که تیزی آن تیغ زبان را
بیکبارگی گزرانند ریاعے خونش همه برگ ایک صد خون ۰ دندانش
زنی برون زند جوشش همه هم گفته سخن رنگوش تیزی ۰ هم داده خبر

ز تغیری گوش ۰ همانا که این تنبولیان از بیم باز راه بدل کرده بودند
میان کوههای شاخ در شاخ رفته و جنگلها بر برگ در برگ یافته میرفتند
تا بر سر دو چاه دیرینه برسیدند ناگاه بر گستوانی چند از اوتان
جا بر سر ایشان زدند و چون دریافتند که این تنبولیان برگ دارند
مانند برگ پیش خریداران از جامه شان بیرون می آورند درین اثنا
یکی از تنبولیان تیغی چون برگ گنده تا کمر گنده بکشید و سوی این برگستوانیان
حمله آورده و برای یاران خویش بجانسپاری تن در داد برگستوانیان
را غضب در سر افتاد برآمدند و سرهای تنبولیان بر سان دم برگ
میبریدند چندان که دندانهای کوه از خون رنگ گرفت و دندانهای
غار تنبول خورد جماعتی کشتگان بر سر چاه ایستاده بودند شعر
ویلی بیرها بروس قتلی ۰ کافوه باوراق کثیرة ۰ هر برگستوانی
بران کار بانیان مرگ انی شده بود چنانکه بقدر صد تنبولی در وجه تنبول
ملک الموت خرج شد بعضی را که برگ حیات باقی بود زبانه دندان خانی
نیم خورده دندان اجل ازان دهانه بلا چون تنبول که از دهان بیرون انداختند
بیرون انداخت بعضی که ورق سبقت خوانده بود و برگ وان کردن

پیش ازان ساخت برگ و بار ایشان بسلامت بیرون آمد القصه
آنهمه تنبولیان آمده بودند و بار برگ جانی که بار قسم جانی بار میخواند
شبه انجا نه خاص برسانیا ملتمس آنکه قصه ایشان هر چه زودتر بمجلس عالی
رسانند و بنده را از بندگان خاص بر آستان ادراک این کار تنبول دهند
تا برگ انتقام ساخته بدانسوی شتابد و برگ آن جنگلها را زیر و زبر کند
بیت چون تنبولی که برگ را گرداند ۱۲ هر برگی را همیکند زیر و زبر
و بیشتر ازان هندوان بدرگ مانند رگ تنبول کز میان برگ
بیرون کشند ازان جنگلها بیرون کشد و ببارگاه خداوندگانی رساند
که دندانهای پیلان ازخون ایشان رنگ گیرد و آن کوهها را از آتش
شمشیر چون کند مصرع کاصداد بنار صار نوره تا آن کوهیان
خرسنگ مزاج در امنیان سوخته شوند و در راه ها امنی و سکونتی پدید آید
مصرع که از صرصر نجنبد برگ بیدی ان شاء من زین الاوراق
بقلمه همیشه ذات مبارک به تنبول شادمانی سرخرو باد آمین رقعه تنبول
ع بر آمین مدح و همان نسبت ست بحمید همنشی الاوراق والاشجار
نخدمت میوه خوار خراسان شعبان باد روی از اذاقة البار و حلاوة

رساله تهانیه اعجاز خسرو

من لذت التنبول منکه خسرو لاجینم تسلیمانی چون بیرهٔ برگ تو برتو
خدمتی سے آرم و بر تنبول داران اخلاص برگ غرض عرض میکنم برانچه
که جانا بر زبان مبارک در ستایش میوه های خراسان و نکوهش ثمرات
هندوستان بارها سخن میرود و دران شبهه نیست که جملگی میوه آنجانب
فراخور آنست که بکام روستان در غور باشد و از هر صفتی که خواهند کرد
به ازان که اتا بهتر آن بود که از بیان راجح و مرجوح ورق بگردانند اگر
سخن بر انجا باشاخ زند قلم کاتب بدعوی تنبول میستاند که در رجحان
هر میوه هند صد ورق سیاه راجح بازنامه ترتیب کند لیکن آنرا علیحده
کتاب باید ساخت و کاتب بطبق آرائی نوباوه های دیگر مشغول است
حالا از جمله نبات این زمین برگ را در صفت آرم و از تحف و لطائف
تنبول داری پیش طبقه میوه خواران زمین های دیگر نهم تا در نفی برامدات
این زمین که تا خالیده سخن میگویم بعد ازین اول بنجایند آنگه بروند
افگنند از جمله اوصاف تنبول چهل و دو صفت برسان برگ گزیده کم
از سه پر بر چیند بیرون آورد کم و بیش هوسناکان فوا که لطائف
پیشکش کردم شعر پیشکش راطع لطف بود در اهل هوس

۱ راجح در هر جا از زبان فارسی
گرده شده ۱۲
۲ رجحان بضم
سبل کردن و افزودن آمده
چه میدان ترازو و جز آن ۱۲
۳ طبق آرائی ترتیب میوه ها ۱۲
۴ لطائف جمع لطیفه بمعنی نزه و نکته
صاحب صاحب از فرهنگ سنایت
شکوه و شوخ و لطیف بودن کلام ۱۲
از بهار عجم
۵ پیشکش بفارسی نذر و هدیه را گویند
۶ طبع میل و رغبت

لطف این پیشکش انصاف پیغمبر اهم و بس ❊ عرض سنه افتاد
که از چهل و دو صفت پسندیده اول آنست که از نبعش پیغامبر
بحق خبر داده است و گفته لولا ذرقه فی الهند کاذن الفرس لهلک
اهله بالجذام و البرص بزرگی که بدترین علتها را دفع کند نگاه باید کرد که
مرتبه آن نسبت میوهای دیگر چند درجه برتر بود دوم آنکه بیخ دندانها را
محکم کند و این معنی تجارب معلوم شده است که جملگی ساکنان اقالیم
دیگر را دندان از خوردن میوه ها بریزد و اهل هند را که درین خورش
غالی باشند دندان کم ریزد مصرع گردت عمر تا بصد سال کشد ❊
بیت آثار انیا من اهل الهند بتجربته ❊ هذا الزم دقوی ذلک الدرآ
سوم آنکه ریم دندان را که موجب نفرت ست ببرد اید تا دندانها
روشن نماید مصرع تالا لا کانار سیف صقیل ❊ چهارم آنکه بوی
دهن را ببرد و تجربه بدین معنی شاهد عدل کند و این نیز بتجربه معلوم شده که
میوه خواران دیگر دیار را غالب آنست که بوی دهن زشت باشد
شعر و انکه بقبول خورد پیوسته ❊ بنود بوی دهانش هرگز
پنجم آنکه در خوردن آن بوی خوش آید چنانکه دماغ حاضران معطر گردد

۲۵۴
سال ثانیه عجائب جسرو

بیت سپر برگ ازو دهان ها چون غنچه های سوری ✤ همرنگ لعل دردی هم بوی تا بدوری ✤ ششم در روغن ستوریش بجوشانند تا از روی خاصیت مصرع روغن بد بوی را خوشبو کند ✤ پنجم آنکه بلغم را ببرد بیت تیزیش علی القطع ببرد بلغم را ✤ مانند تیزی که ببرد شلغم را ✤ هشتم آنکه سر دل را صاف کند هم آنکه همه چربی ها مایه سرخی شود و از چربی این برگ سرخی زائل شود مصرع کو محو کند ✤ هر همه سرخی ها را ✤ دهم آنکه بر جراحت تیز و تیغ بندند برای شفا شعر آن میوه که بر هم جراحت باشد ✤ میوه نتوان گفت که راحت باشد ✤ یازدهم آنکه چون بسیاری ورنگ چهره در آمیخت مصرع معجون مفرح القاوب است ✤ دوازدهم آنکه مانع استرخاء وجوشیدن دل ست وکدام چیز ازان نیکوتر مصرع که جوشاک دل از دی دفع گردد ✤ سیزدهم آنکه سیر خوردگان را مصرع فزاید از و اشتهائے طعام ✤ چهاردهم آنکه مایه سیری ست بیت گر گرسنه خورد کم شود گر سنگیش ✤ کم شود گر سنگ ار بخورد گرسنه اش ✤ پانزدهم آنکه قدری مستی نیز آرد مصرع

دی که بکام دوستان باده هم ست ✤ شانزدهم آنکه از طعوم بسته
پستان کامل دارد مصرع تلخ تیزو شور و شیرین ست و زفت بیزه ✤
بهت بهم آنکه چون شش میوه است ✤ هژده هم این برگ مصرع
برگ گویا که شش میوه است ✤ بیست هم آنکه از سبع الوان پنج تمام
دارد مصرع شرخ و سبز و سپید و کودی و زرد ✤ نوزدهم آن که
بی یاران نتواند بود مصرع یاران وی اند فوفل و چونه و زنگ ✤ بیستم
این برگ ست که میوه را بطفیل او خورند زیرا که سیاری مصرع
میوه است و طفیلی وی ست اند خورد ✤ بیست و یکم آنکه همه جا
میوه خورند نه برگ مصرع وین برگ خورند همچو میوه ✤ بیست و دوم
آنکه همه خرشها چون از کلو فرورفت معلوم ست که چه شود و
این خورش هرگز آن نشود زیرا که تا آنجا هاش رسیدن نگذارند
وازدهان بعزت تماشش بیرون آرند مصرع وانرا که عزیزتر خورانند ✤
بیست و سوم آنکه هر چه نیم خائیده دیگری بخورند البته دل قبول کنند
ودر بند مراجعت بود مصرع وین را بخورند دل همش بپذیرد ✤ بیست
و چهارم آنکه جوانمردان در سیرها میخ نزنند یعنی هرگز برگ نباتات

دگران یاد
میتوان کردن پوست تا ریشه
ای کرده دماغ دل روشنا
نیم را پاه سالم لفظ تو
از بهار ۱۲
ورزش لفظ نگو ۱۲
که پشه میخورد گزه ۱۲
برای خورش
لفظ دهان و خورانند
و خورند ۱۲
غرت لفظ خوزنده ۱۲
نیم خنده
۲۵۵
سالخانه اعجاز خسرو
از ۱۲
جهان هفت رنگ ست ۱۲
رنگ پنج ۱۲
رنگ لفظ سبز و سپید و کودی
و زرد و پنج نوفل لفظ چونه و سیاری
از رنگ لفظ برگ ۱۲
وزن سبیل نام شخصی از دوالی بیخ
ایمه که در حالت عسرت و تنگدستی
بشادیهای مردم می طلب برقی دلفضا
در اطفیل الوجود پس گفته ی وفاقیان
این لفظ را بود وحی محال کنند
سوال ناخوانده دوم همراه کسی
بطفیل هیچ قدم گرمی نوذ بهای گرانقدر
دادن چوان طفیل بیگانه
طفیل شخص کسی همراه کسی
رود بسا انکه در اطلب دعوت
میکرد با خشنودگانی
دوم طفیل نیز آید مولانا
ثانی سوذ گرمی در صحبت
مانند پوذ طفیل

دیباچهٔ ست بسوزن زرد و خته شعر دهان را داده شرایف
درونی ❊ بیرون سبز و درونش آستر لعل ❊ بیت پنجم آنکه بعضی
مسترانش سبزه را با بر یشم بسته اند و این سرشته مسترى بیرون بهند
یعنی چون خدای ما را برگی داده است مصرع با بر یشم اریسه بندیم
شاید ❊ بیت ششم آنکه هیچ خورشی را ماوک در قیای و بغلق
نهند مصرع مگر این برگ را بصد عزت ❊ بیت هفتم آنکه همه چیز را
در کوچه و بازار خوردن عیب باشد مصرع وین خورش باشد
نشان مسترى ❊ بیت هشتم آنکه برای جاه و تمتع بکار برند
مصرع نه بجائی علف خورند طعام ❊ بیت نهم آنکه در مهمانی
فرج شود مصرع و زماتم و غم دور بود پیوسته ❊ سی ام آنکه تحفه
مهمان نوازیست مصرع ارجمند از نوازش مهمان ست ❊ سی و یکم آنکه
راویان اخبار از مخدوم بره قبول ستدند بتعظیمش بر سر نهند و آنرا
سرسبزی خویش پندارند و شکرانه آن سرسبزی مصرع ❊ و دانند چو سبزه
بر خویشتن ❊ سی و دوم آنکه اول از طعام که قوام مردم بدان ست
دست آلوده را نشویند مصرع و انگاه ز تعظیم بدستش کنند

اخلاق

سی و سوم آنکه جمله برگ‌ها را چون از شاخ جدا کنند یکبار و پیش نیاید و این
برگ مصرع تازه تر باشد از پیش شش ماه ۰ سی و چهارم آنکه با آب
نیکتر باشد و بی آب نیکتر شعر بی آبش باشد آبرویش ۰
بنام ایزد زهی بی آب بازار ۰ سی و پنجم آنکه در خوردن آن سخن
نوبان بیفزاید چنانکه این بیت در مقدمه اشیان شایع است بیت
و در حرف ز هر برگ سخن ۰ سی و ششم آنکه دندان اشتاب روبان مهندر العمل گردانند
تا وصافان این لعل و گوهر را بشکوفه در رشته نظم آرند بیت
چون لعل کنند در خورد لب بندان ۰ سی و هفتم آنکه مجلس آرای مشاعره از شنیدن مصرع کامل را ازان بنوعی گیرند
سی و هشتم آنکه هر تحفه که میان عاشق و معشوق فرستند مصرع
به ازین هیچ گرامی نبود ۰ سی و نهم آنکه در عقد و نثر مرتبه بی نباشد
شربت میشود مصرع بی این نبات ۰ چهلم آنکه
همه میوه ها را یک دو بار بجیله توان خورد و هر که ذوق این برگ دریافت

ناقص اخر مصرع یکیفس بے این نیارد بود کس ۞ چہل و یکم

آنکہ ذوق وجدانی دارد نہ حسی زیرا کہ تلخی و سوزاکی و بمبز

موجب ذوق نباشد و این برگ با ہمہ طعوم نامطبوع مطبوع

پس معلوم باشد مصرع کہ وجدانی است ذوقی و نہ حسی ۞ چہل و دوم

آنکہ بیانش نیز پسندیدہ است شعر شبیہ بمجرا بکان

فریضتہ ۞ علی کل اثمار الیہ سجود ۞ القصہ این چہل و دو صفت

بصدق معقول تفریح کردہ ام و از سخ و زور و استعارات و

صنعت چندان رنگینش ندادہ کہ اگر باد آن سبالغت و لطافتش

بیارایم سر یک ازین اوراق باسواد بشت بمقابلہ باز خواند شعر

ورق لطیف لیس یکین نسخہ ۞ الا البطولی او لبسدرۃ منتہی ۞ درین ابلاغ

نیکو طبعان را از جملہ بوستان نامی انشا بکر گی امتحان میکنم

و این آزمایش منحصر است بر چہار التماس اول آنکہ اگر میوہ دیگر

برین چاشنی ہست آنرا بچیدن صفت معقول موصوف کردہ نشود

دوم آنکہ در اثنای شاخسار میوہ دیگر بدین پختگی و تری بنود این

برگ را مصرع گرفتہ چہل ورق کم از چہل صفتی ۞ سوم

اگر درین اصل نیز بشارع عذر تعلق نمایند و گویند ثمره گزیده میوه چین
نخست برده است باید که از شجره طیبه مدح نگذرند و شجره خبیثه هجو را
بجنبانند شعر باشد که فروغد ازان برگ گل ۞ کاندا خورد آنکس
که بود در خور آن ۞ چهارم آنکه اگر قوت جنبانیدن این اصل هم
نباشد درین اوصاف مذکور ورق بشکنند و پایان سخن را باشند
یعنی حد انصاف بانجام رسانند این اوراق مقتضی جواب است
چون خدمتی تنبولیان کم بضاعت که برگی چند پیش بزرگان برند
و خرده توقع نمایند امیدست که ازان نقد سواد و برگ و ساز نهند
مصرع چون تمیمت برگ برگ فروش ۞ نور الدعا کمانی
اول الورق مصرع رقعه تنبول برآئین زم ۞ تحمید سوسنبت
المتبول فی ارض الهند ورق تنبول قد نقل بوی خسروی که ثمره
ایست از شجره لاجین متعه الله بقوا که المبدع الرحمان برگ تنبول
چیده که پیش آرد مصرع صغیر نفذ مخدوم کبیر ۞ در سیر چ طیبی
طیبه شعر مطوبته خشو ها مطایبته ۞ کالزعفران اضحک
الحاذیا ۞ بمنکه شعبان ماورد یم رسیران ورق دریچ را مانند

رساله ثمانیه بمجاب چسرو
۲۵۹

تنبول که بزرگان و هندو بوسیدیم و بسر نهادم بیت شد
خوش ازان رقعهٔ نوشتن ۞ چه تنبول خواران زبرگ کهن ۞ چو نهادم
بسیار که برای سوختن خراسانیان مالیده و بدوم فرو دخوردم و بیوختم
شعر چون برگ خوار خامم کمال ببرگ خام ۞ چه نه فزون که
پخته شود وزان زبان او ۞ آنکه برگ راست الیشی باشد لم فرسوده بود
طبیعت مارا باشتهای صادق سوی آن نوباوهٔ ناتمام میلان تمام
دارد اما آنکه میوه مارا که آرایش هفت طبق زمین ست بکلوخ امرود خام
درخاک زده دل ما چون فوفل از مقراض هندی دو نیم گشت اکنون
از انجا که هر مکاتبه را مجاوبه واجب ست بیت چو با تحفه فرستادی
ناز نبی ز چاشنی جواب ۞ فرمان برانجمله بود که یا میوه دیگر را بمقابله
برگ تنبول چهل هفت بدیع بیارم تا آن اربعین نزدیک اصحاب
خبر حل نیابت خیار ثمار یابد و یا همین برگ را همین مقدار اوصاف
نهد از طریق مدح و یادم چون بسیرهٔ چهل برگ ملوک با برنشیم بار یک وقت
بر بندم شعر یا خود از خامی و خجالت و عجز ۞ چهره چون برگ
پخته زرد کنم ۞ از راه جرأت بجوابی چون تنبول تیزی که سوزنده

۱ بسم الله الرحمن الرحیم ۲ بسر نهادم ۳ خوش ازان رقعهٔ نوشتن ۞ چه تنبول خواران زبرگ کهن ۞ چو نهادم ۴ خراسانیان ۵ بعودم فرو دخوردم و بیوختم ۶ خام ۷ خام ۸ بلم ۹ طبیعت مارا باشتهای صادق سوی آن نوباوهٔ ناتمام میلان تمام ۱۰ کلوخ امرود خام ۱۱ مقراض ۱۲ چو با تحفه فرستادی ۱۳ یا میوه دیگر را بمقابله ۱۴ از طریق مدح ۱۵ با برنشیم ۱۶ بار یک وقت ۱۷ و عجز ۱۸ از راه جرأت بجوابی چون تنبول تیزی که سوزنده

جواب معکوس چون بیره هندوان باز گونه کنم و مدعیان منعکس مزاج را
بدان تنبول باز گونه تنبول دهم شعر کان برگ شود بخاک ریزان
چون برگ بگاه برگ ریزان ✤ اینک ان طبق باز گونه راست کرده
پیش آورده شعر تا هر که گمان ستایشش برگ کند ✤ من خوانم
و بیره ستایش بدیهم ✤ بدانکه از چهل پنج جواب معکوس اول بار
آنست که حدیث فضیلت تنبول بر حضرت رسالت علیه الصلوة و
افضل التحیة افترا کرده اند و معنی ندارد اگر صحیح بودی در کتاب
برآمدی برگی که همه اندامش سپید بینبود و هم میگید ازو هم توان
مصرع پیش کسی بردن از دگران ✤ دوم آنکه هیچ پیغامبر
نخورده است که اگر خوردن او سپید بودی بیشتر در همه
روی زمین بودی نام ✤ کابیا نیز بخوردندی ازو ✤ سوم آنکه
در هیچ کتاب مسلمانان ذکرش نیامده است مصرع پیش کسی
شی لیس فی کتب ✤ چهارم آنکه در کتاب مسلمانان نیامده
هندوان بیاید پس درین صورت مصرع گوی از بید هندوان
درمقامست ✤ پنجم آنکه فرخنده اشتهر هندوان ست و مسلمانان

هندوستان مصرع تقلید هندو غریزش کنند ۵ نه از قول
کتاب تقوی و علم ششم آنکه برهمنانش برابر روغن جوشی
پیش بت نهند مصرع کز پی بت پرستی آید کار ۶ هفتم آنکه افسونگران
دیو نمند که رایدان آرایند مصرع که تا دیو ازان نوازش کنند ۷
هشتم آنکه دانایان رگش بیرون کشند که از انجا که رگ بدو است
مصرع شهان و مهان را دهد بوی سیر ۸ نهم آنکه بیشتر بزرگان را
دران زهر دهند مصرع گوی آن برگ مایهٔ زهرست ۹ دهم آنکه
بروایت هندوان این را ناگ جیل خوانند یعنی از مهر مایه گرفته است
بخش بدان سبب برند که اگر نه برند البته روزی مصرع آن زهر
زیج اوز هند شاخ ۱۰ یازدهم آنکه چون در تمثول این هفت چیز
بکجا باشد زهر قاتل گردد و برگ درگ برگ و مهر برگ و بیخ بهرگ بیشتر
خنکبوت و فوفل و سنگ بیره چهارده و دوازدهم آنکه متوق را از زهر بهرست
مصرع و آب او روغن بهر تش دق ۱۱ سیزدهم آنکه اگر دشمن خویش
انگشند مصرع هم تخ بدان آید آنهم که بدان آرست ۱۲ چهاردهم آنکه
آنرا خشک کرده با خشکی و ماغ مصرع از زیانکار ی نباشد و دشمن

پانزدهم آنکه هیچ آبی در دهن نگذارد مصرع و آنکه خورد شرم گشت

بی آب دهن ۞ شانزدهم آنکه غره نماید او غیبت مصرع بجز تفته

و یا تیز سه دلخی ۞ هفتدهم آنکه در سبزه نشیند چون زنند بغایت جمزه باشد

شعر راست همچون عروس سبزه رنگ ۞ که سپیده بروی او نشنه

هیژدهم آنکه هیچ میوه در لذت و فواکه محتاج میوه دیگر نیست

مصرع سر خوردی او از ایشان ست ۞ مصرع بی ایشان پی ست سبزی زار او

نوزدهم آنکه اگر سیاری و رنگ رچینه برگستان و یا سر باسنگان را

این سر خوردی و نباید بتوانند پس معلوم شد که برگ را از ایشان سر خورده

ست ۞ مصرع نی ایشان سر خورد نه برگ اند ۞ بیستم آنکه از خورشها پرهیزد نوشیده

سیزدهم مصرع کز پس خورد نشد سیر خورش کم باشد ۞ بیست و یکم آنکه

پیران بی دندان راه محروم کند زیرا که خوردنیش ۞ بیست و دوم

آنکه مجلس سازان شهر گردان ست ۞ مصرع زاهدان را نبود میل

بسویش چندان ۞ بیست و سوم آنکه از نیشکر قلم خاصه عکیده بود

که مستی می آرد ۞ مصرع زین سخن خود بوی حرمت میزند ۞ بیست

و چهارم آنکه چون الایش او زود پاک نشود ۞ مصرع در حوزه دهان

روزه داران نبود * بیست و پنجم آنکه بهترین هنر او آنست که دندان را
رنگ دهد و هیچ مردی برنگ دندان مصرع فریفته نشود و جز زنان و
نامردان * بیست و ششم آنکه گوهر دندان را سبب گرداند مصرع
بیقدر بود گهر چو گردد شبه * بیست و هفتم آنکه دهان از لعل گردد
و هیچ عاقلی بدهان لعل خوش نگردد مصرع مگر طفل یا سفله یا روستائی *
بیست و هشتم آنکه دانم زده را باستعارت دهن پرخون گویند
او خود دهنها را مصرع گونهٔ خون همید * تحقیق * بیست و نهم آنکه
خورندهٔ او مصرع گوئی دهنش بهشت پرخون کردند * سی ام آنکه
اگرچه در خوردنش بوی خوش آید اما اگر با کوره لکهنوتی خورند مصرع
معلوم شود که بوی او چیست * سی و یکم آنکه عزیزان را دهن سوزد
یعنی اول کسیکه در هندوستان در آید اگر بخورد ان تنبول تفهیمش نکنند
مصرع بینی که سزایش ناگهان چه کند * سی و دوم آنکه برگ سنا
بی بر شعر چو سرو بید که از میوه ناجوانمردند * که هیچگاه
از ایشان کسی نخورد و بری * سی و سوم آنکه مهمان را دستوری
رفتن ست و هر چه موجب دفع مهمان باشد مصرع پدیست که در خورد

از آنجا که نقطه نمدان تا بنجا
از آنجا که نقطه برای ان نقطه
از آنجا که نقطه برای ان نقطه
از آنجا که نقطه برای ان نقطه

ستودن بنود ۞ سی و چهارم آنکه از بیرون چرب مینماید و در مزاج سپوزست

شعر چربی که زمغز او سپوزی زاید ۞ دندان نفی بهم میساید

در روی ۞ سی و پنجم آنکه رو در دی ست مصرع پیشین و چرب

و پس پشت سپوز ۞ سی و ششم آنکه یکرنگ نیست و بهر یک

چند ی رنگ میگرداند مصرع گه شنبزه گاه زرد و گهی سرخ و گه سپید ۞

سی و هفتم آنکه سیاهی نیز چنان زیباندارد در روشیش چرب ست چون

چهره مخمور م شعر رگهایش برون فتاده از پشت ۞ مانند ه

پشته دشت زالان ۞ سی و هشتم آنکه به ترنج نقاشان ماند که برجامه کشند

مصرع نقشی که بود فریب طفلان و زنان ۞ سی و نهم مزاج

سوزنده را آراینده کار خود کرده مصرع گهش سرخی کشد گاهی سپیدی ۞

چهلم آنکه خواهد زبر دست ستران نشیند و هرگز جامه بر خود نپوشد

مصرع بجز کهنه و رنده و پاره پاره ۞ چهل و یکم آنکه شعر

هر چند بگوش تیز بان میماند ۞ لیکن گوشی ست کرده ناقص ز فرود ۞

چهل و دوم آنکه اگرچه سبز خنگی ست که از تیزی نشان دارد مصرع

لیکن عیب ست آنکه دمش میبرند ۞ چهل و سوم آنکه صفت ددش

یکی آن بود که از لب شیرین دور خورد و الم نیست ۱۰ زهمین که آرایش ترجمها
از دمیکند شعر بین چه بیمین باشد ۱۰ انچه ازو ۱۰ گوزنی بین
سیر پای بود ۱۰ چهل و چهارم آنکه تشبیه او بمحراب ابرو شاید ع زانرو که
دوتا ماهای تجانه هم ست ۱۰ این همان چهارم دمکوس که بدعوی
بهر سه دیوم در ورق آوردم واجب کند تا اوراق نسخه این عریضه
پیوان برگ تنبول و بهمه هندوستان نامی گردد و از بسکه هر ورقی نمرق
علاوت ست بر سان برگ دشمنان تا انجا که بر سگ از درخت بزند دور
کل مجالس اصحاب ذوق حاضر آرند ع چون برگ بخش صد فسانه ۱۰ این
خالی چند رنگین که صفحه انبساط را لون گردانند بگوی داغ تنبولی ست
بردامن عاطفت کرام باب لطف شستن فرماید شعر دشمنت
رگ کشیده باد و نیم ۱۰ هیچو برگ کشیده رگ ۱۰ این ۱۰ حروف دولم در
مجازی احوال مستان را و اوصاف شراب و لطائف آن مصرع
در همه حرف نسبت باده ۱۰ عنوان این ملاطفه میگون که دعای
استسقای مستان ست بنور ملاحظه عباس بیگ ثبت قدماوه فی
سلک المدام رسیده باد تحمیله ۱۰ الله اب هو طهور للاتم هوا لغفور شعر

۲۶۷

ای بانگ صراحی تو بر لطیف نوید ۵ باد اطرب و عشرت و عیش جاوید
چون جرعه فشانی زحل بهند دراید ۵ پیش لب خود کنچه چند دست امید
بر ام رحیق راحت از گردش دور ۵ هنگام عشرت مجلس عالی مجلس سنگی باد
باده قدح مراد لب و نغمه نای طرب دماد و هم بحرمت سنگ انداز شیشهای
شراب محب صافی معصفات بامل شرابی که دوشکانی نوش امادی
خداوند دست جرعه مثال روی بر زمین نهند و آن رای مصفا را که جام
جهان نمای ست روشن میگرداند که امروز و دردی کشی چند چون خیام
خیمه خرابی در خرابه زده اند و هوای ابرهای خوش و بادهای دلکش
نشسته شرابی که کنایت از مادر خور باشد قدری موجود و راست
بر دوستان بسبابتش پاینده میکنیم و بادها در بروت افکنده میباشیم اما ازان
کدر که دل را تیره میگرداند دل گرفته شده است و تا لب رسیده دردی که
هیچ سفال در نخورد در آبگینه دل ما در خورد ست و آن زجاجه را بسفال
گردانیده و ما از سفال گردانیدن دست نمیتوانیم داشت شعر
آنکه صافی زدور چرخ نیابد ۵ چه کند گر بدرد خوی نگیرد
بلغم بر سر دل نماند و هیچ جا بر نمی آید شراب از برای دفع غم خورند شرابی که

که بلغم را تحلیل نمید بدل خم شراب ای از دل ما چگونه نشوید علما تحلیل شراب
که از بهر دفع علت جایز داشته اند و حکما شراب را برای تحلیل علت خورده درین مشروب با
جزئیات تحلیل بهیچ چیز دیگر حرام ست صلاح خواری بایستی که این سبوی مارا بردارد
و بجرمت تمام بر زمین زند ای شراب علت مستی گفته اند طرفه شرابی که همه علت ست و هیچ
مستی نه در روزه مارا زان باده ها معلول بهار گشته است امید که از شراب خانه خاص قدری نشدار و
که از محلول آب حیات انقطاع جان دار دنا مرد حال ما شود شعر تا چنان
بر دل مستی خود میریزیم ✤ که بشوئید ز دل ما همه علتها را ✤ بر الطاف خمار شکن
مخدومی اعتماد کلی ست که در ملتمس ما تامل مدخل نیابد و بیمنه و میسره مجلس
مارا از یمین ساقی خاص بسیاری دست دهد که از موج کف مجلسگه مستغرق
جام نشاط شویم و از سر خوشی این بیت سکرانه شکرانه نقل خود سازیم شعر
ای مست کف جهان بهر دور شراب ✤ می نوش ببانگ چنگ و آواز رباب
تا گردش نه شیشه بود دور تو باد ✤ روز دور تو دوست مست و بدخواه خراب ✤
حاضران مجلس که از بی شرابی خشک لب مانده اند چون پیاله خالی زمین
نبوسند آشنایان آن طرف که غرق شراب اند از مقطعشان انجناب
بتحیت مرام مخصوص اند و السلام مصرع جوابی که زود مست گردند بی می ✤

از نسخه سنه ۱۱۲۳ هجری

این جواب که ماجرای خمخانه ماست خمار شکن مجلس خاص باد تحمید ۲ مصلی
انفسده ۳ هوالستار ۴ هوالغفور ۵ شعر طلبت ۶ الراح ایمین المعاصی ۷
سقاک الله تسنیم الجنانی ۸ مدام کمیت ۹ نشاط از میدان طرب در رکا ۱۰
مراد مخدومی جوشان و گیند گشان باد و ساقی دور ۱۱ از حاضران مجلس
دور ۱۲ بجرعت ۱۳ آب انگور ۱۴ هوا خواه معاشران میمون مجلس ۱۵ صراحی و از
صفای درون و بیرون ۱۶ ۱۷ شرط خدمت بجای آرد ۱۸ خلاصه سینه را از
سر تواضع ۱۹ بیرون میریزد که صفا و صفه راحت افزای ۲۰ رسید و در آبگینه چشم
چون راح در میان صراحی مدخل یافت و خلاصه معنی هم از اول ملتمس
روشن گشت ۲۱ شعر ۲۲ بل ۲۳ بود طلب که بی تامل برسد ۲۴ حالی ۲۵ به هم جواب
تامل برسد ۲۶ شک نیست که در خمخانه ۲۷ ناپیوسته ۲۸ شرابی خیان گیر ۲۹ ابودی
که جمعیت ۳۰ گسسته را پیوند توان کرد و استخوان شکسته را وصل ممکن گردد
و دل دو نیم را بخون گرم پی کند ۳۱ شعر ۳۲ سلاف از تجرعها حریف ۳۳
بها البتامت جراحات الفواد ۳۴ شعر خیان گیر اشرابی کش اگر
روز اجل ۳۵ نوشی ۳۶ بگیر دپای جان محکم که نگذارد برون رفتن ۳۷ اما از
دور ۳۸ ان چرخ سرگردان ۳۹ آسیبی رسید که آن همهای ۴۰ بزرگ خرد گشت ۴۱

۱ این جواب که ماجرای خمخانه ماست خمار شکن مجلس خاص باد تحمید ۲ مصلی
۳ انفسده ۴ هوالستار ۵ هوالغفور ۶ شعر ۷ طلبت ۸ الراح ایمین المعاصی ۹
۱۰ سقاک الله تسنیم الجنانی ۱۱ مدام ۱۲ کمیت ۱۳ نشاط از میدان طرب در رکا ۱۴
۱۵ مراد مخدومی جوشان و گیند گشان باد و ساقی دور ۱۶ از حاضران مجلس
۱۷ دور ۱۸ بجرعت ۱۹ آب انگور ۲۰ هوا خواه معاشران میمون مجلس ۲۱ صراحی و از
۲۲ صفای درون و بیرون ۲۳ ۲۴ شرط خدمت بجای آرد ۲۵ خلاصه سینه را از
۲۶ سر تواضع ۲۷ بیرون میریزد که صفا و صفه راحت افزای ۲۸ رسید و در آبگینه چشم
چون راح در میان صراحی مدخل یافت و خلاصه معنی هم از اول ملتمس
۲۹ روشن گشت ۳۰ شعر ۳۱ بل ۳۲ بود طلب که بی تامل برسد ۳۳ حالی ۳۴ به هم جواب
۳۵ تامل برسد ۳۶ شک نیست که در خمخانه ۳۷ ناپیوسته ۳۸ شرابی خیان گیر ۳۹ ابودی
۴۰ که جمعیت ۴۱ گسسته را پیوند توان کرد و استخوان شکسته را وصل ممکن گردد
۴۲ و دل دو نیم را بخون گرم پی کند ۴۳ شعر ۴۴ سلاف از تجرعها حریف ۴۵
۴۶ بها البتامت جراحات الفواد ۴۷ شعر خیان گیر اشرابی کش اگر
۴۸ روز اجل ۴۹ نوشی ۵۰ بگیر دپای جان محکم که نگذارد برون رفتن ۵۱ اما از
۵۲ دور ۵۳ ان چرخ سرگردان ۵۴ آسیبی رسید که آن همهای ۵۵ بزرگ خرد گشت ۵۶

رسید که موجب خرابی سرای آب و گل بود دران در و دیوار نیز سرایت کرد

شعر

گشت خراب خم چو ازو خرابات معزول شد شکستگی آمده است

که ازو بدل درم جز سفال حاصل نشود و سنگبوتان بر در و دیوار خمخانه تنیده

و بگمان سر میجنبانند و دست بر دست میمالند و از برای شراب زبان

شان بیرون می آید و حریفان که گس شراب بودند از پراگندگی سیر خمار

گوشه گیر شده و مطربان که از سده در آمدند ترک ره گرفته نه چشم

ساقی را غنودن خمیازه و نه چشم شاهد را کرشمه نازی و نه جام را آب

دهانی دلپذیر و نه صراحی را آب چشمی از طریق رقت و نه کباب را گریه از

سر سوز و نه نقل را چاشنی فراخور کام تنقلهای کوزه فرو نشسته و زمزمهای

گدو خشک آورده و قرابه از سجده های لایحوز سیر باز نموده لیف قرابه از

بوریای مسجد پاکدامن تر سبوی شراب از آوندهای وضو نمازی تر

پیاله در بند آنکه قندیل محراب شود و در خانه ابلیس که سیه خانگی شده بود

نزدیک ست که نوشته فرو آید شعر زین خانه پرز بد ضروری بگذر

کز شیشه قندیل بجویند شراب ۵ از خرابی آن میکده ماهها برآمده هنوز

۲۷۱ سیاحت نامه اعجاز خسرو

از دماغ خلق بوی آن نمیرود شعر بین تا چه طرفه بوست آن مشک
ختن ✤ میرفت سالها شد بویش هنوز باقی ✤ دوستان بربوی
باده های خوش پیک صبا شمائل را روان کرده و از میخانه گلی در شاخ گل میکند
و نه بلبلی از گل شراب غلغل میزند شعر سالها شد بهار ما این ست
باده گم شد خمار ما این ست ✤ پیش ازین از جناب شراب چنان چشیم
بودیم که اگر از بجا شراب چشم بدر آمدی داروی چشیم همان شراب بودی
در نیوقت آنقدر شراب میسر نمی شود مصرع که برجای دارو بچشیش کشیم
اگرچه جواب خشک برآشفتایان روانکردن چندان آبی ندارد اما چون
آن دریاکشان کشتی بر خشک رانده اند از عارض ما جز عرق چیزی نمیکشاید
مصرع چه کنم من اگر این حال فرو نه تراوم ✤ میخواستم که قدری قند آب
بازار که خالی دهان را تلخ گرداند روان کنم اما چون روشن بود که دران مجلس
عرق صافی که از روی خون با سیوآب میشود چک چک و گرما گرم در میرسد نخواستم
که آن خریده سهل قیمت را در بزم خاص فرستم تا آن مثل شود دکاسه کجا نهم و
کوزه کجا شعر اذا الشرب صفو الرحیق ذو طرب ✤ فلیس یریحن من بعده
الی کدر ✤ تا این دم صدق بر عذر حمل نشود شعر مرد سخن از عذر کشایم دم

تو مرد مخوانش که نمازے بنود ✤ اگر حیات باشد جان شیرین عصر کردہ شود

وازان عصر بحمت آب خوش حریفان عصیر جان داردی خوشش ساختہ آید

کہ بدان وقت عمر را نفسی زندہ توان داشت ہمیشہ غریق عین عشرت باد

آمین مصرع رقعہ بہر خواندن یاران مے ✤ عنوان این عریضہ بخواندن

عزیزان کہ حریف عزیزاند مخصوص باد تحمید ہوا نغفار شعر آنے

کہ بمی چو با تو ہمدست شوم ✤ خواہم کہ چو جرعہ در رہت پست شوم

عجبے ز خوش حریفیت اگر بے بادہ ہم از دیدن تو مست شوم ✤ مدام

ورائے ہشیار حریف مجالس والا و ندیم بزم پیرآلائے معلوے باد

وآسیب دیشان بدست و آشوب مدہ بران بدبخت از پیرامون

آن بساط نشاط بعید بحرمت اصحاب سکر شعر افلاک زدوستان

جانی بادت ✤ اقبال حریف دوستگانے بادت ✤ کمترین حریفان قدیم

اعلی ندیم کہ یکی از جرعہ نوشان لطف مدام آن مجلس ست سجدہ ہاے

مستانہ از طریق ہشیاری بجاے آرد و چون حریفان دوستگانے

ایستادہ در پایان مجلس عرضہ میدارد کہ ہمنشینے چندکہ در مقام محالست

بر قاعدہ ادب زانو توانند زد قدم زدہ اند و از فرحت ذکر آن معاشر

پیاله دار دهان شان فراهم نیاید آب دیده قرابه و سوز سینه کباب

وصفای می رقت مصراعی که اگر جام شراب بدست دارد اینجا جام شراب ساقط

واگر بقل تر در لب آنجا کام نگیرد دو بے تامل بدین سوری میل نخواهد کرد

چون روشن ست کز بیاض چهار ازان لقای میمون باز مانده است

شعر برخیز و بیا و فرصتے کن ۞ بر دیده نشین و مردمی کن

همیشه همنشین من خوش خویان باد آمین الا جمیعه للمجالس والاصحاب

للبیت جاد زمانے علی الاجمال المجالس نشے بالسیاسی اذا اجتمع الناس

مرادنا مجلس فیه صحاب القلوب والصدور واجتمع فیه الملوک وذم دار فیه

خمر یشوم المیسر المجالس راحة راحة فی المنیة والمیسر تراح کل کدر

من صفای مجلسه ذم خلا مجلسه من ملاهی للبیت مجلس فی الخلد اهل الجنان

ذم مجلس فی الحجر للساعات تعجل دوره مدام ظرف شاربه بعرق الراح طاب

مجالس الاخیار بمراحة بیده الی راحة الحرفاء ذم اریق وماه کما ارتاق

وطلوا لتوار بر صحت ذم کما صحت ذم الصحب للبیت سقی اهل النعیم

من الکوثر والتسنیم ذم سقی صدید الحرقا للبیت متع براحة لانهایة

لها اثاب الله علیهم بالقهوة بنی عن الحریف السدر طهر الله بیوتهم بالنفیر

اب من برکة الشراب ای برکة الثواب ذم نقل روحة تقل النقل
للمیت سقاهم ربهم شرابا طهورا ذم سقی غسلین للمیت سبح فی الان
واما غرق فی العرق زاد عطشه فی هویة الخمر اسکره الشیطان الی سکرات
النزع غسل هذه بدن الاثم صدع راسه بصداع الخمار للمیت اغرقه الکریم
فی التسنیم ذم اردی من صدید الخمار جعل سلافة شفاره فی التغلیل مسیله
الحبیب تحتسبا علی نفسه مال الی الحلال من المال الحرام غرق فی انهار
شاربه ذم زاد الشیطان حرمته سکره خمر نقم الاسکرات فی دن الشراب
کالبق والذباب تعلب الدم حرمة للمیت ما اخذ بحرمة الاشغل
ذم جعل قبره مستراحا للمیت منزل فی القلوب کالمعنی المرغوب اوصافه
بلا نخل طاب عصر العنب اسکر العسل علی حلاوته جعل خیر الادام ملح مدام
جعل باذنجل اراح فساده الی الصلاح عم ذم مکسب فی التراب کسر نه حرمة
ورد آید در سر که ۱۲
در انتخاب اصول فروع موسیقی مصرح هست اینهمه حروف نسبت موسیقی
تحمیده هو الغفور چون نوازش بزم آرایان مجالس سلطنت که به تری نم
ترنم چنگ زهره را بیکار گردانند و بحرارة گرم خیز دف خورشید را بر آتش
نشانند و از زمزمهٔ نای نارکه کلوز مزم راحت روح بار باب ذوق رسانند

۱۲ شراب
۱۲ شراب
۱۲ شراب

رسالهٔ ثانیه عجایب البر و البحر

وبیدمشک نافه گلوی نای دم دم راح روح باصحاب عشرت چشانند
وبطراوت نواهای نوآئین شادروان مروارید از دیده های اهل رقت
فرود افگنند واز حلاوت نغمه های شیرین در جلاب گیرای سرود
فرشته را چون مگس در انگبین پای بند کنند کاو بقولهای حجازی
که برسان عرصه عرب محیر ست حیرتی انگیزند که گویندگان بغداد و مصر را
زبان چون زخمه بچوب گردانند و گاه بغزلهای پارسی از ناخنی که در چنگ
نکیسا گرفت آرد گرفتی آرند که بار بند از خمه بر انگشت بر بندند ابر دستانی
که در رود خشک بربط بحری روان کرده در قیه خواند که با چیان دستهای
چون ابر و باران آب ناپیدا و روانی پیدا و بحر فراجانی که ورق چون
کاغذ سه بحری چنگ را در روش دو بحره داشته و بحر سه انگشته که
با چندان موج تو بر تو ورق بر نگشته بیت بهشت ساز دو زیر تهین
کهین شان عباسی ✤ عذا الشل اغانی بعقده زیرین ✤ مدام نبز دیک
بناگوش شاهان عادل زخمهای مخالفت زده وره برده و فریب شان
هر چه بیشتر علی الدوام بر حال درویشان بیدل زبانگیر ها راست کرده
تاراج و غارت آورده و جامه و جان ربوده و عزت شان هر چه بیشتر

اگر رگ منوم خارند بگس بیدار عشاق را در مراغه باز آرند و اگر طریق
سنوم خواب آرنده رنام رگ
جلی را آب دهند دیده های سنگین را مانند چشم های کوه در تراوش آرند
و اگر بضحاک لب بگشایند غمناکان چنگ را موری بر دست بسته چون محبوب رود
زندان سفید کشایند شعب طوبی الذی طرب زمانا واحدا ✦ یکی را ضحیک
نادیا و نیوم ✦ یکی از طرق مجلس هنر پسند است لطائف الطاف خسروانه
عارف معانی شناس ما را سوی عرصه رنهون شده خواستم تا سر امدگان
این علم چون موی باریک هر یک بمقدار شعور خویش درین تدقیق از
خزانه کار زبردست نوازما مصرع بچنگ آرد مرادی و شود شاد ✦ بحکم
این قانون طائر سیمون مجالس همایون عزیزه الدول ندیمه ترمتی خاتون
مقبوله رست الملکه کرمه یادی الکاست صیادة الطیور السلیمانیه
مدرّة الشوار والداودیه بالطائف الحانیه جارحة البلابل بنظر الالتفات
قاتلة العنادل بسلب الصبر والقرار صحیحة العشاق بآئین الاشواق یوم
الموی منعقة الاشتیاق ملجئ العشاق صاد طیور الهوی مع سائر الاوصاف دامت خالیا
صیدالانام انا لها که پرواز نواهای او دستگهی ست که چون آهنگ ساز میکند
عشقبازا در گرفت چنگ سحر آرد و نیز خم ناخن جگر قمری صفیر اشد و عنادلی را کم

ذکر مسابقه

فهرست گزشت اسباب
و سرمایه قدرت ۱۲ نهم ۵۳
سازسازان و اسباب پیوزی
اسلحه بازان و آرزو شغل دولت
و چنگ دستان و بهمنی ۱۲ کیهان
و ضیافت و چاق و لوزانه و
مراقی ساز دار و مکرچیله و
و مشل و مانند و نقشه ۱۲ الطافت
و بخشی رسن باز و دار باز ۱۲
از سطلات ۵۲۵ قرنی
رعایت صورت شاهزاده ۱۲ شت
سه قرنی هزاره بالا فت نه
و عاکفه ۱۲ پیچه کرم سرده دوبالا
عزا کنده ۱۲ ۵۲۶ ۲۷۷

سیاره ثانیه اعجاز جسرو

بنفش سیاره ثانیه اعجاز جسرو

دیباچه

دیباچه

دیباچه

رسالهٔ غنیه اعجاز خسروی

غنای دل غنا دل ست بلبلان را چون بلبله خون میگریاند و در دستش
که در دستان هزار در دست هزار دستان را چون آغ دست آموز بند
ابریشم مقید میگرداند چون نوای چکاوک میزند روح آمیز کنشک گردد
چنگش میگردد و هر نگاه اصول فاخته میسازد محمد شاه مرغک از سر زنده
میشود در دستش جان میدهد شعر ولما علی العلیا نغمة شدیا
تکاد طیور الجو تهوی من الهوی * و در دانای این علم از عرصه سپهر وسیع تر
از انجهت که آنجا نه پرده است و اینجا دوازده و دقیقه شناسان کامل
از سوسیقی سوداز بوسلیک بوجیله دریافته آن کاملة الزبان بجا نگهی رسیده
که در بساط مجالس کبار سلاطین شعبه های بهم دریافته را که از پرده گل تنگ
عرصه تراند بدم چون باد صبا یکی را از یکی بی آسیب جدا کرده و غنچه وار
باز بهم پیوسته و میان ابریشم های چون موے باریک بزخمه که مانند
دندانه شانه سوشگاف ست موی در موی فرق کرده و باز در هم یافته
زهره آسمان با چندان کمالیت از سه پرده نگذشته و این زهره زمین
دوازده پرده را پر بیان وار از چنگ انگشت پنج کرده باز آن زهره
آنجا بستاره روشن گشته و این زهره اینجا در بیست و چهار بار از هر انگشتی

غنای دل غنا دل ست بلبلان را چون بلبله خون میگریاند و در دستش
که در دستان هزار در دست هزار دستان را چون آغ دست آموز بند
ابریشم مقید میگرداند چون نوای چکاوک میزند روح آمیز کنشک گردد
چنگش میگردد و هر نگاه اصول فاخته میسازد محمد شاه مرغک از سر زنده
میشود در دستش جان میدهد شعر ولما علی العلیا نغمة شدیا
تکاد طیور الجو تهوی من الهوی * و در دانای این علم از عرصه سپهر وسیع تر
از انجهت که آنجا نه پرده است و اینجا دوازده و دقیقه شناسان کامل
از سوسیقی سوداز بوسلیک بوجیله دریافته آن کاملة الزبان بجا نگهی رسیده
که در بساط مجالس کبار سلاطین شعبه های بهم دریافته را که از پرده گل تنگ
عرصه تراند بدم چون باد صبا یکی را از یکی بی آسیب جدا کرده و غنچه وار
باز بهم پیوسته و میان ابریشم های چون موے باریک بزخمه که مانند
دندانه شانه سوشگاف ست موی در موی فرق کرده و باز در هم یافته
زهره آسمان با چندان کمالیت از سه پرده نگذشته و این زهره زمین
دوازده پرده را پر بیان وار از چنگ انگشت پنج کرده باز آن زهره
آنجا بستاره روشن گشته و این زهره اینجا در بیست و چهار بار از هر انگشتی

صد هزار نموده مصرع چنانکه یک سر ناخن فرو گذاشت نکرده و در باقی
طرق طرق و نغم نغم و مزمر مزمر و نوا در غنیات و نواعم نغمات و نوا سے
لفظات در سر اپردهٔ خلیفهٔ حسینی اخلاق مرحوم اتراه الله السمیع فی ریاض
الرضوان هزاران زهٔ آدمی شده و بغیر بیت بیان و بنان احضار جان
پریان سلیمانی کرده و بهر دخول در ان مجلس گاه سنجش میزان خفیفه ترازو
دخل را ثقیل یافته و سمع مبارک ما را بے سر و نیز با سماع اقوال مقبول
خویش منهج روح و منهج روح گشته تا بشابهتی که شعراء ادکان دولتنا
و الجمع کلهم ✤ نامو ا سنا ما بنام العشی و البکر پسکو نواخت شاها نه راه اوم
و شغل امیر سے مظربان حضرت و نواحی و اقاصی ممالک بدو تفویض فرمود
و این فرمان بحر عظمت که در بسیط خاک و دوائر افلاک اثر و سائر ست
نفاذ یافت تا آن اعجوبة الدهر در مراسم این شغل بطریقی چنگ زند که
خنیاگران باخر زنهاد ندا از آوازهاے بلندش دست بر دست از زنند
و استادان سپاهان و عراق در اصول راست و اصول چپش مصرع
دست بر دست نیارند زدن ✤ و رعایا و حوشیش را در دستگاهے که
هستند کار فرماید پارسی زبانان را بخطے ساخته ساختن وا ندارند که بزخمه

۳۸۰

سرانجام نامه اعجاز خسروی

با دو پای مشکل[1] سازان عرب[2] و عجم را با آنهمه معرو[3] فی چون معروفنگ[4] رباب
در اشکال ابریشم گشت. ورود[5] و نوازان مستعد بالا[6] و فرد در ابا آنهمه تصنیفات
جا گیهی بیک بانگ بی جا گیه چون سرود[7] پیچان زیر و زبر[8] کنند و کلانوتا[9]
هندی را که از تار اگاون عجب المومن را زنار بندند برنجی باعث باشند
که هر دم بیک مجلس دارند[10] دانه سویی[11] در دل اصحاب[12] شیون رسانند
و طائفه آخری از پیکان[13] زبان و عجب[14] رود نوازان و چهره بازان و دهل زنان
و دیگر زمر مطرب[15] طلب و مطربان کاشمکار[16] را که از بینوائی در چنگ
کهنه آن پیران رود با چون رودکان چنگ ایشان گشته باشد ورق[17]
رباب شکر رنگ شده و بگس گرفته و عنکبوت تنیده بلکه آن ورق از
غایت ضعف تنه تنکبوت شده و دست[18] شانرا دفه بسیار راه یافته
و چون پشتک زین کهن چوب بی پوست مانده و در آواز شان از
سرفه پیرسی خبر گیرای بلغم دل گیر در دل گیرای نمانده چنان سازد که ساز
ایشان را از زبان گیرد[19] نقیبان[20] ما ساز چون تار[21] پیشینه چنگ[22] آزاد دارد
شعر ورا از مجلس ما برد نوا نوائی * رساند نوائی بدان بینوایان
و در ایام سواسم تبرک مزامیر با حرمت را که حسبته لله[23] زخمه در حق ایشان

---

[1] مشکل سازان عرب
[2] بهمان ۱۲
[3] ۵۳ عرب و عجم
[4] نام پرده ۱۲
[5] لفظ سرود نگ در رباب و بنا بر شکل
[6] لفظ اشکال را بر شکم نوازندگان ۱۲
[7] نوازان در بیکبار لفظ نوازندگان ۱۲
[8] تصنیف لفظ با بانگ در جا بجا
[9] لفظ بی جا بیکبار در جا بجا سرود لفظ
[10] پیچان در بالا و فرود لفظ از زیر
[11] در کلانوتان لفظ هندی و نام طایفه
[12] در ابا آوردن لفظ عجب المومن
[13] لفظ شیون رود و دم مناسبتی ۱۲
[14] ۵۴ سرودنگ نام رسته نغمه ۱۲
[15] سرودنگ نام رسته نغمه ۱۲
[16] ۵۵ رود نوازان آگاه کار ۱۲
[17] ۵۶ بلا فرود و دست و مضرب
[18] بطلب مستعد پیش آواز ۱۲
[19] ۵۷ زیر و زبر کنند ای خراب
[20] ۵۸ کلانوتان سرودت
[21] دم فرد و زیر بشادی مبکنند ۱۲
[22] اصل لفظ پیکان از ران تا ۱۲
[23] ۵۹ سرانجام نامه اعجاز خسروی
[24] ۶۰ پیکان زبان
[25] ۶۱ پیکان زبان نام ساز نوازنده آن ۱۲
[26] ۶۲ نام ساز ۱۲
[27] ۶۳ طلب و مطربان کاشمکار
[28] ۶۴ ورق نام ساز ۱۲
[29] ۶۵ دست
[30] ۶۶ زدن ساز
[31] ۶۷ نقیبان
[32] ۶۸ تار پیشینه چنگ
[33] ۶۹ حسبته لله

نوازش ست نگذارد که کسی بطریق نواخت در کنار گیرد بلکه از حساب
احتساب بر آلات وعدت ایشان شکستی اندازد که ازان شکستگی
بزرگان نیز خرد شوند هر که زخمه چوبین بر روی عودی فرود آرد ع
پشت او عودی کند از زخم چوب ✤ بیت وفی تلک المواسم
من بغنی ✤ یغنیه کما ابد آ یغنی ✤ ودر جشنهای سلطان ومجالس نهانی ما
که پرده دار گاه نواسنجان علوی ست آن مزمر زنان زهره زبان را
حاضر آرد که صد هزار تنها تن زنان از هر تار ایشان بیرون پرده واز
دم جان بخش مزمار ایشان پران چنگ طنبور واز نبض از نبض
گردانند وایشان مار الاصول حاصل گردد بیت جاوز اللہ عن
اقوام اذا کان تفنت ✤ قام حشر بغنائم وتری الناس سکاری ✤
وچون مرحمت دستگیر معنی پذیر بابغنی هر معنی گشته است ومراد
هر یک چون رباب در کنار ایشان داده بانگی بر ایشان زند که آوات
بزم شاهی راست افراز درم خواهی نساز دچنان ساز ندکه خرج
شان از خزینه خانگ خویش بود ودست شان چشم کاسه بریط
خویش کفچه شود وانگشت شان بریوست کاسه رباب خویش درآرند و

فرمایشت از بوسیق ۱۲
سرود وغنا کردن ۱۲
مردم را ۱۲
سلطان ومجالس ۱۲
زنان ۱۲
علوسکنا ۱۲
دوم حفظ یابان
دوم حفظ یابان
دوم حفظ یابان

نفس حزبر نای خویش نکشایند و غیر مشک خویش کسی را دم ندهند

بیشتر سازالیشان که پاره خشتی ست که پاره خشتی از نقش آن حاصل

از بند شعر معنی صورت معنی ست خال خست از بود و چو رفت

آن خال از رویش معنی راست معنی شد ❊ موافق این شعر از پنجه رباب

پنجه چنگ و دست نای و دست طنبور و دستک قوال و دستان خشتی و

شهنای و بابلک شهنائی و بابلک مسلک و دم سُرنی و دمامه نی و دهره

و دهل غازی و دهلک زنان و دهل زن و سازهای دیگر که ازین جنس

توان گرفت انچه قانونی بود خود را مسلم و مشرع شناسد بیت

تصرف فی مصارفها جمیعاً ❊ فکن فی المحل بغیر لحن ❊ میفزایم

که اصحاب طرب حضرت و اطراف ممالک آمر مصالح خویش آن

حرمیه النوادر را دانند و حرمت امورا و شرما و طبعاً از مفروضات

شمرند و از حاصل اصولی و فروعی خویش مرسومات و معهودات ادبی

شمرده و بدون شدنی بدو دو کارکنان او گذارند و بهر راهی که هست باز گشت

با قوال و اعمال او کنند و در قبول فرمان گردن را چنبر سازند ما مستحق نواخت

سروالی گردند بیت ان شاء من جعل السماع محرماً ❊ ابداً علی اسماع

الله احمده کتب[1] بالامر الاعلی الذی طرب العالم نواله الامثال العالی
من فرح الزمان کماله و تبلیغ[2] معین[3] الملوک لسان السلاطین[4] اختیار الدولة
والدین مختار[5] الاعالی و آخذ[6] نواصی الاعادی امیر الحجاب[7] اتابک[8] نائب اعظم
باربک افتخار المعالی شبل السلاطین لازال ورود ذی المعانی الملک
الولاملک الامراء راس الکبار تاج الدولة قتلغ خاص حاجب قصر السلطانی
وام نعم الشادی فی بهیئة تحریر در میانه شوال[9] و تاریخ عام یاد کرده شد ع
یعنی از شوال هفت وسال هفصد وشانزده ع نامه سوی امیر مرطرف[10] بالتاج
بعنوان این ورق پر لحن که عرصهٔ طرق نشاط[11] ست بمجلس آراسته[12]
کمال الزمان بدر الدین علاصیته[13] الی زهرة السماء دخول یابد بتحمید[14] محمد الهادی
الی طرق الخیر هو السمیع هو مصلح اللحن هو الحکیم شعر[15] اوتار عودک
یا حکیم المزهر چمزه لدے العشاق[16] مثل الابهر ❊ تا مطرب در خرابی
شراب زهر فی کند وزخمه در رود و ببط باشنائی در اید نغم شادمانی
بطریق کامرانی در طنبور نشاط[17] زین المجالس کمال الزمان بدر الدولة
والدین جلیس الملوک انیس السلاطین امیر[18] الشادی والطرب
مذهب الهم والتعب مبهج[19] القلوب الی الهوی مبهج العشاق حسین[20] الحسن

[1] کتب: نوشته شد [2] تبلیغ: رسانیدن [3] معین: یاری دهنده [4] السلاطین: پادشاهان
[5] مختار: برگزیده [6] آخذ: گیرنده [7] حجاب: پرده دار [8] اتابک: لقب امیران بزرگ
[9] شوال: نام ماه دهم از سال قمری [10] مرطرف: مرطرف [11] طرق نشاط: راههای شادی
[12] آراسته: آراسته [13] علاصیته: بلندی اصل او [14] تحمید: ستایش
[15] شعر: شعر [16] العشاق: عاشقان [17] نشاط: شادی
[18] امیر: امیر [19] مبهج: شادی بخش [20] حسین: نیکو

سائرا و صافه الطیفه باد عنق بی اصولان از ضرب دستش شکسته
و چنگ بسازان از نای و سازش بسته شعر کن فی الملاهی
و الغنا کز هره بادام ترقص فی السماء کواکب بخرقه علماء صاحب
قول و اهل سماع دوست سازنده شعیب اصولی که پیوسته است
نواز شهای کمال ازانی ست خدمتی که پیشت را چنین وقف گرداند
و سلامی که بسنگونی چنگ باز خواند با هزاران نالهٔ بشوق و تر انگیزش
ادا میکند و در تمنای استماع نوای آن عندلیب گلستان سوری
بنفشه وار گوش بر گذر باد داشته سراندازی مستانه صوفیانه می نماید
بیت صبا چون آید از سویت بمالد هر رگم بر تن ۴ چو آن چنگی
که ناگاه از کمین بادی زند بروی ۴ در یافت این نعمت بنجشنبین حال
روزی باو خلاصه این گفت آنکه گوینده چند از جانب باخرزو فرغانه
که آوازهای بربط بکمال الزبان آنجاها در گوش ایشان رسیده است
و ایشان را گوش گرفته اینطرف کشیده رسیده اند چنان اند که رسیده
توان گفت و بهر ای ایشان دو مطرب ابو الفرج یکی نائی دوم
بربطی شعر هستند بسکه ره زده و پای کوفته ۴ بر جای مانده اند

Ashmolean Museum, University of Oxford

چو معروف فلک رباب ۱۰ چند روزی هیچ رحمت شان داده نشد که راحتی
از دست ایشان بما رسیدی دو سه روز ست که آنچه در پرده داشته
بروی سپید هند یک گوید ۱۰ که داد و جنبیش میگردنید چنان ست که ترنم او
کوه را در فریاد آرد ۱۰ شعر اگر زو بشنود نالیدن زار ۱۰ کند ناله باواز
صدا کوه ۱۰ و دیگر آنکه شبان قمرلیش میخوانند ببلی ست که ۱۰ شعر
با نگ بلبل چو در سرود آورد ۱۰ مرغ را از هوا فرود آورد ۱۰ اما بر بط ترو
دستی دارد چون ابر و باران که از و آب میچکد و ازان موج بحر
ملک دو بحر در رود خشک روان میشود ۱۰ شعر هر انچه زان گفتن چون
بحر میچکد گهریست ۱۰ که از ساحت خود در نظر نمی آید ۱۰ باز بانی خوش نفس
که نگویم مرده را زنده میگرداند بلکه جماد را در سخن مے آرد و گر نه پارد چوبے
بجان بدسیدن ۱۰ بادی چگونه نغمه جانوران زند ۱۰ شعر بنگر که آن
فسونگر کامل چه مے دهد ۱۰ که کان چوب همچو آدمیان میکند سخن ۱۰ حاصل
در حاصل ایشان مشکلے نیست که همه مشکلی ست و خوش آینده و موسیقی
که هم از آغاز باریکی دارد که کسی بر سر آن نشود و گر بار یک یعنی ایشان
دران سر موی فرو گذاشت نکرده اما دعوی ایشان چندان ست

که در پرده فلک نگارین بالانگبجه میگویند که پیش علم ما که مخبر اهل طریقت

کراحد آن باشد که بحدت طبع دو عرصه را از یکدیگر جدا داند کرد یا بتار ابریشم

دو پرده را با هم تواند دوخت شعر ما توانیم کرد ابریشم بار یک

چو موی ۴ ذیل دو پرده بیگانه بهم بر دوزیم ۴ مطربیکه پیش ما دقیقه‌ای

جو رگندم چنگ موی بموی شعر ببر کند نانش در گرمی‌های مجلس خبان

پخته گردد که هرگز دستش بذلالت مطربان نیالاید بیت چنگی که نخست

گندم و جو گیرد ۴ از بیزش ما دقیقه نو گیرد ۴ و صحت و علت مزامیر نیکو

دانیم که چون چنگ از سفیدی اندام سر افگنده ماند و نای که شکمش از

نفخ آواز دهد و مسلک که لاغرش در نالیدن آید و نوا لک که تنگی نفس گلو گیرش

کند و کوفتگی دف که از حرارت عدقوق گردد اصلاح هر یک بچه طریق باید کرد

و گرفتن نبض رباب و زدن رگ بربط چنان بر قانون حکمت دریافته ایم

که بیمار را طبیب شفا توانیم شد شعر کدوی ما را خالی ببین که هست

شراب ذوق للعشق که باشد شفای بیماران ۴ اگرچه رباب را کاسه پوشیده است

و در میان چیزی نه مگر پوستی و رگی اما چون ما دست را پیش کاسه

پوسیده کفچه کنیم غذای روح در کاسه‌های دماغ ریزیم که اهل ذوق را

لذت کام دل باشباع تمام حاصل شود ما را ازان ربابیان نمیبایدیشت
که پیش هر کسی کاسه دست کفچه کنند دست باخر پیش کاسه رباب خویش
کفچه نگردد شعر آنکه پیش کاسه خود دست داند کفچه کرد ❊ دست
پیش کاسه دونان چرا کفچه کند ❊ آواز ما که در بلندی از زخمه زهره بگذرد
اگر چه خراشیده شود اما بسفیدی خرد بشکند شعر احسنت زهی
بلندی گفت ❊ کاو از فتاد خرد بشکست ❊ دقائق این علم باریک که
ریزه ریزه شد ۱۲
مسلک حکمار روم ست چنان وضع شد که از ورق سپید رباب و جدول
رود ابریشم نابنشه بتوان خواند بهندوستانیان کنکره زن چه معلوم
کنند که همان عجب رود بر سرود ایشان دندان سفید میکند شعر
چو هند و نواز د عجب رود خویش ❊ بخندد عجب رود بر دست او ❊
واز معرفت پرده چنان بیگانه که خاتون ترک از ستر پرده و دقائق
نام زن ترک ۱۳
از علم اصول ایشان را چه علم که اصول چهار مضرب بر چهار ست و چهار ده
برد و از ده و ابریشم بر شش و مابقی فروعیت که هم از نیجا شاخ میزند
و اصول ثقیل را بر چه میزان سنجند که خفیف شود و خفیف را بکدام وزن
سنگین کنند که ثقیل گردد و مخالف را بر چه طریق نوازند که راست آید

نقطه سخت
وزن دستگاه در سنگین
بر ۲ کما لفت نقطه فوقانی
در فرود زن ۱۲ ضرب
میزان سخت از زن ۱۲ ضرب
نشاب خفیف ضد ثقیل
یعنی خفت ضد ثقل
خفت وزن خفت
سنگ شدن و با نقطه
کشیدن در آوردن سنگین
تا فرق ساز طرفه و آنها
فلک در تقریم چه کاسه
بلبس نواز د و خفیف شد ۱۲
۱۱۲ از بهار ۹۶
وزن سنگین

۲۸۷

نغمه از نیستان آمد عجب سرود
نغمه از چه دانستن چه فرق
نغمه از چه دانستن چه فرق
نغمه از چه دانستن چه فرق

وزیر بزرگ را چگونه شناسند که خرد گردد ۱۲ وزیر خرد را کدام جانب گزیند و بهشه
که بزرگی کشد بوسلیک و نوا که مشابه یکدیگر اند پرده و هر دو از چه وجه بر یکدیگر
که یکی را از دیگر بتوان شناخت در هادی و حسینی که همسایه اند میان ایشان
چه پیدا باید کرد که از یکدیگر جدا شوند و نهاوند را که پیشتر آهنگ عشاق
بدوست از دل چگونه برآرند که در جان فرود آید چون لحن از مطرب در وجود
سی آید چنگ در باب را چرا گرفت نکنند و چون سر بندگی بربط دارد
وف را از چه روی قفا زنند شعر در پرده راز باهر که انیقدری
داند ۱۲ شاید اگر او با او در پرده سخن راند ۱۲ اول روز که رود زنان غریب
خرک خود را ابطه سکونت ۱۲ دادند پیش از طریق کشاد کشاده شده بود
که اینجا جای خرابستن شما نیست که زخمه طنبور زبان این شهر تیزی ست
دور رود که بیک جسته از عرصه عراق تا ساحل بار حجاز برسد و بیک تگ
از زاول تا سپاهان بدو و آغاز کردند که خرک ۱۲ ما را هم خفته و جای
مانده نمی باید دید که آغاز از ابریشم و بساط حریرش آخر برای کاریست
شعر همه دانند کان خرکش هنر نبود هنر مندان ۱۲ یکی از ابریشمش بندند و بیکار
نشانندش ۱۲ فی عود ناکل یرے مالا یرے ۱۲ تعدد الخشب و الجمر یسکن

وسطربان بادشاه را هم آوازها شنوده ایم که بیشتر چون تار نخستین
چنگ پیش گوشه نشینان معطل اند و مانند ابریشم سر انگشتر رباب
سرایندگان بیکاره مانده سرنا خنی از گرفت چنگ خبر ندارند و سر انگشتی
از گیرای رباب شان علم نه ایشان را علم میباید داد که بساخت سازهای
مشکل و نغمه های لطیف پیش آیند شعر هر کرا اندر هنر دستی ست
کو بنای دست ❊ ورنه ما دستش نمایم آنچنان کافتد ز پای ❊ القصه
مجلس کمال الزمانی را اینقدر میباید دانست که این مدعیان که در حق رباب
قبالهٔ دعوی ساخته اند و تارهای ابریشم را گواهان راست داشته
ایشان را جز زخمهٔ خاص جرح نتوانند کرد چنان میباید ساخت که آن
طائفه مخالف از بستهٔ بند طنبور زبان لاف نهاده شود شعر چنان
بزخمه زن رود بسته را بنواز ❊ که هم بسازگری خصم را کنی بی ساز ❊
چنگیانی که چنین گاه در بربست زخمهٔ چنگ ابریشم های باریک را
انگشت پیچ کرده اند و در مقام دعوی از برای خصومت ناخنها را تیز
و طنبور زنانی که انگشت نمای شده بودند که بر سر هر انگشتی صد هزار ناخن
داریم در رباب رود بسته توانیم زد بلکه یکدسته هم و قوالانی که میگفتند

که چون دو دست را بر هم زنیم هزار داستان را انگشتک دست آموز خود
سازیم شعر وقت ست کنون که آهنهٔ همدستان * در رهاش
خصم آستین بر مالند * جماعت مرغان که از نوای ناخوش دم زده اند
واز پرواز خوبش بریده وگفته که شعر علی طرق الحجاز اذا غنینا *
نفی سکر جمامات العراق * چون اولاد امیر انگشتک و محمد شاه مرغک و
محمود چوزه و هزار عندلیب دیگر که در بوستان دهلی پران شده اند
میباید که قلقله بر کله ساخته و پرداخته ازین طرف آیند و خدمت امیر الطیور
که یک ذات او برابر سیمرغ ست با بر بط عنقا وشش برین مشتی شارک
دهان باز خراسانی زند تا وام که ایشان را صید خود نکنند باز نگردد شعر
که تا درست شود قمریان بالا را * کرغ چون بود اندر بهار هندستان
چون ایشان را طیره و پر کم کرد بعد ازان بفراغ بال سوی دکر غزت
خویش طیران نماید همیشه مشغول سماع شادی باد آمین تسلیمات
ازین جانب مطرب بچگان نوخیز قامت خدمت را بر طریق حلقه بر کشیم
با پیچ پیچ بسیار خم میدهند پیش سازندگان آن طرف از راه سازندگی
برسان معروف رباب دو دست بر زمین نهاده شد الا دعیه بطرب المحابس

بهر یکی از نقط
خراسان و بازار بگی در ۱۲
بازار کردن خراسان غریب بیشتر
بازیست کردن خراسان ۱۲ بیست
دلران نقطه طیرانی که بهار نقطه
سازندگان و سازندگی نقطه نوخیز
رباب نقطه خدمت نوخیز در ۱۲
نقطه راه در ۱۲ حلقه نقطه در ۱۲
ترانه بیچ در ۱۲ رباب نقطه
راه بیچ نقطه طرب نقطه
طرب نقطه ۱۲ مجلس
مجلس نقطه امیر شاهی
طیران نقطه ای پرواز کنند ۱۲
نوخیز و نوخیزان نقطه
جوان و نوخیز نقطه
چنین بر گیاست در وقت
چون نسبت بدشان دیگر
بر گیاست صفیر ۱۲ آنرا
دو زیاد صفیر ۱۲ فصل
بهار نقطه فخران و نوخیز
نوخیز ۱۲ بال چمن
نوخیز ۱۲ بال نوخیز در ۱۲

مشک دل خراب
مشک نقطه امیر شاهی
طیران نقطه ای پرواز کنند ۱۲
نوخیز و نوخیزان نقطه
جوان و نوخیز نقطه
چنین بر گیاست در وقت
چون نسبت بدشان دیگر
بر گیاست صفیر ۱۲ آنرا
دو زیاد صفیر ۱۲ فصل
بهار نقطه فخران و نوخیز
نوخیز ۱۲ بال چمن

محمود چوزه نقطه طیرانی
طیران نقطه ای پرواز کنند ۱۲
نوخیز و نوخیزان نقطه
جوان و نوخیز نقطه
چنین بر گیاست در وقت
چون نسبت بدشان دیگر
بر گیاست صفیر ۱۲ آنرا
دو زیاد صفیر ۱۲ فصل
بهار نقطه فخران و نوخیز
نوخیز ۱۲ بال چمن

امیر شادی طرب القلوب بنغمة رئیس الملوک امیر محجب نطق انامله
حتی القیامة امیر چنگی قید العشاق باصداغ صبحه امیر بربط صبح السقیم
بتسه نبض الفواد و احرق القلوب بعوده و سطر عوده کالرباب و طیب
المجالس عوده امیر نای احس نفیر الرمز فی قلبه و سلم سلیم النغم بر قبته
مزماره و غرق انفاسه باحیاء الموتی امیر دف اجل دقه فی الشرع و حکی
ورق دقه من ورق العلوم امیر حفره ما آب الشدة بخشیه خواجه لطیف قوال
شفیت المرضی بمزاره صوله و اصاب لحنه عند الزهره للمیت و رق هر که
انگشت را کار فرماید ما سمیل انامله من الزا امیر در حق هر که اهل طرب بود
اسکره السمیع بسماع الزهره و اسمعه الغفور نداء المغفرة و غفر الغفور لحنه
و ترنم روحه مع عناد ل الجنان العکس و رق هر که اصباع را کار فرماید
قلم اصابعه کالاظفار و یسبب عروقه کالوتاره در حق هر که سرود گوید قطع حلقوم
بحدة لحنه و زین حلقه بانکر الاصوات للمیت در حق کار فرمایان انگشت
اخذ هم الممالک بشهادة ایدیهم در باب سرود گویان احرق الزبانی

سانهم حرف چهارم در انگیزش منصوبات نرد و شطرنج مصرع

اینهمه حرف نسبت لعب ست بدو دیباچه بدانکه قدری از انچه نسبت

بلاغیات مجلس دارد درین بساط نشاط رقعه بر قعه مبسوط گردانیده شد

بیت تا جبین دیباچهٔ رنگین فریبیدن توان ✤ نی همین نادان و کودک بل همه پیر و جوان ✤ ع رقعه در نسبت شطرنج بین ✤ عنوان این رقعه فرخ که انواع لطائف در وی تعبیه است بدست واژگونی سیف الدین بساطی مات ضده فی برده مبسوط باد تحمید هو القائم بالقسط هو الکافی المهمات هو جامع الاضداد

شعر سیف دولت بسکه راندی خانه خانه اسپ جود ✤ بخت را گشتی مقرب همچو فرزین شاه را ✤ کن برهنه تیغ شاهی دبدبان لعب عرصه ✤ را یکسان کن مهره های گردن ✤ خواه را ✤ تا مهره های انجم در بساط نیلی تعبیه است و نیز این مهره باز را در چشمها تعبیه تخت بخت خداوندی سیف الدین نیترین آفتاب و ماهتاب از دست بازی سپهر کز باز و غاسازی بی آسیب باد و پیاده که پیش هر اسپ سولوی دود بر سر پیل استحکام ستاد بحرمت حرمت داران قمار بنده خسرو که زیر قدم دوستان نقش شطرنج ست رخ بر حاشیه بساط انبساط مینهد و بتمنای بوسیدن بساط شاهانه همه تن رخ شده مینخواهد که خانه ها درمیان کند و بدانسوی جهد مقصود رقعه آنکه امروز

جفتی حریف بازنده اسپهان بطرح در خانه گذاشته اند و پیاده ها
دو حریف ۱۲
جانب مار انده و آن دو پیاده از آنها اند که در بازی پیل را بند کنند
از بهر بعبه پیش آورده اند و چون دشمن المعز گلوگیرم کرده اگرچه پیر یک
چون شه بازی طیار خاسته است و بر جناح بازی منجنیق نشسته اما نمیدانم
که پیر کم خواهد شد و طیره خواهد گشت افسوس که آن شاه در عرصه
نصیبت مانده است و صد رخالی گذاشته و کناره گرفته اگر بازی رخ
باین جانب نهد و اسپ را خانه بخانه حرکت دهد گرد و درمیان ست
که بهیچ دغا آن دو حریف را که درین حرفت آستین بر بالیده اند دست
کشیدن ندهم و از رخ آن شاه رخها نرم اگر از مات می باید طریق
روش و خوش حریفی را کار فرمای و هر چه زود تر بیائی تا به بینی که ده بازی
پیش مے بینم بلکه بیش می بینم حاصل پیاده که درین رقعه نشست ست بدانجانب
روان کرده شد تا چون بر سر آن بساط رسد فرزین شود و سر
بزرین نهد خواهش این پیاده جنبش آن شاه است از خانه دانم
که بدینجانب حرکت خواهد کرد و این شه خواست ضایع نخواهد بود و
اگر بر اسپ فرزین غریست نخواهد بست و گوشه خواهد گرفت بازے

۲۹۳
رسالهٔ ثانیه عجایب جسرو

اسپ مرده را دست امیر ملاعبه نفرستند تا دست آزمائی کنم که

امیر ملاعبه سردار بازی ۱۲

این دست آزمایان دست از ما بدارند مقصود بیرون شطرنج نیست

اگر آن پیاده را بامد تمام بازگشت ست حریف رایگان برد م اگرچه

منصوبه ایشان فند بازی من ست معهذا ابروهای پوشیده خواهم آورد

وجاسه های ایشان بهر لباسی که هست تبلیس کشیده ایشان را بالبتات

سیدارم ولاباش شافعی را امام میسازم تا شطرنج برسد میباید که شطرنج

بدهد و بازی ندهد که اگر شطرنج راست نکنم بازی راست کرده باشد

شطرنج اگرچه چوبین ست بحساب من مقام آن چوب قمار ست

امید که آن رونده را با آمدی تمام بازگرداند که کیسه را روزی آمده است

و روز از کیسه میرود و زنهار غدر نیارد و دو غاو غدر نبازد و فرزین بندی

پیش نهاد از دکه بشکنم و پیاده من که پیش رفته است زده شود امید ست

که برین بساط کهنه انبساط دست بسط مبسوط گرداند و اگر خطائی بیند

مهره بر نخجنه بیشه بر رقعه رفعت قائم باد سلامات شطرنجبازان انصاف

تعبیه سلام از حاشیه رقعه پیش آورند حریفان اینجانب چون پیاده

فرزین شده سر بزمینی نهند سوی شهبازان آن طرف جبین بندگی

مجنبی گردانیده شده حرفای اینجانب تسلیمات افزونتر از تضعیف
شطر نسخ عرصه میدارند همدستان آن جانب خدماتی که در دست بنگ و چهار
رقعه نگنجد مطالعه فرمایند الادعیة لازال قائماً سبحط نطع الکرامات
بین یدیه جال فرسه علی البساط الارزق عدا فرسه منظراحد لازال
تحته مجلسه منصوبة عقد الدولة به کالبیذق بالفرزین للمیت ستة
عورانه یوم القیامة طیار بازی روحه مجنبانی هوای الخلد شرفه المعطی
ببرد الکرامات العکس تفرق عظامه کالبیذق بعد الضرب جعل دمه
ستیا لا بالسیف مات تحت الفیل مات فی ضد المرادات للمیت
ضیق الفهار بیت القبر علیه سادوجه فی بساط العرصات طرحه الممالک
شطر احافیاً مصرع نطع نرد و نسبت آنهم زنرد و عنوان این خط
کاغذین که بمهرهٔ لطیف آراسته شده است در دستگاه بسبط
مرغوب الحرفا وحید الدین یکتای حق قبله و کعبه گسترده باد تمید
هو محرم النرد هو مانع اللعب شعر مکرباگرنه شش ازنام تو خواهد
ونه برد * مهره و تخت نشانید مگر پیرم را * چرخ بازنده حریف تو
نباشد هرگز * از بروج ارچه دوشش طرح دهد انجم را * تاکعبتین

دروان والا سرور دم اقدس
سلامتی او بر دوام باد
بیاض بیاض
بیاض بیاض
بیاض بیاض

سیمای سپهر قلاب از جوز انقش سه یک وارد و از پروین رقم شش
منصوبه حرست حراف ظریف وحید الدین یکتا از دغا نراد ان اوران
رسته باد و مهره گردن دشمنان از دست بازی اجل گسسته بحرمت کعبه

شعر بدخواه تو با دجفت آزار * چون نرد بود ز دست لیت غدار

محب راست باز فلان که پیوسته بر بساط دوستی نرد وفا باخته است
چون حقه کعبتین نطع انبساط طلب تواضع میبوسد و از دل یکتا بار
میکشاید که امروز نردبازی چند استاد مانند مهره نرد ساخته لعب گردد
گفته اند بیت زانهاست هر یکی که بفریاد پنج و دو * در شد رجهات
ندارند جفت خویش * کعبتین وار درین شیوه بسیار غلطیده بلکه
کعبتین با همه زبردستی بزیردستی ایشان تن در داده همه جا بازنده
فرمان برد از کعبتین باشد ایشان کعبتین را چنان زیردست آورده اند
که بسر دو دیده غلطان و دوان فرمانبرداری ایشان میکنند شعر
بهنگامیکه ایشان نردمی بازند در بازی * ز لعب دست ایشان
کعبتین از دست می غلطد * اری بازنده می باید که کعبتین را در شت
خویش آرد که اگر در نرد دنگی ظفر و بالا تواند کرد غالب آنست که ببرد و باشد

سیالهٔ ثانیه عجائب هنر

۲۹۶

زیرا که میان هر دو نرد نقطه بیش فرو بالا نیست حاصل این مشتی بیچاره
خانه خراب این حریف را خانه گیر کرده اند شعر بدان نمط که اگر
فی المثل شود ممکن ❊ سبز و بانمک ز فلک مهره ها فرود آرند ❊ و مهره دل
ایشان از پی نرد و رهوا نمانده در خانه ما نرد چوبین و کعبتین موجود است
شعر رنگ روشنیش رنجیده از کهنگی ❊ وه که باد این رنگ روشنیش
رنجیده ❊ لون لعل و سیاهش رفته و همان گونه عود سے که اصلی ست
مانده و یکرنگ شده و بازندگان ازان یکرنگ داده رنگ دو رنگ
میشوند که از مزه همان دو رنگی کار آید شعر دو رنگی کار دانند سینها
ریخ ❊ نشد زیبا مگر در نرد و شطرنج ❊ توقع آنکه نرد چوبین خاص که
از لهو و قمار سے ست فرستادن فرمایند بیت
تا بطبیب اینهمه سوزندگان ❊ جامه خود بر سر آن ترکنند ❊ امید آنکه
نرد بدهد و بازی ندهد همیشه از همدستان فیروز باد آمین تسلیمات
بازندگان این طرف که از صحبت نرد مردار مانده اند کعبتین دیده
بر بساط تواضع میغلطانند بخدمت همه حریفان خاص دست انجانب
چون نرد شش سه بندد وی روی بر زمین نهاده آمد مقامران داد زن دعا

فرمانند از خسته شماران اینجانب که خسته مشت و داد یکه یکه انه.
بنه گیهای بشمار محسوب فرمایند مقامران مشت زن مشت بر آورد و
خدمت میگویند الادعیة لاصحاب النرد فره برد النرد فی قلبه
ما اخذ بلعب الکعب زین الزمان بساط نرده با بر دحسن الحرفا خصله
حرط نرده من عود القمار للبیت اجعل قبره کعبة الامان اتم حدیثه
عطر تراه بعود القمار نزع عیناه کالکعبتین من حسنه قلب بدنه بنبذ الموت
للبیت حلبه الملاک فی ششدر جهنم کدی رمیه کالکعبتین با نقش
لعب العقارب بترابه کالنرد والمزد الادعیة لاهل القمار عموما تاب محامه
کف الغفران کفه من مشتهی یده کفة الثواب من راجة الیه.
بلغ العفو لعبه ماسئیل انامله من اللعب غلب اعداره علیه قام التراب
تبر به للبیت دام درّه مع کلاب جهنم خط دهم در رقعات و
کتابتهای متفرق مشتمل بر دو حرف حرف اول ده رقعه
در بیان احوال معیشت با خلائق حرف دوم در کتابتهای
مختلف و پراکنده مصرع درین دیباچه بنسبت مختلف شده
و دیباچه بدانکه رقعه ازده خط زیاده شد برین در از نماند که هیچ

بازنامه ۱۲ ... بازنامه ۱۲ ... بازنامه ۱۲ ...

مرغ زیرک ازان نپرد شعر یعنی الصقر من ریشه قصیر
عجز الدیک من ریشه طویل ✻ اما کاتب این ده عریضه را بحبت آن
تطویل داده است که بیشتری از مناسبات و ملتزمات هر یک بتحریر
پیوندد و کتبهٔ این طرز را طریق رتاع نیکو محقق گردد که اگر درین
محل حسن عبارت بتقصیر ما خوف گشتی بدان مائلستی که سفهاء محاسن
موجه را بمقراض دو زبان لازم نشمند و از چیدن شعار آدمیت کاود و می
بازگذارند شعر نه طریق مرد باشد که بروی همه محاسن پژمردگی سیه
گذاری چو گلوخ دود خورده ✻ هر یک ازین مسودات مسلسل اگر
بچهار بند عقد کنند بعضی به بندی باز آید و بعضی بدو که
اگر اقلام تعلیم جاریه را رشته دراز داده شدی پای عبارت از
بسط روانی بده نبند بقید نگشتی اما از بحر طبع اندک سیلی بیرون
ریخته آمد که در دو بند سه بحری مضبوط ماندی اگر بر قطعات موجز
اقتصاج افتد آن خرد خطا نیز در رسالهٔ مفردات ترکیب یافته است
حرف گیران حشو گوی چیره نگردند و به تهمت نقصان بر کاتب
نبرد اندازند شعر دخرد اسجد و اکلیم فی قدومنا ✻ کما خضر الکتاب

نسخهٔ خوش

فی عقد واحدہ ٭ حرف اول دہ رقعہ در بیان معیشت با خلائق

ع در عفو شفاعت و بہان نسبت ہم ٭ شعر امدح المکرم بالرافۃ

والاحسان ٭ سبیل الذلیل علی زلۃ عبید جان ٭ تا عین عفو و عافیت را

بامین عشرت و عدت دو چشم چہار کردن کار اہل بینائی بود و عادت

سعدیہ و معاوت شدیدہ را در عین عبرت دو دیدہ یکی کردن طریق

اصحاب روشنائی عین عاطفت خداوندی بانوار مہر و آثار شفقت

روشن باد و بیاجہ تخلقوا باخلاق اللہ سبق تعلیم و منشور انک لعلی

خلق عظیم معلم حلم و بحکم تشفع اہل کبائر فی محشر محب عافیت خواہ

عبد الغفور کہ ہمواره سدہ عالیہ را سدہ عصمت جانی تصور کردہ است

و عائیکہ از سایۂ غضب حرز نقش توان نبشت و ثنای کہ بر نامزد تہور

رقعہ آتش نبذ توان خواند با ہزار خواہش عذر و عفو ارسال میکند

و باعتماد کرم عذر پذیر عرض میدارد کہ بران ضمیر عیب پوش پوشیدہ نیست

کہ لاحم العافین عن الناس زہی ست از آسمان فرود آمدہ کہ سہم

متقمان را از تن جانی دفع کند بدین اعتماد بندہ خاص جانی از حربہ

سیاست محمد دست گریختہ است و خود را در حمایت آن زرہ افگندہ

امید وارست که از خراش وجراحت آن حربه محفوظ ماند شعر

کصاحب جنته من سهم خشن ❊ بیت براحة فی سردماب ❊ هر که

آب در کلی دارد وعاقبت در زلتی افتد صاحبی باید که او را دستگیری

کند وهر کجا بشرے ست البته شرے لازم اوست خیری باشد

که شر او را خیر بیند اگر بنده صد گناه کرده است ویک خدمت

بجا آورده عین عاطفت هم بران حق خدمت باید گماشت

تا بباطل نظر نیفتد شعر زهر چه بینی بسر مار در ❊ در سر او

مهره بهست آن نگر ❊ ایا من تری افعی بعین قبح ❊ الی عینه انظر

کقدر تعالا ❊ حرفے که سر شین شفاعت ست سه خال دارد و

آن سه ابر سیاه است برای کشتن آتش هفت دوزخ هر که

سایه نشین آن ابرهاست مصرع تجلی من مذی ربی کوجه انور دربان

خدمتگاری که در آفتابهای تفسان سایه کرده بنال مخدوم دقویده

مصرع دلا نیفتک عنک کطل ذاتک ❊ برو گرمی کردن اگرچه آن

نیز اثر مهرست اما این مقدار آخر روشن ست که جیبت

چشمه خورشید چونکه تافته گردد ❊ ذره سرگشته را قرار نماند ❊

چشم داشته می آید که آفتاب گرم مزاج را از سستی ماحیا بانع شود

مصرع کین ذره ازان نفس بگوشه نیابد

شک نیست که جانی هست اما باغی نیست که بشاخ تیرش زنند

ویا بر ره خار خشکش غلطانند مع هذا خار شوکت خندهم را از دیده

در پذیرفت چون چنین ست این بار شعبه تربیت را بر سر

این جانه مشعر میباید گردانید در آن دل چون باغ را بران نداشت

که جویبار آب دوستی بخشی پیدا شود و شاخ تیز در سر ابرو نبارد

که وندانهای شفیع کند گردد مصرع دندان زونی بیده باشد آنگاه

این چیز دلاویزی دارد که بلا از انجا میخیزد از غایت حمق حیرانی کرد

از استماع تعریک خداوندی گوشمالی سخت یافت همان حرکت

گذشته عاقل حال او پسندیده است او را در یقدر یافت مشغول

خواهد داشت الماس آنکه جانی یافته آب آسمان رحمت آمیز

که خطای مجرم شود و آبروی شفیع چرب جاری میباید گردانید

تا این خراب بی آب که در عرق خویش گذر زود است شعر

حالی از راحت آن لطف چو آب نه برسد بار بدوق چو آب نه

بار دیگر اگر دل مخدوم بار دهد برین لاشهٔ لاشی دل گران نگردد که
از گرانی دل مخدوم نزدیک ست که در زمین فرو رود و باخویش
در عین عبارت مصرع مانند خرے که آشنا شده غرق شده
مصرع کنون هم تو دانیش بیرون کشیدن انتظار آنکه تشریف
جوابی که اهم ست باخلعت عفو مجرم و شفیع هرچه زود تر برسد
تا این سر برداشته را پوشیده تر بخدمت آورده شود
و بستاران کرم عیب پوشش تسلیم کرد مصرع ان شاء ساترنا
بخلعت عفوه شعر بادا ابدا دوخته از پرده غیب
با قامت تو کسوت پوشیدن عیب ع رقعه در تهنیت شغل
داد یکے شعر هنیئا ذا العدل الذی فی عبده یصلح
القضاء لعابه لا تنطف والنار تاب وآب من احراقه
لوکان فیه ذکر عدلک یعرف تازبان دره داد گران بیانگ
بلند ندای ان الله یامر بالعدل در کل صدور در دهد دره داد واعدل
الامراء در تادیب ظلمه و تجدید فسقه جلد در محکم باد سایهٔ ظلم ازان
ذات برسان دیوان ظل عمر در قرار دهند در ایام معدلتش چون

برای بار دیگر لاشه لاشی دل گران نگردد که
دیگر اردکے در فرو رفت لفظ عین
دیگر آشنا لفظ غرق نون بیرون
بجای مناسب دیگر لفظ شفیع
لفظ خلعت دیگر لفظ شفیع دیگر
تشریف دیگر لفظ شفیع دیگر
بجنس دیگر لفظ شفیع دیگر
فرق نهاده شده لفظ استاران
سر گذشته باگذشته دیگر لفظ
انتظار باگذشته دیگر لفظ
گذشته دیگر لفظ
بزرگان دیگر لفظ
گذشته باگذشته دیگر لفظ
باران دیگر لفظ
گذشته دیگر لفظ
گذشته دیگر لفظ
گذشته

ابلیس[1] در رمضان بیکار باسم الآله العدل من اسمائه خدمتگار
مخلص حسن نقیب[2] که یکی از رکاب[3] روان آن خدمت ست
آستان[4] عبودیت[5] به تهنیت[6] شغل دار[7] یکی میبوسد و خداوند عاد[8] را
که حق مستحق داد سپاس بیحد بجای آرد و از ان ذات باداد[9]
که شداد شش بداد آراسته است امید میدارد شعر
کانصاف چنان دهی تو مظلومان را ✤ کانصاف دهند جمله
مظلومانت ✤ بیمه دانند که هر چه هست قلب[10] توان کرد مگر دادکه
هرگز قلب[11] نگردد چون چنین ست قلب را بر دار نهاد و هر گاه که
دل بدو آراسته شد شعر فتنه[12] بین صدر المظالم از تاک ✤
لاتر کن اهل عدل ذاک ✤ حقیقت ست که از هر سوی رخنه[13] های
رشوت[14] کشاده خواهد گشت سنگ گران خود را کار میباید فرمود
وآن روزن را مسدود کرد تا آن دودان فتنه را مدخل[15] نباشد
اگر قاضی این[16] در را کشاید پیش خویش دیوار بر میباید آورد
در پیشش از کوشش نمود تا بنیادهای خیر را که از طینت پاک شما
مجد خواهد شد بکاود و در بحبوحت[17] نماند از دانجا که دلهای نگین قضاست

---

[1] ابلیس ۱۲ [2] حسن نقیب ۱۲ [3] رکاب ۱۲ [4] آستان ۱۲ [5] عبودیت ۱۲ [6] تهنیت ۱۲ [7] دار ۱۲ [8] عاد ۱۲ [9] باداد ۱۲ [10] قلب ۱۲ [11] قلب ۱۲ [12] فتنه ۱۲ [13] رخنه ۱۲ [14] رشوت ۱۲ [15] مدخل ۱۲ [16] این ۱۲ [17] بحبوحت ۱۲

باشد اساس خصومتی نهند او داند هر که از بال رشوت در اعلی
سازد در نهایت آن ورک اهل ست شعر من دری باالجحیم
ولم یعد ✤ قد تراه حرف تحت الدرک ✤ وجائیکه شفاعتی خلاف
شرع کنند از نور دیانت پنبه در گوش بیابنهاد و در گفتن حق چون
گوش تلخ دهن بود تا هر زبانکاری خود را دست و پای بسیار نهند
و گوش خرک نشود شعر بری الرحمن سمع الاذن باکمانی
الشم لم یدخل بصر ✤ روشن گردانیده مے آید که ظلم و تعدی تا بکجا دل
بر درویشان روشن ضمیر بسیار شده است و مظلومان دران ظلم ظلم
هر یک چون چراغ بیوه زن مرده و نه زنده که اگر شعاعی سوز خویش باندک
حرارة زبانی روشن کنند از باد هبوت ایشان در دم کشته شوند
بیداد گران چنان پر باد گشته اند که اگر در خانه بیوه زنی چراغ
روشن می بینند هیچ نخواهند که نفسی بزنند شعر بعین العطف
مصباح الایاسے ✤ کم مصباح الیه قری الایاسے ✤ الحمد بقدر ما ده
منصف منجری بر سر شریعت شحنه کرد که عین عدل را رداسے هر چه
تمامتر خواهد داد و همه لوث ظلم را از روی زمین پاک شبست و زاد از دعاگویان

[illegible]

سنگ بیداد که بخروش رعد میگفتند که عین غضب خدای در علی الرأس
ظالمین کثیر از صدمهٔ ستم وعواصف تعدی در پناه محکمهٔ عدل بی آسیب
خواهند ماند شعر نه بگریزد پس ازین دیدهٔ مظلوم چو ابر بهمنه بگشاید و
لب ظالم بهوا همچون برق ✤ القصه قصهٔ تطاول قوی بازوان
دراز دست ازان دراز تر است که انقطاع آن در حد زبان شارح
تواند بود وکفهٔ احتمال محتملان گران سنگ ازان گران تر که میزان
عدل فکرت آن بیت سخنی را بتواند ساخت شعر قاصب
البرایا کسرت من شدائد ✤ کما بوقوع الصخر عدل القوارب ✤ چون
زمام عدل که حبل المتین است بقبضهٔ نصرت اعدل الامرای داده اند
دست زور آوران تعدی را چنان محکم بربایدبست که از بس انکسار
پنجهٔ تیزدی ایشان بیکار شود واز فیض ناشروع ولطش ناجائز
معطل گردند شعر ایشان چون دل خلق بناخن کنند ✤
خون دل شان زناخن آید بیرون ✤ فرش آن آستانه مشرف
ازان بالاتر است که فالی وعظ دعاگوی آنجا را لائق افتد اما این
بساط حدیث بنابر انبساط قدیم گسترده شد اقدم سخنور از سر این

۵۱ فرش نقطه اعتراض ۵۲ رعد بهمن نقطه ۵۳ نام عاشق رباب و مشوق رباب ۵۴ نام نوازنده گزار ۵۵ رقیب اوزار کردن ۵۶ دنبکوری شاشت ۵۷ نازنین ۵۸ قصور ۵۹ بسیار ۶۰ بافتح کاف کشیدن دنبکوری ۶۱ بهم دا کوفتن ۶۲ بهر کسی نقطه تعجب ۶۳ کشتی نقطه پناه ۶۴ نقطه اعتراض ۶۵ بهر کسی نقطه تعجب ۶۶ بهر کسی نقطه تعجب ۶۷ بهر کسی نقطه تعجب ۶۸ بهر کسی نقطه تعجب ۶۹ بهر کسی نقطه تعجب ۷۰ بهر کسی نقطه تعجب ۷۱ بهر کسی نقطه تعجب ۷۲ بهر کسی نقطه تعجب ۷۳ بهر کسی نقطه تعجب ۷۴ بهر کسی نقطه تعجب ۷۵ بهر کسی نقطه تعجب ۷۶ بهر کسی نقطه تعجب ۷۷ بهر کسی نقطه تعجب ۷۸ بهر کسی نقطه تعجب ۷۹ بهر کسی نقطه تعجب ۸۰ بهر کسی نقطه تعجب ۸۱ بهر کسی نقطه تعجب ۸۲ بهر کسی نقطه تعجب ۸۳ بهر کسی نقطه تعجب ۸۴ بهر کسی نقطه تعجب ۸۵ بهر کسی نقطه تعجب ۸۶ بهر کسی نقطه تعجب ۸۷ بهر کسی نقطه تعجب ۸۸ بهر کسی نقطه تعجب ۸۹ بهر کسی نقطه تعجب ۹۰ بهر کسی نقطه تعجب ۹۱ بهر کسی نقطه تعجب ۹۲ بهر کسی نقطه تعجب ۹۳ بهر کسی نقطه تعجب ۹۴ بهر کسی نقطه تعجب ۹۵ بهر کسی نقطه تعجب ۹۶ بهر کسی نقطه تعجب ۹۷ بهر کسی نقطه تعجب ۹۸ بهر کسی نقطه تعجب ۹۹ بهر کسی نقطه تعجب ۱۰۰ بهر کسی نقطه تعجب

بر بیاید گذشت شعر چو نثری کز بور یا گیرد بساط چرخ را ✤
کی پذیرد این بساط انا پذیرد از کرم ✤ تشریف که بادشاه منصف داد
اگرچه پوشش عیبهای این جهانی ست آثار جاه واثق که از خزائن ستار
نیز خلعت عفو معین نشود مصرع کان از همه عیبها برون ست ✤ البته
پاستار غافله رحمته یوما اناس کلهاعریان الدعاء عدیل الاول مصرع
پیوسته یار و نسبت هم همان ✤ رقعه تبنا الشافی اشفع امرضت
اصبحت فی دعائه دار ✤ اسجد واقترب واعیا حتی ✤ طهرت فی دعاء
آثار ✤ قبای صحت پیوسته بر اندام محشر و ذیل بقای بر آفتاب
قیامت سایه گستر ملازم تنت پایدار خداوندی بادروح الله هر نفس
در دمیدن انفاس جانی و خضر بر دوام در رسانیدن شربت زندگانی
بیت بطبیب امراض القلوب محمد ✤ داوی بقانون الهدی
سقم الامم ✤ محب و اسوز سراج ضیا که محترق حرارت محبت ست
دعای مبشر سلامت ذات و تحیتی مبین صحت و حیات تبلیغ کرد و نمود
که دی بهنگام شام که از قدح منقش آسمان صفرا خورشید فرو نشست
واندک اثری از سرخی باقیماند و رطوبت سواد بر زمین غالب شد

بطبیب بیماریهای
دلهای پرخطا صاحب گردد از
بقا عافیت یابد بیماری
است از ۱۲ طبیب ۱۲ محمد
پیر بگرامی محمد ۱۲ غ
رحمته الله علیه ۱۲ ۱۲
حبیب نفیس و کرم و مجلد
دوست دارد ۱۲ ۱۲ ۱۲
محترق نفیس و فتح قاری
راه مهلب موشح و سوخته ۱۲
از منشی طبیب نفیس
مجلس راجع بالفیض
ست غلطست

سپاه شاهنامه مجاز خسرو
لطف اشارت لفظ قضا
دولت و محشر دایما پیوسته لفظ
آفتاب لفظ قیامت و ۱۲
پایدار ۱۲ لفظ روح فرخ و پیوسته
دولت و محشر لفظ دوام ۱۲
طبیب لفظ امراض و مطلوب ۱۲ دای
وقایت و سقم ۱۲ سراج و حرارت ۱۲
رضا و محترق ۱۲ حرارت ۱۲
سلامت لفظ صحت و حیات ۱۲
که لفظ فرود ۱۲ سایه گستر ۱۲
۱۲ آسمان لفظ صفرا ۱۲ ۱۲
فرو نشست لفظ غروب ۱۲ ۱۲
سواد ۱۲ آسمان لفظ غروب ۱۲ ۱۲
زمین ۱۲ لفظ غروب ۱۲ ۱۲
اطلاعت و طبیب ۱۲ ۱۲
شتاب گام ۱۲ ۱۲ ۱۲
دعا ب کشف الهات ۱۲
از فرق تا قدم غلطی ۱۲

دراندم داؤد طبیب[1] سوی ما گذر کرد و خبر داد که در گوهر نازک[2]
مزاج[3] سولوی از آسیب دهر اندک تکدری راه یافته است بحمد
شنیدن رگ جانم در گسستن آمد بهت ازان سبب نگسست
از دردونم آن رشته[4] که از دقایق امید بود اهازش پیوسته
که از قدم سازم و بعبادت آیم آنا سر خدمتگار نیز دور ازان عتبه
از صدای[5] عی خالی نبود بلکه از خیال آن آستانه تپیده[6] در دردونم پیدا آمد
دول واندام را گران گردانیدند تا ازین سپرسیدهٔ خاص را صداع نخواهیم داد
صداع از سروشده از درون بیرون نخواهد رفت مقصود بنده
درین عبادت[7] آسایش خویش ست وگرنه ذات آن سرّی[8] ازان
بالاتر ست که بدین پرستشهای مصرع[9] سنجه توان داشتن
آن پای را بنده خود خدمتگار ست و در اطالت[10] تقصیر[11] بنابر
زحمت معذور آنا اسرهٔ خلان[12] عزیز را دیباجهٔ انس[13] میبایست
وکتابهٔ لقاء الخلیل[14] شفاء العلیل را تعویذ صحت تصور کرده بدین چنین
بر آنفاء لفظ خلیل
بنیت عتق گردسر خویش گردانیدند و آن دور را نوشداروی شفا
پنداشت بیت[15] بجے من کل امراض مریض ۞ عباد حوله للعتق ارو

---

[1] طبیب پزشک را گویند
[2] برای سوی گوهر نازک است
[3] لفظ گوهر را بمعنی مزاج آورده
[4] نازک برای خبر دادن بمعنی مزاج آورده
[5] سولوی دیوبند ۱۲
[6] گزارد و بمعنی ۱۲ نازک بمعنی زار و بیمار ۱۲
[7] خبر داد بدین
[8] ان صورت ست و فارسیان بعد تبدیل الف بهاء ۱۲
[9] از لفظ نازک تراشیده و لفظ نازک
[10] از زبان پیدا ست ۱۲ از زبان ۱۲
[11] بهم برسد ۱۲ از غیاث اللغات
[12] گردان شریان و رگ
[13] بهم برسد و تراشند و فواصد و رگ زدن
[14] از دیگر بلاد و بیماران و رگ زدن
[15] ست و بمعنی بجای ایستادن
[16] مستعمل زبان ست و فارسیان
[17] بمعنی ۱۲ از غیاث اللغات
[18] گردان شریان و رگ
[19] ست اول شعر دوم ۱۲ از غیاث اللغات
[20] بهم برسد ۱۲ از غیاث اللغات
[21] گردان شریان و رگ
[22] ست اول شعر دوم ۱۲ از غیاث اللغات
[23] بهم برسد ۱۲ از غیاث اللغات
[24] گردان شریان و رگ
[25] ست اول شعر دوم ۱۲ از غیاث اللغات

---

۵ طبیب پزشک را گویند
۵۲ برای سوی گوهر نازک است
۵۳ لفظ گوهر را بمعنی مزاج آورده
۵۴ نازک برای خبر دادن بمعنی بیمار ست لفظ
۵۵ سولوی دیوبند ۱۲
۵۶ گزارد و بمعنی ۱۲ نازک بمعنی زار و بیمار ۱۲
۵۷ خبر داد بدین
۵۸ ان صورت ست و فارسیان بعد تبدیل الف بهاء ۱۲
۵۹ از لفظ نازک تراشیده و لفظ نازک
۶۰ بهم برسد ۱۲ از غیاث اللغات
۶۱ گردان شریان و رگ
۶۲ ست اول شعر دوم ۱۲ از غیاث اللغات
۶۳ بهم برسد ۱۲ از غیاث اللغات
۶۴ گردان شریان و رگ
۶۵ ست اول شعر دوم ۱۲ از غیاث اللغات

---

۵۲۴ حول افتتح بازگشت و بازگردیدن رفتن و آنا ضمائر واگردگشتن و بمعنی سال ۱۲ از غیاث اللغات

شنیده شد که اتفاق فصد میان هوا دان خبیرست چراغ بی عافیت
آن دست نمیباید داد که بران عرق پاک سر نیش تیز کند که اگر از خون نقطه
بر سر فصد آید مصرع فصد باشد کوی آن برخویشتن پ طبیب نبض گیر
ساعد نمی باید سپرد که از دستگیری او نبض از زحمت بحلیه جهد
وقتی باشد که آنهم بجهد شفا بر اطلاق از حکیم مطلق امید نمیباید داشت
نه از حکیم مطلق که قانون بوعلی صحتی ندارد و شفاء ازان سقیم تر اگر صد
طبیب گرد آید شفا و قانون را که در اصل سقیم افتاده اند تصحیح نتوانند کرد
و استاد ایشان همان کتاب پس استاد سقیم که در تصحیح محتاج شاگردان بود
صحت از وطمع داشتن بدان ماند که بیت حتی تجاور ریثما تعقیه
منه تضاعف عمره المقسوم ٭ احمقانی که خداوند شفا را علت گویند
و جملگی کائنات را معلول و رقول ایشان چه صحت توان یافت و بخرد
که در تشریح ابدان ذرات اجزاء مردم را بادعوی علم شرح کنند و صانع را
عالم بالجزویات ندانند از بیان ایشان چه شفا بحاصل آید بیت
ایا من یدعی انا مثل عیسی ٭ فلو یحیی قلیل مات کذبا ٭ چون آن ذات
مطهر پرهیزگاری دارد و غذای مزور طبیب را محل کاسه کجا هم نهند

سنه ۱۲۰۹ سی سالگانیه عجاز خسرو

۱ برای فصد نقطه فرق میان ۲ نقطه ۳ فصد ۴ نقطه ۵ فصد ۶ نقطه ۷ فصد
۸ همچنین ۱۲ ۹ در اصطلاح حکمت ۱۰ نقطه ما بالفظ معروف ۱۱ فصد
۱۲ خط ۱۳ از منجم ۱۴ اگر القطع بر فصد ۱۵ آید قصد باشد بمعنی کینه و دشمنی ۱۲
۱۶ برای طبیب نقطه نبض ۱۷ فصد ۱۸ زحمت و شفا و حکیم مطلق ۱۹ و سعد و سنگی
۲۰ همین معنی در رصد ۲۱ سعد اکبر ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰ ۱۰۱ ۱۰۲ ۱۰۳ ۱۰۴ ۱۰۵ ۱۰۶ ۱۰۷ ۱۰۸ ۱۰۹ ۱۱۰ ۱۱۱ ۱۱۲ ۱۱۳ ۱۱۴ ۱۱۵ ۱۱۶ ۱۱۷ ۱۱۸ ۱۱۹ ۱۲۰ ۱۲۱ ۱۲۲ ۱۲۳ ۱۲۴ ۱۲۵ ۱۲۶ ۱۲۷ ۱۲۸ ۱۲۹ ۱۳۰ ۱۳۱ ۱۳۲ ۱۳۳ ۱۳۴ ۱۳۵ ۱۳۶ ۱۳۷ ۱۳۸ ۱۳۹ ۱۴۰ ۱۴۱ ۱۴۲ ۱۴۳ ۱۴۴ ۱۴۵ ۱۴۶ ۱۴۷ ۱۴۸ ۱۴۹ ۱۵۰ ۱۵۱ ۱۵۲ ۱۵۳ ۱۵۴ ۱۵۵ ۱۵۶ ۱۵۷ ۱۵۸ ۱۵۹ ۱۶۰ ۱۶۱ ۱۶۲ ۱۶۳ ۱۶۴ ۱۶۵ ۱۶۶ ۱۶۷ ۱۶۸ ۱۶۹ ۱۷۰ ۱۷۱ ۱۷۲ ۱۷۳ ۱۷۴ ۱۷۵ ۱۷۶ ۱۷۷ ۱۷۸ ۱۷۹ ۱۸۰ ۱۸۱ ۱۸۲ ۱۸۳ ۱۸۴ ۱۸۵ ۱۸۶ ۱۸۷ ۱۸۸ ۱۸۹ ۱۹۰ ۱۹۱ ۱۹۲ ۱۹۳ ۱۹۴ ۱۹۵ ۱۹۶ ۱۹۷ ۱۹۸ ۱۹۹ ۲۰۰ ۲۰۱ ۲۰۲ ۲۰۳ ۲۰۴ ۲۰۵ ۲۰۶ ۲۰۷ ۲۰۸ ۲۰۹ ۲۱۰ ۲۱۱ ۲۱۲ ۲۱۳ ۲۱۴ ۲۱۵ ۲۱۶ ۲۱۷ ۲۱۸ ۲۱۹ ۲۲۰ ۲۲۱ ۲۲۲ ۲۲۳ ۲۲۴ ۲۲۵ ۲۲۶ ۲۲۷ ۲۲۸ ۲۲۹ ۲۳۰ ۲۳۱ ۲۳۲ ۲۳۳ ۲۳۴ ۲۳۵ ۲۳۶ ۲۳۷ ۲۳۸ ۲۳۹ ۲۴۰ ۲۴۱ ۲۴۲ ۲۴۳ ۲۴۴ ۲۴۵ ۲۴۶ ۲۴۷ ۲۴۸ ۲۴۹ ۲۵۰ ۲۵۱ ۲۵۲ ۲۵۳ ۲۵۴ ۲۵۵ ۲۵۶ ۲۵۷ ۲۵۸ ۲۵۹ ۲۶۰ ۲۶۱ ۲۶۲ ۲۶۳ ۲۶۴ ۲۶۵ ۲۶۶ ۲۶۷ ۲۶۸ ۲۶۹ ۲۷۰ ۲۷۱ ۲۷۲ ۲۷۳ ۲۷۴ ۲۷۵ ۲۷۶ ۲۷۷ ۲۷۸ ۲۷۹ ۲۸۰ ۲۸۱ ۲۸۲ ۲۸۳ ۲۸۴ ۲۸۵ ۲۸۶ ۲۸۷ ۲۸۸ ۲۸۹ ۲۹۰ ۲۹۱ ۲۹۲ ۲۹۳ ۲۹۴ ۲۹۵ ۲۹۶ ۲۹۷ ۲۹۸ ۲۹۹ ۳۰۰ ۳۰۱ ۳۰۲ ۳۰۳ ۳۰۴ ۳۰۵ ۳۰۶ ۳۰۷ ۳۰۸ ۳۰۹ ۳۱۰ ۳۱۱ ۳۱۲ ۳۱۳ ۳۱۴ ۳۱۵ ۳۱۶ ۳۱۷ ۳۱۸ ۳۱۹ ۳۲۰ ۳۲۱ ۳۲۲ ۳۲۳ ۳۲۴ ۳۲۵ ۳۲۶ ۳۲۷ ۳۲۸ ۳۲۹ ۳۳۰ ۳۳۱ ۳۳۲ ۳۳۳ ۳۳۴ ۳۳۵ ۳۳۶ ۳۳۷ ۳۳۸ ۳۳۹ ۳۴۰ ۳۴۱ ۳۴۲ ۳۴۳ ۳۴۴ ۳۴۵ ۳۴۶ ۳۴۷ ۳۴۸ ۳۴۹ ۳۵۰ ۳۵۱ ۳۵۲ ۳۵۳ ۳۵۴ ۳۵۵ ۳۵۶ ۳۵۷ ۳۵۸ ۳۵۹ ۳۶۰ ۳۶۱ ۳۶۲ ۳۶۳ ۳۶۴ ۳۶۵ ۳۶۶ ۳۶۷ ۳۶۸ ۳۶۹ ۳۷۰ ۳۷۱ ۳۷۲ ۳۷۳ ۳۷۴ ۳۷۵ ۳۷۶ ۳۷۷ ۳۷۸ ۳۷۹ ۳۸۰ ۳۸۱ ۳۸۲ ۳۸۳ ۳۸۴ ۳۸۵ ۳۸۶ ۳۸۷ ۳۸۸ ۳۸۹ ۳۹۰ ۳۹۱ ۳۹۲ ۳۹۳ ۳۹۴ ۳۹۵ ۳۹۶ ۳۹۷ ۳۹۸ ۳۹۹ ۴۰۰ ۴۰۱ ۴۰۲ ۴۰۳ ۴۰۴ ۴۰۵ ۴۰۶ ۴۰۷ ۴۰۸ ۴۰۹ ۴۱۰ ۴۱۱ ۴۱۲ ۴۱۳ ۴۱۴ ۴۱۵ ۴۱۶ ۴۱۷ ۴۱۸ ۴۱۹ ۴۲۰ ۴۲۱ ۴۲۲ ۴۲۳ ۴۲۴ ۴۲۵ ۴۲۶ ۴۲۷ ۴۲۸ ۴۲۹ ۴۳۰ ۴۳۱ ۴۳۲ ۴۳۳ ۴۳۴ ۴۳۵ ۴۳۶ ۴۳۷ ۴۳۸ ۴۳۹ ۴۴۰ ۴۴۱ ۴۴۲ ۴۴۳ ۴۴۴ ۴۴۵ ۴۴۶ ۴۴۷ ۴۴۸ ۴۴۹ ۴۵۰ ۴۵۱ ۴۵۲ ۴۵۳ ۴۵۴ ۴۵۵ ۴۵۶ ۴۵۷ ۴۵۸ ۴۵۹ ۴۶۰ ۴۶۱ ۴۶۲ ۴۶۳ ۴۶۴ ۴۶۵ ۴۶۶ ۴۶۷ ۴۶۸ ۴۶۹ ۴۷۰ ۴۷۱ ۴۷۲ ۴۷۳ ۴۷۴ ۴۷۵ ۴۷۶ ۴۷۷ ۴۷۸ ۴۷۹ ۴۸۰ ۴۸۱ ۴۸۲ ۴۸۳ ۴۸۴ ۴۸۵ ۴۸۶ ۴۸۷ ۴۸۸ ۴۸۹ ۴۹۰ ۴۹۱ ۴۹۲ ۴۹۳ ۴۹۴ ۴۹۵ ۴۹۶ ۴۹۷ ۴۹۸ ۴۹۹ ۵۰۰ ۵۰۱ ۵۰۲ ۵۰۳ ۵۰۴ ۵۰۵ ۵۰۶ ۵۰۷ ۵۰۸ ۵۰۹ ۵۱۰ ۵۱۱ ۵۱۲ ۵۱۳ ۵۱۴ ۵۱۵ ۵۱۶ ۵۱۷ ۵۱۸ ۵۱۹ ۵۲۰ ۵۲۱ ۵۲۲ ۵۲۳ ۵۲۴ ۵۲۵ ۵۲۶ ۵۲۷ ۵۲۸ ۵۲۹ ۵۳۰ ۵۳۱ ۵۳۲ ۵۳۳ ۵۳۴ ۵۳۵ ۵۳۶ ۵۳۷ ۵۳۸ ۵۳۹ ۵۴۰ ۵۴۱ ۵۴۲ ۵۴۳ ۵۴۴ ۵۴۵ ۵۴۶ ۵۴۷ ۵۴۸ ۵۴۹ ۵۵۰ ۵۵۱ ۵۵۲ ۵۵۳ ۵۵۴ ۵۵۵ ۵۵۶ ۵۵۷ ۵۵۸ ۵۵۹ ۵۶۰ ۵۶۱ ۵۶۲ ۵۶۳ ۵۶۴ ۵۶۵ ۵۶۶ ۵۶۷ ۵۶۸ ۵۶۹ ۵۷۰ ۵۷۱ ۵۷۲ ۵۷۳ ۵۷۴ ۵۷۵ ۵۷۶ ۵۷۷ ۵۷۸ ۵۷۹ ۵۸۰ ۵۸۱ ۵۸۲ ۵۸۳ ۵۸۴ ۵۸۵ ۵۸۶ ۵۸۷ ۵۸۸ ۵۸۹ ۵۹۰ ۵۹۱ ۵۹۲ ۵۹۳ ۵۹۴ ۵۹۵ ۵۹۶ ۵۹۷ ۵۹۸ ۵۹۹ ۶۰۰ ۶۰۱ ۶۰۲ ۶۰۳ ۶۰۴ ۶۰۵ ۶۰۶ ۶۰۷ ۶۰۸ ۶۰۹ ۶۱۰ ۶۱۱ ۶۱۲ ۶۱۳ ۶۱۴ ۶۱۵ ۶۱۶ ۶۱۷ ۶۱۸ ۶۱۹ ۶۲۰ ۶۲۱ ۶۲۲ ۶۲۳ ۶۲۴ ۶۲۵ ۶۲۶ ۶۲۷ ۶۲۸ ۶۲۹ ۶۳۰ ۶۳۱ ۶۳۲ ۶۳۳ ۶۳۴ ۶۳۵ ۶۳۶ ۶۳۷ ۶۳۸ ۶۳۹ ۶۴۰ ۶۴۱ ۶۴۲ ۶۴۳ ۶۴۴ ۶۴۵ ۶۴۶ ۶۴۷ ۶۴۸ ۶۴۹ ۶۵۰ ۶۵۱ ۶۵۲ ۶۵۳ ۶۵۴ ۶۵۵ ۶۵۶ ۶۵۷ ۶۵۸ ۶۵۹ ۶۶۰ ۶۶۱ ۶۶۲ ۶۶۳ ۶۶۴ ۶۶۵ ۶۶۶ ۶۶۷ ۶۶۸ ۶۶۹ ۶۷۰ ۶۷۱ ۶۷۲ ۶۷۳ ۶۷۴ ۶۷۵ ۶۷۶ ۶۷۷ ۶۷۸ ۶۷۹ ۶۸۰ ۶۸۱ ۶۸۲ ۶۸۳ ۶۸۴ ۶۸۵ ۶۸۶ ۶۸۷ ۶۸۸ ۶۸۹ ۶۹۰ ۶۹۱ ۶۹۲ ۶۹۳ ۶۹۴ ۶۹۵ ۶۹۶ ۶۹۷ ۶۹۸ ۶۹۹ ۷۰۰ ۷۰۱ ۷۰۲ ۷۰۳ ۷۰۴ ۷۰۵ ۷۰۶ ۷۰۷ ۷۰۸ ۷۰۹ ۷۱۰ ۷۱۱ ۷۱۲ ۷۱۳ ۷۱۴ ۷۱۵ ۷۱۶ ۷۱۷ ۷۱۸ ۷۱۹ ۷۲۰ ۷۲۱ ۷۲۲ ۷۲۳ ۷۲۴ ۷۲۵ ۷۲۶ ۷۲۷ ۷۲۸ ۷۲۹ ۷۳۰ ۷۳۱ ۷۳۲ ۷۳۳ ۷۳۴ ۷۳۵ ۷۳۶ ۷۳۷ ۷۳۸ ۷۳۹ ۷۴۰ ۷۴۱ ۷۴۲ ۷۴۳ ۷۴۴ ۷۴۵ ۷۴۶ ۷۴۷ ۷۴۸ ۷۴۹ ۷۵۰ ۷۵۱ ۷۵۲ ۷۵۳ ۷۵۴ ۷۵۵ ۷۵۶ ۷۵۷ ۷۵۸ ۷۵۹ ۷۶۰ ۷۶۱ ۷۶۲ ۷۶۳ ۷۶۴ ۷۶۵ ۷۶۶ ۷۶۷ ۷۶۸ ۷۶۹ ۷۷۰ ۷۷۱ ۷۷۲ ۷۷۳ ۷۷۴ ۷۷۵ ۷۷۶ ۷۷۷ ۷۷۸ ۷۷۹ ۷۸۰ ۷۸۱ ۷۸۲ ۷۸۳ ۷۸۴ ۷۸۵ ۷۸۶ ۷۸۷ ۷۸۸ ۷۸۹ ۷۹۰ ۷۹۱ ۷۹۲ ۷۹۳ ۷۹۴ ۷۹۵ ۷۹۶ ۷۹۷ ۷۹۸ ۷۹۹ ۸۰۰ ۸۰۱ ۸۰۲ ۸۰۳ ۸۰۴ ۸۰۵ ۸۰۶ ۸۰۷ ۸۰۸ ۸۰۹ ۸۱۰ ۸۱۱ ۸۱۲ ۸۱۳ ۸۱۴ ۸۱۵ ۸۱۶ ۸۱۷ ۸۱۸ ۸۱۹ ۸۲۰ ۸۲۱ ۸۲۲ ۸۲۳ ۸۲۴ ۸۲۵ ۸۲۶ ۸۲۷ ۸۲۸ ۸۲۹ ۸۳۰ ۸۳۱ ۸۳۲ ۸۳۳ ۸۳۴ ۸۳۵ ۸۳۶ ۸۳۷ ۸۳۸ ۸۳۹ ۸۴۰ ۸۴۱ ۸۴۲ ۸۴۳ ۸۴۴ ۸۴۵ ۸۴۶ ۸۴۷ ۸۴۸ ۸۴۹ ۸۵۰ ۸۵۱ ۸۵۲ ۸۵۳ ۸۵۴ ۸۵۵ ۸۵۶ ۸۵۷ ۸۵۸ ۸۵۹ ۸۶۰ ۸۶۱ ۸۶۲ ۸۶۳ ۸۶۴ ۸۶۵ ۸۶۶ ۸۶۷ ۸۶۸ ۸۶۹ ۸۷۰ ۸۷۱ ۸۷۲ ۸۷۳ ۸۷۴ ۸۷۵ ۸۷۶ ۸۷۷ ۸۷۸ ۸۷۹ ۸۸۰ ۸۸۱ ۸۸۲ ۸۸۳ ۸۸۴ ۸۸۵ ۸۸۶ ۸۸۷ ۸۸۸ ۸۸۹ ۸۹۰ ۸۹۱ ۸۹۲ ۸۹۳ ۸۹۴ ۸۹۵ ۸۹۶ ۸۹۷ ۸۹۸ ۸۹۹ ۹۰۰ ۹۰۱ ۹۰۲ ۹۰۳ ۹۰۴ ۹۰۵ ۹۰۶ ۹۰۷ ۹۰۸ ۹۰۹ ۹۱۰ ۹۱۱ ۹۱۲ ۹۱۳ ۹۱۴ ۹۱۵ ۹۱۶ ۹۱۷ ۹۱۸ ۹۱۹ ۹۲۰ ۹۲۱ ۹۲۲ ۹۲۳ ۹۲۴ ۹۲۵ ۹۲۶ ۹۲۷ ۹۲۸ ۹۲۹ ۹۳۰ ۹۳۱ ۹۳۲ ۹۳۳ ۹۳۴ ۹۳۵ ۹۳۶ ۹۳۷ ۹۳۸ ۹۳۹ ۹۴۰ ۹۴۱ ۹۴۲ ۹۴۳ ۹۴۴ ۹۴۵ ۹۴۶ ۹۴۷ ۹۴۸ ۹۴۹ ۹۵۰ ۹۵۱ ۹۵۲ ۹۵۳ ۹۵۴ ۹۵۵ ۹۵۶ ۹۵۷ ۹۵۸ ۹۵۹ ۹۶۰ ۹۶۱ ۹۶۲ ۹۶۳ ۹۶۴ ۹۶۵ ۹۶۶ ۹۶۷ ۹۶۸ ۹۶۹ ۹۷۰ ۹۷۱ ۹۷۲ ۹۷۳ ۹۷۴ ۹۷۵ ۹۷۶ ۹۷۷ ۹۷۸ ۹۷۹ ۹۸۰ ۹۸۱ ۹۸۲ ۹۸۳ ۹۸۴ ۹۸۵ ۹۸۶ ۹۸۷ ۹۸۸ ۹۸۹ ۹۹۰ ۹۹۱ ۹۹۲ ۹۹۳ ۹۹۴ ۹۹۵ ۹۹۶ ۹۹۷ ۹۹۸ ۹۹۹ ۱۰۰۰

و ترک ذخیرهٔ خوارزم شاهی گیر دبیت باهر که کتاب هندوانست
آنجم ❊ ورگنگ بشوے بلکه درباران هم ❊ صدقه که ذخیره ذات
مجموع ملکی ست تا دلهارا صید نکند حصول شفا مقدر ست علی الدوام
همان راجاری میباید داشت و باشتهار صادق از در و دهار رسول غذا
گرفت واز حلو شهوت و حموضت غضب احتما واجب دیگر صحیح
ان راس الدواء الحمیة ❊ و پیوسته از تمقیه دهان قلقل چهار قل
برآور دو چهار اندام رابدان چهار گلاب تازه دار د پس از هوا
مفرح قلب ساز د بیت زانکه قرآن تواند ار گوید ❊ آنکه هر غم
مفرح القلب ست ❊ واز شجر طیب اصلها ثابت و فرعها فی السماء
ما دالاصول نوشد و شربت ماهوشفا رو رحمة را یکدم از لب دور ندارد
و هفت قسم سبع مثانی را با مخ اخلاص معجون فرماید و از صلوة رسول
سنا دیگی با آن یار کند و نهار آو لیلا بکار برد بیت امید بود که این
معجونها ❊ صحت چه بود که عمر جاوید دهد ❊ دعا گوے نیز زمام این مصلحت
بدست پیران صاحب قوت تسلیم کرده است صحیح میدانم که هم امروز
از کشش با قوت ایشان تب بگسلد بیت ان شار خالقنا تنزه ذاته

من علته دنیته وسقام ۲ ع مبارکباد رجعت از سفر نسبت بهمان ۳

ایامن بعدت من سفر طویل ۴ تمسک بالبقاء علی الدوام ۵

حمدنا ۶ ذا العطاء بما اراانا ۷ عیانا ما طلبنا فی المنام ۸ تلاقی مسافر آینده

متعطشان را سیراب چشمهٔ زندگانی گرداند وباز گشتن محبوب جانی

سوی کشتگان فراق بعود روح ماند دل تشنگان شوق غریق شربت

دیدار مخدومی باد ۹ مل ملاقات قرابتیان از شیشهٔ سپهر بکام و

جام جمعیت همدمان از گردش دور مدام ۱۰ بشفیعنا یوم القیامة

انه ۱۱ بلقاء رب المومنین مبشر ۱۲ مشتاق بی سکون شهریار دهقان

که بعزم پای شوی آن مسافر هر روز عبرات شوق را تا ده فرسنگ

باستقبال میدواند بعد دیر کام مرکب ۱۳ خاص ۱۴ شتم مرکب ۱۵ خاک راه

میبوسد وغرض باغرض رابه تیگونه ملاقی میگرداند که چون بشارت

رسیدن رکاب ۱۶ دولت بگوش امیدم رسید خواستم که خود را گوش

گیرم وبچشم اما چون بنده مملوک خداوند بست بملک خاص تصرف

نکردم شعر ۱۷ متی ۱۸ من عتاق وبیع اذا ۱۹ ملکت نفسی بیع اوفا ۲۰

اگر بنده خونابهٔ تعطش خویش بیرون تراود همه چشمها پر آب شود

۳۱۱

رساله ثانیه اعجاز خسروی

رسالهٔ ثنائیهٔ عجاز مهجور

بیت رای هجرانک القتال نفسی ٭ غریقا فی المدامع قال هاهی

دعا و همت بنده در تمامی سفر همراه و پاسبان آن ذات بود ندفر و پاسبانی

و حق همراهی خویش از نعمت آن دیدار بین حواله کرده اند امیدست

که چنان مستوفی کرده شود شعر هم ذخیرهٔ شادی نگنجد اندر و هم ٭ هم

ذخیرهٔ عمر او فتد بیرون زاید ٭ دل و جانم نیز بخدمت بوده اند و خدمتی

که از دل و جان باشد بجای آورده **بیت** دل پرده کشید و سایه

سیکرد ٭ جان باد شد و غبار میرفت ٭ الحمد لله که از رسیدن آن رسیده

مصرع هم بجان آمد دل و هم جان رفته باز گشت ٭ بنده میخواست که

برای دیدن آن لقای فرخ بچشم شتابد اما بین عذر عذر عین ست

که چشم بنده دور از ان خاکپای زحمتی دارد که مردم میخواهند که از خانه

بیرون افتند شعر کان پرده که هست عنکبوتی ٭ قربانت

کاوهن البیوتی ٭ تدبیر چاکسو و توتیا کرده میشد که ناگاه باد صبحا گرد عنبا

از رکاب دولت بطریق ره آورد آورد بخاکپائی که در حال گوئی نوری

در عین دیده در آمد همان لحظه عزیمت کردم که بیایم و گرد سر سوزهٔ خاص

بر آستانهای ملک بیفشانم اما باز هم از آسیب باد چشم زدم که نیاید

Powered by Google

غبارے دیگر ہم در دیدہ راہ یابد شعر فرد ارسم دیباک بشویم
دیدہ ٭ از گریۂ شادی و نیم رویت ٭ بیت ان شاء نورا قرعین اعزۃ
بعد الفراق برویۃ الاخوان ٭ الدعاء کما تقرر فی الاول ٭ رقعہ
ع مبارکباد تطہیر و ہمان نسبت در وقطعے ٭ تا تطہیر ستیان از زمن
وسنت حاصل آید و غسل سنت و فرض سوے تطہیر رہ نماید سور
سنت و سرور فرض مزین خلعت مظہر خداوندی باد و لطف ربانی
مرہم جراحتہا و ایادے سبحانی رسانندہ راحتہا بمحمد شارع الفرائض
والسنن دوست سورے خواہ سوری کہ ہمو ارہ در شرح سنت و جرح
بی سنت رطب اللسان بودہ است سر خدمت تا پای فرو می آرد
و مبارکباد تطہیر خلعت عزیزے کہ بر ناسور ست و بر دشمن ناسور شیرینے
ستنی دار بطریق فرض ادا میکند این نخچہ سورے کہ شگفت منتشر
بہاران ثمرۃ الفواد ست و تری شاخ نرسی نامیہ بیت از جعبہ
غسل تطہیر ٭ خضر آورد و شش ز چشمہا آب ٭ بعد از یک ہفتہ در عین
عافیت غسل کند و چون ماہ دو ہفتہ از چرخ بر دمد روشن برآید و کسوت
اختیاری کہ بخت ناصح بر بالای او دوختہ است در پوشد از کمینگاہ

چشم زخم ایمن نباید بود و درم و دینار صدقه راهش نیز چرخ شپر ساخته

زیرا که بیت درهم من تصدق بعطے ٭ جسته دون سهم آفات

و مجلس دوستان مودود را بحرارهٔ عود دآتش شراب گرم داشت

چنانچه دشمنان بے دین خاکستر شوند چنان که پختگی آن میوهٔ دل

مراد از طفل ۱۲

به شود و سر جراحت ناپیدا کرد و در راحت تمام پدید آید امیدواریم

که ازین ولد صالح بیمن اقامت این سنت نوافلی در وجود آمد که آن نیز

در رجبه سنت یابد مصرع ان شاء من یحب التطهیر ٭ ع ادیب خواهش منه

تزویج و همان نسبت نیز ٭ ۵ ارسلت سلاما کسلامات حصور ٭ نوزدارا لبیک

مثل در خشور ٭ قد یجمع فی دورک زر مستور ٭ اشرا لف لولو یا دور دور ٭

تا صلحا که از مستورات پرده آگاه اند در پرده صلاح بپیوند خواهند

خدر مخدرات خداوندے از پرده ملک پاکتر باد بیت

وضیاء ذو اتهانی حجب طهر ٭ کشمس فی ستارات السماء ٭ بنور الحرمین

و حرمت ذو النورین محب متحد و خدمتگار صفدر بختیار امجد که از جمله

دولتخواهان ست خدمتے جفت اخلاص و عبودیتی فرد در اختصاص

ایصال میکند و مصلح مستوره از پرده دل خویش پوشیده تر سے

بسالهٔ ثانیه عجاز حسرو

شاه خوبان اصفهان صلح پل بود

از بهار عجم دور شد زوات

آنها در پرده ها سے با یک امتداد

در پرده ها آسمان ۱۲ بر کت

حضرت عثمان ۱۲ ٭

مستورات لفظ پرده رجب ۱۲

ضمیر لفظ خدرات ۱۲ پرده لفظ پوشیده

ملک فلک تخیس ۱۲ ٭

شمس و ضمیر ذوات لفظ ها و واو ۱۲ ضمایر لفظ

ظهر لفظ حرمین و حرمت ۱۲ ٭

نور لفظ حرمین و حرمت ۱۲ ٭

خدمت لفظ خدمتگار ۱۲ ٭

بهجت لفظ خوشحالی ۱۲ ٭

مقصود از اخلاص لفظ اختصاص و باز برائے مستوره لفظ پرده و پوشیده و بهر پرده لفظ بیرون ۱۲

بیرون میدهد که همانا دولتی ست زادهٔ مخدوم زادت دولته و آن اودولتی
ست از پردهٔ غیب بفصیحهٔ خاص رسیده و بر رسیده شد که هنگام آتش
رسیده است که ندا دهد فانکحوهن باذن اهلهن بگوش اولیای آن دولت
رساند که بدولتمندی و نجتیاری مانجتیار شود و بر تخت زانو زند و بخت
نیکش این زمان گوید بیت ترق الی ذی المجد و المجد دولته علی
رکب الاسلاف آلا باد از نوا ای منصوص مے افتد که بگوشهای
جملهٔ ارکان دولت رسیده است که جد بنده نجتیار صاحب دولتی عظیم بود
و شمع دولتش از دودمان ملوک گرمان بیت وفی گرمان اسمی
کل کرم بد عوالیه کدود حول شمع آن سائل نوازان دریادلانی بوده اند
که بیت لوکان یکتب رشحة من ندا هم بسیل البراع کعارض هطال
گوئی که ایشان آب صافی بوده اند که از سر ما بر گذشته اند و خلاب
طینت ما از ایشان باقیمانده و آب حوادث آب و گل ما را خشک
گردانیده و ازین بے آبی در ونم مانند خلاب حوض پاره پاره شده
ولیکن امیدوارم بیت که گر باشد از آسمان فتیاب بجوئے که
رفته است باز آید آب و بدین تیر نمیباید نگریست که خدمتگار

نیاده باد از دولت باد
خدوم ارکسی از ده نقطه خلاف
دیگر ارسیده نقطه خلاف
دیگر انکو نقطه دولت
دولت نقطه دولتمند
دیگر انکو نقطه دولتمند
دیگر انکو نقطه دولت
دیگر انکو نقطه دولت
دیگر انکو نقطه دولت

بر عطام بوسیده اگر همه تخت عاج بود تکیه کند و ملک سناد دعا گوید
بسند آدو العلم درجات ست که پیش استادان عرب و عجم زانوی
ادب را کاف کوفی ساخته ام و مانند میم رقاع چشم همت از همه عالم
بر بسته تا چون عین علم بر سر لم رسیده ام و برین بنا شمله لام الف کرده
که اگر کار به بخت افتد محبط از آب و گل سبزه موج زند گیرم که من از
شرم بیرون نه تراوم آنچنان هم نیست که آن ینبع شریعت متحیر
مانده را نمیداند شعر گر ربط ز قعر دریا آگاهی ندارد و دقتی
گذشته باشد آخر بروی در یابد اگر چه ستودن خود بهمه وجه ناستوده است
آما درین محل چون سودی عروسی در دعوت جایز از انروی که
خدمتگار چشم نیاز بجلوه مقصودی دارد بیت تجلی علینا
الاله تعالی بلبیب المعیشات وجاحلا لا بدع این مبارکباد
تشویق ست و نسبت هم همان بینیک بالعقد کل الورى
لک الحق تحت المعالی یرى تا جلوه صبح از حرارة دف خورشید
گرم شود عروس سعادت در شبستان مهر خداوندی باد و جهاز دو
واحترام و انر دست خسران روزگار قاصر مجرمة البشی و ازواجه

دوست جمعیت خواه شادی که اختر سعد را پیوسته با آن فرّ والدهر
جفت خواسته است چون رنجتنی عروسی روی تواضع بر زمین می آرد
وجواهر جان و دل عقل نثار این تهنیت پیش میفرستد و تزویج
دو پیکر که هرگز ازان فرقدان را فرق ممکن نگردد درین قران سعدین
ثابت شیخ ابد و پیش همین الکمال و در قمری دست دعا بالا کرده پرده
نیلی فلک را فرو دهیکشد بیت چه باک باشد از چشم انجم بد چشم
چو پیش دیده بدشت سپهر پرده نیل ✽ چو ان آن مخدره میوه دل
کنار ست بکشش جانی دل در و میاید بست و شاخ جوانی خود را بر بار
قدیم پایمال هر غان هوا نکرده و همان میوه رسیده را در خورد کام خویش
پنداشت تا بر خوردار ی تمام بجا حاصل آید و بحبت مثمر ثمره نیکنامی دهد
بیت تو که پیدا شود از نخمه پاکت باری ✽ که شود منعم و درویش
بارش محتاج ✽ اما چنان هم خود را بمشیت ایشان تسلیم نمیباید کرد
که آن راحت رنج گردد بیت چو کس در مشت زن بسته شود دندانه
هنی ✽ عجب نبود که از خون وی آلوده شود دستش ✽ هر گاه مرد پیر زن
شنید و تبذکیر او رضا داد هر آئنه که زن مرد گردد بیت بر خود

سیاله نامیه اعجاز خسرو

چو عروسش را کنی شاه ۵ زن کردی و آن عروس شاهست ۵
اگرچه در فراش بزرگان بانبساط سخن گستری کردن از مصلحت
دور ست ولیکن محرمان خدر عصمت را هرچه تعلق به پرده نصیحت دارد
پوشیده نباید داشت بیت دوست بنود آن کسی کردش
ویاز ابلهی ۵ از تو پوشد گفتنی و گویدت پوشیدنی ۵ مصلحتی که صلاح
هر دو بود گفته شد اکنون دعائیکه برای هر دو صلاح صلاحیت دارد
گفته شود بیت یارب که نگنجد بیان هر دو ۵ جز مهر و موافقت
همه وقت آمین ۵ ع رقعهٔ دام و نسبت تاجر ۵ ادای نعم
حیاتک الف قرن ۵ علی الافلاک فرض لامحاله ۵ دعاؤک واجب
فی کل صدر ۵ کبسم الله فی صدر القبالة ۵ تا دینار زر دوازده مشتری
در حد شام مغربی شود و زر دوازده ماهی هلال در میانه شهر درست
کاملی گرد و خزائن اموال ملک التجار بندخائر دوجهانی مالامال باد
و سیارات سپهر هر شام در سود فزای و سواد های هر صبح سر
بر و شانی شعر بمجد مامال همه اله مال ۵ الا فی آلاء انی
ملک الولا ۵ خدمتگار کمینه حسن مضارب که از خدمت مخدومی

حسن ابتحریک بعضے نیک

ضامن لفظ شاه در ۱۲ ۵ بروجود لفظ شاه در ۱۲ ۵ عصمت در ۱۲ ۵ پرده در ۱۲ ۵ پوشیده لفظ اولی در ۱۲ ۵ دانسته لفظ اولی در ۱۲ ۵ گفتنی لفظ اولی در ۱۲ ۵ گفته شود و مصلح صلاح در ۱۲ ۵ وصلاحیت مشق ست در ۱۲ ۵ مهر لفظ هوا لفظ مهر در ۱۲ ۵ دام لفظ تاجر در ۱۲ ۵ ادای نعم از بعلم قم ۵ حیات تو تا بمرار قرب ست در ۱۲ ۵ حیات لفظ مالک قرن در ۱۲ ۵ واجب و صدر در ۱۲ ۵ دعا لفظ دینار لفظ زر در ۱۲ ۵ دوازده لفظ ماه لفظ هلال در ۱۲ ۵ لفظ درست در ۱۲ ۵ ماه لفظ مال در ۱۲ ۵ لفظ شهر دوم بر ۱۲ ۵ مال لفظ خزائن در ۱۲ ۵ سیارات لفظ سپهر در ۱۲ ۵ سر لفظ مال در ۱۲ ۵ ملک الولا لفظ ملک التجار در ۱۲ ۵ حسن مضارب لفظ خدمتگار در ۱۲ ۵

مال پیوسته باکمال[1] یافته است بعد ادای فروض خدمت عریضه
میدارد که سوداگری[2] چند سیه کز مزاج از سفر دریا[3] مایه حاصل
کرده بودند و سوی مغرب رفته همه شام[4] و حبشه و ترک را بایسته اند
و تمامی مصر و مدائن[5] را سیه کرده اکنون سوی دهلی که شوادا عظم[6] ست
آمده تا این سواد را نیز با همه هندوستان بشویند و بروند و عرصه
چنین[7] وخطا را سیه کنند این مملکت خود دریابار[8] ست که ع غواص فکر[9]
لیس یدرک غوره ✱ بدان آب که ایشان درآمده اند البته کار خود را
آب خواهند داد و همه خلق را پاک[10] نخواهند شست چون درین شهر
ضریبه[11] جوی رزی ست که میرود درین جویهای ملک التجار اگر ایشان
خواهند که بطریق آشنائی در آیند آنقدر آبروی شان
بحیله بیابید داد که بار وی شسته زر کانی توانند گوش نمود که هر چه
زود تر طرب[12] نی شوند اگر کار خود را آبی و روانی بینیاند آب لطیف
در درون رودهای حرد و بزرگ[13] در روند و خرابی در بنیادهای[14] قدیم
اندازند همانا هند و ئیست[15] کهانه[16] نام آبنگی زیرا که اعمال[17] خاشاک دارد
خود را مرکب ساخته است و هر جا که هست برکف کرده شان میگرداند

[1] کمال ... [2] سوداگری ... [3] دریا ... [4] شام ... [5] مدائن ... [6] شوادا عظم ... [7] چنین ... [8] دریابار ... [9] غواص فکر ... [10] پاک ... [11] ضریبه ... [12] طرب ... [13] حرد و بزرگ ... [14] بنیادهای ... [15] هند و ئیست ... [16] کهانه ... [17] اعمال ...

وخس آبی را به نرخ قرنفل بحری میفروشند وخلقی چشم بسته چون کوران درچاه میافتند بیت ترسی بالعاعینه عین عقل و للمشتری لیس بالقطع عین ✤ ازمدینهٔ این ناخدائیان دشهر رسیدند وبنزدیک سرائی فرب نزول کردند دعاگوی را بایشان سکهٔ سلامی ثابت شد هنوز معلم نبود که در سینه قلب کاری دارند سیم را چون آب میریختند وآشنایان را مستغرق لطف میداشتند داعی نیز صرافت حال ایشان شد قلب هریک را سره میکرد ایشان خود ناقدتر از من بوده اند وشمار مرا هم به نیم نظر دریافته که مارا از گرهٔ این چیزی خواهد کشاد تا با یکدیگر چون درم با درم در آمیختیم روزی خواستند که سوی داعی بجهت دامی چون تیغ درم گیرند زبان انداز ند گفتند قدری جواهر داریم که اگر بیرون مے آریم برما حیله ماند کسی که قوی تر تبر دهد بیت لوکان درغریب یصدر ✤ فذاک الغریب کدر کحل بکسر چندان که سرشتهٔ آن بهنجاری بیرون دهیم بهتر از تنگه ماتی حاجت است که ازان گلها برگ اسبابی ساخته کنیم وچون طائر نوای در پرواز آید آنهمه گلها غنچه هیئت برآورده ومجلس خاص توده کرده شود داعی

سیاحت نامهٔ مجاز حسرو ۳۲۰

حال الدین مسلمان
ایشان
افتند را
کن الناس
دوی کن الناس
نداره دل
خانه‌های ایران

ازان مهمانان افسوس خوار ۱۰ بخشین نزیبی باشباع نخورد و ازان
داردی ترچون مایه اصلی که مادهٔ حیات بود بیرون گرفته زرے که همه عمر
برزر و سیمی ۲ هاے بسیار وجه کرده بود دم و تنگهای که در گرد کردن آن
هزار ضرب روزگار بر نقرهٔ قفا خورده آنهمه مدورات را در دور دامن
ایشان ریخته گوئی که آن هر دو تیزے ۵ زبان دو زبان تیز را یکی کردند
بمقراض طراری ۶ ساخته بجیاله قرض گرده من مسکین را ببرید ۷ شعر
قومے ببریدن گرده گشته علم ۸ همچون گرده کرد قلم ۹ یکماه
مهلت بدرخشش ۱۰ هلال ۱۱ رسید چرم بدره تنگها فتند که گوشه تنگه ۱۲
از سر بدره نمودند شدے چون هلالی پهلوی باری و مانند آئینه
همه دروغ بهاراست مانند پیش می آرند که طبع بضرورت قبول کند
اگر رجوع بدیوان شرع ۱۳ کرده میشود پیش از گلبانگ تنگه زر گوش قاضی را
چنان گرم میکنند که قاضی کلمه شهادت نمی شنود و از سکهٔ عدلی ۱۴ مهر بر دهن ۱۵
امیر داور بر نمیخیزد ۱۶ که حق نمیگوید از گران سنگی گوه را مانند که سخن ما
نزدیک ایشان باد ۱۷ است آن زر از ایشان نتوان کشید مگر بفرمان
صاحب قوتی که بمساعدت زر از سنگ جواهر از معدن بیرون کشد

۱ افسوس خوار بمعنی افسوس کننده ۲ زر و سیم ۳ گرد کردن بمعنی جمع کردن
۴ قفا خورده بمعنی ضربت خورده ۵ تیز زبان بمعنی سخن چین ۶ طراری بمعنی دزدی
۷ ببرید بمعنی برید ۸ علم بمعنی پرچم ۹ قلم بمعنی بریده ۱۰ درخشش بمعنی روشنی
۱۱ هلال بمعنی ماه نو ۱۲ تنگه بمعنی سکه ۱۳ شرع بمعنی دیوان قاضی
۱۴ عدلی بمعنی سکه ۱۵ مهر بر دهن بمعنی رشوت ۱۶ بر نمیخیزد بمعنی حرکت نمیکند
۱۷ باد بمعنی هوا

۱ بر سنگ لفظ سنگ را گوه ۲ توان لفظ قوه را بر کاه ۳ لفظ جواهر را بر کواهر لفظ زر را بر قیمه ۴ لفظ دل را بر جگر ۵ لفظ زبان را بر لفظ دو زبان ۶ لفظ تفاوت را بر لفظ سر ۷ لفظ بیان را بر لفظ بیا ۸ لفظ شعر را بر لفظ قوم ۹ لفظ یکماه را بر لفظ مهلت ۱۰ لفظ درخشش را بر لفظ هلال ۱۱ لفظ هلال را بر لفظ ماه ۱۲ لفظ تنگه را بر لفظ گوشه ۱۳ لفظ شرع را بر لفظ دیوان ۱۴ لفظ عدلی را بر لفظ سکه ۱۵ لفظ مهر بر دهن را بر لفظ رشوت ۱۶ لفظ بر نمیخیزد را بر لفظ حرکت نمیکند ۱۷ لفظ باد را بر لفظ هوا

۳۲۱

بیت ورنه کاریست اوفتاده مرا ❊ که کنم پشت کوه از ناخن ❊

اگر کسی[1] شکم کوه با آهن بکند عاقبت روزی از بعل آتشین چراغ

امیدی برافروزد و اگر پشت[2] آدمی بناخن بخارد هم البته گوهری آبدار

از تختگی وجود او بیرون آید بیت[3] و الله لیس بمکین مصحرا تهم ❊ اخراج[4]

رمل لویشق بعول ❊ فی الجمله در جمله امور موافق شکسته ضعفا بجز

عظام الیتام پذیرد انچه مایه رحمت بنده باشد و چون در قبض آن قوی دستان

محبوس گشته است درخواست آنکه بسبب[5] تعدی ایشان از سر قوت

تافته[6] شود که به انگشتان تمام دست بگشایند و در سستی که در پشت

ایشان متکسر مانده است بی کسر انفتاح پذیرد اگر چه بیت

قبض[7] لهم مثل حدیدیة ❊ و ان کان یکسر انره لا یخرج ❊ چندانکه

فرمان واجب الامتثال مخدوم[8] آن محال را ممکن گرداند و سیم پذیرد

که سیماب شده است بکیمیای حیل در عقده عقد باز آورده شود و

و از اینهای دیگر وجوهات ممنوع نماید محقر چند تنگه عین وجه دام

بجهت ستدن شغل رصد[9] تزلزل نموده سر آید اگر چه وجه دیگر حالی در اثنا

شجر است و در صدر صدر باری موجود ست چندانکه سر سال شود و

[1] اگر کسی شکم کوه با آهن بکند عاقبت روزی از بعل آتشین چراغ امیدی برافروزد

[2] و اگر پشت آدمی بناخن بخارد هم البته گوهری آبدار از تختگی وجود او بیرون آید

[3] بیت و الله لیس بمکین مصحرا تهم ❊ اخراج رمل لویشق بعول ❊ فی الجمله در جمله امور موافق شکسته ضعفا بجز عظام الیتام پذیرد انچه مایه رحمت بنده باشد و چون در قبض آن قوی دستان محبوس گشته است درخواست آنکه بسبب تعدی ایشان از سر قوت تافته شود که به انگشتان تمام دست بگشایند و در سستی که در پشت ایشان متکسر مانده است بی کسر انفتاح پذیرد اگر چه بیت قبض لهم مثل حدیدیة ❊ و ان کان یکسر انره لا یخرج ❊ چندانکه فرمان واجب الامتثال مخدوم آن محال را ممکن گرداند و سیم پذیرد که سیماب شده است بکیمیای حیل در عقده عقد باز آورده شود و و از اینهای دیگر وجوهات ممنوع نماید محقر چند تنگه عین وجه دام بجهت ستدن شغل رصد تزلزل نموده سر آید اگر چه وجه دیگر حالی در اثنا شجر است و در صدر صدر باری موجود ست چندانکه سر سال شود و

آنچه خورشید در کسیه صفر درآمد تا مدت یکماه پنجم پنجم به بیت المال خاص
برسانم بیت لوکان نقص درهم من عینه بروایت فلک
من سواد العین ✤ بنده حسن از این قرض با قطع احسان میباید
بدان نیت حسن که خداوند محسن فرموده است واقرضوا الله قرضا حسنا
بیت زین خواسته روی رایترش وام مکن ✤ وامی دهمت
چنانکه شورشی بنده ان شاء الله یان در دوام دولت وقوام
حشمت باد آمین مصرع تنعمت در زادن فرزند نسبتم مهمات
بیت انزال منک یا ذا الجد والسعادة الجدیدة لا استحقه ✤
یربنی ربنا خلقا سعیدا ✤ ابو بطن هو الابن حمیدا ولادت
نجسته دلاور نیزاد نجزه در خیر والدین بشیر نتایج بهجت باد صرع
ملازم امهات امور واخوات دولت کار فرمای مهمات دسرور
بابی القاسم دادلاد الجمهور دوست ترین اخوان ابو بکر بهزاد که
بیت تاج دولت بستر میخواهد ✤ جد والا پدرت میخواهد ✤
سلامی مهر انگیز تر از شفقت فرزند دختی دلکشای تر از دوستی
دلبند بالغا بالغ تبلیغ میکند دبیت تهنیت مرجان خود را باجرا

این دعا نثار میفرستد بیت یرتبه السعادة فی المعالی ۞
وفی اوضاعه منهاجه ایه ۞ لولوی بیش بها که ازان دریای لطف
زاده است بحیره امیدست که خلق من ماء دافق وهم قطره صفا
که ازان علو چکیده است زبده عظام ست که یخرج من بین الصلب
والترائب ارچه آن بحیره محیط تمامی اوصاف آب مبحر شود و
ادعوه که آن زبده سر آمد همگی بحار لطائف گردد بیت چیست
این کوثر مردم یارب ۞ قطره آبی و دریای تمام ۞ آدمی
چون زرحم میزاید ۞ رحم الله ذوات الارحام ۞ بدان طالع فرخ
که این قرة العین متولد گشته است چشم میباید داشت که اعیان
دولت درعین عزتش دارند و دران زمان مبارک این ثمرة الفواد
رسیده است ترصد این میباید نمود که میان طبقه کبار و صدور
تحفه گردد و آنکه باسم حسنش حالی فال نیکنامی برآمده است
باشش تا پرسیر آیه انبته انشر بنا تا حسنا و رنبا گوش جوانیش دمد
وان وجه بجا سنی آراسته گردد که بیت یطیر بذاک الریش
طائر دولته ۞ ریاض بنور الله عرین حطیم ۞ و آنکه در باب حسام در باب او

بسم الله الرحمن الرحیم

سعادت رهنمای ۱۲ سعادت حافظ ولیم و برهان حافظ

بخیر و ماه و رفته و دنیا و بکیده ۱۲

وجود او بود و بحیره و محیط و ابب و مبحر ۱۲

جمعه ۱۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰ ۱۰۱ ۱۰۲ ۱۰۳ ۱۰۴ ۱۰۵ ۱۰۶ ۱۰۷ ۱۰۸ ۱۰۹ ۱۱۰ ۱۱۱ ۱۱۲ ۱۱۳ ۱۱۴ ۱۱۵ ۱۱۶ ۱۱۷ ۱۱۸ ۱۱۹ ۱۲۰ ۱۲۱ ۱۲۲ ۱۲۳ ۱۲۴ ۱۲۵ ۱۲۶ ۱۲۷ ۱۲۸ ۱۲۹ ۱۳۰ ۱۳۱ ۱۳۲ ۱۳۳ ۱۳۴ ۱۳۵ ۱۳۶ ۱۳۷ ۱۳۸ ۱۳۹ ۱۴۰ ۱۴۱ ۱۴۲ ۱۴۳ ۱۴۴ ۱۴۵ ۱۴۶ ۱۴۷ ۱۴۸ ۱۴۹ ۱۵۰ ۱۵۱ ۱۵۲ ۱۵۳ ۱۵۴ ۱۵۵ ۱۵۶ ۱۵۷ ۱۵۸ ۱۵۹ ۱۶۰ ۱۶۱ ۱۶۲ ۱۶۳ ۱۶۴ ۱۶۵ ۱۶۶ ۱۶۷ ۱۶۸ ۱۶۹ ۱۷۰ ۱۷۱ ۱۷۲ ۱۷۳ ۱۷۴ ۱۷۵ ۱۷۶ ۱۷۷ ۱۷۸ ۱۷۹ ۱۸۰ ۱۸۱ ۱۸۲ ۱۸۳ ۱۸۴ ۱۸۵ ۱۸۶ ۱۸۷ ۱۸۸ ۱۸۹ ۱۹۰ ۱۹۱ ۱۹۲ ۱۹۳ ۱۹۴ ۱۹۵ ۱۹۶ ۱۹۷ ۱۹۸ ۱۹۹ ۲۰۰ ۲۰۱ ۲۰۲ ۲۰۳ ۲۰۴ ۲۰۵ ۲۰۶ ۲۰۷ ۲۰۸ ۲۰۹ ۲۱۰ ۲۱۱ ۲۱۲ ۲۱۳ ۲۱۴ ۲۱۵ ۲۱۶ ۲۱۷ ۲۱۸ ۲۱۹ ۲۲۰ ۲۲۱ ۲۲۲ ۲۲۳ ۲۲۴ ۲۲۵ ۲۲۶ ۲۲۷ ۲۲۸ ۲۲۹ ۲۳۰ ۲۳۱ ۲۳۲ ۲۳۳ ۲۳۴ ۲۳۵ ۲۳۶ ۲۳۷ ۲۳۸ ۲۳۹ ۲۴۰ ۲۴۱ ۲۴۲ ۲۴۳ ۲۴۴ ۲۴۵ ۲۴۶ ۲۴۷ ۲۴۸ ۲۴۹ ۲۵۰ ۲۵۱ ۲۵۲ ۲۵۳ ۲۵۴ ۲۵۵ ۲۵۶ ۲۵۷ ۲۵۸ ۲۵۹ ۲۶۰ ۲۶۱ ۲۶۲ ۲۶۳ ۲۶۴ ۲۶۵ ۲۶۶ ۲۶۷ ۲۶۸ ۲۶۹ ۲۷۰ ۲۷۱ ۲۷۲ ۲۷۳ ۲۷۴ ۲۷۵ ۲۷۶ ۲۷۷ ۲۷۸ ۲۷۹ ۲۸۰ ۲۸۱ ۲۸۲ ۲۸۳ ۲۸۴ ۲۸۵ ۲۸۶ ۲۸۷ ۲۸۸ ۲۸۹ ۲۹۰ ۲۹۱ ۲۹۲ ۲۹۳ ۲۹۴ ۲۹۵ ۲۹۶ ۲۹۷ ۲۹۸ ۲۹۹ ۳۰۰ ۳۰۱ ۳۰۲ ۳۰۳ ۳۰۴ ۳۰۵ ۳۰۶ ۳۰۷ ۳۰۸ ۳۰۹ ۳۱۰ ۳۱۱ ۳۱۲ ۳۱۳ ۳۱۴ ۳۱۵ ۳۱۶ ۳۱۷ ۳۱۸ ۳۱۹ ۳۲۰ ۳۲۱ ۳۲۲ ۳۲۳ ۳۲۴ ۳۲۵ ۳۲۶ ۳۲۷ ۳۲۸ ۳۲۹ ۳۳۰ ۳۳۱ ۳۳۲ ۳۳۳ ۳۳۴ ۳۳۵ ۳۳۶ ۳۳۷ ۳۳۸ ۳۳۹ ۳۴۰ ۳۴۱ ۳۴۲ ۳۴۳ ۳۴۴ ۳۴۵ ۳۴۶ ۳۴۷ ۳۴۸ ۳۴۹ ۳۵۰ ۳۵۱ ۳۵۲ ۳۵۳ ۳۵۴ ۳۵۵ ۳۵۶ ۳۵۷ ۳۵۸ ۳۵۹ ۳۶۰ ۳۶۱ ۳۶۲ ۳۶۳ ۳۶۴ ۳۶۵ ۳۶۶ ۳۶۷ ۳۶۸ ۳۶۹ ۳۷۰ ۳۷۱ ۳۷۲ ۳۷۳ ۳۷۴ ۳۷۵ ۳۷۶ ۳۷۷ ۳۷۸ ۳۷۹ ۳۸۰ ۳۸۱ ۳۸۲ ۳۸۳ ۳۸۴ ۳۸۵ ۳۸۶ ۳۸۷ ۳۸۸ ۳۸۹ ۳۹۰ ۳۹۱ ۳۹۲ ۳۹۳ ۳۹۴ ۳۹۵ ۳۹۶ ۳۹۷ ۳۹۸ ۳۹۹ ۴۰۰ ۴۰۱ ۴۰۲ ۴۰۳ ۴۰۴ ۴۰۵ ۴۰۶ ۴۰۷ ۴۰۸ ۴۰۹ ۴۱۰ ۴۱۱ ۴۱۲ ۴۱۳ ۴۱۴ ۴۱۵ ۴۱۶ ۴۱۷ ۴۱۸ ۴۱۹ ۴۲۰ ۴۲۱ ۴۲۲ ۴۲۳ ۴۲۴ ۴۲۵ ۴۲۶ ۴۲۷ ۴۲۸ ۴۲۹ ۴۳۰ ۴۳۱ ۴۳۲ ۴۳۳ ۴۳۴ ۴۳۵ ۴۳۶ ۴۳۷ ۴۳۸ ۴۳۹ ۴۴۰ ۴۴۱ ۴۴۲ ۴۴۳ ۴۴۴ ۴۴۵ ۴۴۶ ۴۴۷ ۴۴۸ ۴۴۹ ۴۵۰ ۴۵۱ ۴۵۲ ۴۵۳ ۴۵۴ ۴۵۵ ۴۵۶ ۴۵۷ ۴۵۸ ۴۵۹ ۴۶۰ ۴۶۱ ۴۶۲ ۴۶۳ ۴۶۴ ۴۶۵ ۴۶۶ ۴۶۷ ۴۶۸ ۴۶۹ ۴۷۰ ۴۷۱ ۴۷۲ ۴۷۳ ۴۷۴ ۴۷۵ ۴۷۶ ۴۷۷ ۴۷۸ ۴۷۹ ۴۸۰ ۴۸۱ ۴۸۲ ۴۸۳ ۴۸۴ ۴۸۵ ۴۸۶ ۴۸۷ ۴۸۸ ۴۸۹ ۴۹۰ ۴۹۱ ۴۹۲ ۴۹۳ ۴۹۴ ۴۹۵ ۴۹۶ ۴۹۷ ۴۹۸ ۴۹۹ ۵۰۰ ۵۰۱ ۵۰۲ ۵۰۳ ۵۰۴ ۵۰۵ ۵۰۶ ۵۰۷ ۵۰۸ ۵۰۹ ۵۱۰ ۵۱۱ ۵۱۲ ۵۱۳ ۵۱۴ ۵۱۵ ۵۱۶ ۵۱۷ ۵۱۸ ۵۱۹ ۵۲۰ ۵۲۱ ۵۲۲ ۵۲۳ ۵۲۴ ۵۲۵ ۵۲۶ ۵۲۷ ۵۲۸ ۵۲۹ ۵۳۰ ۵۳۱ ۵۳۲ ۵۳۳ ۵۳۴ ۵۳۵ ۵۳۶ ۵۳۷ ۵۳۸ ۵۳۹ ۵۴۰ ۵۴۱ ۵۴۲ ۵۴۳ ۵۴۴ ۵۴۵ ۵۴۶ ۵۴۷ ۵۴۸ ۵۴۹ ۵۵۰ ۵۵۱ ۵۵۲ ۵۵۳ ۵۵۴ ۵۵۵ ۵۵۶ ۵۵۷ ۵۵۸ ۵۵۹ ۵۶۰ ۵۶۱ ۵۶۲ ۵۶۳ ۵۶۴ ۵۶۵ ۵۶۶ ۵۶۷ ۵۶۸ ۵۶۹ ۵۷۰ ۵۷۱ ۵۷۲ ۵۷۳ ۵۷۴ ۵۷۵ ۵۷۶ ۵۷۷ ۵۷۸ ۵۷۹ ۵۸۰ ۵۸۱ ۵۸۲ ۵۸۳ ۵۸۴ ۵۸۵ ۵۸۶ ۵۸۷ ۵۸۸ ۵۸۹ ۵۹۰ ۵۹۱ ۵۹۲ ۵۹۳ ۵۹۴ ۵۹۵ ۵۹۶ ۵۹۷ ۵۹۸ ۵۹۹ ۶۰۰ ۶۰۱ ۶۰۲ ۶۰۳ ۶۰۴ ۶۰۵ ۶۰۶ ۶۰۷ ۶۰۸ ۶۰۹ ۶۱۰ ۶۱۱ ۶۱۲ ۶۱۳ ۶۱۴ ۶۱۵ ۶۱۶ ۶۱۷ ۶۱۸ ۶۱۹ ۶۲۰ ۶۲۱ ۶۲۲ ۶۲۳ ۶۲۴ ۶۲۵ ۶۲۶ ۶۲۷ ۶۲۸ ۶۲۹ ۶۳۰ ۶۳۱ ۶۳۲ ۶۳۳ ۶۳۴ ۶۳۵ ۶۳۶ ۶۳۷ ۶۳۸ ۶۳۹ ۶۴۰ ۶۴۱ ۶۴۲ ۶۴۳ ۶۴۴ ۶۴۵ ۶۴۶ ۶۴۷ ۶۴۸ ۶۴۹ ۶۵۰ ۶۵۱ ۶۵۲ ۶۵۳ ۶۵۴ ۶۵۵ ۶۵۶ ۶۵۷ ۶۵۸ ۶۵۹ ۶۶۰ ۶۶۱ ۶۶۲ ۶۶۳ ۶۶۴ ۶۶۵ ۶۶۶ ۶۶۷ ۶۶۸ ۶۶۹ ۶۷۰ ۶۷۱ ۶۷۲ ۶۷۳ ۶۷۴ ۶۷۵ ۶۷۶ ۶۷۷ ۶۷۸ ۶۷۹ ۶۸۰ ۶۸۱ ۶۸۲ ۶۸۳ ۶۸۴ ۶۸۵ ۶۸۶ ۶۸۷ ۶۸۸ ۶۸۹ ۶۹۰ ۶۹۱ ۶۹۲ ۶۹۳ ۶۹۴ ۶۹۵ ۶۹۶ ۶۹۷ ۶۹۸ ۶۹۹ ۷۰۰ ۷۰۱ ۷۰۲ ۷۰۳ ۷۰۴ ۷۰۵ ۷۰۶ ۷۰۷ ۷۰۸ ۷۰۹ ۷۱۰ ۷۱۱ ۷۱۲ ۷۱۳ ۷۱۴ ۷۱۵ ۷۱۶ ۷۱۷ ۷۱۸ ۷۱۹ ۷۲۰ ۷۲۱ ۷۲۲ ۷۲۳ ۷۲۴ ۷۲۵ ۷۲۶ ۷۲۷ ۷۲۸ ۷۲۹ ۷۳۰ ۷۳۱ ۷۳۲ ۷۳۳ ۷۳۴ ۷۳۵ ۷۳۶ ۷۳۷ ۷۳۸ ۷۳۹ ۷۴۰ ۷۴۱ ۷۴۲ ۷۴۳ ۷۴۴ ۷۴۵ ۷۴۶ ۷۴۷ ۷۴۸ ۷۴۹ ۷۵۰ ۷۵۱ ۷۵۲ ۷۵۳ ۷۵۴ ۷۵۵ ۷۵۶ ۷۵۷ ۷۵۸ ۷۵۹ ۷۶۰ ۷۶۱ ۷۶۲ ۷۶۳ ۷۶۴ ۷۶۵ ۷۶۶ ۷۶۷ ۷۶۸ ۷۶۹ ۷۷۰ ۷۷۱ ۷۷۲ ۷۷۳ ۷۷۴ ۷۷۵ ۷۷۶ ۷۷۷ ۷۷۸ ۷۷۹ ۷۸۰ ۷۸۱ ۷۸۲ ۷۸۳ ۷۸۴ ۷۸۵ ۷۸۶ ۷۸۷ ۷۸۸ ۷۸۹ ۷۹۰ ۷۹۱ ۷۹۲ ۷۹۳ ۷۹۴ ۷۹۵ ۷۹۶ ۷۹۷ ۷۹۸ ۷۹۹ ۸۰۰ ۸۰۱ ۸۰۲ ۸۰۳ ۸۰۴ ۸۰۵ ۸۰۶ ۸۰۷ ۸۰۸ ۸۰۹ ۸۱۰ ۸۱۱ ۸۱۲ ۸۱۳ ۸۱۴ ۸۱۵ ۸۱۶ ۸۱۷ ۸۱۸ ۸۱۹ ۸۲۰ ۸۲۱ ۸۲۲ ۸۲۳ ۸۲۴ ۸۲۵ ۸۲۶ ۸۲۷ ۸۲۸ ۸۲۹ ۸۳۰ ۸۳۱ ۸۳۲ ۸۳۳ ۸۳۴ ۸۳۵ ۸۳۶ ۸۳۷ ۸۳۸ ۸۳۹ ۸۴۰ ۸۴۱ ۸۴۲ ۸۴۳ ۸۴۴ ۸۴۵ ۸۴۶ ۸۴۷ ۸۴۸ ۸۴۹ ۸۵۰ ۸۵۱ ۸۵۲ ۸۵۳ ۸۵۴ ۸۵۵ ۸۵۶ ۸۵۷ ۸۵۸ ۸۵۹ ۸۶۰ ۸۶۱ ۸۶۲ ۸۶۳ ۸۶۴ ۸۶۵ ۸۶۶ ۸۶۷ ۸۶۸ ۸۶۹ ۸۷۰ ۸۷۱ ۸۷۲ ۸۷۳ ۸۷۴ ۸۷۵ ۸۷۶ ۸۷۷ ۸۷۸ ۸۷۹ ۸۸۰ ۸۸۱ ۸۸۲ ۸۸۳ ۸۸۴ ۸۸۵ ۸۸۶ ۸۸۷ ۸۸۸ ۸۸۹ ۸۹۰ ۸۹۱ ۸۹۲ ۸۹۳ ۸۹۴ ۸۹۵ ۸۹۶ ۸۹۷ ۸۹۸ ۸۹۹ ۹۰۰ ۹۰۱ ۹۰۲ ۹۰۳ ۹۰۴ ۹۰۵ ۹۰۶ ۹۰۷ ۹۰۸ ۹۰۹ ۹۱۰ ۹۱۱ ۹۱۲ ۹۱۳ ۹۱۴ ۹۱۵ ۹۱۶ ۹۱۷ ۹۱۸ ۹۱۹ ۹۲۰ ۹۲۱ ۹۲۲ ۹۲۳ ۹۲۴ ۹۲۵ ۹۲۶ ۹۲۷ ۹۲۸ ۹۲۹ ۹۳۰ ۹۳۱ ۹۳۲ ۹۳۳ ۹۳۴ ۹۳۵ ۹۳۶ ۹۳۷ ۹۳۸ ۹۳۹ ۹۴۰ ۹۴۱ ۹۴۲ ۹۴۳ ۹۴۴ ۹۴۵ ۹۴۶ ۹۴۷ ۹۴۸ ۹۴۹ ۹۵۰ ۹۵۱ ۹۵۲ ۹۵۳ ۹۵۴ ۹۵۵ ۹۵۶ ۹۵۷ ۹۵۸ ۹۵۹ ۹۶۰ ۹۶۱ ۹۶۲ ۹۶۳ ۹۶۴ ۹۶۵ ۹۶۶ ۹۶۷ ۹۶۸ ۹۶۹ ۹۷۰ ۹۷۱ ۹۷۲ ۹۷۳ ۹۷۴ ۹۷۵ ۹۷۶ ۹۷۷ ۹۷۸ ۹۷۹ ۹۸۰ ۹۸۱ ۹۸۲ ۹۸۳ ۹۸۴ ۹۸۵ ۹۸۶ ۹۸۷ ۹۸۸ ۹۸۹ ۹۹۰ ۹۹۱ ۹۹۲ ۹۹۳ ۹۹۴ ۹۹۵ ۹۹۶ ۹۹۷ ۹۹۸ ۹۹۹ ۱۰۰۰

فتح نقش شده است چه عجب که با ملوک و سلاطینش تعلقی افتد
هر چه محکم تر در معارک و مواکب بجلیه شجاعت تا احدی متحلی شود
و در آثار صرامت بسباق مشهور گردد که شعر فی دار کفار
یصیر برعبة * روح العدو علی العدو ثقیلا * و بحسن رعایت
و صبنا الانسان بوالدیه حملته امه کرها و وضعته کرها
ربانی صغیر امهیا گرداند خصوصا حقوق حملته امه کرها و وضعته کرها
حملی ست از نهاد فرود آمده و بسر فرزند بار شده که ذرة از آن میزان
قیامت اگران گردانند چنان از ذمه خود فرو آرد و در پایه انداخت
نهند که بعطیه کران فمن ثقلت موازینه فهو فی عیشة راضیة خلاصی
یابد و تحمل مشقت حمله و فصاله ثلاثون شهرا که اگر فرزندی ی شهریه
حق آن گذارده نشود چند ان زیر پای مادر مراغمه کنند که بدلالت
البته تحت اقدام الامهات مستحق همان پاداش گردد و پیش ازانکه
پای افراز کند پای در بهشت پایه نهد چنانکه پای افراز اورس
در پشت پالیش چشت آید و چند انکه از پرده مهد روی بسیارات سپهر
نماید بر جبین سعادت بخش از سر مهر و حق ادای این ترنم سراید

رسالهٔ ثانیهٔ اعجاز خسروی

بیت ۱ ستر ورک یار ضعیف از اثر ۲ ✤ آباد علو ۳ جدک مادرت ۴
در همه شهر ۵ ماه نو بغرم میمون او بینند و در هر انجمن صباح الخیر
بطلعت فرخنده او کنند بیت نجتهای خفته زین آوازه برخیزد
زخواب ✤ و انگهی بینند همان روی از برای فتحاب ✤ چون چنین ۶ شد
آن مردم دیده را از چشم بد نیکو نگاه بیاید داشت و در خردگی
سپید از بنا گوش او دور نباید کرد و در بزرگی دو مبند از گوش او
با پرده پوشان و غط ۷ و نبیجتش دامن بدامن بیاید دوخت
بیت ۸ حتی یخیط الناس عبرة دائم ✤ بوجوده المیمون ابرة تامح ۹
یقین که بقدم خجسته آن فرخنده قدم ✤ هر روز نعمتی ۱۰ پایان و حشمتی
بیپایان از درت ان ۱۱ شاء رب بمرجع خوانان و دوستان
و نسبت و حرمت ✤ بیت ۱۲ ادعوک یا عین الاعزة با لمنی ✤
جی عاجلا دانه وجهک بغیتی ✤ اذ کنت تجلس ۱۳ عند ماک مجلسا ✤
بیات فی عینی بل فی مهجتی ✤ همیشه شمع مبارک مولوی بارغنون
نوید اصحاب و سماع ۱۴ صریر ۱۵ فتحیاب احباب مملو باد خانه دولت
بجمعیت او دامنور و اعدای دور از مجلس او دور ۱۶ بحوات الرسول

۱ بیت ستر ورک یار ضعیف از اثر
۲ آباد علو جدک مادرت
۳ در همه شهر
۴ ماه نو بغرم میمون او بینند و در هر انجمن صباح الخیر
۵ بطلعت فرخنده او کنند بیت نجتهای خفته زین آوازه برخیزد
۶ زخواب ✤ و انگهی بینند همان روی از برای فتحاب ✤ چون چنین
۷ غط و نبیجتش دامن بدامن بیاید دوخت
۸ بیت حتی یخیط الناس عبرة دائم ✤ بوجوده المیمون ابرة تامح
۹ یقین که بقدم خجسته آن فرخنده قدم ✤ هر روز نعمتی پایان و حشمتی
۱۰ بیپایان از درت ان شاء رب بمرجع خوانان و دوستان
۱۱ بیت ادعوک یا عین الاعزة با لمنی ✤
۱۲ جی عاجلا دانه وجهک بغیتی ✤ اذ کنت تجلس عند ماک مجلسا ✤
۱۳ بیات فی عینی بل فی مهجتی ✤ همیشه شمع مبارک مولوی بارغنون
۱۴ نوید اصحاب و سماع صریر ۱۵ فتحیاب احباب مملو باد خانه دولت
۱۶ بجمعیت او دامنور و اعدای دور از مجلس او دور بحوات الرسول

۱ بیت ستر ورک یار ضعیف از اثر ۲ ✤ آباد علو ۳ جدک مادرت ۴
در همه شهر ۵ ماه نو بغرم میمون او بینند و در هر انجمن صباح الخیر
بطلعت فرخنده او کنند بیت نجتهای خفته زین آوازه برخیزد
زخواب ✤ و انگهی بینند همان روی از برای فتحاب ✤ چون چنین ۶ شد
آن مردم دیده را از چشم بد نیکو نگاه بیاید داشت و در خردگی
سپید از بنا گوش او دور نباید کرد و در بزرگی دو مبند از گوش او
با پرده پوشان و غط ۷ و نبیجتش دامن بدامن بیاید دوخت
بیت ۸ حتی یخیط الناس عبرة دائم ✤ بوجوده المیمون ابرة تامح ۹
یقین که بقدم خجسته آن فرخنده قدم ✤ هر روز نعمتی ۱۰ پایان و حشمتی
بیپایان از درت ان ۱۱ شاء رب بمرجع خوانان و دوستان
و نسبت و حرمت ✤ بیت ۱۲ ادعوک یا عین الاعزة با لمنی ✤
جی عاجلا دانه وجهک بغیتی ✤ اذ کنت تجلس ۱۳ عند ماک مجلسا ✤
بیات فی عینی بل فی مهجتی ✤ همیشه شمع مبارک مولوی بارغنون
نوید اصحاب و سماع ۱۴ صریر ۱۵ فتحیاب احباب مملو باد خانه دولت
بجمعیت او دامنور و اعدای دور از مجلس او دور ۱۶ بحوات الرسول

۱ بیت ستر ورک یار ضعیف از اثر
۲ آباد علو جدک مادرت
۳ در همه شهر
۴ ماه نو بغرم میمون او بینند و در هر انجمن صباح الخیر
۵ بطلعت فرخنده او کنند بیت نجتهای خفته زین آوازه برخیزد
۶ زخواب ✤ و انگهی بینند همان روی از برای فتحاب ✤ چون چنین
۷ غط و نبیجتش دامن بدامن بیاید دوخت
۸ بیت حتی یخیط الناس عبرة دائم ✤ بوجوده المیمون ابرة تامح
۹ یقین که بقدم خجسته آن فرخنده قدم ✤ هر روز نعمتی پایان و حشمتی
۱۰ بیپایان از درت ان شاء رب بمرجع خوانان و دوستان
۱۱ بیت ادعوک یا عین الاعزة با لمنی ✤
۱۲ جی عاجلا دانه وجهک بغیتی ✤ اذ کنت تجلس عند ماک مجلسا ✤
۱۳ بیات فی عینی بل فی مهجتی ✤ همیشه شمع مبارک مولوی بارغنون
۱۴ نوید اصحاب و سماع صریر فتحیاب احباب مملو باد خانه دولت
۱۵ بجمعیت او دامنور و اعدای دور از مجلس او دور بحوات الرسول

وجمع الصحابه خندستے کہ ساکنان درونش را از جان و دل بخواند
وعبود ستے کہ جگر گوشگان نزدیک دل را در صدر نشاند رسانیده شود
و برسر آن خوانده دوستان باز خواند کرده مے آید کہ خوانده
چند انیده هزار باد گلشن و خوشتر آیند ه تر از باده روشن خانه چشم
بنده را از روے مردمی نور داده اند و بجهت زیبنده گشتن قدم
آن سرو سهی دیده بر راه نهاده اگر آن ماه روشن جبهه برج و بال را
شرف حضور بخشد قمری باشد کہ میان این انجم مسعود باز دیاد
سعادت ما خوش آید و هر سے کہ در خانه دوستان بدوستی ناظر گردد
بهجت کنیم هم باد نیز از نگونه کہ باشد ه چروین شرف ماده و هم
آرایش پیروین ه همه دلها بهر اهی مستقیم بخدمت شتافته اند
همچنان باهمیت قلب برین جانب میباید خواهید تا اگر دوستی را
در سینه شمی حصارے شده است و دل را در بند آن داده در حال
فتحے پدید آرد هیبت اذا هجم العموم علے فواد ه پدید افعه لقاء
ذوی الوداد ه سنگے کہ آن کوه علم دارد هر دلی کہ آهنین تر باشد
جذب تواند کرد چون بدان جاذبه محکم همه دلها را سوی خویش کشیده ا

سلالة ثانیه عجاز خسرو
۳۲۷

دل لفظ قلب و جان در جانب
سینه زیرا کہ جهت قلب لفظ
حصار و زیرا کہ لفظ سینه کہ بیشتر
فکر است و هم لفظ فکر و هم
و زیرا کہ فواد لفظ فکر و زیرا کہ لفظ
دوراندیش بر اساس همراه لفظ هدیت
دوراندیش مناسب راه ۱۲
وسیله کہ هم کشنده تمام دل لفظ
کشنده اورا دیدن صاحب دوستی ۱۲
راه بین آنکه بر اسرار سنگ لفظ کوه
و هم جذب لفظ جاذبه

۱۲ مناسب لفظ کشان کشیده
سنگ لفظ محکم ۱۲
دل و زیرا

این باریک خاصیت گوهر عکس باشش سنگ گوهرین خود را بدلهای
آهنین ما تسلیم کرد ع تا کشان کرده سوی مات آرند ۞ عذر را رفع کند یا رفع را
عذر خواهد تا عذر نخواهد اگر چه خواندنی بدین جرات از را نیست مع هذا این
نامه را در راه میباید خواند و خواننده را نظر خدمت باید شتاب والسلام
هم الدعاء کما دعوت فی الاول ع رقعه بر صدر علا و نسبت انشاء فضل ۞
تحمیدانه علیم بذات الصدور بیت یا من فتحت کتاب الفضل والادب
وعلیک صدر علی رتبة النسب ۞ تا فاتحة الکتاب در صدر علا و قرآنی
تاج صور بود نامهای سر بمهر معانی از کز اک آبدار زبان فصاحت طبع گوهر فشان
ملک الافاضل والکتاب فاتح کتب الفضائل والآداب صدر الدین
والدول مصدر البراعة بلا علل قرة عین الکرام فلذة کبد الصدور
والعظام شرف المجید بالمجد والکرم مجد وتاج الجد بهامة الهمم اغنی ابن العلا
وافضل من ابی العلا مع سائر اوصافه العالیة وماثره الحالیة مفتوح باد
احبار رقم سعادت عنوان نامه زندگانی واعدار انفس سعادت
مضمون خطهار پیشانی بیت بر سولنا الامی فتح کتابه ۞ ارشاد امیه
بحسن صوابه ۞ بندهٔ خسرو که بر صحائف بندگی از کشتهای تحریرات اثرات

جزای فاتح لفظ نامه برای سوال لفظ نامه ۱۲ برای سوال لفظ نامه ۱۲ برای سوال لفظ نامه ۱۲

خمالی ز اطناب آن رسیدان دختر اکوتاه گردانده و تسلیمانی که تطویل
آن شیرازه اجزا رشته دراز دهد باصول قصه محبت عرض میکنند مقصود آنست عریضه
برآنکه چون بنده را بهوار و فتوح نفایس و غرایب از قلم خداوندی که کلیده و دندانه
خزائن لطائفش ساخته اند بوده است خود اینچنین عجبی در زمانه کی باشد که بر خزانه
گوهر کلیدنی باشد بدین قضیه فقهنامه چند که از تحریر اقلام ما بجهته تذکره انشا
هر سواد و بیاض لیل و نهار یادگار مانده است و خواهد ماند بجهت ما دام بقی المسک
و الکافور و فی مبنیات سین و سواد اهند بود و لهذا اقتراح سنوده شده بود تا تحریر
یکیک را در نظم عبارات نثر بین نهاد تعلیمی و دستور کتابتی تواند بود از انجا که آفتاب ضمیر
آن عین الاعلا نظر مهر سکانارت بمقتبسان و افاضت بمستفیضان دارد فتحنامه
لامثال ارسال فرمود که از منشارت افضل خوارزم بهاء الدین بغدادی که هر شبه از آن سلک
بهاء بغدادی ارزو زهی سعادت که آب زده حابه بغدادی می بردو از موج بلند شش دمان است
بر آب میشود بیت سکندر نامه بلندات لسانی کانماء سلاقات الی خط بغداد و هم
از تصنیف خواجه مرحوم درة الافاضل شمس الدین عمر و بسر خاص سنتی خال
الرحمة رقعه تبارک الله آن چه درود و سعادتست و رقائب لفظ کوی که
آبحیات را در کالبد جان و عمر بجیت انبعثت و قد اهتز الیراع زمان هنر و

۳۲۹

لان الروح فیه حل منه ❊ و انچه خلاصهٔ عبارات ست در شبکه
لطف بنداری که جان محلول را در پردهٔ دل و دیده بخته بیت
اقلام اهل المنی تحسر رها ❊ کانها سحب الروح ینهمر ❊ بنده که مانند اف
اشباع مدام از لذت نظم غذا داشت و از تناول دقائق نثر محروم ماند
حالی که از قوامات مکلو بالوان نعم از صدر رعا در پایگاه مصرع قسم الکرام
علی العباد نوالها ❊ بر سید اول از علین شعر دست شستم پس بدین
چاشنیهای نخبهٔ التذاذی تمام نمودم بیت نزاشم شد از ان طعم
جمله ذوق نخستین ❊ چو روستای جوخور که زیر باش چشانی ❊ چون بنده
شارع طریق این روش گردید امید مدار که درین جاده بلاغت طریق
متابعت بر نهجی سپرد که چنانچه در بحور شعر آشنائی یافته است در عرصهٔ نثر
نیز کشتی بر خشک تواند راند شبه نیست بیت من کان فیما غیر مقدوره
اجری السفینة فی التراب یسیح ❊ اینجا که نهایت بنده است اگر
کرمهای بی کم مخدومی با آن یار خواهد شد یقین که در هوای دقت
بر بنده چنان گشاده گردد که معنی باریک نعره زنان بیرون آیدان شاء
حکیم صنع التاج خصوصاً فی مرتبت الجد الصدر علی کتب الدعاء

نوشته شد در رعا بر صدر ۱۲

مصرع نامه خواجه وحید و بستنش هر جا دگر ✤ عنوان این دیباچه

اتحاد که نشر نشره و شش از رباعی عناصر گذشته است و بمثنوی

فرقدین سرافراخته بحسن نظر خواجه بی نانی وحید الدوله والدین وحده الاحد

بغرته المحفوظ باد ان شاء الله وحده ذکر حق هو الواحد شعر اے

احد حسنا حسینا قریشیا بافضال ✤ الی حسنا قریشیا بافضال ✤ له القلب

وحید عبارتها ✤ من الاعلی کما وحی علی دال ✤ عطار احدی و آلا سرمدی

که جز یکی حد آن در نیابد نصیب حال یگانه و هر وحید الدوله والدین الواحد

فی صداقة الحق الموحد بالصدق المطلق که در براعت تسمیح وحده است

و در عبارت حریص ثانی و وحدوی هم در لقب او پیدا مصرع یعنی که

یگانه ایست کش دوم نیست ✤ وحید ابو غرنیده غرنیز واقوی نصیر الدین

القریشی بیت که تواند که گذارد حق مدحش جائے ✤ که یک حرف

ز توحید یکستی لقبش شمع سائر اسامیة الحسنه باد مجمی که با آن متوحدست

مانند حروف محبت و تحد از تفرقه جمع دوستی که از تطاول ید الدهر سوے

آن موحد بحدت کی دراز شود نبرخم حدید چون ید از حدید جد ابو حد است

احد الکریم نسبت عرب خدمتکار با صفا خسرو که از جمله نیکخواهان آن وحید بست

خدمات ابعد و ذرات ریگ و اوراق بهای سمن باطول یمانی عرض میکند بنگاه
این خسته را که در الم فرقت متحمل باری ست که تحمل فیل اعظم و معوق
ماکول گشته هر چه زودتر به نعمت ملاقات رساند تا جان مشتاق از پرده
زنبوری دل مگس وار پران بیرون مه جهد و بر مائده لایلاف آن قریشی
مصرع بیسر دشاد لایلاف قریش نخوانان ۞ نامه مشکبوی خداوندی که سواد آن
بر ورق مشکی بود بر رق بدین مرقوق رسانیند و نافه مشک با آن همدم
و هم پوست حالیکه سرنامه باز کردم مصرع زان طیب جان نواز سر نافه
باز شد ۞ هر جا که کلک آهو پای مشکین سم مشک آلود نهاد نقش
پایش بطریقی برآمده بود که جان و دل همان پی گرفته بوی کنان
میدویدند و نمی توانستند که باز گردند بیت چو زنبوران هندستان که
در گرد سر گلها ۞ بصد سرگشتگی گردند و سر ننهند هم هر جا ۞ و نامه مشکی بود
از نافه دوات بیرون آمده عجب مشکی که نه نشان خطا داشت و نه اثر آهو
در نافه خود بخیط امشک آهو نبود اما طرفه مشکی بود که بوی آن بتمک آهو
تا حد خطا میدوید مطابقه کنیده کرده بود و پیک صبا سیر شمه ازان
بمشام خاص رسانیده آنرا بر صفحهٔ کاغذ کاغذ فورسی در هر جوابی دیده شد

ع چو مشک تیز کار و عطسه وز بینی چکاند خون ❊ هم نامه پوست باز کرد و
بعبارت مشک آگین عذران معاتبه در پوست مینوشت و هم نافه
درون پوست بطیبت پوشیده آن بی پوست را روی بسته میکرد
گوی عتاب نبده بوی سیر بود که بران سوی شتافت و ازان
روایح اخلاق بپاداش آن بوی مشک رسید که آن بوی سیر را
فرو پوشیده که بیت خلوص المسک یعرف حین عرب ❊
بما هو تذهب ارواح نوم ❊ هر بار که نافه ازان خلق حسن دمی بیرون
میداد مشک در پوست نمی گنجید و هر دم که مشک ازان حسن خلق
حکایت میگفت بوی نافه از پوست بیرون می آمد من نیز ازان
طینت پاک که در طیب کل بهشت ست بطیب سخن میگفتم و پوست
از سر نافه باز میکردم خود نافه خام پوستین را چه یارای آنکه ازان
محاسن تطیب دهم تواند زد و یا ازان شمائل معطر شمه بیرون تواند داد
القصه آن نامه چون تعویذ مشک حمائل کردن جان ساخته اند
ع داد من فیه الغزل من خط ابهر ❊ الغرض بنده را از تحریر
معذرتی که در قلم آن سرد فتر کتاب رفته بود عنان شرمندگی بجیبان

عطسه سعود آن کرمیدار زنی
ازان نوبتها شوی عطسه زدن آرام
آن آب بود از بهار عجم
نقد عطسه و چکاندن خون برای بینی
درین عطسه بود از دیدن آن
درین لفظ غلط است بجای لفظ غلط
درین لفظ پوشیده بود دردی
درین لفظ پوشیده بود دردی
خلوص لفظ مشک در بیت
بان تعویذ مشک حمائل کردن جان
بان تعویذ مشک حمائل کردن جان
بان تعویذ مشک حمائل کردن جان

آورده است که چون قلم در حساب سر بالا نمیتواند کرد کیفیت خشوشی
که از زبان بنده تقریر کردند بر این جمله بود که مولا علی حافظ حفظه الله
چون بنده را از جملگی ممالیک آن دولت پنداشت مکاتبه جانب
آنجناب متضمن اعانت پسر خویش که داخل شق خاص ست طلب نمود
کاتب را نیز مطلوب بود که بهانه ذکر ابن علی خود را بر صفحه ضمیر ان حسن
مذکور گرداند ناچار عریضه را چنانچه در خواست او بود بکتابت
پیوست در زمانی که بکف کفایت آن اکفی الکفات رسید
مگر خاطر خطیر بمصالح کلی مشغول بود بدان رقم جزوی نپرداخت
بیت بلی آنرا که جان مشغول کار بادشاهان شد ٭ نپردازد
بکار دیگر از جانش بکار آید ٭ موصل عریضه بران حال وقوف
نیافت حساب خویش عدم التفات تصور کرد و ملتفت بازگشت
مولانا علی که بر مثال نامه بزرگان سفید گشته است قلم سیه کاتب را
بسکین متحرک زبان سرزنش کرد و این بیت را کارخانه شکایت خویش
ساخت بیت سن ما خاص فی ذرد در امر طالبا ٭ دُر العلی اعن
کل اصناف صدف ٭ چون بنده را مقرر ست که آن حسیب بظاهر و باطن

مشغول معامله یوم الحساب ست اما بامر خلیفه عهد که بحبت مامون
باشد قلم رانده در قطره حبر بلکه در لجه بحر رحب امور ملکی چنان مستغرق
گردانیده که هیچ آشنا نتواند پرداخت و اندرین معذور باشد
هر که هست بنسبت نور ایشان را روشن کرد که اگر بفرمان آن ظل الله
آن پاره نور در اعمال دینا مظلم غارب گشته است ظلم باشد که چنان نوری را
عمیا باد ان چشم بیند زیرا که پرتو آفتاب نظر خواجه بکحل بران ذات
قابل چندان تافته است که او را بدر کامل گردانیده است اما آن بدر
خود را در ابر ده کلاه پوشیده میدارد با اینهمه بیت لیلة البدر فی
ستارة و لو غیمات تخیم ستاره البدر آن ستیاره مسعود راسوی
درجات دنیاوی فتری ست نه طبعی میل و حرکت ارادی نیست
مگر سوی درجه استقامت قطب اقطاب العالم بحقیقت فلکه
بر خاک قرب سعید اکبر عهد اوست بیت و قرة عین العز
و العلا رضا ۞ هو المشتری و النجم مثل الممالک ۞ درین انجمن خواجه
ضیاء الدین قرة عین العز و العلا اضاح الله الی صبح السعادة کرد در
اتحاد آن وحید از صبح دوم صادق تر ست حاضر بود بدم صدق روشن کرد

ابرار امور رفیعه خلیفه عهد مدبر است خلیفه
نقطه امین ابر است که قطره حبر بدریا گم کند
مستغرق در اشتغال بکلی بیگانه روست و بازدان راه
مقابل بیگانه بدین راه راه در نیابد
در آشنا بدین راه راه در نیابد
بدین عزتاب بدین راه راه در نیابد
دریا نشده مخفف این در آشنا بدین راه راه در نیابد
دریا نشده در آب دریا نشده در آب
آشنا باز نیوفته در آب آشنا باز نیوفته در آب
حسن خزنوسه آن آشنا باز نیوفته در آب
کمیان ست نام در ایوه دانش حزن
دیده من است نام در ایوه دانش حزن
سه دیده من است نام در ایوه دانش حزن
سه دیده من است نام در ایوه دانش حزن
سه

که این ضیا چندین که ملازم آن نیز میبود بیت ولا ینفک
عنه فی زمان ❊ کضوء الشمس لا ینفک عنها ❊ وهم از سیمای
آن طلعت چون روز روشن کرده که خود را از حیا پوشیده میدارد
نسبت قرآن از بیان خداوند ضیاء الدین کاتب واضح و محقق
گشت و آیت شکایت بکلی از اجزاء او بدین حرف حک شد
و ازان دل مومن که عرش الله است آیة الکرسی سوی آن سر حلقه
صلحاء دور برخواند حاضران دیگر نیز که هر یک بظاهر در درایت
آیتی اند و باطناً ولایتی بموافقت آن داعی صالح قطعه
فرستادند بر بالا دعاے ❊ بصد گونه نیاز دل سرشته ❊
که با صد غلغل انیش از چرخ ❊ باستقبال پیش آید فرشته ❊
ع نسبت تصوف بعد آن از نقش بانجش ❊ شیخ شیوخ العالم که روح الله
آخر الزمان ست و قضیة الشیخ کیحی امیت یک وصفے از اوصاف
صفاے ایشان بحبت مریدان زنده دل فاتحة التماس افتاد
همانم خواندند بدالنظرف دمیدند شعر هذا الا نفس المزکی
صرت ارجوبان یکفیک الله العزیز ❊ نسبت چشم دودیده که در تمنای

آن روی چون دیدهٔ بادام به بختگی تمام پر از سوراخ گشته است
صد بار خواست که از پوست بیرون آید و بخاک شده خاص آن
سوراخها بینباز د و امید همان دیدار دیده را از جدائی چشم باز داشت
پس چون دیده را داشتن سوی ایشان ندید ناچار بادامی چند
که مشابه دیده است نمود ار خویش مصرع کماکان عین بعین تعوض
بخدمت آن عین العرب فرستاد عجب نباشد اگر آن بادامها به پرتو
نظر مبارک چون دیدهٔ مردم نور بینائی یابد اگرچه این فرستادگان
بخت چشم هم دو مغز اند و هم دو پوست و بدان نمی ارزند که پیش
چشم آیند اما چون نمونه انداز دیده بنده بوجه صورتی دیده پسندیده
در میابد پذیرفت و منت هم بر دیده بنده نهاد و از روغن آن بادام
که بالعین بچربی چشم بنده ماند کف پای خجسته چرب کردگوی
باین دیده بدان پای رسیده شد اگرچه هر که روغن بادام در
کف پای مالد چشمش روشن گردد اما این بادام بدل از چشم خود
فرستادم بیت گر روغن آن در کف پایت مالند نی چشم
تو چشم بنده روشن گردد نسبت کتاب نامه تبدیل انجا مید

سال ثانیه از عجاز خسرو

عمده قلم مبنی بر آنکه کاتب را یکی از خزینه کشان کتبه خدمت مفوضه
برلسته سر رشته بندگی پسند کرد و این عبارت عاری و عاریت را
بتشریف جوابی ستر عیب ارزانی داشت تا جان را قاصد بیک پویا
طریق انقیاد ساخته اند و دنبال آن مهمان دوانیده و الشر بکمینها
منشیه تحریر در چهارم جمادی الآخر بود و تاریخ عام خود از هجرت محمدیه
در شمار آید بمصرع یعنی از مه چار و هفصد سال و انگه پانزده
سوی خواجه شرف این نامه و نسبت و گر هر جا بعنوان شریف
شرف سطانه شریف مشرف الدوله والدین شرف الاسلام
سلام الله احسانا و فضلا علی شرف ثری فی فرش قلب
متی ما لاح سلب عن عنانی بکمار احت هموم عین سلب نسبت
فضلا و صدور تا صدور فضل از شرف ذات بود و فضل صدور از
ذات شریف صدر صدور الشرف شرف الدوله والدین شرف الاسلام
والمسلمین جلاء الملوک والسلاطین سید الافاضل سید الاماثل
مالک الکلام ملک الانام فی الایام مع سائر اوصافه الشریفه هر روز
زاید و زاینده و افزون و افزاینده باد تشریف شرف از بالای

فی ذی القعده سنه ۱۲۳۸ بسی
سلاله نامه باجمجاه جسیر

چرخ اطلس تا برتو رسیده کلاه سرے بر فرق و در فرقدین گسترانیده

شعر محمد شرف الانام و دینه ❊ من کل ادیان الخلائق

برای محمد لفظ شرف را نام و دین را شرعنا و شرف شش و دین و را و ادیان را خلائق مترادف ۱۲

اشرف ❊ نسبت عشق و فراق سنبله خسرو که از جمله دو کیخواهان

شرف الدوله است خدمات حساب که قلم حساب در رقم آن سر بالا

برای حساب لفظ محاسب و شمار ۱۲

نتواند کرد و تسلیمات بشمار که عقد محاسب شماران را بدست

راست نتوانند آورد با وفور اشتیاقی که شرح آن بحروف لاغر حلد را

فربه کند تبلیغ میکند و همواره آن ذات را بوسیع قلب علو میخواهد

حصول شرف دست بوس و دست بوسی شرف که از اشرف

امانی ست از شئون هلاک فراق و ایمنی ست از رشف عبرات

اشتیاق باحسن حالات و اسرع ساعات میسر و مبشر باد

ع بفضل الله ذوی الفضل العظیم ❊ نسبت از علم و فضل تنظیم

سلک غرض در معنی آنکه خدمت مجلس مولانا امام بحر الفضائل

نظام الملة والدین موصل این عقد منتظم نظم الله عقود امور نظام

جواهر معانی وافرست و بدر منظومه علم و لالی منثوره فضله متحیر ایشان

در دریای چون شهد نمی کند تیراب عزتش و جاید و ارتفاع را از بیان

۲۳۶۹

دو نیم کرده است و مصر را جامه در نیل زده سوج دل او بر روی آب
آورده از غواصان محیط شریعت و ذخیره معنی بعنایت استاد
معنی بغایتی گرفته که قریحه بحر فیض ایشان منبع زلال لطائف و معدن
جواهر ظرائف گشته و باچندین مصادقت علم و فضل صدف
عن کل اصداف المخطورات و سلک مصادقت بنده نیز از گوهر پاک
ایشان نظامی تمام یافت شعر و علی الدوام بفضله
فی مهجتی جوده کالدر فی الصدف ۵ از انجا که خطاب خاص شرف دانی
سرشتن بشریعت و طرف فضل ست در حق این عالم که از نقش او
معلوم میشود که عالم ست این معلم را مرجع و حاز القلب آخر بتمام
این نسبت تربیه و رعایا توقع آنکه در توقعات انسان از هر نوع
عین مبذول فرماید اگر جایی برای دیه که نان حلال اوست
و در وی دقیقه شبهه را جواز نی اعانتی طلبید بحرمة ام القری
و شهر حرام که بحبت حرمت ذات او آن دیه را در حریم حمایت خویش
داخل بیت العتیق آزاد دار و دیار عایای آن مواضع برسان سعید حرم
از سهم عمله خلافت مصئون باشند بیت و یدعون فی کل یوم لکم

دعاء حجاج بیت الحرام ۞ واگر در باب ادرار فتحیابی جوید از موارد
الطاف کارایشان را آبی دهد که تا آب باران برسد و این عین اکسیر را
مصرع نباید شد بن پیش سائل کسے ۞ نسبت نامه الغرض هر چه
عرض کند بے مکث باتمام باید رسانید چنانکه بعد ازین عریضه طویلی که
تعلیق یافته است خاطر بهیچ علاقه متعلق نماند امید که از اغراض اعراض
نفرماید که آنکاه عریضه دیگر بتصریح و یا تعریض مصرع تطویل پذیرد از بے
آن تقصیر ۞ نسبت تیغ و قلم تعیین که قلم خاص را عمده مصالح او
گردد چنانکه بیک ایستادن کلک روان همه کارهای ایشان بر مثال
آن کلک راست کار راست گردد و بلطف زبانی نیز برای کام او تا حد
امکان شمشیر زدن فرمود تا دران حدود سیفی و قصبات قلمی بقوت
آن صاحب السیف و القلم حاصل قلمی خویش از رعایا بسیفی بالقطع بتوانند
و مانند تیغ در نیام بخواب آسایش پا دراز کند و مدام شکر ایادی خاص که
مرافق اعضای فرو دستان ست بسوی این زبردست در قلم آرد
چنانکه قلم طیب اللسان را مصرع تگذارد که زبان خشک شود و یک قطره
نسبت عطوبات تا دواتیع مهر و شفقت مشرف آفتاب رای

ع حاجی حج تفویت الحرام
ع برای کلک نقطه باب ادرار بالفتح
ع بعین سائل ۱۲ مین بالفتح زراعت
ع پرسنده و درخواست کننده و دیوان ۱۲
ع عرض بالفتح
ع کشف الغطاء ۱۲ از کشف الغطاء
ع تخصیص ۱۲
ع کلک بالفتح زنگ
ع برای عریض و اغراض و اعراض
ع نقطه علاقه و متعلق و در اغراض نقطه تعریض
ع تعلیق بالفتح تعریض ۱۲
ع در اغراض نقطه تقصیر ۱۲
ع اعراض بالفتح منع عرض و بالکسر ۱۲ از
ع تطویل کردن دستوه آمدن اعراض
ع کشف الغطاء ۱۲ از
ع بالکسر روی گردانیدن و انکار
ع بالفتح تعریض
ع کشف الغطاء ۱۲ از
ع بالفتح انکار و کشف انکار
ع کشف الغطاء ۱۲ از
ع بالفتح شدن و رسیدن

هر روز روشن میگردد و این عطارد تحت الشعاع آن پرتو مهربانی
میتابد آن ذات منیر را که نزدیک بهار است و آفتاب شرف را شرف در
درجهٔ شرف از وبدعوات صبحگاهی مشرف شرف میخواهد شرف اجابت
مقرون باد مصرع مکتوب ملک نصیر دین نسبت اسپ بعنوان این
عریضه طویله که مرتبط او همان میش بهاست بنظر نصیر میرسد سپهسالار
مرا بط نصیر عساکر الدین لازال راکبا علی مراکب العز و الاقتدار بین منتصاص
فرماید بیت احی نصیر الحق دال النصر فی الوغا ✤ جواد زیبا طرا خیل
بالندهٔ پویا تاکرهٔ چوگانی سپهر پروی هوا گیرند و چرخ زنان تیز
آفتاب در میدان سبز از آتش خویش چرا نیاید کند دلدل مراد ملکزاده
رخش سوار رستم کارزار نصیر الدوله ناصر جنود المسلمین المحلی فی حلیة الحمایة
المحلی بحلیة السماحة مع سائر حلیة الطویله آراسته باد ابلق روزگار در دوال
اطاعت رام و فلک شموس مسکین لگام بصاحب البراق علیه السلام
خدمتگار کمینه خسرو که غاشیه جاگیرے مرا خرک کردن دارد در صفت
نعال وار رکوع بندگے بجامی آرد و جواد مانند طریق سم بوس پر پاے
میدارد بیت تقبل منک ربی ذاک جودا ✤ و وفقنی بشکرک یا جواد

---

۱ بسم الله الرحمن الرحیم ۲ سپاس بیقیاس و ستایش بیحد و قیاس ۳ خداوندے را که ۴ بر ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹

صحیفهٔ نکرمه که طوبای گوهرش توان گفت رسید گوسے که اشهب
غبار بلکی بود که مصرع بر دیده گذشت و دیده آسایش یافت ۞ واز
بطای مضمون قلب محزون در جولان آمد ذکری در آشتی کام رابطهٔ محبت
ارتباط یافته بود قالب افسار گسسته را بحبل حیات ابدے بربط
هرچه محکم تر ارزانی داشت بیت من که باشم که زنم لاف محبت با تو ۞
تا آن نکرده از سپهر تو نگشتم خاک بخشم ۞ فرستاده خاص در گرده تو رسید
که هر دو ما دو اطلاعت اند یکی با قیمت و یکی بے قیمتی که خط
بخشش با بهشت دارد بے قیمت است آنچه گریان و دهنبل با قیمت دهند
از آنجا که براق همت بنده دار بین ما قطع کم آب بخورد خواستم تا از بین تعجیل آن
نغل نهم و باز بخدمت روان کنم آنا ابین عقل بانگ بر من زد که ای
بے ریاضت کوهر بدریا باز فرستادن از زره نباشد پس این خط که
در روانی سیر دی آن باد پای تواند کرد پیش آن ابر ابط پیشکش کردم که ابیات

شهسوار دین نصیر الحق توئے	کز تو نصرت تهاست دین و داد را
چون شود بر پشت زین لرزد چو تن	خصم گرز آهن کند بنیاد را
در گذشتن بیلکاب سوری توئے	برگ گل خواند سر پولاد را

ره لفظ خاک در برابر آب لفظ دریا در برابر آتش لفظ باد در برابر
لفظ سیمرغ در برابر سیمرغ لفظ باد پای در برابر لفظ باد پا

رسالۂ ثنائیہ من اعجاز خسروی

مرکب سوئم فرستادی کہ ہست
بادشا گر دتگ این استادرا

یاد ماند لطف خسرو را و پیش
کی فراموشے بود این یادرا

باز گردانم ولیکن چون کنم
باز گردانید نتوان بادرا

اسپ دولت زیر ران بادت مدام
تا کنی زو بے سپہ حسادرا

امّا مرکب دوم کہ داغ بہادارشت ہم از انجا کہ سبکساری بندہ است
نتوانست کہ گران رکاب بے کند بیت دائم کہ ہست دامن
محفوظ تو عیب پوش ✻ پوشیدہ بہ کہ عیب نست آن نہ عیب تست
در مقابلہ آہو بخشیدہ نافہ فرستادہ شد تا بر طبیب حمل نشود و اگر
درین سواد آہو پاے باشد از خطا نگیرد ہمیشہ در بخشیدن آہو مکان
کف ایادے مطلق العنان باد آمین یارب العالمین

تم رسالۃ الثنائیۃ من اعجاز خسروی

بقلم احقر العباد جانکی پرشاد ملازم مطبع اودھ اخبار

CALL No. ۸۹۱۶۵۴۳۲ / ۴۲۷۶ ACC. NO. ۱۴۷۸۸

AUTHOR

TITLE اعجاز خسروی (دوم)

THE BOOK MUST BE CHECKED AT THE TIME OF ISSUE

MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1·00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over-due.